بتوفیق نور بخش یزدان رضا موسوم و معنون آفرین نفیس عشق نسخهٔ نادره

رساله

اعجاز خسروی

ثالث و رابع و خامس

بمقام لکهنو

سنه ۱۸۷۶ء

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق گزین نو شد

بتوفیق نوربخش حسن رضا موسوی و عونا آفرین نقش عشق وی نسخه نادره

اعجاز خسروی

مقام لکهنو

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق گزین نوی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الرسالة الثالثة من رسائل الاعجاز فی اللطائف من المصنوعات تشتمل علی
خطین خط اول در صنعتهای قدیم و تصرفست درانها بر رسم جدید مشتملبر دوازده
حرف خط دوم در صنعتهای جدید و وضع خنه و مشتملبر پانزده حرف نظم
تا کس نخورد غلط درین نقش شریف * فرقیست میان دو خط این
بیت لطیف * دیباچهٔ رسالهٔ صنعت نگاه کن * در وی نگاهداشته
نسبت ز نقش و رنگ * چون بوقلمونی خواهد که درین طرز نگارشی کند
اورا مخیله باید بغایت باریک انگیز تا بشکل نقاشان چیره دست می دقائق

بر سر قلم بندد و خیالات موجه و مصورات ذوالوجوه و نمونه های جدید و
مثالهای غریب بیت ثم انعر علی القرطاس من قلم + ولا تصور فی
الاذهان والفکر + بر روی صفحات تحریر کند از ادای رنگ آمیزی
تصحیف و تجنیس و دیگر مصنوعات لفظی که چهره لطائف را بگلگونه تکلیف
ملون گرداند علی رغم رنگ آمیزان که ترک مصنوعات لفظی را از عجز
کاتب صورت خواهند کرد در هر صنعت نامه دراز نگارش کردم بیت
تا نقش مرا اهل معانی چو ببینند + حیران شده چون صورت دیوار
بمانند + خط اول در صنعتهای قدیم و تصرف در آنها برسم جدید
مشتمل بر دوازده حرف حرف اول در ابهام - ع نسبت آئینه
در دیباچه بین + آئینه های این ترسل شک نیست که بیشتر بتصورات
بدیع خصوصاً بخیال و ابهام مصور است چنانکه در مکتوبات معائنه گردد
اما از آنجا که در اثنای حکایت جای خیال و جای ابهام و جای معنی
دیگر آمیخته در نظر آید حدت طبع روشن نشود پس برای نمودار
قوتیکه در تخیل و تخییل دارم یک آئینه دو رویه صیقول گردانیدم
یعنی در صنعت ابهام یک رقعه وار مصور تخالی نمونه کردم شعر

حتی ترى صور الخيال بلوجه ✤ كالماء والمراة حين تريهما ✤ **مصرع**

اینک نسبت رقعهٔ ایهام ✤ خسروا شعری که بحر بسیط برکشیده نشئی مصنوعات

و تقطیع تیر چرخ معلوش نرسیده و بامیزان ابیات فلکی همتراز و بحرف

روی دریا بارت نمیرسد حرف **دوم در صنعت تجنیس** — ع

نسبت تنجیم در دیباچه ببین ✤ چون آن از دو پیکر ایهام و فرقدان خیال

فروتر آیند رقم مجانس ست چنانکه جوزا و جوزا و مهر و مهر و ستاره و ستاره

اما تجنیسات دیگر سهل ست عطاردان فضل را درین منازل نیر

و استقامت باید آن منزلت لمی یابد که تقویم این طرز بجدا ول تکلف

رنگین گردد **بیت** مسوز شمع تکلف چو نور معنی نیست ✤ که ماه نخشب

چون ماه آسمان نبود ✤ اگر در کاغذ غرض تجنیسے گذارند چون تیر چرخ

روان کنند بگذرد که تیر خرخش هم رد نتواند کرد اما اگر از جمله دقائق معنی

همین در تجنیس غلو نماید چنان باشد که از همه طرف مشتری و طرف زهره

بشعری خرسند گردد دیگر آنکه علاحده نامه یا رقعه از مطلع تا مقطع بر سبیل

التزام براے امتحان طبع انشا کنند و این قوت بیش ازین کسے را

دست نداده است که هر همه در بیتی و باشری بدو لفظ مجانس سند کرده اند

سخن من که درین صنعت شعر نشستم اینکه ازین گونه نامهٔ تجنیس ✤ بخوان وگر

بود دست قوتی تو هم بنویس ✤ نامه اندر صنعت تجنیس بین ✤ عنوان آن

این نامهٔ با بهاکه کلید بابهای معانی ست خواجهٔ اجل بهاء الدین اجله الله

فتح فرماید بتحمید احمد المرسل احمد شعر حسنت ذاشرف خلق الانام له ✤ و المجد

قبل تعظیماً انا له ✤ بخدمت افضل فضلاء العصر مستنبط رب المعانی

بالعصر بهاء الدین المدینی شهرت شرف الدینی مقبول الخواص و العوام

مشهور الشهور و العوام اکرمه اکرم الاکرمین آمین آمین مخلص خالص

اعتقاد بهاء در چینی که پیوسته از کرم بهاء در چینی کرده است خدمتی که بیزاری

بود باد و بی که بیزاری نباشد میرساند و در یاد لقای آن در یاد ل افتاد

قلم شب و روز در دست غم و درد است رباعی هر روز بود ز داغ هجر

دوری دردم ✤ غمهار سدم ز هر طرف دلم دردم ✤ زینسان که غمت

کرد مرا نامردم ✤ این گینه گر از غم نکشم نامردم ✤ خداوند لطیف

لطیفه پدید آرد که آن دیدار پسندیده دیده شود ملبنه غرض غرضیه

آنکه ازین جانب کار بکرم بگرم و راد بامراد دست و مدخل که بی مراد میراد

نامراد خلقی از بزرگان آسوده و در سوده شهری از بزرگان سوده و غم فرسود

رساله ثالثه اعجاز خسروی

ضیا ر مرغنی مرغنی و فقیر را بشیر لطف شده است و شیر تربیت می پرورد و نشان

شاعر را برین بیت جانفزای لطف زای که بیت زرنخبش حدیث بدرها کن ٭

زرنخبش حدیث بدرها کن ٭ یک کشتی زر داد و گفت انچه کشتی در رود

در فروش انست لبستان و مراد رود کن منکوحه آن بزرگ دختر بزرگی نیست

که در زیست نیکو ازو لیا زادگان و آزادگان دست بر دوست ازو امنی پا

و پاکدامنی کسی یار اتی او ندارد یارای او بر نماز و روزه است و باکرم

هر روزه اما زین الدین برزنی که برزنی او نام دلش گواهی میدهد

مردی ست که از غایت خست اگر بخدا نه از زلش بد بهند ارزن ندهد

پس من مردنیم پیوسته گوشش او در زبان خلق ست و در زبان همسایه را

بگیر اند و وخته و اندوخته ایشان را در زبان آورد بیت قوم زبانش

یارب چو نازندگان ٭ که نازنده فتنه نازنده به ٭ و درین وقت از

هندوستان دوستان بسیار رسیده اند و بسبب یار مدار کار ایشان

باز آمده یکی سهل بیابانی که هر یک را میگوید که بیا بانی خیرات در کار تو

منم دوم خیر الدین ادهمی که برای یار و اغیار همه کار را دهی ست سوم

تمران خسته که از خسته بادام چرب زبان ترست بیت بادام سینه

مهر این چند غریز + پیوسته چو مغز در میان بادام + آنجا که سخن برای

راستی ست رست ببباید گفت که کسی بنیاد نهاد دوستی به از ایشان

ننهاد بیت هزار آفرین از جهان آفرین + بر آنکس که گوید کسیش

آفرین + باز بعضی غریب دشمن که از غزی بد دوست و از غزی بد دشمن

و دوست بدی میرساند یکی رئیس مازندران که مازن دران خانه دیده ام

که سوی شوی سنگی انداز د و سکی کند دوم زین بی زینت که پتیه جفا

پیش گرفته است سوم احمد احمق که روز و شب یا در جوز است یا در جوزا

نگاه نگاه همه جوزش همه مغز این هر دو سه کس ست که بی کس ست

هر دم دردم آن غریبان هندوستانی در نشسته اند و مادم بر ایشان

میروند و به پیشان میگویند و عبارت براعت خویش پیش ایشان

عرضه میکنند و از انجا که حسد بر حسد ایشان ست میخواهند که فسادی

انگیزند که کار آن غریبان کسادی پذیرد اما هم ایشان رازیان دارد

که رازیان این مثل بسیار گویند که الحسود لا یسود و گفته اند که هر کسی را

سود ز سود و از هر که دلی آسود ز هی سود خداوند تعالی ببهی و بهی

شاهد حال ست و کفی به شهیدا هم بدان تهارسی که آن عذابی

تشت پدید تشدید اوست با تجرم بر بدان بدان که شدید عذابی میرود بران شقیان
ازان بهشتی زبانی دوزخ فعلی و زیانی اما اکنون ملک تعیین معین حال ایشان
شده هست و در دفع این دو سه مخالفت که چون فتح الفتح در پیچ اند میگوید
رئیس بازیگران باری عمل خرشیده بر دو رفت فرو بسبب عمل آب او
ریخته خواهد شد و گرد این هر دو باد و گرد هر فرود خواهد نشست و آن هر دو
بازیگری را بازاری تمام سزا خواهند کرد و ملک معین در اعانت همکیشان
نام با خود دارد و آن بی پایان آینده را لعین بست که آنجا بکرم بپایان
پایان خواهد گردانید میان این غربا نیم شبیه است که او را خردک پشه
میگویند آوازی باریک دارد کرم باری که در حق اوست در خور هی وارد
که در خبر بادشاهان هم در خرد و بازخوان داشت اما پشگلی هم بیارد که در آن هم
نی شکلی باشد و نه شبجه درفشان شاعر روزی بر سرش چون برق و تندر
تند در رسید که من باران نیسانم خردک پشه این بیتش گفت شعر
نظم تو چکانست نیک تر گو هر بار ❊ نظم تو چکانست نیک تر گو هر بار ❊
پیشانی درفشان درفشان گرم خوی از خوی غیرت درفشان شد هر چند
تامل کرد تامل مستغنی ازنی قلم بلکه بیش آن حریف جوابش ممکن نبود

پس از اندیشهٔ بسیار این بیت ثبت کرد شعر تو دانی معانی معانی تو دانی
ندانی معانی معانی ندانی ❊ ملک الملک شیرت معین الدین که معنی تست
در معنی بر یکر بات زاده از حسب خلق و نسبت الشان خبر یافت هر دو را
معا معا طالب فرمود و معنی وار در راستای هر دو آنچه سخن راست آوردن
نتوان بجا آورد معلوم رای گیتی آرای باد که بر حکم اشارت خاص
که بشارت بنده نوازیست بقلم جاری مجاری احوال این طرف عرض نماز
ملتمس آنکه ماجرای حال آنجانب که با ج راح الراحة عنه احیانا کمافی البحر
احیانا تحریر فرماید در این بساط انبساط گسترده شد بدست صفح چون صفحه
ورق در طی آورد مدام مدام شاد کامی بکام باد آمین آمین شعر شرح
تجنیس مکرر بشنو ❊ بنسبت منطق در دیباجه ❊ جنس تجنیس باتفاق
ارباب نطق انواع مختلف دارد در دو نوع یکی تام دوم مرکب که
پسندیده ترین تجنیسات است درین رساله در کتابت آمد و انواع
دیگر که در اشکال ما بجا نمی آمد کاغذ را بوضع آن حملی زیاده نداد هم ماند
تجنیس خط چنانکه مرکب و مرکب و منفرد و منفرد و جواهر و خواهر اعراض
و اغراض التزام آن را بی موجبی سلب کلی نتوان کرد و بیش از حد نیز

لازم نگرفت اگر جای دلالت معنی ضمنا مطابق عبارت افتد بر رسم قدیم
نگاه باید داشت چنانکه استاد مطلق بهار بخاری سوی یکی از ملوک متقدم
نبشته است که نامه و جامه و جاجی رسید بوسیده و پوشیده و نوشیده آمد
مقدماتی که برین شکل ترتیب یابد تمهید آنرا از لوازم باید شمرد و مراعات
واجب دید **شعر** این کتابت که خاصه انسانست ❊ کاو باشد
کسی که خوار کند ❊ اما چون رسم کاتب چنان ست که در هر صنعت
قوت ضمیر خویش باظهار رسانم و آنچه غیری را نا ممکن ست بر خویش
واجب گردانم برای اثبات این رسم که خاصه من ست دو رقعه یکی
عربی و دوم پارسی در صنعت تجنیس خط که این را تجنیس مکرر هم توان گفت
انشا کردم **شعر** تا حد کمال عقل گردد پیدا ❊ اینک نگران هر دو
که گردی شیدا ❊ عربی نامه تجنیس مکرر عربی بعنوان رقعه
یلحظ بلحظ یکرم بکرم تحمید الواجد الواجد القاب حیث حبیب انس
انس نفسی نفسی نفیس نفیس صدر صدر قدره قدره علی علی سمار
سمار یقبل یقبل بابه بابه کرم کرم وجوده وجوده ثم ثم عرض عرض
اعلم اعلم علما علما عزیزا عزیزا نعیم نعیم ربنا ربنا حالنا حالنا غائبا عن عن

رسالهٔ ثالثهٔ اعجاز خسروی

مُحنتہ محبتہ وحید وحید تجلّی بجلی جلالہ خلالہ کعیب بعبید حیاً حیاً عباداً

عبّادا التقوی بقوی نفسہ نفسہ بصدق بصیدق زادزاد اجرۃ آجرۃ

جال حال آخر اجر بقول تقول عبدک عندک تیم نیم بنیا بنیا **نظم**

کرمی کرمی خدہ حدہ ❊ وجدہ وخدہ وفرا وفرا ❊ ہذا امدا تم نم زور زور

بنیٰ بنی بنا رتنا لذے لدے علو علو تعدی بعدی علی عُلی فقیر قفیر

یزرق برزق نزرق برزق ام ام فتن ثمن غصتہ غضبہ نیتہ بنیتہ

کنش کبش قبل قبل اجبل حبل ذمہ ذمتہ قاتل قابل غرہ عزہ **بیت**

تراہ براہ عنا عنا ❊ لعیب لعیب بنا ربنا ❊ اسمع اسمع تعیبہ بعیبہ

ہذا بہ ہدا بہ عدانا عدانا جود جود من من حبتہ بحبتہ لسیف تسیف علیہ

غلبتہ نم نم امنا آمنا فضل فضل بین بین اغرتک اعزتک

احیانا احیانا ثبت بثبت عمرک عمرک سہ پارسی نامہ تجنیس مکرر بنگر ❊

عنوان درد در مولانا مولانا زود درود ذکر حق پاک ملک

برتر **بیت** صدرا صدر اخوان بخوان زلیست زتست ❊ گفتی کفتی

پریر درست درست ❊ عالم عالم زید زید عزہ غرہ شرف شرف

تحیات بجناب جود خود از زدہ آزردہ محنت محبت نور نور مقتول

مقبول فرماید فرماید استان آستان انسب نسبت غرض عرض کتابت

کتابت اینک اینک رسیده رسیده خبر خیر احباب احیا کرد گرد خانها

جا نهار فت رفت نگاه نگاه نامه تامه خبری چیزی باره پاره بنویسید

بنویسید پیک نیک بدوانی بدوانی دوشبی دوستی رازا نبته بنه

چون خون تست تست بروی بروی حقا جفا نیاری بنازی دغای

دعای بتان بتان نار یار تست لشب بزم نرم تر بر خویش خویش

گر گرمی می دانی گے گے برسی پرسی تا بنازی نیاری برش

برس بیت بیائی بیائی بیاشے بباشے نثاری نیاری ربانی

نیابی ذکر دگر اینک اینک حال خال نیک تنک گشت بگشت

انگاری انگاری می نمی دود دود آزار پا تا تارک نازک جوانی خوانی

خاست پاشت اوشب اوست بهی تهی روزی روزی به نه بروی

بروی خیری خبری باری یاری کن غم کن خیر اخیرا تفضل تفضل

دائم دائم می می نوشی نوشی بیاری بیاری برسانی پرسانی بهتر بهتر

چون خون عنب عیب نیست بیشت می نمی خور جور دور دور در زباشے

باشے بدل بدل تاک پاک بکرم بکرم زمن زمن یاد باد آمین آمین

رسالهٔ ثالثه اعجاز خسروی ... شد ۱۲

ترشّح سوم در صنعت تصحیف — ت نسبت بموی بدیباچه نگر ۞

چون شعرای باریک بین موی شگاف اصلح الله شانهما میان تجنیس خط

وتصحیف از سر وقت فرقی پیدا کرده اند که تجنیس خط دو لفظ متشابه باشد

که بحرکات ونقاط بگردد چنانکه جبه وحبه وخم وخم وتصحیف آن بود که یک لفظ

بجا کشد چنانکه یار تو موی در چه باز تو موی در چه وکاتب را در هر دو صورت

نموداری واجب پس چون رساله تجنیس موجبه در خط آمد بحکم التزام رساله

تصحیف را نیز بر صفحه انشا آوردم وباسم صحیفة التصحیف موسوم گردانیدم

چون درین موشگافی عبارت پخته دو موی شده هست وجهی از نور محاسن

منور گشته وجهی دیگر ظلمت مقابح مظلم مانده وهر دو وجه موجب استغفار

بیت فیا اصحاح ندموا منا الصحح ۞ بمصحفک الکریم مصحفاتی ۞

ع نام نامه صحیفة التصحیف ۞ حبیبا بداءه مخدوم موفر الغرة فی الایام

حبیبا بدابه مخدوم موفر الغرة فی الایام مخدوم وبرادر عزیز گرامی

جمال الدین مقبول الرب علامة الفیض مخدوم وبرادر گرامی جمال الدین

مقبول الرب علامة الفیض بزیزان وخرخران نیک اصل پشت زمین

بر ترخلق به نسب بزیزان وخرخران ننگ اصل پست زمین زیر خلق به پشت

حمیده و درچیده و شیر گزیده چلبیش فرح بخش معلم مفید بهی حمیده درخنده و شتر

گزیده خلیبش فرح بخش معلم مقید بهی درست گیران معنی عزیز که گزیده رحمت

باد به بزرگی بزرگان درشت گیران معنی عزیز که گزیده رحمت باد به بزرگی

بزرگان عبد العباد زبده زبیده تحیت ودعا عرض میکند عمده العناد

زنده زننده تحیت ودعا عرض میکند آن یار این معنی بداند که خبر باخبر

حبیبان باموت وسکان رشته محبت زبس که آرزوت میکنند نگران

روئیت که غره فرح ست که که میباشند تا گهی آن گردون محل یاد آرد

ابناز این معنی بداند که خبر باخبر ست حبیبان ناموب وسکان رشته

محنت ریش که آرزوت میکنند نگران روئیت که غره فرح ست که که

میباشند تا گهی آن گردون محل یاد آرد شهریارانی ذهن بهین بیر شهری

بتن بلند شهر تازادی دهن تهین تیز شرفی تمن بلپید بلبند مردی

تقریر کرده که بمیها میباشی باری بدین معانی محرم گیستی بلپید مردی

بقرتر گرده که نمیها میباشی نازی بدین معانی محرم گنشتی نازکا دمبدم

عشرتت نو بنو باده خور خوش دندان به پیت گوز یار گاه مبندم عشرتت

نو بنو باده حور حوش دیدآن به پشت گوز پیر یاران جامهای تازه نو

رساله ثالثه اعجاز خسروی

خهی تبن نیک به نسب تیز تازان جامهای پاره پوش جهی بین تنگ

به پشت زبرین خران جهان نسب به نسب نیک مردهی وزیب روشنی

جانهاز زیرین خران جهان پشت به پشت ننک مردی وزنت روسپی

خانه ها پشیه تن مشرف محذومی بلبند دو کون ست تنته تن مسرف

محذومی بلپید دو کون ست شکی نیست که نیک اهل چنین گیرند سگی

نبست که ننک اهل چنین گیرند بیت خانه خلقی و سجلم گهے +

بعلوم ست کبر در کونت + خانۀ حلبقی و سجنلم گهے + دغلو مست کیر

در کونت + نیکی نفست نیک نیک ست تو دی نیک نیک و به به

تبن بین تنگی نفست تنک تنک ست بودی ننگ تنگ و ته ته بین

تبن باداتت گنج نیزان دل باذات گنج نیزان ذل سپر ترا دوست

بدعای نیک مردان سنبر دم سپر ترا دوشب بدغای نیک مردان

سپردم بادروزن کفتارت بطریقی در دیده ام که به پند گیرند یقین دائم

آن بزرگ بدین جرات بخشند و تا عیب نفر باید که گهی خبر نفر ستد

بادروزن کفتارت فطریقی دزدیده ام که به بند گیرند بفتن دائم

آن بزرگ بدین خراب بخشند و باعنت نقر ماند که گهی حیز نفر شید

یارب دولتت زیاد بارت دولتت زناد حرف چهارم در صنعت

قلب — ع دیباچه همان لنبت قلب ست بخوان + رقم قلب که

مقر قلب توان گفت دو شکل دارد قلب بعض و قلب کل مقلوب

بعض اگرچه مقبول نماید و قبول قلوب دارد لیکن چون در آن لطفی

نیست در استعمال آلئق قابل این طرز نبود مگر جای نادر آید اما قلب

کل کسی را تواند آورد که مالک کلام باشد و درین صنعت اگر همه کلمه آیت

در قلب نامه همان لسبنده بود تعریف قلب کامل باید در فرصت تمام

تا نیم سطری ازین بطرس توان کرد حریری قدری که در قلب ورود

بود آورده اما آن تمام عربی ست کاتب درین رقعه که منظور خواهد شد

عرب و عجم جمع کرده است و ازانجا که حول قلب ست بیت لوح

واری بنوشته است روان + اینک آن لوح همین ست بخوان +

ع رقعه بین در صنعت مقلوب کل + تکلمت ملکته تحکم تملکت بتفیش

شوشی تشویش خفیفی نیغم رقبته کفیشی سفن بنحر معنی رائد معان و نا عم

و یاریع رقعه قلب کل بپارسی ست + منم مالک تکلم بالا بملکت کلام

منم بلبل مراد بلب وارم لب لب نم کالکم امهار راه نام کالک من مراد

فرح بحرف دارم سبت آبی ز کلکت بیا من نازنین زبان خمی * ازو آتشش

یار آرام کلک ما را * از راستی کمین دیدم نیک یار را امروز اید کلکت برآوردم

داشت کلام را کلک با انگل کار مالک باد حرف نیم در صنعتهای نقطه

ع دیباجه تمام نسبت صنعتهاست * صنعت رقطا و خیفا و منقوط و

غیر منقوط را که بجنسیت قریب یکدیگراند در مکتوبات بر طرق صنعتهای

دیگر چون ایهام و خیال و تجنیس و تصحیف و غیر آن کم استعمال یافته ام

مگر آنکه علیحده نامه یا رقعه بالتزام هر یک در قلم آرم چون کاتب در

بیشتری از مصنوعات ابداع باطن خویش ظاهر میگرداند ناچار چار

رقعه در هر چهار صنعت اختراع کرد تا مصنفان هوس را نسبت

شود از خوض این هر چهار ترکیب سخن کامل * چنان کار چار عنصر را

ترکیب النسانی * ع رقعه اند صنعت رقطا انکه * ذکر حق انه

نعیم نا نسخ عنا فرنا یا نصیر یا قوی * بیت ایا فاضل تحیات ای من

صنعته * رقمت کذا انطقا مثل نعیم * یا فاضل زمن و یا ناظم فطن

و یا قابل فصیح بعبرت مشکبوت میان آفاق آن مفلق منطق صنائع

تو ئی که از منطق هنری آب از صفا جوی سیم بری از اثر ذات عیسی

صفات و شعبهٔ تر تازه بهی و برتری سی و یک قرن متمتع باش بحق

سیدنا خاتم فرقان و وزیاتهٔ عظم شریعتهُ بمتابعته فانّ هذه تحفت وجدت

من رب و بر قدیم برّی من انعمت بیت انفقت ایا ذا قوّة الطبعی اذا

قوی صنایعنا باقوی صنعته + بر بست صنعتم بدیدن میز داز ان وجه

که رقم بر قم بر نسق منطق افاضل قدیم یا جدید نکته برتری دیدیم بمتابعت

آن منصفان صفا یک خط یا زاید بری که مخ عقلے باشد بل جان

الناس نافع خوش مزه نه ناقص تلخ و ترش از طبع چون اب ابر باذل

نعیم رای و ضمیر بر تحف بدیهی و ذهن طبرزد پاشم پدید شد بیت

بر قوی کتابه زر شائسته زدیم + بائسته بطبع شد چو بائسته زدیم +

ع رقعه اندر صنعت خیفا نگر + ذکر حق الله غنی کل غنی نثنی الاله

نظم صلاحک زین اسمک بین دهر + فزین گل بیت مدح

زین + امام نقی الامم تقی العلما نجحتة الکرام خزنیة العلم زین الملک

شیخ محمد ختنی را فیض آله بخشش عالم غیب دهاد حبیش سعد ابیش

عدو شقی دور بنبی الله جذب کرده شغف وولا نجف احمد نخشبی دریش

سده جنت آسا جبین سوده بیت لفیض دموعه فی ودّ زین +

زینت

وَقَفَتْ رُوحُهُ فِی طُولِ بَیْنٍ ❊ مراد نقشش مساوده چنین که ز نیستو شیخ

عالم ثقة الملک زین الله بیت حلوه پیش در بیت ملک محمد نشین شب

آمد بحنت او بین امر ار تخت والا شفقت کرده ششش ده بخشش داده

پنج سرا نیز ملکه زینت هم مضی الله حسین صلاحها حفتی آورده چینی

سه خبر ساده چیزی درم شین سکهٔ غزنین مهر نقشش محمود پیش آورد

غریجی محرر خبث کرده پیش آورد نشی محکم نجیب سعد تفت در پیش

محرر ضبیث آمد تفتیشش حال خبث کرده بخشش در حسب مراد ثقة الملک

پیش داده نبشت که چیزی دیگر نیز دهد بی وعده یقین که بی حد شفقت

دارد چنین که شیخ سه شب در پیش ملک خفت در پیش ملکه نیز محرم

غریجی محرر ضیق الدهر حسب عمره چنین در حسب کرده تفت حال شیث

در شیخ آورد **بیت** یقین که بختن سودای زشت مردم تفت ❊ هوای

نغز دل نغز راشب آرد شب ❊ احوال ثقة الملک شقی در شق کلک

تیز گام نقش آمد زین الملک نیز حالها چیزی در شتن آرد نشتنی که

بی در پی رسد یقین که نقش دل نخشی گردد نشتن سطور شب احد پنج

محرم فی المصر **بیت** صدر نشین همواره تیغ علم زن ❊ عمر پیش اسلام نیز

۱۹۰ رسالهٔ ثالثه اعجاز خسروی

رسالهٔ ثالثه اعجاز خسروی

آسوده تن * هم رقعه اندر صنعت منقوطه این * تحمید نبشتی بجنبی تجنی بتی نفتی

تجنبت نبتی بنی بنشتنی جنی بنفتی بجن زنی زنیت غنیت بجنین بجنبت بیش

نشین بجنت نیشت بجنبش بجنب بجنتی بنیشین بنی بجنبش غنیب جفنت بیش

بنی بجنت نجنی بغز غز نجی بنیش بنت نقش چنین بنشت بیت

بی چنین بجنب بجنبش بجنش * تیزی بنیش تیز بین بنیش * بنیشتی جنیبه

جنبنده بجنبی بنی بنی نبشتنی تجن بجنبی بنتی بنیشتنی بجنب بغزنی بنشینی تیز

بنیش بین جنبشی بنیت نشس بزن شبی بنج بشیش زن بی جفنت بنیش

ببیت جنت بنشین جغت جفتی جفتی زشتی ببیت زین زنی زنی جفتی

بنیت شب بشب جشنی بنبت ببیت جفتی بنش زبینی زبینی نغزی بنغز بنشین

بزی بنیش زن بغز بزنی بنیش بین بنیش تبیغ تیز بزن ببیت بنیش بجنبی

نقش زن نغز * ز زینت نیز نقشی بین بنیش * نقیب نقش بین شب

نقش بینی زینت جنت بشیخ بجنبشی نغز بنشت نقشی زیب بیت جنینی نی

بنشش چنین بت جنینی بنشش نقش خیزی زنی جفتی چنین بنیش زین *

بنیشتی زنش بجنت بجنبی زنیش بینی زین جشتی بجنبشی چنین بنشت بیت

نصیب نقش بین جنت نقش بی چیز * بجنبن تفت زنی چیزی بجیش نیز *

بزی جفت بخت نشین پیش تخت تنت شب خیز بینش تیز مصرع

غیر منقوط است این رقعه بخوان + ذکر حق هو الملک بیت

علاء الملک اعلاک الاله + واعطاک المراد و ما سواه + در درگاه ملک

عالم عادل علماء الملک حسام الدوله ملک ملوک الامراء و الکرام حارس

اساس الاسلام حماه الله عما کره هوادار واله دوله سا عد سعد عطا که دود

واد در دل دارد درود و سلام اهل ولا مع الدعاء الصالح ادا کرده حالها

علم داد که امور را وصول مراد دارد و علا و مکارم کرام عهد لا حد و احصا

در در آمد و اهل علم و عمل آسوده حال و اسلام معمور و او دامسرور و اعدا

ما سوا را عدل الامرا صلاح الدوله عادل ملک ادام الله علوه در دهر داد

عدل عمر داده در مدارس علماء علم علم و اکرام امام او حد الملک عمره و اصلح

اعماله همواره در درس علوم معلوم و محل صلاح کور عمامه علم او اهل عمامه را

مملو علوم کرده و ادرارها در رسد و ملک الکلام صاعد علامه دار ای عالم در دو

مصرع ده ده صله داده حاصل همه دلها آسوده و مرادها حاصل ملک الملک

دارای عهد را که اسلام سا له او ما را دارد مدام دار ادعو اعداء ها م اموال سالم +

حرف ششم در صنعت ترصیع و دیباچه به نسبت جواهر +

رساله اعجاز خسروی ۲۱

نظم بکلاسامی

صنعت ترصیع اگرچه زیور خریدهٔ سخن است سر رشتهٔ آن سلک تیز از این نسق گسسته است از آن روی که اگر در آرایش مرصعات کوشند نگاهداشتن علاقهٔ نسبت مشکل باشد و اگر خواهند که هر دو پیرایه دریافته راست کنند ناچار جوهری که در محل نشیند بتکلف بباید نشاند و زیوری که چنین سازند چندان زیبایش نباشد **رباعی** پس گر افتد مرصعی بنجو است + به بود ورنه زان بباید خاست + کاندر اینجا که لعل باید شاند + تو زمرد نهی نباید راست + **بیت** رَحِمَ اللّٰهُ صانِعاً فَطِناً + جوهراً فی مَحَلِّهِ وَضَعا + این سخن در دُرفشانی مکتوباتیست که گوهر آمودن آن از نسبتی دیگر بود اما دریادلی که خزینهٔ ضمیرش از جواهر لطیفهٔ لبالب است اگر خواهند که برای اظهار نفائس باطن خویش علاحده نامه یا رقعه بصنعت ترصیع بیاراید آن دلیل بود بر کمال تبحر او چنانکه کاتب بحرارت تفکر لآلی عرق از پیشانی چکانیده است و لعل و یاقوت از خون جگر بیرون ریخته و نامه چون نطاق خسروان ترصیع کرده که در صنوع و صنعت آن **نظم** هم بماند خیره چشم جوهری + هم شود بیکار ساز زرگری + بودی این ترصیع بیتی یا خطی +

من نشستم نامهٔ پُر دُر دُرستی ✤ اینک ست آن نامه ها آن بنگر تمام ✤

لیکن انصافی بده چون بنگری ✤ ع بنگر انیست نامهٔ ترصیع ✤

ذکر حق الحنان المنان بیت اعطاک ربک یا زین الوری نعما ✤

آتاک ربک یا امین العلی حکما ✤ امام معظم اعظم همام بکرم اکرم خیر ادریس

عمل نیر جبین محل حاکم والا مقام حاتم دریا غلام شهاب الملة الزاهرة

مناب الدولة القاهرة مرجع الفحول والاجلة منبع العقول والادلة ابدا نجایم

بنیان حلمه ابد العلیم مبیان علمه دوست نغز وفا پوست مغز صفا نصیر

حسن عراقی اسیر محن فراقی سر بندگی در پائین آستان سجان و هی فرو کرد

و برندگی بر آئین راستان از ان مهی نکو خورد معلوم آن یگانه آزاد زاد

و مفهوم ان لطانهٔ آباد باد بیت کز یاوری قدیر صانع ✤ وز داوری

ضمیر قانع ✤ احوال با میمونی و فیروزی ست و اجلال را افزونی

و بهروزی و ایادی مخدوم متواتر و اعادی مجذوم متقاطر و احسان

شاه را در کار رعایا رعایتی کامل و اسکان راه را در بار برایا حمایتی

شامل و نظام انصاری امیر ممالک و قوام بلغاری اسیر مهالک

و ضیاء شامی از سلطان زر یافته و بهای جامے از فرمان سر تافته

ویا دآن جان فضل در شهر وردها نهاد وداد آن کان عدل در دهر گرد
زبانها و ارکان تخت گردون سای و اعیان بخت میمون پای و وزرای
عطاخوی با دولت و امرای نغزاجوی با مکنت و آفاق منالیکه بر لبسه
بار ملوک انده و ما تملیکه پیوسته کار سلوک انده و جماهیر اصحاب کار دار و عام
و مشاهیر ارباب کارزار و خامه دائم در هوای آن لقای میمون و قائم
در دعای آن بقای افزون چون ذرات در هوای مهر هیا باشند
و خون کرات بر صفای چهر هیا باشند خالق لوز و نار و دائر و دیار
و رازق مور و مار و طائر و طیار سود آن جبین بدان پای اکرم و بود آن
زمین بران جای قدم باد وسعت کام و بهتری و کامرانی و باد رفعت
نام و بهتری و شادمانی از کمال آلاء و مهنا ترز و ترکنا د و از جمال اعدا هیا
رود بر زناد حرف هفتم در صنعت تلمیح ع دیباچه بنسبت زر آراسته بین
تلمیح آن باشد که یک بیت یا یک مصراع و یا در نثر سطری از عین عربی
و مثل آن از نقره پارسی بود یا همین سبیکه در قالب زبان دیگر ریزند
و این نیز در زبان زرگری ما عیاری ندارد از آنزدی که چون التزام حلیه
نسبت ست و میخواهد که زیور دیگر نیز بیاراید پس بازه بضرورت طبع قادر را

بدمنه دمادم در اشتغال باید آورد و حدت طبع را کوشش بجد باید داد تا در دقائق

چنان رقیق و لطیف گردد که دو سطری یا دو بیتی ملمع بانسبت نقش توان بست

و چون نیکو بر محک انصاف زنند آن نیز تموهی باشد طفل فریب که دو رنگی

همه جا بتعیر با خود دست **بیت** کباب کان مضراعان رفیشه ✤ یکی

خالص ز زر دیگر ز نقره ✤ اما برای بعضی اصحاب ممّوه مزاج که معذور

نخواهند داشت نقره کاغذ را از آب زر اهار دادم و دو نامهٔ ملمع

لامع تر از لوح خورشید و ماه ملمع گردانیدم **ابیات** نگه کن بنک اند

آن هر دو نامه ✤ بسان آب زر برده زر زر آب ✤ ملمع شرط کردم

یک گنجی ✤ بهر یک رنجتم در بین و در یاب ✤ زهی شاعر بدین همت

که از جود ✤ ملمع گوید و بخشد زر ناب ✤ عین نامهٔ ملمع و نسبت در و زر ✤

عنوان هذا ورق مذهب بعین المعانی و ملمع بلمع الدراری

از کیمیای نظر خجسته روی عین الدوله ارجمند گردد تحمید **نظم**

بحمد الله که زر می بخشد و سیم ✤ تعالی الله که گوهر را بها داد ✤

انی رجعت عین اللطف در اللذی ✤ من یدیه فاض بحر العین بالله

الودود ✤ زر د هد پیدا و پنهان خویش را ساز د بخیل ✤ بخل را گوئی

رسالهٔ ثالثه اعجاز خسروی ۲۶

تلمع میکند بالای جود ٭ اَشِعَّةُ صُعُودِ صَبَاغِ سَخَائِبِ النَّخْوَةِ شِيَمِهِ عَيْنِ السَّعَادَةِ

وَتَبَرِ كُنُوزِ الْفَقْرِ بِكُنُوزِ السِّيَادَةِ زیور سیم پیشانی وپیرایه سیمای نورانی

خواجه زرفشان حاتم فشان مَلِكُ التُّجَّارِ عَيْنُ الدَّوْلَةِ وَالدِّينِ عَزِيزُ

الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ تَاجُ الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ کلید گنجهای کشاد

وگنجور خزینهای مراد مَخْزَنُ الْأَلْطَافِ وَالْإِحْسَانِ مَعْدِنُ الْمَكَارِمِ

فِي الْأَرْجَاءِ وَالْأَرْكَانِ دوستان چون حروف سیم پیوسته باهم پیوسته

ودشمنان چون نقش زر بی گسست ازهم گسسته لِمَنْ حَرَمَ الِتِّبْرِ نَعَا

عَلَى ذُكُورٍ فِي الْإِسْلَامِ لِلتَّحْلِيَةِ مخلص خالص عقیدت شمس زرگه خاک

استان دولت را به نرخ گوگرد سرخ میخرد لَمْسُ نُقْرَةِ الْوَجْهِ عَلَى سُدَّتِكَ

كَالتِّبْرِ عَلَى الْمِحَكِّ لَمَعًا بِلَمَعَاتِ الْعَيْنِ ودیباچه مقصود را لوح بلوح

برینگونه گذارش میکند که بِاعْزَازِ جَمْعِ الْأَعِزَّةِ كَالْعَيْنِ فِي الْعِزَّةِ وَالْأَحْبَارِ

مَعَ الْحِبَاءِ وَالْأَعْدَاءِ مَعَ الدَّاءِ شادمانی باستنیها چون حاجت در

مال آویخته وغمناکی از دلها چون افلاس از زرگر بخته وَذَهَبَ عَنَّا

كُلُّ حُزْنٍ كَالذَّهَبِ عَلَى الْمُذْهَبِ الْأَحْزَنِ الْحِرْمَانِ مِنْ نِعْمَتِهِ رُؤْيَتِكَ الْمُبَارَكَةِ

صائغی که در روی دلوانه زنجیر موج را نقره قرار میگرداند ودر بهارگاه سیم آبرا

سیماب فرار بشرناتبلک النعمة بشارة عایدة بحصول الاموال المتوالیة
وبشرلنا بها فرحة شاملة بوصول الدرر المتلالیة معلوم رای خواجه گنج پاش
باد که مضارب خاص دینار زرکوب واضحارقم الدیانة علی غرة کخطاب
الخلافة علی وجه الدینار از جانب فیروزکوه سیه کوه سوداء سود بی نهایت
کرده جار بحبل من ذهب وفضة وصدف من در و مرجان وعلم من دیباج
وحریر هر چند رنج بسیار دید اما چون فرود خواندیم تمام رنج بود وصیت
زین بیشتر زنج باشد + اذا الی خزانتک الموفرة و خزنتک الموقرة
بذلک الوفر و من تحاسد من الناس الیک چون بحبت کار مخدوم
دینار خود را از طرق حبنه ساخته بود و در شهرها گردگشته و بسیار کوفتگیها
بردی و رسیده اذا دخل عنده لم ینبغی ان تعزه کالعین فی العقد ولا
تردده کدینار فی القلب و چون در شام و مغرب سکه رواج او ثابت
شده است با آل خطیر سوی سواد حبشه و شام بسود اروان میباید کرد
بیت حتی یعود مع الربح الکثیر الی + اوطانکم وبریک آثار نیته +
دیگر عرضه می افتد که زین کیمیای چند مارک زر آورده در درجی مسمار
کرده است و تلک الحیات لدیه حیات ابدیة وحبات خالدة لاکل گل جان

مِنهَا رُوحٌ فِي بَدَنِهٖ وَمِنَ مَارِ الَيْهِ مَارَا اورا مار سیه میدانند و گزیده میشود چنانکه بصب

افسون فراهم می آید وَاهْتَزَّ بِالدَّلَالِ عَلَى تِلْكَ الحَيَّاتِ كَالحَبَابِ عَلَى المَاءِ

وَالحَيَّاتِ عَلَى التُّرَابِ ع نه رسم آدمی بل رسم ماران ست دوستان هم

رَمْشِن دَفَايِنَ عَاشُوا وَبَاسْتِمنَاعِهَا مَاتُوا همه را معلوم که مار در زمین خاکسار

باشد بلکه خاک خوار و چون خاک خوار وَمَادَاكَ اِلَّا لِاَنَّهٗ يَحْفَظُ الكَنْزَ وَيَا

كُلُ التُّرَابَ وَفِرْ مِنَ الفَارَةِ بِاَخْذِهِ الفَارَةُ اگرچه این کیمیای مدبر

از متروکه پدر متروک خویش مال بیش ازان وارد که فِي الدِّيَارِ مَارٌ وَ

فِي المَعَادِنِ عَيْنٌ مع هذا در دمیدن کوره کیمیای انفاس نفیسه

عمر را باد میدهد وَلَمْ يَحْصُلْ مِنْ طَبْخِ عَيْنِهٖ عَلٰى طَبْخِ العَيْنِ بینایان

دانند که زر در عین عقل خاک زرگین ست و هر کرا بچشم درآمد خاک در

چشمش انداخت و ازان دیگری شد فیا اَسَفًا عَلٰى هِمَّةِ رَبِّ تِبْرَاوْهُوَ رَبُّ

تِبْرِ عَنْهُ العَاقِلُ وَتَبَرَّ مِنْهُ الغَافِلُ سکه درست را ضرب بر قفا، نقره لائق

بود و سکه کیمیاگران ضرب بر نقره قفا اِذْ لَيْسَ مِنَ العَقْلِ عَقْدُ الفِضَّةِ

فَكَيْفَ عَقْدُ الزِّيْبَقِ کیمیای مردم بخت ست که بی منت آتش جمله

زرهای پخته قرص بقرص در خور بختیاران میگردانند وَاكْسِيرُ السَّعَادَاتِ

العلم وذلک لدی علماء الدین وترکوا العین فی لقمان واخذوا عین
العلم من لقمان هرکرا باکیمیای معنی مساس شد از ننگ مس مس آن
کردن کیمیای معنی باز رست ولکن هذا اشان رجال بشروا من مزخرفات
النفس **شعر** نه کار آتش انگیزان بی دود + مس اندر زیر و بر بالا
زراندود + الذهب محک المرء کالحجر محک الذهب هرکرا از دیک زر
سنگی نیست نزدیک بینایان عیاری ندارد عیار النضار علی الحجر
وعیار القلب عند النضار آزمایش زر سرخ به سنگ سیاه است و
آزمایش سنگ سیاه دل به زر سرخ اهل المال لیس من الغنی اذا لم یحصل
من الامال الا صورت المال ومن طلب ما لا یقطع رأس آمال هرچه
ازین بابت گفته میشود در ضمیر او چون درم در دل جوانمرد و کرم در سینهٔ
بخیل جای نمیگیرد وهو مصر علی مقره وتحسب المال یکاد یلتقط شعاع
العین وعین الشعاع من الارض فتاب النور علیه بنده شمس که
عرق زرگری دارد و روزگار درین تمویهات گذرانده ما رای مثل هذا
حریصا حریصا فی ذوبان الاکسیر یذیب جسده المذیب بالتحلیل لتکسیه
چون از سرزنش ما مانند الماس از آهن نمیشکند و دشمنان هم زخم قلعی

می آرند قبل آن بخجهای تقلب وتؤخذ من القلابین وحسب عملی حسن

اشفاقات فی حقه ان تدارکه وفرمانی گرما گرم بگرمی تمام که آهن را آب

گرداند سوی آن سیم سوز نقره گداز فرستادن باید تا ازان سوز و

گداز باز آید و تشتغل بتجارة البحر بتجارب البحر وتزکی المال بزکوة المال

چندان برکنش در کار زر روی نماید که در کارها از روی زر و در زرها

از روی کار ماء آب ذلک المموه الا بامر مقید من فرج کلابات و در اقلابات

سیاه تاب کردن نقره تاب کاغذ سوی آن سیه کار معین مصلحت است

لعله یتوب من تلک الحرفة و فرح قلبنا بانحرافه من حرفته بیت

تو زان قلبه برون آرش کافتد نقره چون درمس ❊ هنرمندی زرگر باشد

آن کز وی برون آرد ❊ عرضنا حالنا فنلتمس سفرا بلیق بعصفر وخبنا

بعض من فلوص الاخبار تا صوغ احوال از حریم حرمت هر روزه و هر ماهه

حبه بحبه در ترازوی علم سنجیده شود ولا یخفی مثقال ذرة حتی تصفی حدود

قلوبنا من اصدار الهموم ان شاء الله الصانع بیت دعا تاج

سر ست و آمد اینک بر سر نامه ❊ برین بس شد که بنود سو ما تاج عار جا

من ذهب بکتب تاریخه یعنی هفصد شده و هفت بسال ❊

عبین نامه مع نسبت با خلاف ❊ عنوان فی یدی یمین الوزرا

مؤید الملک عضد الدوله و الدین دستور چهره دست قادر قلم کشاده باد

ذکر حق ثنا بنا خدای ما بیت اقبل دستک المیمون صدر

یعلی ذلک التعظیم قدری ❊ تا هلال راه مرد مان هر ماه نواز سرانگشت

نماید و تطلع الثریا مع الکف کالسوار فی الزند یاره دستگاه دولت

برای تطلع لفظ ثریا و بهر کف لفظ سوار ۱۲

فرمان ده زمان دستور دست نشین سلیمان نشان مؤید الملک

عضد الدوله و الدین یمین ایکابر الشرق خاصین پنجه شکن بهمن بازوان رستم دستان

مرافق گیر زبردستان هندوستان مع سائر اوصافه کفت انامل العسکر

عن قبض اذیال شمایلها بدستوری مسند ملک استوار و دستیاری

بازوی بخت پایدار باد راحة الناس فی ایادی ارقامه و راحة

برای راحة که بمعنی کف است لفظ ایادی و بهر اصابع و بهر ارقام لفظ اقلام ۱۲

ید الدهر فی اصابع اقلامه بیت با محی ار سوی کز انگشت او ❊

پدیدار شد نقش نون و القلم ❊ مخلص صدر صدور العظام مظفر

بن غازی المشهور بالحسام که میم وار خدمت کمر بسته است و قامت

تواضع را دال بندگی ساخته و ضع العین علی ارض الجناب کما

ارتسم نقش العارض علی التراب سفینه ماجرای برروی آب

می آرد و بیران دل دریاوش میگذراند که بِفَضْلِ الرَّبِّ وَبِذِی الْبِرِّ

اُمُورُنا گذرد رَفَلَک مُنْتَظِمُ الْآثارِ وبار آن لطائف آسمانی بر سر آشنایان

و دوستان بسیار و دشمنان بی آب چون خاک خوار و خونبار

مُعْتَمَدُهُ عَلَی ماجادَ جُودِ جُودَ حِینَ جَوادِ الرَّجاءِ وَجُودِ جُودَ عِنْدَ الْفَناءِ

عُمْدَهٔ مقصود آنکه خداوند عمدة الملک عماد الدین که چهارم پایه تخت

ست اَقامَهُ اللّٰهُ فی مَقامِ التَّأْییدِ اَبَدًا وَبِه مَبانی کُلِّ مُخَیَّرٍ اَبَدا

در باب شرف الملک برج خانه ایستادی کرد که هم ازان دعامه

رفعت خیز د شادّ اَبْنِیَّهُ مُهِمّاتِهِ وَیُدْعَمُ بِمُرُورِ الْمَرَّةِ قَواعِدُ عِماراتِهِ

آن برج خراب شده را که گردون بی سنگ بر کالبد او خشت زده

بود و بیهودگان کَقالِبِ اللَّبِنِ خَشَبَةً تُرْبِعُ الْخُشُونَةَ وَحَلْسُ مُرَبِّعِ اَجْسَادِ

ضَرْبِ اللّبانِ مِنَ الْاَرْکانِ محرم راز بزرگانش گردانید تا شرف

برج خانه که صفر مانده بود آفتاب ملک را برج شرف شد

کَاَسَّسَ بُنْیانَهُ بِالتِّبْرِ لا بِالتُّرابِ وَعَمَرَ دیوانَهُ بِالْوَرِقِ لا بِالْوَرَقِ

درینوقت عماد الدوله بنابر تغیر حالی از پوششِ بام او سر باز زده است

و بیران ایستاده که یُخَرِّبُ مَبْناهُ وَما بَناهُ وَیُهَدِّمُ مَبْناهُ وَما عَناهُ

وَیَکْشِفُ نَکْسَاهُ وَنَاکَسَاهُ وَیُدْنِیْ مَرْعَاهُ وَنَارَعَاهُ چون مجلس عمادی

نصب کردهٔ آن منصب ست ومعتمدان خاص را بران قائمه تکمنت

اعتمادی تمام تربعض اِشَارَةً اِلَی الْعِمَادِ لِتَایِیْدِ ذٰلِکَ الْبُرْجِ وَتَشْیِیْدِهٖ

عِنْدَ اِخْتِلَالِ الْاَحْوَالِ تَشْیِیْدًا بِالْاَحْوَالِ لَا بِالْاَوْصَالِ بیت

وزان کلکے که تیر آسمان را جا بگیه دارد ❊ همین مقدار سوکیش از

کرم تحریر فرماید ❊ اِذَا غَرَسْتَ غَرْسًا بِالنَّوَالِ لَا تَذَرْهُ بَیْنَ النِّهَالِ

وَاسْقِهٖ دَائِمَ الْاَیَّامِ بِالسِّیَالِ تا تنهٔ آن اصیل در صباح ورواح

بترتیب بالش مخذومی سربلند گردد بیت فَطُوْبٰی لِمَنْ یَبْقٰی

مِنَ الْخَیْرِ غَرْسُهٗ ❊ وَمَنْ کَانَ مِنْ ذَاکَ الْغِرَاسِ تَمَتَّعَا ❊ دیگر نموده

مے آید که خواجه بلال پیش ازین حاجب عین الملک بود اما حاجبی

که مین ملکش برسر خود کرده داشتی لِاَنَّ صَارَ بِنُوْرِ الدَّوْلِ حَاجِبَ

ذٰلِکَ الْعَیْنِ وَتَلَبَّسَ بِعُلُوِّ الْمَحَلِّ کَالْحَاجِبِ عَلٰی رَاسِ الْعَیْنِ اگرچه

او در رسم حجابت سرموی فروگذاشت نمیکند وقبای این شغل

برتن او چنان زیبا آمده که وسمه برابرو وَمَعَ هٰذَا الْقَوْلِ اِتِّحَادُ اِنَّ

الْحِجَابَةَ عَلَی الْهِلَالِ لَیْسَتْ بِهَیِّنَةٍ کَالْوَسْمَةِ عَلٰی حَاجِبِ الْمَحْجُوْبِ

ازبسکه همه را در چشم مردمی غبار تغیر راه یافته است هلال را نمیتوانند که ببینند

حَوَلَتِ الْعُیُوْنَ کُشِفَا فِیْ مَعَائِبٍ وَعُمْیُهَا فِیْ مَحَاسِنٍ بَلْ عَیْنُ عِدَارٍ عَنْ جِیْ

عَلٰی دَاءٍ خواجه عین الملک ازانجا که درخویش مردمی دارد و بینائی

هم وَمَا یَبُلُّ عَیْنَهُ بِنَدَاوَةِ الْعَدَاوَةِ بیت وَقَدْ مَا قَالَ اَصْحَابُ

الْکَمَالِ ✤ بِنُوْرِ الْعَیْنِ اَکْمَلُ الْهِلَالِ ✤ اما سراج اصلی برای

سوختن او چون کره آتش دارد چراغ پایه میکنند بیت غَافِلاً

عَنْ عَوَاصِفِ الْحَدَثَانِ ✤ تَطْفُوا السُّرُجُ وَالْمَشَاعِیْلِ ✤ سراج را

قدح حاجت نیست همین بسنده است که خلقی آتش بر روی او

میزنند عَجَبًا مِنْ دَنَانَةِ السِّرَاجِ دُهْنُ السِّمْسِمِ لَدَیْهِ مَاءُ الْحَیٰوةِ وَلَهُ

بِاشْتِعَالِ النَّوَائِرِ بَقَاءُ الذَّاتِ وَالصِّفَاتِ تا زنده است لب بسته

مگر آنکه بمیرد آنگاه ظریفی بوی آتش خوانند ✤ یَهِیْجُ الْمُحْتَاجُوْنَ

حَوْلَ السِّرَاجِ کَالدُّوْدِ الْفَرَاشِ وَیُحْرِقُوْنَ مِنْ لِسَانِهِ لِسَانَ کَذَا بِاِلٰهِ

بِدُهْنِهِ اِذَا سَخُنَتْ اِحْتَرَقَتْ ملک قبول میگوید که من این سوزنده را

نخواهم گذاشت هرچه بادا باد وَلٰکِنْ بَعْضَ مُوْقِدِیْهِ یَقُوْلُوْنَ هُوَانَا لَکَ

هُوَ تَهَا یَطْحَنُوْنَ قَدْرَ الرَّجَاءِ وَلَا یَعْلَمُوْنَ اَنَّ بَتَتُهُمْ یَهْدِمُ مصرع

۳۵

رسالهٔ ثالثه اعجاز خسروی

کز نتوان بخیت دیگی برچراغی ✤ و اگر از خنکی روزگار سوی او گریزند

آنجا هم ع سر باز چراغ کم نگردد ✤ تطلب الناس اطفاءه عن اصحاب

الانفاس الذین آثار شرحهم فی احیاء اللیالی ساطعة علی السماء

ازان شمع دودمان قلم هر پروانه که بر سراج میرسد بیت حتی یغور

الدود من احراقه ✤ وشعاعه یوفا من لهبانه ✤ پروانه چراغش

برای پروانه لفظ سراج ۱۲ — برای شعاع لفظ لهب ۱۲

میسازد ع پروانه بکشتن او تازه کن روان ✤ بیت چون شمع

بر دو سوزا و کم شد و بیش ✤ پروانه از و رسته شد و او از خویش ✤

عرضت عرضا یصلح العرض فی طول الطرس سطر الغد سطر را جبا

ان تعمق فیه رایک الصائب تا اگر نقطه از مقادیر مصالح کلی و

جزوی فروگذاشت شده باشد وجب علیک ان تخرجنی من

دائرة الخدم وترمینی بسهم بلا قیاس و اگر سهمی از عرض این خط که بانسبة

از دو ترست مرقوش را براستی باز خواند در جیب قبولش مدخل

میباید داد و لا تظنه معکوسا مطلقا و اذا تحقق عندکم احوال الغیبة

کلیها و جزویها و ما بقی منها نقطة موهومة کره خاص را که از

خط محور رست دو ترست سوی سکنه متحرکه انجانب حسن حرکت

ارزانی داشت حتّی رفعت هیئت الحال الی سریر خلیفة الزمان

و مدار الدور و الدوران و فرمان ستد که در بسیط خاک و اقطار زمین

هر که چون قطب سر بر خط راستی دارد یترک علی شکله و من اعوج کالخط

المستدیر یقسم بالسهم حتّی کلّ جزء منه جزء لا یتجزی تا شکل صنوبری

دلهای باقیماندگان چون گوی مخروط بهمواری باز آید و از ضلع

کژ برافتد فیظهر من دائرة میم مضیبک احسن الاشکال فی الخطوط و الاستواء

و درون کرهٔ افلاک عمود عدل چون خط معدل النهار راست

بایستد فیثبت ارکان الممالک بهذه القواعد فی کرة الارض

کقطبی السماء و کلک خطّه خاص نیز در مرکز دولت تا هفت پرکار

ثابت گردان ست قائم ماند **شعر** بمشیّة الملک الحکیم العادل

بالعلم کان محیط کلّ عوالم ❊ **بیت** دعا در صدر خطا رفت ست

حاجت نیست تکرارش ❊ چو آمد دائره پیدا مگردان باز پرگارش ❊

او رکّت فی تاریخ مخ حکم یعنی که سال هفصد و هشت ست همه

حرف هشتم در صنعت **اشتقاق** — ع هست و دیباجه نسبت

تصریف ❊ اما صنعت اشتقاق چنانکه مشتق و مشتاق و علل و علیل

در ترکیب این الفاظ فکرت را چندان مرفت نمیاید کرد از آن سبب که در لفظی
را هر که هست تفریقی تواند داد و کسی را که این قدر تصرف در میزان طبع
نباشد او را خود علم این طرز نصب نباید کرد و چون این صنعت جز
تقریب یکدو حرف حالی چیزی دیگر نیست فضولی ارزد اگر چه بنده نیز
بیش ازین بسیار گرد نقطه ها بر آمده است اما این ترسل بر بنیادی
موضوع شده است که هیچ لفظی بی ادب وار مقرون نتواند شد
مگر آنکه در و لطیفهٔ بدیع مدغم یا صنعتی لطیف مضمر یا معنی دقیق مظهر
بود اما بر شرطیکه سخن از معیار نسبت انشعاب یابد هر گاه که
عبارت مشتبه از صرفه مناسبت دور افتاد ع این طرز
نماند و دگر چیز شود + باری صنعت اشتقاق باختیاری باید آورد
مگر بر طریق ندرت آن نیز اگر چنان آید که در مضمار ضمیر مضمر گردد
و درین صنعت نیز نامهٔ محمود با نشا پیوست بیت اَلآفا الطر
رَوَابِطُ اِلَی لَفْظٍ لَدَی لَفْظٍ + قریب تشبه کَالْعَینَینِ وَالصَّادَینِ
بِالْعَینِ + ع درصنعت اشتقاق این رقعه نگر + تحمید
اَحْمَدُ رَبّاً رَبَّانِی بیت ای شهر از کرم شده مشهور + امر از بر

امر تو مامور ٭ ریحان روحی که در صباح و رواح ریاح مروحه

آن مروحه مروح روح شود و راح راحتی که در ارواح و اشباح

روائح مروحهٔ آن مروحهٔ روح بود مجلس آرای ملک ملوک الممالک

عز الدوله والدین معز الاسلام ذا معز الاکرام باد قدم تقدم در مکان

مکانت تمکین و رای رائت در متن متانت متین برسالة

رسول الله و آله و دلالة محامد محمدی احمد و حامد محمود خدمت با

خلاصهٔ اخلاص خالصاً للتودد لی تعریض عرض کرده و داد و وداد

ادر او داد و شوشه که دل را بشق مشقت شق شق کرده است

از شق قلم بیرون ریخت و پیش آن رای روشن که بر نمونهٔ جام

جهان نمای جهان نماینده است نمود که ازین طرف از طرف طرائف

فضل بفضل ذو الفضل العظیم و برکت عقیدهٔ آن واسطه عقد ملوک عقود

مراد کشاده و عقود مقصود آماده بیت و الحمد حمداً دائماً

اسرورنا ٭ و النجم نجم الیمنا بسرورنا ٭ اخص الخواص خاصبک

خنک خاصهٔ خویش علی الخصوص باسم فدمتی خصی کرده است

اما متعلقان خسیس و خس اوا زراه خست خس کشی بمحبت ابرش

ابرش ملکی میکنند اگرچه ملک ملک سیرت رخش جنس اسپ ملکه است

اما علی رغم مشتی مشتلی در دمشتکی ولی آن ابرش در دروازه را

از درون دروازه بیرون نمیباید گذشت تا تار موی ازان تاتاری

آن تنگ چشمان نه بینند آن مرکب تنکا تنک با تنگ تنکه است

برای ناچیز رایگان از دست دادن از رای میست رای اعیانست

که زیر رانست مقدوره ناصر امیر المومنین لانه الت منصوره مثل این

ورنگی از مراکب که رکوب را شاید در رکاب را خوش آید کم یابد

بیت کان الرب انشاء بعینه * من النیران آو من نیران

اینچنین تازی تیزی که تازیانه برو حرام ست تنگ نیز از دست

نتوان داد که اگر در دادنی ست باری بحضرت خلیفة الخلفا که مجانب

مخالفان اخلاف خلافت را بر وفق مزاج افتد و موافق رکاب

آید ازانجا که ایشان واقف سواری اند در موقف نوبت فی توقف

وقف میدانش سازند تا گوی چوگانی را قفا زند که گستش قفت

نتواند گفت بنده آنچه مصلحت بود نمود اگر صلاحیت قبول دارد

مقبول فرماید وگرنه صلاح خویش مخدوم از خدوم به داند همیشه

راکب مراکب دولت و غازی مغازی صولت باد آیین حرف فهم
در صنعت نظم والنثر ع نسبت جامه بدیباجه نگر ✤ این صنعت
که هم نظم است و هم نثر بجامه ماند که بافته باشند و هم نابافته درین نمط
پیش ازین استاد سوزنی رقعه در دوز کرده است اما جزو در
یک ورق وزن خفیف بازنگیفنده چنین که بیت زندگانی
مجلس مستوفی ✤ مشرق وحید دین الجود ✤ آز آنجا که منوال
کلک باریک باف بنده است این رقعه را که در لطیفی از خز و دیبا
زیباترست بده وزن برکشید و چون آن استاد این دیبا را
یکتا به اسمی علم نکرده بود کاتب باسم نظم والنثر حسن علمیتش
ارزانی داشت بیت حتی یدوم علی القرطاس فتاتنا ✤
هذا الطراز کالاعلام علی الحلل ✤ از سوزنی رشته تابی بیش پیدا
نگشت باقی لطائف حریری از کاغذ من روی نمود بیت
گر تو درین حدیث تفاوت گمان بری ✤ اینک نسیج وحده
وبرای تفاوت لفظ گمان ۱۲
بیا و نظاره کن ✤ مصرع این نامه نگر بصنعت نظم النثر ✤

	بحر مقتضب	

مفعولات مفتعلن فاعلات مفعولن	یا الله تطلع شعرتی السماء روا لنثره
بحر خفیف	فاعلاتن مفاعلن فعلن
مجلس سامی عزیز برا	در حضور بنده پرورتا
ج الدول سید الاکابر وال	فضلا مفخر الاماثل دا
بحر متقارب	فعولن فعولن فعولن فعل
م تمکین بندگی با کما	ل شوق و تواضع گری وثنا
ل مندی بخواند پس انگه بجا	طرخود مقرر شناسد که تا
بحر هزج مسدس	مفاعیلن مفاعیلن فعولن
ازینجانب همه بار کتب واق	رباو دوستان و بنده وچا
کرو کالا ورخت اندر ضمان	سلامت می پوییم و شکر خلاً
بحر هزج مسدس اخرب	مفعول مفاعلن فعولن
ق از مردم دیده روز و شب می	گوییم و امیدوار سی با
شیم از کرمش که نعمت دی	وار از پس چند گاه دریا
بحر سریع مطوی	مفتعلن مفتعلن فاعلن
بیم خلاصه غرض نامه آن	کار لبس آهنگ شماسوی نا

گو چنین رقعه آراست خسن

بحر رمل مسدس

سنجش موزون و هم نثر مرتب

می نویسم این را که بتواند بعا

بحر رمل مخبون مسدس

رت کند جهد نماید تا که

رال انشید ست که شعر شده ونکر

بحر محدث یعنی متدارک

وال بجید و اندازه این سخن

بحر هزج مختلف الزحاف

ان شاء الله وحده از سر اس

ان کلمه شرط است و شار فعل ماضی ۱۲

شد زود برود از نظرت نثر بستد

رو که هم آن نظم درست ست

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

تب فرو خوان و ببین و انگه

لم کسی از تو که این فضل و

فاعلاتن فعلاتن فعلن

ل که من و عوشی که دم با

دم درین دعوی از انشا و

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

سازه و الا و دانا و گویا

مفعول مفاعلن مفاعیلن

فاق آنچه خبر با که از انجانب

تا شاد شوم خوش شد لیست باد و

ع طریق نظم بدیدی طریق نثر ببین ٭ رقعه باشد تقطیع شعری اسما

والنثر و مجلس سامی عزیز برادر مخدوم بنده پرور تاج الدول

الاکابر و الفضلا مفخر الاماثل دام تمکینه بندگی با کمال شوق و توافع

ودنیازمندی بخواند پس انگه بخاطر خود مقرر شناسد که ما ازینجانب همه

بامرکب واقربا و دوستان و بنده و چاکر دکان آموخت اندر ضمان سلامت

می پوئیم و شکر خلاق از مردم دیده روز و شب میگوئیم و امیدوار بیدایم

ازگردشش که نعمت دیدار از پس چندیگاه دریابیم خلاصهٔ غرض نامه

آنکه از پس آهنگ شما سوی ناگو چنین رقعه آراست خسرو که

هم آن نظم درست ست باسخن موزون و هم نثر مرتب فرو خوان

وانگه جوابی نویس این را که نتواند بعالم کسی خبر تو که این فضل

و عبارت کند جهد نماید بتامل که من دعوی کردم با یاران امیدست

که شرمنده نگردم درین دعوی از انشاء فراوان بعید و اندازهٔ آن

سخن سازو الا دانا گویاے ما ان شاء الله وعده از سر اشفاق

خبرها که ازینجانب باشد زود بزود ازینطرف بفرستد مصرع

تا شاد شوم خوش شد لیت باد بقا * حرف و هم در صنعت مسمط

سجع با نسبت جواهر دیباجهٔ مسمط * صنعت مسمط مخصوص است بنظم

و ترتیب آن بر اصحاب نظم پوشیده نیست که یک قافیه اصل را

در محل خویش نظام بباید داد و دوگان و سه گان بیت میانها

۴۳ از رسالهٔ ثالثهٔ اعجاز خسروی

و بمناسبت لفظ قافیه ۱۲

بقافیهٔ دیگر مسلوک داشت این تنظیم بدان ماند که در سمطی دوگان
وسه گان جوهر یکرنگ را منظوم گردانند و متعاقب آن زمردی
یا لعلی برنگ دیگر بجهت زیب و زینت درکشند تا سمطی آراسته
گردد گوئی مسمط هم ازینجا نام یافته است زیراکه وزن شعر بمنزلهٔ
رشته است که جواهر سخن را در وی بهتر ترتیب که درآرند پریشان
نشود اما در نثر چون رشتهٔ نظام در میان نیست ربط تسمیط دشوارتر
میباشد اما اگر کسی خواهد که رشته رشته هم بترتیب نظم و نثر
را شست کند ممکن است اما آن را مسمط نتوان گفت صنعتی باشد
جدید بنده این نمونه در سلک ظهور آورده چنانکه جوهریان بینند
ع اینک این نسبت سمط النثر است ✤ خامهٔ خسرو شاخ مرجانیست
گوهربار غنیست وا نهای گوهر در منقارش بهر گوهر او پرده دالد
پردهٔ گوهر بافتهٔ از شب تار در جوانمردی ابر گوهر نثار در تواضع چون
مردم پاک گوهر دری که از درج دواتم زاید از خزانهٔ دریا برون نیاید
اگر غواص قلم یکی از ان بنماید هرگز خنده از دهان صدف نگشاید
بر دست شاهان نگین شاید و در گوش عروسان زیور چون من

هوس این صنعت در سر آوردم اندیشه را در خزاین فلک در آوردم
از مریخ لعل و از مشتری گوهر آوردم پس وی را بآرایش زیور آوردم چنانکه
منثور مسمط بر آوردم ع سمط النثر نام گردش اختر * حرف
یازدهم در سجع ع نسبت صنعت شعر ست درین دیباجه *
از چندین مصنوعاتی که بالا رفت فروتر سجع ست زیرا که کلام را
درین صنعت قافیه کافی ست که اگر مخترعی باختراع معانی غریب
سجعی بی تکلف تواند که بیارد التفات نیست اما اگر از جمله ٔ آن
مصنوعات هم سجعی بسند کند قافیه بپای باشد بمعنی **بیت**
ناگفته بجه از چنین سخن باید گفت * گر در بنود خس بهوس نتوان سفت
چون خاطر این بنده در هر صنعت تفرقیست بابداع و اختراع در اسجاع
قدیم نیز چهار نوع اشتراک خویش لازم داشتم و برای اثبات
هر یک نظیری و مثالی تحریر کردم تا چون در انها نوع ابداعی هست
بخصوصیت این طرز موسوم بانام هوسان عبارت جا بکاطالبان
این نوع را صحیفه تعلیم باشد **بیت** اِنّی شادٍ مَن سَجَعَ الحَمامَ
بِوِردِهِ * یَومَ التَّنوحی اَهلَ الوِدادِ دِیوانِس * **بیت** ای که

بر دست کلک جادو کار ٭ اینک آن چهار سجع هان بنگار ٭

سجع مردف سجع مطرف سجع اعنات سجع مکرر سجع مردف آنکه

ردیف دومش نانبشته نتوان خواند مصرع این سجع مردف ست

با نسبت اسپ ٭ سجع مردف آن باشد که راکب مراکب نثر

هنگام آرایش مراکب نثر با قافیه یکجا ردیف مرکب مردف گرداند

چنانکه سواری بارد دیف قلم باد بار اخبار میدان دهد که هنگام

غزلیت برجاده بالش جولان دهد اینک درین سواد هم

رخش نسبت را سر بره داشتم و هم ردیف را از خطا نگهداشتم

اگر ناسواری ریاضت این توسن نداند از خویش داند از من

نداند بیت من عنان دادم تو گر تو زانی شناهوار ٭ تازیانه

بر تو باید کوفت نی بر راهوار ٭ دیگر با نسبت زین نگاه کن سجع

دوم ٭ سجعیکه ردیف دومش ننویسند ٭ این سجع که در خانهٔ

اول ردیفش گفته میشود و در دوم نهفته گویی زینی ست

دو کوهه که راکبی در کوهه پیش سوار ست و کوهه پسش که محل

ردیف ست بیکار اگرچه زینهارش ازین هم میان انتجاع

یکان یکان اندوخته اند و درمیان ده شهرنگ یک بخیه شیرین

دوخته اما زمینش در زیر غاشیه اخفا بود و زینت که آنرا هم

اخفا و اکتفا تجنیس مطرف ۱۲

بساختی ساده اکتفا نه آن صنعتیکه خود ساخته بودند درجی یافتند

و نه از آن هنر پوشیده خبر تابنده در دوختهای مستور و درزهای

استتر نگاه کرد و براق دیده را در گذرهای سوزن راه اینک

این نمونه چند چید و علیحده صنعتی پیدا گشت و ذهن چابک دربست

تنگ او شید ابیت استاد ببین که زین مرتب لبسته است ✲

این بین تو که خسروش مرکب لبسته است ✲ این سجع اعنات ست

و دروی نسبت از رنج و شفا ✲ این سجع اعنات ست و لزوم

مالایلزم خوب طبیبان را هم با معین ست و هم زمرهم اما باید که گوارا

آید چنانکه معجون موافق بر بیمار و شربت در اندوه و شراب در تیمار

پیش ازین نیز در صحت این صنعت رنج دیده اند رنجی نه اندک بلکه

افزون ولیکن نه در قصیده نثر بلکه در قصیدهٔ موزون در سجع نثر

اعنات من آوردم و این مفرح را بر و ارید منظوم من پروردم اعنات

چیست در رنج انداختن یعنی طبع را رنجه باید داشت اما سخن

از رسالهٔ ثالثه اعجاز خسروی ۴۷

از لوازم عنا و راحت پنداشتم اینک این هر دو نسبت عمر و تاج

با صنعت نگاه داشتم **بیت** گرچه اندر گفتن اشتباهت عنا ی

هم رسد + لیکنت از مأخذ جان مدح و ثنائی هم رسد + **مصرع**

این سجع مکرر رنگ و نسبت زادن + این سجع که مادر طبعش از معانی

آزاد و زاد دام الحروف کاتب در وسخن را داد داد بوستانی ست

از نو بهار جوانی تر تر خواه از و گل چین خواه بر بر مایهٔ زندگانی ست

چنانکه در بنی آدم دم انجنین خلعت زائد از هر شکم کم صنعت و نسبت

چنان تو امان آمده است که بر جبینش در چشم منزه و زه نهد زیبکه نام

این عروس الکمه نهد **بیت** این نه جوانیست کس پیر خرد

رد کند + طفل بود آنکه زوتا با بد بدکند + حرف دو و ارد اسم

در صنعت **معما** ع نسبت دیباچه هم از تعمیه است + انیطریق

معما وضع مولانا رهبار بخاری ست **مصرع** خفتهٔ الغور یعنین الغفور +

اما رهنمونی این استاد بیش ازین نبود که انگیزشی برای نام میکردند

پس آنکه رقعه یا رساله المعما نبوسیند کاتب وضع کرد و این نامه را

عنین المعقول علی عمادی الحجشنه برای لمو دار بار یک بینان در

رساله ثالثه اعجاز خسروی

قلم آورد تا عین معمای بخاری بدین سواد روشن گردد بیت از این دریا بخاری شد پدید و ابر گشت از من * بیا این ابر گوهربار من بین گر هوا داری * ع اینک این رقعهٔ معما بین * هو البصر رباعی ای خواجه سدید قدرتت افزون آمد * والا لقبت طراز گردون آمد * در زیر سها دیده بنهادم امشب * دیدم لقبت چو ماه بیرون آمد * اذا امر خلال مُحبتی مَوجُود بِمِن دَمعی یَمُوج مَعَ وُدّ یَتَدَیَّر بخدمت خواجه سدید

باد دیده موجود باجود زاد الله جوده و دیده بنده موسی که مو به بالای سر بحبت رفتن آن آستان دارد دعائیکه نقش درون بیرون نماید در چشم ما بالای آب آشنائی ده بپر سماند و مینماید که از ین جانب اول دولت در سر دوستان ست و آخر از ایشان دور و ازدم درست بندگان و کرم بی کم ایشان نیکخواهان را درم موجود ست بیت در زمانه کرم اندر حق بدخواه کم ست * که کرم هست ولیکن بمیان چیزی نیست * پیک خاص که پی بر سر کوه نهاده است و ره نکرده است رسید و نامه که در دل همان میگشت رسانیند قلب ما را آرام تمام حاصل شد فرمان داده که اگر ما را امید طلب دار ز ما دار

دور شود خداوندا ما را از مادر جدا شدن میفرماید یقین ست که ما در از

جدا شدن مادر ماند و بها در داماد که درست بالا مهیا خواهران بد

دارد که اگر آن نباشد همه خواهران یکی شوند مهیا و آن بدخواهران

بیران کرده است ما هر همه بدخواه شده اند انهمه از اخی میدانند کاخی

از بی سری باژگونه شده سر دهی میکند بیش ازین که اخی با فرخویش

فراخی داشت صد بارش گفتم که از پایان ملک مظفر دور مشو که بی فرمانی

نیکو نباشد نشنیدند لاجرم نا فراخی برفت فرزندیش تمام شکست اورا

هم گنه نیست قالبهٔ شرف این فرش را باژگونه انداخته است شرف که

خبر شر میباید عجب شر بافی ست اگرچه علوم بسیار داشت و علوم علو

بی پایان ست اما عین علم رفته است و لم مانده خوانندگان را میخوانند

و اول شب را بالای رف می نشانند تا هنوزش شرف خوانند بیچاره

درزی را هم پیش نویسندگان در واد که درون زر دارد نویسندگان

زیروزبرش خواهند کرد و زر حاصل کرد زیرا که باری بسته است کز ان

زر حاصل شود حقیقت ست که زری آزار حاصل نشود آزار خواهند نمود

و بی علت زر حاصل خواهند کرد و شرف حرفیکه از درزی داشت نمود

اکنون زین کرزن باعلت ست او هم از درزی حرفی در سر دارد و مقصود دل از

دو حرف آنکه ز بیرون آید با خرزی که خری در بازی ست و با درزی نیم اتحاد

دارد کرات می گفتم که پیش نویسندگان در بازی ست نقشش باز خواندم

نزدیک ایشان در میشود از زی خویش دور خواهد ماند و پاره پاره خواهد

گرد تعجب کرد که درزی چگونه نزدیک اهل قلم در شود گفتم اگر نقشش بر

بینی که سخنم باز میخوانده باشی و زر آنکه ایشان را در زر عادت اول سر

فرو گذاشت کنند و بعد ازان وزن کرده در قلم آرند **بیت** به نزد نویسنده

زاغ ست بازی ✤ بد انسان که نزدیک شان ترکتازی ✤ دوست

دو سر دارد که از قلم نویسنده حکایتی میکنند ولیکن عدو تا دو پا دارد از

قلم ایشان بیرون میشود حاصل در شهری بازی هست بباید نمود که اهل قلم

نهایت کام در زیر قلم دارند اگر کسی را کام بی پایان حاصل شد فریاد

میکنند و کاف میخوانند همسایهٔ ما خمار ست سر تا پای خرما در میان او

میدانیم اگرچه خرست آبی هم دارد و پیوسته خراب میباشد که از قوت

وزیر با هندو بچه که آفت رویش آفتاب را بی آب کرده است و ماه

چهرهٔ او ماهتاب را بیتاب گردانیده فرود شده هندوان در طلب آن

خمار میکردند ناگاه در خواهندش یافت سرش بخواهند انداخت و مار مار

برای خواهند آورد در همه شهر صلای فساد در داده است کس نیست که

آن حروف بیرون کنند تا صلاح حاصل آید اما اهل محلت که پیش ازین

آن حروف را بیرون کرده بودند ناگاه بی آرام راستی را از سر دو ده

که در رام شد و بدو پیوست باز سر آم آشکارا گشت و آن شاهد که در

محلت بود او را هم شکم شد و آه بر سر دل مانده زیرا میخواهد که زاهد شود

اما مریم که دریا زیر پا دارد از دست او در مانده ایم که نهایت شرم را از سر

دور کرده ایم به بیم فریاد میکند همه دانند که زنی زیبا نیست عاقبت در فرود

می شوند هیهات که از اسلام همین اسم می بینیم و باقی در میان لاهسایگان

مایکی از شاعرست و دوم جانب صوفی شاعر خود سر و پای او تمام سرست

اگر میگوییم که در صلاح تحکمست میباید که شنید جواب او این بیت است بیت

شعر اِذ صَادَ و صَلَاحَ حَدّ عَبْدٍ ✤ قَدْ کَانَ بِهِ الصَّلَاحُ مَوْجُودًا ✤

هر جا که صلا به سر حلوا باشد ✤ نزدیک من و همه همان ست صلاح ✤

هر همه از برای خواجه سدید افسوس میخورند که از سدیدی در میان عصمت شد

مانده بودیم امروز که غیبت اوست در شهر از هیچ یک حرف می بینیم

باقی همه شرست نزدیک علما هم از سداد داد رفته است و فقه را دم بریده

کرده اند و میانه نهاده ناچار فسق میزاید خداوندرا زودتر میباید آمد و تفقّد

بر سرشان میباید کرد و تفتیش تمام بجا آورد و اگر گویند یا بر کینه سخت کن

همچنان بباید کرد و نه کرد تا باکی پیدا آید یکباران مشاهده را که هم ماه

روشن ست و هم شهد شیرین میباید نمود تا هر کس جنابت را از آب

دور کند و مژدهٔ جنت یابد ان شاء الله وحده ع در بارش ز رحبات

میابان باد * خط دوم در صنعتهای جدید که بعضی وضع کاتب ست

و بعضی مشترک مشتمل بر پانزده حرف حرف اول در صنعت دو روبینی

ع نسبت آئینه در دیباجه بین * این صنعت آئینه ایست دو رویه که

یکطرف وروی عرب مینماید و دوم جانب عجم ساختن چنین آئینه

در حد هر طبع نتواند بود از انروی که اگر طبع باشد فضل نباشد

واگر فضل بود طبع نبود و اگر هر دو شد قدرت ترکیب لفظ عظیم

دشوارست و اگر آن نیز آسان گشت بر آئینهای نظم و نثر دست

تمام باید و اگر آن نیز دست داد نیروی انگیخت در نهایت متعذر

واگر آنهم روی نمود نگاهداشت ترتیب معنی یک جه همه عربی و دوم

کتاب رساله اعجاز خسروی ۵۲۳

جهت همه فارسی بغایت مشکل است واگر آن نیز آسان گشت قوت

دوام فکرت سخت شاق واگر آن نیز مهوش طبعی سهل نمود هنوز آن

عقبه کوه در پیش است و آن این است که کاتب بیشتری از کلمات

عرب را که هر یک آئینه ایست با آنخیال تصفیه کرده است والفاظ

ذوالوجهین که یک وجه همه پارسی بود و دوم جهت همه عربی بیرون

آورده چنین که بهاری و درازی و روانی و نادانی و بهار و دار و

مدار و انچه مثل این و دیگر درین صنعت پیوند توان کرد هر که خواهد که

همان الفاظ را بالا و فرود کند و با ئینه های من صور تمثالی دیگر نگارد

چون استعداد هم از ان من است آن نیز ملک من بود و او موکلی

مخول گری بیش نباشد پس مخترع کسی را صورت توان کرد که چون

عرصهٔ عربی بجد است برای خویش علیحده الفاظی خیال آمیز غیر انچه

در رقعهٔ کاتب است بیرون آرد و از ان همین نمونه با نمونهٔ دیگر برسازد

تا آنکه چنین کنند که هم متابع من بود و متبوع و واضع من باشم چنانکه

آئینه اول اسکندر ساخت اگرچه بعد از ان دیگران نیز نموداری کردند

اما بنام او روشن گشت ولیکن بی هیچ شکی میدانم که نه در هیچ طبع

رسالهٔ بالکه اعجاز خسروی ۵۴

چندین اسباب جمع خواهد شد و نه اینچنین مطبوعی کسی را روی خواهد نمود

پس گوئی که صانع مصورات دلهای معاندان را بختام فطبع علی

قلوبهم فهم لا یفقهون مهر کرد لا تثیر و حالیکه حدیث السر فالحاصل نام

این رقعه دور و بتیق الفاق افتاد البتین پارهٔ زمینی که در نظر آمد و دور روا

امر جمع از دور یعنی نگیرد بیاد در پارهٔ زمین من کنایت از عرصه این سواد است

ز دور کردن عبارت از نظر کردن در روی چشم میدارم که بینایان

درین عرصه نماینده بچشم انصاف ببینند بی بینائی خرد نتوانند دید

و اگر بالفرض چه خطائی افتاده باشد چون قابل دور کردن نیست به

الطاف ستاری بپوشند و اگر تیره دلی خواهد که از کدورت درونه د

بر آورده بر رخسار اینش کوته نظران اژدهائی نماید او را از زبان من روشن

باید کرد که اگر عادت طبع جاری بشکل این نموداری دیگر مصفا از الفاظ

در روی که بانگیخته من ست نگارم با بینایاس رقعه کاتب نه یک دو سه

سطر بیت که بدو مور سلیمان نتوان شد بلکه به یک گوشه آئینه سکندر

اگر باز این آید هر آئینه همان ناسخ این خواهد شد بیت چه حاجت

که تو ریختی داری کسان را به صورت طبع آن نیست و گیس زبان را

رسالهٔ انشاء الله اعجاز خسروی

کاتب از مواهب احدی طبع آن دارد که آئینه و نگینه هم برآئین ذوالوجهین

مطبوع و معقول از زنگ خطا بسازد که هیچ لفظی از الفاظ این رقعه در ان

مکرر نشود **بیت** لِیَعْلَمَ مَنْ لَهُ الطَّبْعُ السَّلِیْمُ ٭ کَمَالَ الْفَضْلِ اَعْطَانِی الْعَلِیْمُ ٭

اما چون درین نمونه خبر امتحان قوت طبع لطافتی دیگر کمتر است رنج دیدن

بہر نمونہ لفظ جزو بہر خبر لفظ قوت و بہر امتحان لفظ طبع ۱۲

زیاده از مصلحت بعید نمود هم بدین نمودار روشن بسنده کرده ام

بیت مَنْ کَانَ ذَا الْبَصَرِ کَفَاهُ سَنْجَلُ ٭ لَا یَنْفَعُ الْمَحْجُوْبَ اَلْفُ سَنْجَلِ ٭

ع اینک این صنعتِ دو روئی ٭ خسرو سخنت نارِی بروانی و

آب دارِی کباری دُر ها با بها خسرو سخنت نارِی بروانی و آبدارِی

که بارِی در ها با بها بتیها بنشت دارِی بیارِی و مدارِی دُرت بارِی

دُر که بارِی بتیها بنشت دارِی بیارِی و مدارِی دُرت بارِی در

که بارِی بپنارِی یادارِی سخن وری توارِی بسوی من سخن ستاره

بارِی بمن آری یادارِی سخن ورا توارِی بسوی من سخن ستاره

بارِی از هنر دانا بجا جرئت به بردِی نامت نیکو و زر ها دارِی گیدهٔ

مارا از هنر دانا بجا جرئت بهی بردی نامت نیکو و زر ها دارِی کی دها

مارا دارِی دستها ابر ها بشنم جان ترابه باد ابرِی برای هنای کبار

۵۷ رسالۂ ثالثہ اعجاز خسروی

واری دستہا ابرہا جسم و جان ترا ہی باد ابری برای بنائی

کہ باری آبہا یا باری درہا یا بادی بہار و آنی ابراری بالا برای

ہوئی واری آبہا یا باری درہا یا بادی بہار روانی ابر آرے

بالا برائے ہوا داری منہا بہا تو اری با آبے کہ بری بر روانی

خانہا سوئے ہا سر اہا رہ وارے با یاران بہارے

ترنیان اباری ماراداری انارہا رہ داری با باران بہاری ترمیان

آبے آری ماراداری انارہا ناری بہا حناری یا جواری درزن دارے

یا کی جوہری یا بہاری یاری ناری بہا خس آری یا خواری درنہ دارے

یا بی جوہری یا بہاری یاری سوری داری دالا لہا سروہا داری بہا

ہا دت دراری و غارت سوری داری لہا سروہا داری بہا بادت

دراری و غارت براری خلانی خلد بہ الست غارت خلدی بارانی

مدارے بارے برآرے خلانے خلد ہے الست غارت خلدی

بارانے مدارے بارے بہ کن و جز من وارے دانہا

بہا دہ ترا ہے یا باغ کہ بارہ ارے آبہا بارہا نیکو بہ

ابنار ہا خرما منہا و خرمیا ترہا و تر بہا آبہا بارہا نیکو ہی

ابنار ها خرما منها و خرمنها تر ها و تر بها و خیار ها یا راگی داری مارا فا منها کن

مداری بدوری تا من ترابی نم و خیار ها یا رامی داری مارا فا منها کن

مداری بدوری تا من ترا ابنیم یکسو بری داری بردی کسائی مارا

انجا ها مباشی یکسو بری داری بردی که سائی مارا البردی انجا ها مبا

بیتی و دیدی جارت که باشی بیاری نزمیها کنت خانی بینی و دیدی

جایت که باشی بباری نزمیها کن تو خانی من دری مارا کردی رها

سالها خانها بیاری گرانی شادیها من دری مارا کردی رها سالها

خانها باری گرانی شادیها به بینی و جوها داری بارها به بینی و جوها داری

بارها مصرع تری زورها کن مداری به بینی مصرع ترا زورها کن

مداری به بینی + آبت بردی و خانت بردم آبت بردی و خانت

بردم مصرع ترابی نم بتابیها به بینی + مصرع ترا ابنیم بتابیها ببینی +

شباهت داری انجا ها روی ماهی شباهت داری انجا ها روی

ماهی کناری بالا برای سرت بباری کناری بالا برای سرت

بباری یا رادی مردی تنها و دیدی آن سری یا رادی مردی

تنها و دیدی آن سرا شعر مهای خان داری با خریده + دوری

آب داری آن تریدی * شعر مهای خان داری با جنس بریده

دو موری آب داری آن تو ریدی * بیت گوفی بر بدی تر شدی

موری نذیدی بر شدی بیت گوفی بریذی تر شدی * موری

نذیدی بر شدی * یا بزاه دو موبرشیس بازی داری یا بزاه دو

موبرشیس بازی داری گلمو داری شا مهاکن با جعد خامها گلمو داری

شامهاکن یا حیفد فامها خامها خماری روا داری خامها خم اری

روا داری خان داری زنت خانه داری زنت داری تباهیها

قدح ناری کرانی شاد مها داری تباهیها قدح ناری کرانی

شاد مها با باری دم داری زهرها داری بخانی من مباش

با باری دم داری زهرها داری بخانه من مباشی مشینی سیمیت

داری و کامها جواهر شاد مهاکن مال داری مشینی سیمیت داری

دکامها جواهر شاد مهاکن مال داری تری شاد مها باد تراشاد مها

باد حرف دوم در صنعت ذو روتین — ع دیباجه نگر به

نسبت روی * این صنعت نیز بمشابهت قریب صنعت

دو رو مبنی ست و ازین رو بخطاب ذو روتین که بنقش یار سے

۵۹ از رسالهٔ ثالثهٔ اعجاز خسروی

ذور و تیین باشد روی شناس کرده شد **مبیت** اصاحِ بَل اَلبصرت

نا عِبَة + تِرنَیک بالو جهبین خَلو بهَا + ۴ صنعت ذور و تیین نیست +

تحمید شکرت گینم شکرة بترا احمد ناک گینم شکرت کینم شکر به ترا احمد

پاک کینم **مبیت** رشیدی ندیدی مرادی سخانی + رمانی بیاری

تباری لِسانی + دیگر رشیدی بدیدی مرادی سخانی + زمانی

بباشی بیاری نشانی + زندگانی برا ادرنا خرد سرور من بده

و داد فزون دراز باد زندگانی برادر با خرد سرور من بده

و داد فزون دراز باد دوستان به روز و شاد مانه و بدخواه

کم بخت خانه سوی دوستان به روز و شاد مانه و بدخواه کم

خانه سوی حبه لی جا به دلی خانه پیغامبر با بر ترین همه بنده

حبه بجا دلی خانه پیغامبر با بر ترین همه بنده خورمشه بندگی

رشانید باد دلداری و نار نموده کی برتن سور من بشهر با فر

زندان تنک بجوشی و تنگی اُم به تومی یابی خورمشه بندگی

رسانید باد دلداری و باز نموده که برین سور من بشهر با فرزندان

نیک بجوشی و نیکی ام به تومی یابی ۴ گزتن سور کارها نیک است

دیگر گزین سوکار ها نیک است مارا ❊ یاران به وشاد تا شب نبینید

یاران به وشاد باز بینی دیا با شما تا فرزندان نیک خوش خندان

و یا با شما با فرزندان نیک خوش و خندان داری سر آنکه سوی

من بازاری داری سر آنکه سوی من بازاری شب و روز مارا ولها

سوتیه کشانست شب و روز مارا دلها سوییت کشانست دیده

در راه مانده زود تر آئید و دیده ها در راه مانده زود تر آئید

تا شاد بها و خور مهیا کنیم تا شاد بها و خور مهیا کنیم بازخیری جان

من بره مگذر بتاری بخشی و شیمی بازیدی جان من بره مگذر بیاری

بخشی و ستی تواری مردمنگی تخت داری زمی دوری بسبور من

بیاری تواری مردینگی بخت داری زمی دوری بسبور من بیاری

بیت بناگزبانی نشیبی بدیده ❊ بنا بی نشیبی ننائی نشیبی

دیگر بناگزبائی نشینی بدیده ❊ بیائی نشینی نیائی نشینی

دگر بین مارا خوایش و پیوندی بودند فروشدند تبه گل و جا رنی

دگر بین مارا خوایش و پیوندی بودند فروشدند تبه گل و جا رنی

بدر ستار با بود پرفت از هم و دگر بین لبستر فرخ ستوری جر بنده بود

... بیاے نشینی نیاے نشینی ۱۲ ... یاد کرد بیان کننده جنگ کردن شکر در انجمن بسبب دوست نگر بخشند و بخت یابانی

پدر شما بر ما بود برفت او هم و دگر بین پسر فرخ ستوری خریده بود
تازه
گسسته چسبید و یک بچه پاره آتی مهم چسبانیده و همه گشته چسبید و یک بچه
پاره آتی مهم چسبانیده همه روز بیش فراخ باد روز بیش فراخ باد
باری ستور یار بیا یک روز تا وانمایم راز خانه زان پس تو دانی
دولت بیش فیروزی و بخت پاینده و افزاینده باد باری ستور یا
بیا یک روز تا وانمایم راز خانه زان پس تو دانی دولت بیش
فیروزی و بخت پاینده و افزاینده باد **حرف سوم در صنعت**
قلب اللسانین ـ سم بنسبت مخلعت بدیباجه ❊ این صنعت
که از بالا فرود آیند عرصه فارسی ببینند و اگر از فرود بالا روند عرب بسند
غریبست و در نهایت اشکال ایشان چنان روایت کرد که قاضی
صفی الدین بجیر که در علم شریعت و قریحه فضل متبحر عصر خویش بود
رواه الله یعفو الاخفیا درین صنعت قصیده نبشته از شعر
روان تر بعضی دانایان نیز گفتند که اینچنین انشاء بمثال ازان
بعضی فضلا دیده ایم چون کار عجب و جور سپهر نه از هیچ سفینه
بر روی آب آمده و نه از هیچ آب دهانی فرو چکید عجبت آزمون

بیشتری را کتب تیزی و فارسی فارسی را که در زمان ما درین هردو روش

بطریق انگیزش مطلق العنان بوده اند عنان گیری کرده شد هیچکدام

را درین عرصهٔ تنگ یارای جولان نبود لابد من طفل مزاج فی سواد

فی قلم خویش را بکار آوردم و یک سواد وارش تنگ داد و بصنعت

قلب اللسانین نشانه کرد طریق خواندنش آنست که در پارسی

از مطلع سوی مقطع آیند مانند تیری که راست از بالا فرو آمد و در

عربی از ذیل رقعه سوی صدر بر آیند بسان تیری که راجع شود

چابکی اسپم هست که درین مضمار قلب و فرود و بالا که چون در

پامال قلم در آید مردمان را سهل خواهد نبود کلک تیزروش را

تیز روانه سازم اما جای دیگر سدری پرتاب کرده ام که

ازین کوشش جز امتحان طبع غرضی دیگر بحصول نمی پیوندد

مصرع نکفینی بسهم اذا تحصیل الغرض

نگه کن صنعت قلب اللسانین

در مهر و مهتاب هر زمان رخ	بدین یار که مهربان من ست
[illegible]	[illegible]

بیاباش بکار شاد مانی	مهمانی کن که میهمانی
[illegible]	[illegible]
هان یار ماه روز در خانه اندر آ	یار امی که داری مار امی بیار
[illegible]	[illegible]
دو رانک ان دو ارا بیار	ده جام روشن روشن جام ده
[illegible]	[illegible]
بیای یار که ما کار می کنیم بهم	هر جا که باشی با من باش
[illegible]	[illegible]
دوست ما یار منی بیاری ما آی	بکن داد و بکشور کامران باش
[illegible]	[illegible]
شاب تانج ردی نار ما کاب سب	[illegible]

حرف چهارم در صنعت فارس العرب که نسبت دیباچه بهر دو زبان + این صنعت وضع افتاد و فارس العرب نام یافت طریق این چنان ست که الفاظ عرب را بر رسم مترسلان بی غلط پارسی ترتیب کنند و تتمه هر مقدمه کلامی بترکیب عربی تمام گردانند

چنانکه در نامه روشن خواهد گشت بسیار کوشیده شد که بنهایت مقدمات
بی ترکیب عربی تمام شود ممکن نگشت از کتاب این مقدار در بطن
صحیفه باظهار پیوست ع و بابقیها علی ارباب فضل * عنوان
منظر میمون اعدل الملوک عزالدوله زاد معدلته شرف یابد ذکر حق
صنائع مصنوعات خالق خلائق منظم ملک الشرق اعدل
الامرا * اهل فضل و بذل احسانی * بحر علم و خزانه انصاف *
عمر عهد و حید زمانی * ملک لازال قایماً فی العصر * شرع
مختار و علم نعمانی * بحضرت عالیه ملک کبیر کریم عادل مجاهد مقسط
غازی عزالدوله والدین عضدالاسلام والمسلمین یمین الملوک
والسلاطین عین المعالی قطب الاعالی والی العلم والعلم صاحب
السیف والقلم اعظم اعدل ملک زاد الله نصفته مخاصر قدیم
حمید قریشی خدمات وافره وادعیه متواتره بالغاً ما بلغ مبلغ تمنائی
تقبیل رکاب دولت ع کان فوق البیان والرقم * و بفضل
باری عمت نعماره امور مقارن انتظام و احوال احباب بخیر متصل
واعزه اصحاب سلامت بیت و کل الیکم دایماً قد تعطشوا *

تعطّش حربا الی عین مشرق + الغرض ملک اختیار الدین احمد خا...

اسعد من الکرام ابداً بمنصب شغل اشراف ممالک معمار مشرفا وامیدا...

سیف الدین حاجی تقبّل الله مناسک خیره بعز قربت سریر سلطا...

اقام الله قواعدها مختص وشرف الاکابر مجد الدولة والدین مجده الم...

علی جمهور کتاب دواوین الممالک عالم شمس سامی ومره ال...

بسبب کثرت کذب وایذای خلائق ومنازعت اصحاب منا...

کمال معرض السیاسة وحالی الحلق لحیه تشهیر مصر با مع ماخوذ ودل...

صافی وخلق الیمن ومسرور وفاکهه سعاة خامد وجامد فا...

ازل وخزا سیئه سیئة مثلها برکات تقوی وطاعت عباد...

الملکی بقلع ظلمه ظاهر وباهر بیت الله شیر اولیاءک نصره

خفیه ابدیه قلع العدی + مفاد منه شریف ومکاتبه لطیف

ملکی الیمین من کتاب اصحاب الیمین والطیب من الاوراد ال...

بیت جاریه مسیر علم فی الصبا + غصن بها جای نجراس الر...

بعد تقبیل مجاری قلم ومطالعه صحیفه الاطلاع علی المضمون...

اوامر ونواهی قد تعهلت بالتقویم علی الدوام والاستمرا...

خواص و عوام خصوصاً اکرام مملکت و ارکان دولت ذاکر الطاف و شاکر

انعام خاص بوده و ذکر خیر مخدومی مجالس خلیفهٔ زمان علی التواتر و التوالی

سائر و ساری و صادر و وارد بذلک الذکر رطب اللسان ارسال

تحف و هدایای اطراف شرقی و جوانب اخری بحسب مقربان حضرت

و مخلصان غیبت بذشت مکارم اخلاق و حسن اشفاق اعدل

الامر الاحری و اوجب بیت فنرجو منک ان یاتی رسول +

بهاطرا و بشیرة القبول + اخلاق صالح ملکی بقرائت و تلاوت و

اقامت خیرات و رمایت سهام و لعب صولجان و جولان افراس

قد یشغلون کل یوم و زمان و ذات معصومه ملکهٔ آفاق والدهٔ خاص

القباه اللتد فی خدر العصمة مع صحة کاملة بوظائف طاعت و اوراد

و ادعیهٔ صالحه مشغول و اوقات مرجو من الحضرة الصمدیة طالب

لقای خلف عزیز مصر ع الله ملعبها منهاتیه منیته + احیانا ارسال

سوادی باهل انتظار علیکم من الفرائض تجددات بالیق حسن

اشارت شمس و بجرات و عبارت ماجرا عفو و مرمت مشترح

بیت فیا من علی الاحسان و الفضل قادر + تقطعت علینا

لقا ربالکسر و المد دیدار کردن و دیدن و در اصطلاح عاشقان القا ظهور معشوق را گویند بیت اگر نقش رخت ظاهر نبودی ...

بلطف المهیمن * الله ما کما سبق عبودیات وافره سجده مست ملازمان

جناب خاص واجباد اعزه و قدم قدر خدم و کرشش نظم و صنعت

مباوله الراسین — نسبت تعت مبیا به و این صنعت

و منع افتاد چون طریقش چنانست که میان دو لفظ دو حرف

سر مباوله پذیرد صنعت مباوله الراسین خطابش معین گشت

درین انگیخت سحر مطلق کرده ام و سخن مرده را زندگی از سر داده

که دو لفظ کالبدی را سر ها بدل کنم و جان معنی بر قرار ماند بیت

بصنعت بدلهالبسی هست لیک * بدل کردن سر عجب صنعتیست

شعر یا جانی بین تخیل دارهی * وهم فی سقر دخیل نار ی *

پیش خواجه سدر بدر که بدر صدر ست بنده به زاد که مصرع

زه باد کمان آرزو یش * سلام با ملامست و ملام با سلامت

میرساند و کاربندگی میکند و بارگندگی میکشاید بر انجمله که سلام

کردم کلام سردم گفتی گشت زار از زشت کار به نباید بز باید که

مهی کارد و انگونه مهی کارد زود آنگه گهی بارد * چند گاه گشته

جاه دهنت گشتم سخنی که بیرون میدهی نهان به دفینه در دهان نه

زرداری درزاری مباش دربرج زوال به برج ذل مال دل منه **بیت**

ای دوست اگر چه هست زر باغ + ارزانی باد حبّه بر زاغ + چون باغ

هر داغ بهست خواه بار خر خواه خار بر بندد ترا در فاقه خر وار خیره دوار زد

ترا خرد انه بر خار ریزد و بر دوستان در بوستان بار خسته و خار بسته

پیش نیاری آخر بار باران یار یاران کف بر گیرند نه هر سگ روی

کرگ سوی عقد نقد و نقد عقد پیش کشند **بیت** گر رسم کرم داری

در کوچه درم کاری + در عمر بده برداری پس تو خر در باری + از عقل

نجیب نقل عجیب کرده اند تا بوده هست با توده زر پیش درویش

رفتی و مانند سیل مائل سیل سائل بودی چون همین ست کار به

که بار که برگیرند تا بتوانی کار کسی کن و بار کسی برگیر همه عمرت در شادی

باد و باد تی شاد **حرف ششم** در **صنعت قطع الحروف** — ع

نسبت دیباجه هم از نسبت ست + درین صنعت یک بیتی

صاحب حدائق آورده است نامه تمام کاتب نبشت گوئی نهالی

بود نا خیر که از پرورش من درختی بلند شد و صنعت قطع الحروف

نیش نام کردم چون این شجره از من نامی گشت هم در باغ

انشاء خودش دخیل کردم و ازین در آوردن در مصنوعات خود غرض

دیگر آنست که با صنعت وصل الحرفین و اتصال الحروف و ملتئی قریب

دارد ناچار محل مناسب همین جا لیش باشد چون عذر خواسته ام

دانم که دانایان بگاه فروخواندن انگشت بر حرفم ننهند و انصاف

این نامه بدهند که سحریست روان و با چندین لطائف عجب تر آنکه

ع هر قطره نیامیخته با قطره دیگر * بیت و گر وصف دیگر کنم هم

رواست * که باغی و گنجی ست چون بنگری * در ورود درود

بیدبسیار ۱۲

آب روان در ده درج در درج در دری ع اینک ست این صنعت

قطع الحروف * عنوان ده دره آورد وران در رود ذکر حق

او رازق او روزی ده * بیت داو دک وارو دک ازدوا وراد *

در دور و داد آورد ورو داد * دارای درازی دوار ذات

داور دوران را در دار دول ده دور دوران دارا دو در دو آثار

ازان دل دور آزرده در دوری داد داوری از دور در دو

داد دوری داد و راز در دولت را در روی آب آورد در دوری

دور ازان در دل زار را در زاری آورد و دود درون دل دراز

دوار زر روزی در دزده راه در دل آرد بیت راز دارم در دل و

در دو دراز + وه وه از درد دل درزد در راز + ای آور داد و در دراز

دروازه را از دزدی وزدان وزره در دل وراز روزی زن ور زدی

زر درک زرآدی را ده درم وام داد زرادی رزداری را در دل راه

داد و وزند را از راه دروازه در آورد وزرد رزی درزد را داد آن

زرآدی رود دران راه زن دارد وزره زد ودن او زرق دان

دران راه زون آن زرآدی زرد روی از آه دل درزی وزان

او و دوروزی دم زد و روح او روی درد ورخ آورد و داد دو دو درک

وزخ داد از زرآدی زر زن را دادی ره درزدی رزدی وزن او

زر او راد او آوردی دروان دآدم دار زن درزی را داد

او زران وزد با داد و زاده درزی در زد از آن دروان دروازه زد

راه در زدن رشتری کردن ۱۲

آری زن درزی دور بزد از آن راه دارد و از دزدی درز

درزاری و وزه وه وای درزی درزد دران وزدی دود درم را دو زد

درده درم را و زدوه وزده در آورد و زده وزه درزد را داد درزی

در دزدی در زد و زراد در زران زن از زد آورد او آوران وردادن

زرد ردآور رودران داوری داور داد درزی داد درزی رود رداد آورد

راه درون دروازه را در درون داور راه داد **بیت** داورا داد دل

دارا می ✤ داور آن داور داور زاده ✤ ع درداون داد داور رود ادر

دل ✤ حرف هفتم در وصل الحرفین — ع دیباجه خرد و ترک

نسبت ✤ این صنعت بوضع پیوست و چون طریق این پیوستن

دوگان حرفست صنعت وصل الحرفین نام یافت و درین نمونه

نظم طراز سحر نمودم ز خامهٔ جادو ✤ تو نیز اگر بتوانی باین

نمط نما ✤ ع اینک این صنعت وصل الحرفین ✤ عنوان نامه

جانب مربی من برسد **ذکر حق** هو صانع کل کاین هو خالق کل

شئی **بیت** عشق نزهته ها کث ما ثم سایل ✤ فاجب لارباب

ما تقع عویل ✤ چاکر خاصه حاجی شرقانی سر خدمت برپا بیت

مینالد و میگوید که بدین جانب خاطر ما با فرحت قرین میباشد

باید که گهگهه جانب ما نامه فرماید تا هر خوشی که بر ماست فرحی

کامل یابد **مصرع** ع مد خالق کل شئی ظل ببر فوق فلک ✤ **بیت**

نوشت نامه سر خامهٔ چو من شاعر ✤ تو هم چو شاعر باشی طریق مانو کن

حرف هشتم در صنعت اتصال الحروف

ع نسبت صنعت در دیباجه ❊ این صنعت چون بر شمّی ابداع یافته است که حروف هر کلمه باهمدیگر پیوسته باشد نامش اتصال الحروف کرده آمد رباعی

درین عبارت هر لفظ خاتمی ست درست ❊ نگینه هاش حروف بیکدگر شده ضم ❊ همه نگینه گوهر بود بمعنی سنگ ❊ که دید گوهر معنی نگینه خاتم ❊ ع شد این صنعت اتصال الحروف ❊ عنوان

بی بی عمّت فتح کند ز کرحق یا علیم یا حلیم تمیّت یا ملکی عمّت بکبد نعمتهٔ حبیبه ❊ حیّ علی عمّتی عفیفهٔ عهد ❊ بیش بی بی عمّه تلبّد عفیفه تحلّد فی عفتهٔ ظلمت مطیع عمر حسین تا قبلش بجد جبهه تحیّت می نهد پس قصهٔ ضمیر مبین میکند که فضل حکیم بصیر سمیع بجهت فیضِ تبعیت ما بخشیده تحمده منعما تم تشکر علی نعمه پسر شاه محمد تقی بن تقی فینا ما بقی سمک فی تجر تعلق ملک معظم سعید تمک منتهٔ مستم تمکینا شد ملک نیز بجهت تعظیم نفس نفیسه نعیب عفیفه عهد یک لک جیتل فی نقص حق تعلق فی کل سنهٔ بتتن گفت تحتکی قصبه میتکیه نیز معین گشت سی صد تنگه نقد ستد فز اشفقت ملکی

ببیش ببیش می بینیم بی بی نیز جهد کنند که بیش بلکه منعم نشینند بر تهجی که

یک نفس نشکیبد که ما نیز بیش ملک کمر بست جد جهد میکنیم مصرع

تا حکم وقتها محبت ما چیست * یقین که بخت مشتی مسکین عطیه یکبند

بهشت معطی بحق عم عشق عشنا هنیئا فی نعیم * حرف نهم

در صنعت اربعة الاحرف عنبت تیغ بدیباچه نگر *

این صنعت مطبوع بتهجی ترصیع کردم که تیغ زبان همه گویندگان را

بر بست پنداری تو که بادشاهی هست صنائع که همه تیغها را

بیکار گردانند وحل وعقد ممالک کلام را چنان در قبضه مقدرت

آورد که از جمله بیست و نه حرف تهجی بیست و پنج کار آمده را که

ترتیب معانی بی ترکیب آن ربط نه پذیرد از شرف شغل عزل

فرمود و چار حرف که کسی آنهارا بر زبان نیارد بر حکم القادر یفعل

ما یشاء بکار رانی عبارت نصب کرد یعنی آه وی درین چهار

حرف تصرفیکه نه در حد هر طبعی باشد بیسر گشت و صنعت اربعة

الاحرف خطا بش دادم و رقعه نبشتم حرف بحرف همه حلیه لطافت

گوی تیغیست بچهار حروف آراسته طبیت ایا صاحب الطبع

بل تسمع ⁂ سا آاله آخر ساری ⁂ ۴ صنعت اربعة الاحرف بين ⁂

تحمید هو ربا حی آهوی و هوای آ دوا و وه وای ⁂ ای ها وبه

هوای آو بایا های ⁂ آه ای آهو آه ای آهو وای ⁂ ای وایا

وه وای ای وایا وای ⁂ ای آهو وایای هوای ای های هوا سے

ای ایا وا ها وبه هوای اهوای وه وه ای آوا هوایا وه وه سے

ای ایا های اهوی و هوای وه وی هوا های هی هی بیت

وایای هوای ای هوای آهو ⁂ ایای هوی آوه هواه یا هو ⁂

حرف دهم در صنعت خمسهٔ مفرده ۴ دیباجه بین نسبت

منطق ست ⁂ این صنعت نیز خاص موضوع بنده است و مطابق

صنعت اربعة الاحرف بینهما الفرق بیش ازین نیست که درین

یک حرف زیاده کرده شد تا اصحاب نطق ر ترشحه مقدمات

نسبت خبری و سعت پذیرد و چون درین وضع پنج حرف مفرد را

مرکب می باید کرد اسمش خمسهٔ مفرده رسم یافت و فصلی ازین

جنس در رسم کتابت آمد بیت لِاَنْ تَمَّ مِنْهُ رُسُومُ الْمَعَانِی ⁂

کما تم حد بجنس و فصل ⁂ مصرع بخوان صنعت خمسهٔ مفرده ⁂

بیت هوا یحیی هوا احیاء حوا ✤ حواه آه آه اهوا اها هوحی ✤

یحیی هوی ویحیی هومی وحیاره هومی وحیاء هوایه هومی واوهته

اهوا ره واواه حواره حیها وهواوی حیها وحیا یاها وحی حیا یا اوهومی

حیاء هواه حیها ویا اوه اواه حی یحیی آاهوا ره حیه یا ویه وحواه حیه

یا ویه **بیت** ویحیی آدمی آیه حیها ✤ وآهوا ره حیها حاویه ✤

حرف یازدهم در صنعت معجزة الالسنه والشفاه

عمر بر بیابه نسبت ز کام وزبان ✤ چون درین صنعت جدید که اختراع

همین ست نه هیچ زبانی کامران تواند شد ونه هیچ لبی کامگار به نسمیه

معجزة الالسنه والشفاه ناموروش گردانیدم ورقعه عربی بر سبیل

مثال نگاشتم اگرچه درین گفتار گویندگان فصیح دهن باز خواهند ماند

اما قلمهای موشگافت را سر خاریدن فرصت نخواهد بود عجب

کلامی که **بیت** لسان الناس لم یقدر علیها ✤ وفی تنصنیفه اتت

الجماد ✤ بصد دهان وصد هزار زبان بر بیان این شکر قادر

نتوان شد که چنین نعمتی بکام مراد بنده نهاد جائیکه بنده عاجز را

بی کام وزبان ولب سخن گفتن ممکن بود در کلام حق چه سخن

رباعی خرمن که تواند اینچنین گوهر سفت ❊ کالماس بسفتن نشود

یاد رحفت ❊ احسنت زهی صنعت زیبا که درو ❊ بی کام وزبان

ولب سخن بتوان گفت ❊ ع صنعت معجزة الالسنه ببین ❊

بیت یا حَیُّ حَیِّ یَحْیٰی حَیّ حَیَاهُ اَحْیا ❊ حَیَّہ حیا حیا یِ حَیّا حیاه

یَحْیٰ ❊ اَحیِ یَحْیِی اَحْیَا حَیّ حَیَاهُ یَحْیِی اَحْیا حَییُّ اِحْیَا اٰه آیَه حَیّه

اَحْیَاهُ حَیَّاهُ حَیّ اَحْیَا اِیَّا ای حرف دوازدهم در صنعت غزل

اللسان ـ ع دیباجه نگر نسبت شیرینی ❊ این صنعت که

دهان گوینده را لبالب پر از انگبین میگرداند خاص از خامه

کاتب که یَخْرُجُ مِنْ بُطُوْنِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ اَلْوَانُهٗ شِفَآءٌ لِّلنَّاسِ

چکیده است نه از نحل چون از حلاوت آن زبان بکام نمیرسد

صنعت غزل اللسانش نام کردم شعر اَحْلَیْتُهٗ بِالذَّوْقِ

مِثْلَ الْمَنِّ ❊ عَسَلُهٗ فِیْ اَفْوَاهٍ یَاذَا الْمَنِّ ❊ ع اینک است آن

صنعت غزل اللسان ❊ بیت هان ای انام آمین هان

ای همام بین ❊ مائیم و آن مه ما با بیاو ببین ❊ امام همام ایام

حامی امه محی حی یحیی حیاه حی حیاه احیه هان ای امام منه مای

وبجاهم وبامامیائی ومی می پیمائی مهمان بیائی امابی می ومایه می میائی
بابا هی ومائی ومیوه بیای ای همایون همائی هوا همه مهمها بابائی
باهم ماه بماه با همه مهمان می بی مهابا می پیمائیم بیا وموی ببوی بها
ببین وبا مه نامی می پیمای بابابوی بوی می بیائی وبابامی
بوی ومیوه ومی با همه وایامی پایاب همه باب بابا هم بمان بیت
بابهی وبامهی وبامهمان * بامی وبامیوه بیبایان بیای *

حرف سیزدهم در صنعت ترجمة اللفظ — ع صنعت شعر بدیع چه نگر * این صنعت را روشنی ابداع کردم که لفظی در پی لفظی بیارند چنانکه دوم بطریق لطیفه ترجمهٔ اول افتد خواه عربی خواه ترجمهٔ فارسی وخواه برعکس وبدین سبب صنعت ترجمة اللفظش خواندم

شعر فی کل لفظ تری بالحس ترجمة * کالعین فی شرع والنون فی نهر * ع صنعت ترجمة اللفظ انیست * ذکر حق الحمد الخالق الروح والجان بیت اذ ادعا بعطا یاک انجا نادی * غدا النجوم کما فی مسرة شادی * تا چرخ زدن فلک عجوز لایزال برای بافتن خیط اسود شب سیه تار وتافتن خیط ابیض روز سفید

اوتار باشد کسوت عیب پوش اختیاری بر تن گزیده و ذات ستوده

حمید الدوله فرخ خد رستم قد بدرستی و راستی باد علم اعتضاد بر بازوی

آن سرو مهتری و عمامهٔ ریاست بر سری مصطفی پاکیزه ذات و آل او

بس روان و میمون صفات بندهٔ خداوند عبد الله عبودیت در

بندگی زین الحق آراسته و رشت و راست که یار صاحب بلا عست

رساند معلوم آن دانسته گردد که سینهٔ پر عطش ما از تشنگی فراق

به جدائی روح جانی نزدیکست رجای امیدواران آنکه آن روی

نیکو بوجه احسن رای العین در پیش چشم آید و بمعاینهٔ چشم با چشم

اتصال پیوندد ان شاء الله العلیم و انا الیه اعلم ع یا صاحب

و یار رفیق حالی ❊ جار مکاننا و لید زاد الله زاده و اطعمنا خبزا

وادر لبنا فی فینا بشیر السبکر شکرته و خار شوکته ناری به وجهه

مشتراه خریده بالف دینار کالهزار مغنیته و اعطانی حبوبا داهنها

واحرزنی فی دراعة الحمایته ممن مار الی حتی نام اسمه فتنا و بدانیا

هنیا به خیرا و فی الصغر ربانی بوجه مادرت امی تحت رش محاسن

علی مثل هذه الفاقه دانا من مال الی جانب السوی کما احکی ان

مهی الارض ست و خالد ادا و لاد طالوت و طالوت از اولاد یهودا و یهودا ابن یعقوب ابن اسحاق پیغامبر علیه السلام ست

بیو مآروا فی سائل عن اہالی بیوتہ خان بان کان لہ معدن و مخزن

نضار رزی علی خزائن التجار فالجاہل نادانی استر فی دارہ کما سرا

سارق والنقب واذہب الذہب بالزرق فقد قامت رسلے

بہذا القصد ولکن بالانی الفواد العادل مہجی کجان من الحجر من

حقوق محالحیہ وکفی کفے راحتہ یدہ ببیت کفی الحفیظ ید الاخذین

عن دستہ ٭ فذاک ذو عفف. فی ید العلی بازو ٭ حرف چہاردہم

در صنعت ضمن اللفظ این صنعت وضع کردم و چون طریق

این چنان ست کہ در ضمن ہر لفظے چیزی کہ برسم لطیفہ خیزد مراعات

نمایند خواہ از اول لفظ و خواہ از میانہ و خواہ از آخر از اول چنین کہ

از صدمہ واز برگ بر واز میانہ چنین کہ از میمون مو واز قبول بو

واز آخر چنین کہ از کدر در واز سحاب آب چنانچہ در رقعہ محقق

خواہد شد نامش صنعت ضمن اللفظ مقرر گشت و وضع این صنعت

بجہت آنست کہ اگر جائی در نظم یا در نثر رابطہ نسبت معنوی

بگسلد بطریق لفظے بدینگونہ پیوند دہند. والبتہ سلک نسبت را

جائز نشمرند این کیفیت توشیح و بایہام نسبت آمدہ است اما اینجا

برای تاکید تکرار کرده شد بیت هرچه تکرار بنسبت باشد + علم دان

وانچه بی نسبت جهل + ع اینک این صنعت ضمن اللفظ است

ذکر حوت هو تواب العباد بیت زهی ترکم ز تو دشمن بیک تیر +

سلامی بیریا از بنده بپذیر + دوست یگانه سعید فیروزه کله که

بران دربار پرورش بالش یافته است و در حلقهٔ خدام مردانه کمر

بسته است فرق عبودیت بی مشکل و گونه روی بی درنگ بر آستان

آن مطلق عنان غازیان سوده و راز سینهٔ خسته که بی آن دیدار

پسندیده تیر غم را نشانه گشته است بنمود که کارهای ماندگان

بجز سست آمامد و دو شب روزن را گذاشت ازین سبب که

طاعنان مودود و آل او بسیار اندکی شاد دوست دوم شرف

که شوخانه زبان را کشاده داده اند و جز نغم دشنام و ترنم هذیان نیز نبند

بیت همازا غاض عن الحق العلی + و من شاخ فیننا کالهجی +

شاد و درخانهٔ ما جائی خوش دیده است و پنج گرفته است و بدکاره

و بردباری میباشد و بلباسات و مرحبا کلامی میکنند تا کار او

بار سست ما را سزاوار الیش کردن زهره نیست اگر افتخار شان

به تباهی ست ور دست چه آید یقین که تاب جباران آتش جهنم نیست
باری از ما خیری نمی خیزد که ادبی بدیشان نمائیم مگر آن مخدوم دل آزار و
بشادو آرد و به نیروی آن ذات فرخ اندیش کند که شکمش دریده و
سرش نگنسه گرد امید که رکاب میمون را بدولت بجید و دستکافی
در طلب انصاف چون ملکان عادل جانب ما تابد تا دشمن فریشته را
در دم سلخی و جرحی فرماید الله شاء العلام در سرائی دولت پاینده و
باآب باد آمین حرف پانزدهم در معمیات عدد دیباجه باختلاف
نسبت + نموده می آید که طرق معمیات بسیار نوع در ضمیر میگشت اما چون
اهل طبع را سوی معمیات چندان التفاتی نبود از انها برای نام سه
نوع اختیار کردم اینک آیت این سه نوع ببین + اولین نوع
معمای مترجم این معما را بنده خسرو وضع کرد و معمای مترجمش نام نهاد و
طریق این چنان ست که در معما لفظی پارسی آرند و بعربی ترجمه کنند
و یا برعکس چنانکه پیش ازین در بعضی ابیات معمای کاتب آمده است
و انجا شرح و بسط نموده میشود رباعی به تیزی نهفته است در دری
چو گوهر تو خنجری گوهری + بیاو نگه کن در و هر نام + اگه بایدت

نام بیرون بری ✤ و برای آنکه تصنیف این معما در جمله اسامی دشوار

خواهد نمود و کاتب لقبها را نیز معما کرد پس سه لقب و هفده نام

مشکل را که انگیخت هر یک باریک بینان کامل را تعمیه دهد در معما

آورد و صنوابط و روابط و تخییل یک یک در زیر آن باز نمود تا

موسان زیرک مزاج را سوی این طریق بقدر اکتفا رهنمونی کند

بیت و تبصر یا تعجب کل ناس ✤ معما دل ارباب البصیرة ✤

اینک ست این معمیات مترجم کبیر الدین رباعی وی خواجه

کبیر دین که بوسم پاشیس ✤ بنوشته بکاغذ لقب والاشیس ✤

بر پهلوی آن بزرگ جمعی موصول ✤ یک کنجد بر داشتم از بالاشیس ✤

یعنی کبیر بزرگ ست و الذین جمع موصول و هرگاه که کنجد بالا یعنی نقطه

زبرین از الذین بردارند الدین شود به ترکیب کبیر الدین خیر داین

نظیر معمای لقب ست و این نیز وضع خسرو کاتب و ازین نظیر معلوم

گردد که در معماها ست ✤ لب ست صاله ✤ شمس الدوله رباعی

شمس الدوله. با مروت جفتی ✤ کز مهر برون بیرون نام اشفتی ✤

مهرت دیدم سر بدر در ته پای ✤ بنهادی و انگاه مرا او را گفتی ✤

یعنی شهر شمس و پدر والد هرگاه که سر والد که واو ست فرو نهند الد و
شود و مراو راله باشد چون له زیر الد و نهند الدوله شود شمس
اول آمده است مرکب شمس الدوله خیزد این نظیر بجهت آنرا ست
که اگر لقب را بدوله معما کنند ع اینک ای دوست چنین باید کرد +
نصیر الدین رباعی با یاد نصیر دین که تا دیر کنیم + دل از دگران
بنام او شیر کنیم + گردیم تمام و ام چو بیم درست + تا رهبر وام را
زبر زیر کنیم + یعنی مستقبل حکایت جمع متکلم از صیرورت نصیر آید و معنی
همچنین باشد که گردیم و لفظ تمام اشار نست بالف لام الدین
که برای استغراق آید و وام اشارت بدین چون دال دین را
که بمعنی رهبر ست زیر زبر کنند الدین شود نصیر الدین درست بخیزد
وازین نظیر معلوم گردد که در نصیر یاری ده نخواسته ام چیزی دیگر
آورده ام تا ترجمه صرف نشود و معما بطریق لطیفه تمام گردد و آوردن
لفظ دین بجهت آنرا ست که در لقبها استعمال دین ع بشکل دگر نیز
بنامیست + ابوبکر رباعی شب خواجه ابوبکر بدیدم در راه +
گفتم که شوم ز سر نامش آگاه + مارا چو ز درهای عرب بیرون برد +

بعکس سوار شد بتیزی ناگاه + یعنی درهای بعربی ابواب ما آب و
هرگاه که از ابواب آب برود ابو ماند و سوار شد بعربی رکب بود چون
رکب را عکس کنند بکر بود مرکب ابوبکر بود این نظیر برای معمای نسبت
و نام مرکب که هر دو جزوش عربی بود و آنکه در بیت دگر تیزی کرده ام
مقصود ز تیزی عربی خواسته ام + محمد شه رباعی باید ز برای
خورد آبا ستدن + جز نام محمد شه والا ستدن + یک زرده بفیه را
کشیدن ز فرود + وانگه ز عسل دو حصه بالا ستدن + یعنی
مح زرده بفیه و مد کشیدن و هرگاه مد فرود مح باشد محمد درست بخیزد
و عسل شهد بود چون دو حرف شهد از بالا بستانند شه بود محمد شه
تمام گردد و این نظیر برای نام مرکبست حسین رباعی ای خواجه
حسین مکرم نیکونام + در نام خود از بنده شنو رمز تمام + نیمی ز فرود
تیغ یمانی بشکن + وز بالا بازگونه کن نیم نیام + تیغ بزبان یمانی
حسام بود و هرگاه که از حسام نیمه فرو بشکنند حس ماند و نیم نیام از
بالائی باشد چون نی بازگونه کنند ین شود و در نه حس در آرند
حسین خیزد ازین نظیر استعمال نیم لفظ چنانکه از حسام حس و از نیام نی

معلوم گردد و چون حسام عربیت و بنام اینجا پارسیت ازین نیز
روشن شود که اگر در معمیات برینگونه بنیمی عربی و بنیمی پارسی استعمال
یابد روا بود دانائیکه درین معمیات خوض نماید که در هر دو زبان تامل
فرماید ع تا معما رانکو روشن کند ❊ ابراهیم رباعی ابراهیما نام تو
چون برخواندم ❊ بنوشتم و مشک از سر کلک افشاندم ❊ یک
سوزن دم شکسته دیدم ناگاه ❊ اندر ته آن نگر که حیران ماندم ❊
یعنی ابره سوزن ست و هرگاه که از ابره دم یعنی ه برود ابر ماند
و هیم حیران ماندن ست و حکایت نفس متکلم اهیم آید یعنی حیران
ماندم مرکب ابراهیم شود این نظیر ازان نمودم که معما کردن این
نام درین طرز که گفتم بغایت مشکل ست و ازین نظیر ترکیب اسم با فعل
معلوم شود ع معلوم کن و چنانکه خواهی بر بند ❊ سید رباعی
این تعمیه بین که در جهان اندر شد ❊ تا نمودم تخلق کم باور شد ❊
چون خواجه سعید نیکبختی دیدم ❊ چشمش بکشید ند و روان مهتر شد ❊
یعنی سعید نیکبخت ست هرگاه که عین از سعید بکشند سید شود
ازین نظیر روشن گردد ع که حرف از میانه حسبان کم کنند ❊

زید[بلد] **شعر** زید ابر کف ست باد چون باید کرد ✤ ابری تهٔ کفی فزون باید کرد ✤ یعنی زبد کف ست و خال ابر هرگاه زیر زبد یک خال یعنی نقطه زیاده کنند زید شود این نظیر جهت آنست که **مصرع**

بداند نقطه را کم کردن و بیش ✤ زین[بلد] **فرد** ای زین وفاییت که یکشب از من سلب[سلب] ✤ در دل دارم و اشتک[نام] ایضاً فی القلب ✤

یعنی ایضاً در پارسی نیز بود و نیز را قلب کنند زین خیزد این نظیر بجهت آن آوردم که ایضاً در استعمال پارسی بغایت دشوارست درین محلها نیم مصراعی یا یکی عربی باید کرد و با پارسی صحبت معنی چنین که نموده شد ازین بربست مقصود آن **ع** که معما درست برخیزد ✤ خورشم[شهر] **شعر** خورم نامی و نیستی از در آن ✤ نفرت داری و عادت اندر سر آن[لائق] ✤ یعنی عادت خو بود و نفرت رم هرگاه خو بر رم بود خورم درست بخیزد این نظیر برای آنست که چون از دو حرف تهجی نیز ترکیب بعنی منخیز **رباعی** از در[بلد] که دلیر بود خوابی هم داشت ✤ وز جمله از دری خطابی هم داشت ✤ صلغش[نام] زمیانه قلب دیدم لیکن ✤ چون در دیدم گشاده بابی هم داشت ✤ یعنی اصل نزاد باشد

۸۷

از رسالهٔ ثالثهٔ اعجاز خسروی

چون از میانه ترا ادز انقلب شود از گرد و باب درست مرکب از در
شود این نظیر بصحبت آنست که چون حروف میانه را انصرف قدری
مشکل ست ۶ معلوم شود که برچپان بر بندد چیقت **رباعی**
چیقت که بها و بدرزینی و سیمی + کردیم نگاه در وی از تعظیمی + دیدیم
یسار پارس اول به تمام + وانگه ز مبارکی ترکان نیمی + یعنی
یسار بپارسی چپ باشد و قتلغ بترکی مبارکی و نیمی قتلغ قت بود
مرکب چیقت بخیزد این معما برای نام ترکی راست و نیم نام برای
آن به ترکی آوده شد تا روا باشه ۶ ترجمه از زبان دیگر هم +
گنگار **رباعی** گنگا که وی از لطف و صفا شد روشن + نامش
برخوان که آبت آید بدهن + از دانه سنبله ذنب بیرون بر +
وانگاه بگیر ثور و پایش بشکن + یعنی دانه سنبله گندم ست و هر گاه
که ذنب که دم ست از گندم برود گن ماند و ثور گاو ست و چون پای
گاو که واو ست بشکنند گا ماند گنگا درست بخیزد این نظیر بصحبت آنست
که نام هندوی را هم ۶ معمای توان کردن درین طرز + جونان شعر
مرجونان را بر دمی نام بگیر + کز نام و نیم رسد علی الخبر شعیر +

رسالة ثالثة اعجاز خسروی ۸۸

یعنی شعیر چو خبر نان مرکب چو نان شود ع هست این نظیر هم زبی نام
هندوی ✤ روز به رباعی آن روز بهی که راه جو ئیم بدو ✤ جو باز ربی
روز به بنیوئیم بدو ✤ نامش که دروغ ست فرو بالا هم ✤ آنگاه شود
راست که گوئیم بدو ✤ یعنی دروغ بعربی زور بود و زور را فرو و بالا کنند
روز شود و با او بعربی به شود ترکیب روز به شود این نظیر برای
معمای نام مرکب ست که هر دو جزاش پارسی باشد و از لفظ به معلوم
گردد که حرف معنوی را با ضمیر چگونه ترکیب دهند ع تو به داسی
این راکه بدانی از من ✤ خدیجه رباعی آنم که مرا وصف ثنا حاجت
نیست ✤ نامت چو خدیجه است ثنا حاجت نیست ✤ رخسارهٔ
من از سر کوشش دیدی ✤ کوشش بنگیست رهنما حاجت نیست ✤
یعنی خدی رخسارهٔ من و جهد کوشش چون دال که بمعنی رهنمائیست
از جهد برود جه ماند خدیجه درست بخیزد درین نظیر طریق اضافت ضمیر
که بسیار جاهی کار خواهد آمد معلوم شود و از لفظ جهد ع دریاب بی
گم کردن حرف از آخر ✤ فاطمه رباعی امشب که مرا بود بیا زار
گذر ✤ می جستم از فاطمهٔ خویش خبر ✤ لفظ اندازهی برفت بالای قمر ✤

ماهی بسرش بود بفتیاد زسر * یعنی لفظ انداز هی بعربی نقاط باشد

و قمر مه هرگاه که مهه زیر نقاط آید و نون که ماهی ست از نقاط بفتید

فاطمه درست بخیزد و در بیشتر معما ها لفظ پارسی میگوییم و عربی مراد

میداریم درین معما بعکس قمر گفتیم و مه مراد داشتیم تا طریق یار رفتن

از عربی بپارسی روشن گردد و از نون نقاط ع معلوم کنی

حرف نخست انگندن * مهر و شعر نام مهر و کز و مرا گفت بماند *

کابین ست که بالای دل جفت بماند * یعنی کابین مهر باشد

و جفت زوج و دل زوج که واو ست هرگاه که مهر بالای آن بود

مهرو درست روشن گردد این نظیر برای آن ست که چون ثانی مشتمل بر

چهار حرف باشد از سه او حرف لغتی بخیزد یک حرف ماند مصرع

پیوند یکی حرف بدینگونه کنند * زیبا رباعی روی زیبا چو ماه در

مقنع ببین * در ذکر رخش غلغله در مجمع ببین * او ماه رفیع نام او

ارفع ببین * بالاش آبی و از فرودش مع ببین * یعنی نمج آبی

و مراد از زی و مع با مرکب زیبا شود ازین نظیر معلوم گردد مصرع

بی مدخل اسم و فعل ترکیب دو حرف * زیبا شعر زیبا که بپارسی

درنمود ار آمد ❊ مانند شعر بسش تنها پدید آید ❊ اگرچه درین معما خبر پارسی را ترجمه

بعربی انگیزشی دیگر نیست اما نوع لطیفه هست این نظیر بهبت آنرا ست

که اگر در نامی انگیزش دشوار افتد ع زینسان ملطیفه برون باید برد ❊

شعر دیباچه رقعه معما ❊ ور صنعت شعر نسبت آن ❊ آغاز دیباچه

مراد ازین نمود ار که بالا رفت دو غرض بود اول آنکه چون اصحاب

طبع طریق مشکل را روشن کرده باشند در روش سهل توانند که چشم

پیش کرده بروند و دوم آنکه مدعیان کوته اندیش عمیا نگویند

که درین طرز نامها را معما نتوان کرد کاتب بر خویش اعتمادی دارد که

جمله اسامی مفرد و مرکب پارسی و هندوی و عربی و ترکی را علی التعیین

درین طریقها بصورتی موجه بنگیزد و دیگران که در تخیل و تصنیف

پسندیده تر از من اند از لسان پسندیده تر ازین چشم توان داشت

و درین نمود ار نگاهی از سر انصاف هم ببیت و من کان بر توفیه

من عین عبرة ❊ فما لاق لکحل الدر فی عین اعمش ❊ و برای

بصیرتانیکه با چندین نمایش مدخل و مخرج این منهج در نخواهند یافت

عرینه مطول نیز به تصنیف پیوست که در سواد آن چندانکه چشم اندیشه

---

۵ اعمش آنکه آب از چشم او همیشه روان باشد در چشم بیماری ولقب یکی از علماء مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند ۱۲ کشف اللغات

۶ برای بصیرت لفظ نمایش و برای مدخل لفظ مخرج قافیه ۱۲

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

کارکنند معمیات روشن رسته رسته رسته است ع مثل العبا هر سو فی

ریاض تهنیت * تا ازین تبصره هیچ دقیقه محجوب نماند و اگر با اینهمه

ارادت کسی را این منار روشن نگردد ع تو تیا بیهوده باشد

کور مادر زاد را * فی الجمله این طریقهٔ جدیده اگرنه از در پسندیدن است

و چندین صنعت من در حق او بدان ماند که بیت لدی کل

ذی عین جدیر بضحکه * علی حاجب المحجوب وسمته ما شط * خود هر آئینه

هر که یکبار دید بار دیگر نظر همان نادیدن ایشان شمار معایب من

پسندیده است و اگر بدیدنی می ارزد و تو بینائی داری مصرع

اینک اینک سر من هان بیا و چشم کش * این رقعه معماے

مترجم نگر بیت مجدی بختیار صاحب المجد العلی النظر * فقل

حمد بلا حد علی ماجد تا امجد * تا در ترکیب ما در اول آب ست

و آخر شیر و در برادر اول نکوئی ست و بعد ازان گرمی خداوند

جا هم مجد الدین بختیار که هم جد ست و هم یار در ما من مراد شربت

آب و انگبین نوشش باد و از خشونت و خسران روزگار حماه الله

بامی که با ماست باز خواندی دشت بیابان بنده شعیب که حشمتش

رسالهٔ ثالثهٔ اعجاز خسروی ۹۳

در سری گشاده اند تا ناخن شعیب بروی درست آمده است عدد و شمار را
چشم کشیده است و دو کرده زری طبیبی با خونبها بهم بخدمت رسانند
الهی حق عبودیت بجا آورد بکرم دریابد و محل قبول دهد و بران دل
شهزاده است که رهبر است بر زره گذرانید که میمون شراب در سر و شعری
در میان لبسته ماهی فرو برده میگفت که در حرب همین گرمی تا بی
حاصل شود اما اسعد که شیر است و آفتاب در دل او خانه کرد بانگ بر
میمون زد که تعاذ معاف که صفت در آب غرق شده باشد چه خبر دارد
این خبر از خواجه علی باید پرسید که عمر از زیر زره غرق کرده است شمشیر
هر دو انگشتش که از وی بوی باشیر است هر که بوی او کشد شیر باشد رقم
سلطنت خود چنان دارد که اول زر سازد و تل کند بعد ازان گویند که
طلعت عنده خبرها می جو دا و صحیح از مخبری شنیده ام که مغزش را با نیکو
پیوندی تمام است و صفت آن مهربان میکرد که هم آفتاب است و
هم درخت خوشبوی اما اقربائی دارد و جنس مزاج تاج اگر زر ده مغزی باید
بر سر نهد که محتاجم و آنجا که از کرم و عطا پرسند کریم چون آهو ست
و اگر ذکر کرم کنند اصم زهی حاتم اصم مسعود که از سودن بر لطا نام برون

برده است طرفه چیزیست که مطربان بی ساز او را سنراوار گویند و شود آوازه افتاده است انچه را که نام برده مم خراباتی اند و این معنی از ایشان روشن که هرکه در نقش خرابات فرو شد زیرا که شب گذشت و بر سرها افتاد یقین میدانم که خرست هرکه در شراب افتاد اول آتی بحر روشن کرد بعد از ان بازگشت السان هم به بدی نسبند کرده اند و بازگشت را آب داده و خماری پیشه ساخت و در درون درست که میان خم وجه داریم بیت می ندانند انیقدر کانکس که او خمار شد از زره معنی خری افتاد آبی در شکم + هرگز بمسجد نروند مسجد شان همانست که بر آستان مخلوق سودن پیشانی میکنند با کوشش تمام بیت من آب سبات منهم با لشعیر نوالا + قد یغیر بون بجوده امثالا + نام بال کم گیر که آبی ست زره دار و زره آب را اهل بقائی عین عمر فریاد میکنند که اگرچه چشمهٔ زندگانی ام هم آخر مردارم نمی شنوند و مرگ که در تحت علین ست از آغاز مردن حکایت میکند و مردن تلخی ست بر سر خم تبرکیست بیت روزیکه تو بنوشتی این تلخی از سر خم + انگه درست گردد مر تو که چیست مردن + و نقش مردم نیکو فرو خوانده شد بیش ازین نیست که گویند فلان گذشت

۹۴ رساله ثالثه اعجاز خسروی

توجاویدمان حاصل صلاح دران می بینیم که آن اقارب را که بیرون آب اند

درون قار ندخلل نهد که آخر ترشی حاصل آید بیت آنکه شان خلل

باشد یعنی آنچنان + کاهل معنی ز آتشش بر سر که باشد جا و دوان کیفیت

خویشان که داغ برگرده می نهند نهفته میباید داشت و با برادر باید ساخت

که حکایت او در اخبار روشن شده است که هم برادرست و هم نیکو کار بار

آن ذات را با برادر از غدر دلو که فرد ابا ر نسبت در امان دارد آئین

دومین نوع معمای مصورست + این معما من وضع کرده م و معمای

مصورش نام نهادم طرز نقش چنان ست که تیر و نیزه و کلک و آنچه

صورت راستی دارد در حکایت یاد کنند و مراد از آن الف باشد حروف

ب ت ث که درست بکفش مانند بدان روش بر پای دارند و انگیز

کنند که نقطها بر محل افتد چون این چهار حرف ترکیب پذیرد ثابت شود

که اگر هنگام ترکیب معما این حروف ثابت را فرد فرد بر بست کنند ناچار

حرف فرد درست باشد معمای نام ثابت تشبیه درستی حروف چنین آید که

رباعی ثابت دیدم کفش سیخی بر سر + و ز سینه برون آمده تیری بی پر

یک میخی کفش را به بسته بکمر + در پای یکی کفش دو میخش دیگر +

و چون صورت حروف درست در ترکیب می‌نگردد از هر حرفی نشانی بیش

نمی ماند معمّا نقش ترکیب چنین آید که رباعی ثابت که چو نام اوست

ثابت هنرش ✤ در حال بخوان و نقش زیبا نگرش ✤ چوگانی و

سه گوی درون خم او ✤ یک غنچه و یک دانه نه دو و زبرش ✤ ج

ح خ شکل گوشواره دارند مرکب ججخ شود اگر معمای ججخ فرد فرد تصور

کنیم چنین آید که رباعی بر خواجه ججخ سه گوشواره هست درست ✤

زیر و زبرش یک شبه دانه بر است ✤ دوم خالی و بر سر سوم نیز ✤

نشانده شبه چو لعل بر خاتم جست ✤ و اگر معما بطریق کتابت انگیزند

چنین آید که رباعی آن خواجه ججخ که هست با مادر لاغ ✤ دارد

کلهٔ سه تکمه همچون پر زاغ ✤ یک تکمه زبیش و در تهش داغ بچه ✤

دوم خالی و بیش سوم هم داغ ✤ بجهت نمودار انگیزش این دو نظیر

بسنده است اما صورت حروف باقی با تشبیه هم ✤ و کاسهٔ نگونسار

خالی ذ کاسهٔ یکدانه برسرش مانده و سوفار ذ سوفاری داغ برسر

ذ زه کمان با زاغ ر چوگان و کژک دمامه ز چوگان با گوی س

اره و خندان و تش بیاد بنالهٔ اره برسر کمان ش خندان و سه گنبد

بردند النش ماناره ص چشم باد بنالهٔ چشمی باگوش ض چشمی مقلهٔ بیرون افتاده
ط چشمی با میل ظ چشمی با میل د خالی بر سرش ع نعل و هلال غ نعلی
و یک میخ بر سر ق سر افگنده و پای و ر از ق سر بزرگ و متواضع ک
میخی عصا برداشته ل راکع م چشم باز و جزم و انچه مدور باشد و اگر
بادبناله گیرند گرز و کفچه و کفچلیز ن ابرو و کمان و طرهٔ سر پیچیده و کنگر
قصاب و چنگل باز ه گره و دو چشم لا دو شاخه و ازدها و انچه بدین مشابه
بودی لبط و بوتیمار و کلنگ ع دیباچه بکتوب معمای مصور ٭ انچه از
حروف مفرد خیزد به هر حرفی رایگان و دوگان تشبیه نموده شد هنوز محل
انگیخت تشبیهات بی نهایت است که اگر بیشتر نموده شدی بتطویل
انجامیدی باقی مرکبات در رقعهٔ ترکیب افتاد منظور خواهد گشت
حسن نظری بطریق انصاف ارزانی میباید داشت **بیت**
اُنظُر مُعَمّایَ هٰذا عَینَ العُقُولِ اَعمیٰ بِهٰا ٭ گویم بچشم من دراپس گوش کن
هذا العنا ٭ ع در معمای مصور نامه بین ٭ خداوند نغم که نعل مرکب
بر چشم باز نهاده است و از کمان و تیر و سپر نام بیرون برده از بنده
شد یدخندان روی که یک مرغابی میان دو کاسه داشته است

٩٧ تمت رسالهٔ ثالثهٔ اعجاز خسروی

٭ ٭ ٭

نقش دعا که کاسه بر سر دیگ نهاده چوبی در ته دیگ راست کرده

قبول فرماید و بداند که شیخ منیار را دیدم مقابه از چشم بیرون افتاده است

و بطی بر سیخ کرده و فقیه را دیدم سر فرو دافگنده و گوی پیش سینهٔ او

حلقه شده و از شکمش یک موی برخاسته و گره در پای زده شمس را

دیدم حلقه میان دوازه نهاده چپور را دیدم دو زاغ بچه در زیر دو تکمه کله

نشانده و جوزگوهی در میان و طره از فرود آویزان کرده شاهی را دیدم

سه گنجد بر دندانهاش مانده راستی در سینه و گره در شکم زده و مرغابی

فرو گرفته ظهیر را دیدم تیر در زیر چشمش راست ایستاده و قطرهٔ خون بالای

چشمش رسیده و گره در سینه زده و پیکان از شکمش بیرون آمده و بر چوگان

تکیه زده خورم را دیدم **رباعی** خورم دیدم صورت او کافروار ❊ و ز بوم نهاده

بر سر خود منقار ❊ و او یخته اندر ته آن طرهٔ تار ❊ چوگان بکمر در ته چوگان

چمار ❊ اینهمه بخدمت می آیند و بر رسم خدمتی گوش آهی گرفته اند و یک خود

و یک سپر و یک کفش و دو میخی و یک کانگ پیش می آرند که خدمت مخدوم

را مهتر خود سازند خداوند به میداند که مهتر را یک چشم در سر باشد و دو در

دل آنکه مهتر باشد و کهتر گوئی سرنگی ست چوبی بر دست گرفته و دست

دیگر پس پشت کفچه کرده آن را نیز فرو خواند باید کرد و باید دانست گذشت
که اگر سر شود چنان باید شد که کزک زیر تشدید کشده نه آنچنانکه اگر کرشی ببندد
دندان بر وی نهد که اگر سر آنچنان شود گوئی که اره بر کزک در مامه نهاده باشد
و چون این نیز معلوم است که هر که سر شد او را اره و کزک باید بود و خود را
بزبون گیران زبون ندهد و جائیکه کار باید فرمود کار را چوب در پیش است
و راستی در میانه نباشد کار نخیزد و چون این هر دو شد ناچار هر که هست
پشت خدمت خم کند و زیر کار در آید و کار را تمام کند **بیت** کار خواهی
همچو کاف کار بر کش چوب و پس ٭ راستی کن چون الف خدمت چو ری
بین ز اهل کار ٭ و اگر میان چندین مخالف چو بید تیر و سپر و کمان پیوسته
بر یکجا باید داشت تا امن حاصل آید و در می نخفتد که می چشم باز نیست بر سر
بط این بازی بادشاهان را میسر شود و در شاهد نیز بنا و یزد که شاهد و ل
دندان نماید و بعد از آن راستی بالا و آنگاه دو سوراخ پیش و پس و
بعد از آن کاسه طمع نقش شاهد تمام است که خوانده شد هر که در نقش
شاهدان فرو رفت دشوار بیرون آید چون ایشان صنم ضلالت اند
مسلمان صنم پرست نباشد **بیت** خواننده باشی بارها نقش صنم ٭

رسالهٔ ثالثهٔ اعجاز خسروی

چشم و ابروی و دهانی هست و بس ✤ اما اگر شاهد را کوزکی بر سر گمارند که خنده را از و دور کند و اگر عجمی بنا شد باری خالی باشد شاهدی شبیه زاهد گردد اینک نصیحت باشارت ابرو و چشم از نفس خبر میدهد که مفسد را که چشم باز در سر دارد و بیخشیی پیش سینه و دندان در شکم خالی و کاسه خالی در ته استوار زند شست و کمان و سپر و تیر و چوگان با گوی که کار اهل جهاد ست پیش باید گرفت و در نماز کامل خوض کرد از پاداش آن چوگان بر سر گوی و سوفاری بالای تیر بارهٔ تهیه راست کنند ع اره که پیش دندان گنجد شدش سه پاره ✤ دو چوگان زر یکی نگینه بر سر و یکی ساده فرستاده شد اکنون تا پنج دار را که نطاق زر در کمر و کفش یک میخی در پای دارد تسلیم کند که لعب حاصل گردد نعل سمند خاص بر سر چوگان و گوی پیوسته باد مصرع که همان ست عمر نزد همه ✤ ع سوین نوع معمای موشح انیست ✤ موشحی که وضع کاتب ست کیفیت آن منقح در دیباچهٔ غرة الکمال ثبت افتاده و نام آن موشح مشرح معین گشته درین وضع تصرفی جدید را مدخل دادم و چند معما بسبیل رهنمونی پیش نظرها عرض کرد بیت تا گر گذر آخته اهل تمیز ✤ کشتی بکند

ازین طرف نیز ✤ ع این معمار اسمای موشح نام شد ✤ و چون طریق این
موشح چنان ست که حروف را برسم کتابت درست استعمال کنند
چنین که الف را سه حرف نه آنچنانکه در موشحات قدیم حرفی را به تهجی
بر کار میداشتند پس درین روش جدید چند حروف که در تلفظ مخالفتی دارد
و خاص در اسمای عربی بکار آید و استعمال آن مشکل ست طریق هر یک
باز نمایم سبب تا در تحقیق آسان نمود ست آن مشکل ✤ یکیک آیت
نگه کن که بیاساید دل ✤ مصرع اینک اینک نظیر ذال انیست ✤
هیچ حرفی درنگیخت این موشح معما ازین مشکلتر نیست مصرع
دو شکل نموده شد که تا دریابی ✤ مهذب رباعی ای خواجه
مهذب که ممالک بی تو ✤ مهمل شد از انسان که مسالک بی تو ✤
گر فیض عمیمت نرسد ناگاهی ✤ در خط که کنند صحیح ذلک بی تو ✤
مثله ای خواجه مهذب که میان صدرت ✤ بی نور دهد طلعت
همچون بدرت ✤ ما را ز صمیم دل گهی یاد آور ✤ اذ ذال علی السمائ
بلیشک قدرت ✤ مصرع اینک اینک نظیر ثی و قاف ✤ ثی نیز
اندک دشواری دارد ازان جهت که اگر لفظ مزلوق بربندد چنین که

ثّنی و غثّی بکار نباید نگاشت لفظی که بپارسی و اصطلاح متداول باشد

چنین که محدثی و میراثی و استعمال ثاف نیز از اشکال خالی نیست

اینجا نظیری نگاشته شد که هر دو حرف را شامل بود اما یک شکل است اما

قاف اینجا شرح پیوسته نظیر دیگر جای دیگر منظور خواهد شد مصرع

آنچه اینجاست نگه کن باری ❊ تتمه بیت دیدم ثقه که ساخت

از میراثی ❊ اندر گذر قافله چاهی با نام ❊ ع اینک اینک این

مثال همین و غمین ❊ آوردن این دو حرف نیز آسان نتوان داشت

زیرا که اگر عین و غین لغوی که چشم و ابراست آرند چندان اشکالی نبود

و این شرح نماند مینی و غینی میباید آورد که از نقطه متولد شود

چون طالع عین و فا زین باهم هر دو حرف بطریق لطیفه بیرون افتد

و هم حکم این شرح مرعی ماند پس برای نمونه چهار معمای نماینده نمودار

کردم دو در عین و دو در غین هر دو روشن و گشاده چنانکه در باریک بینی

آن چشم کوته نظران در عین و غین نیفتد و معانی هر دو ورای العین

دیده شود بیت کما یلوح البدر فی العینین ❊ او تار لمع البرق

فی الغینین ❊ عین شعر مدحه العذاری من قلمی سوداء ❊ از هر

من عینٍ وقد سوّده الاجزاء + علی رباعی ای خواجه علی که بردی از
یاران نام + از تو بتیست هر اسلامی ست تمام + دو بار که تابعین گویند
سلام + از دوستی به که بناشد بدوام + ع این نظیر حرف صاد و غین هم +
صغیر رباعی ای خوش پسر یکه هستم از روی تو شاد + هستی تو صغیر هیچ رنجست
مباد + فصّاد و طبیب فاغین اندر هر دو + جائیکه خدا دری ز صحت بگشاد +
ع اینک اینک هم نظیر غین و قاف + قتالغ رباعی قتالغ که شد اهل عقل را
قرة عین + تا همنفس بردیم سوی کیش و بحرین + از قافله رختی ز غلامی ستدیم +
بغنیاه سخیر کانما ضیغمین شعر اینک اینک نظیر ضاد و الف + زان ملخودم
که نا نموده بدانی + بیت کز خواجه بنیا بنا نهد رسم تضاد + چون بندگی کنم
مخالف نشواد + ع نظیر قاف اینک دیگر ست این + قزل بیت
بستد چو قزل زنال او قاف زرهی + زان میوه غلام خورد و هم میوه نزهی +
ع اینک اینک نظیر طوا نیست + طیب بیت در طیب اگر بود نباشد
عجب + خطی و معانی و لفظ و ادبی + ع اینک اینک نظیر طوا نیست +
ظهیر بیت پیا گرت ای ظهیر بنود باری + لفظی بشنو نهانی گو باری +
حروفی که در انهار نج میبایست دید گفتم و قلم آسوده و باقیها بعضی

درضمن این معمیات درآمده وبعضی دیگرا هم باین طریق درتبیان یاب وبرای تاکید بیت یک معمائی هم آمده درقلم + اینک ست آن بین و دردل کن رقم + حسن رباعی ساقی برخیزو باده گلگون ده + نو گشت بنای عیش دردل خون ده + بسیار بنام حسنم دادی می خواهم قدحی باز بسین اکنون ده + همدرین صنعت رقعه نیز بر سبیل تمثیل نبشتم ومجموع حروف موشح که درضمن رقعه آمده است این حکایت ست که موشح نو انیست لطف عمیم که بیان وخوشی هوا وشراب نوشین قدحی چند با حریفان ذوفنون وواوم مرهم ماست بیت

گر مخالف کاری نبود کنون + از حریفان بسین و وقتی خوشتی +

تم رسالة الثالث

نسخهٔ نادرهٔ عشق و نقش زرین آفرین عنوان موسوی رضا نور بخش حسن به توفیق

رسالهٔ رابعه

اعجاز خسروی

مقام لکهنؤ

سنه ۱۸۷۶ع

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق زرین نوی شد

رساله رابعه اعجاز خسروی

بسم الله الرحمن الرحیم

الرسالة الرابع فی البدایع من المعنویات تشتمل علی خمسة خطوط خط اول در دیباجه این قسم و بیان کیفیاتی که ضروریست از تشبیهات و لطائف بدایع که ملائم این قسم است و درین قسم حروف تفصیل خیرست خط دوم در مفردات این قسم و انگیخت دران مشتمل بر سه حرف خط سوم در امثله و مکتوبات سلاطین و ملوک مشتمل بر سه حرف خط چهارم در مکتوبات علم و حکمت و فضل و ادب و مواعظ و نصائح مشتمل بر سه حرف خط پنجم در رقعات موجز مشتمل بر سه حرف **خط اول** در دیباجه این قسم و بیان

کیفیاتی که ضروریست از تشبیهات و لطائف بدیع که ملائم این قسم است

و درین قسم حروف تفصیل خیرست مصرع نسبت مختلف بهر جاے

در نظر ناظران باریک بین که به تیزی اندیشه در دل رموز مو بشگافند

بنده خسرو رموزی که در دل دارد سر موی باز میشگافد بر انجمله که روزی

باو دیار وافر فضل که جان معانی در قالب خط و لفظ ایشان بر مثال

روح الله در رحم مریم حرم یافته است در یک خانه چون سه روح

در یک تن جمع آمده بودیم یکی بدان یادمی پرید که من هنگام انشاء روح

نباتی ام که بتاثیر طبع از کلک خشک سنبل تر و بنفشه معنبر رویانم و دوم

ازان روش می جنبید که مشابهت من در احیاء قلوب با روح حیوانیست

که دلها را از انفاس خویش چنان زنده میدارم که روح حیوانی اجساد

را و افسردگان از لطائف من بدانسان بنجبر اند که جمادات از روح حیوانی

رباعی گویند که معدن جواهر دل اوست ؛ بی طبع چه داند که چها

حاصل اوست ؛ از جوهر زندگی خبرکے دارد ؛ دیوار که خر سنگ

در آب و گل اوست ؛ چون آن دو محی بشریت یکی سبیکه خود را

در کالبد روح طبعی ریخت و دوم از قوت طبیعت خود را روح نامی

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳

چون کلیات معلقه گویند چیزی صرف نمایند و چیزی زیاده کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند پس لاهو نفی است یعنی نیست تجلی صفات مرطایفه افراد را و لفظ هو اسم ذات است

رساله رابعه اعجاز خسروی

صورت کردمن که در قالب سخن جان مصورم ناچار خاک وجود خود را در میزان سخن باروح ناطقه برابر سنجیدم نظم چرا نبود خطابم روح ناطق زانجم و اختر ٭ که سنگ اندر حدیث آید گرش من بگذرم بر سر ٭ حاصل آن حجره خلوت ازین سه روح انسانی کبیر گشته بود و این سه عالم صغیر از طینت خاکی و روح علوی خویش آسمان و زمین را یکجا کرده در محبت علویات نقب در خزانه عقول و نفوس می افگندیم و گاه بناوک فکر مشتری و زهره را چون نقطهای رمل باهم سے دوختیم عطارد از دست ما چنان سرگردان گشته که تیر در دست تیر گرد تیزی طبع را بامتحان چنان کارمیفرمودیم که اگر همه لبساطت را از سطح عنصر حک میکردیم آسیب بعنصری نمیرسید تا از آبای علوی و امهات سفلی سخن در سخن زاد و فکر مو الید درمیان افتاد یکی گفت انسان صورتیست از قلم صانع بالوان مختلف نگاشته چنانکه از دیباچه لاهوتش بسنجی صحیح توان نبشت الرحمن خلق الانسان علی صورته ببین که آینه وجود ناسوتی را در مواجه کدام سر الوهیت داشته اند تا این مثال بمثل معائنه پدیدار آمده است که چندان پیکر روشنائی در شیشه

الله تعالی پیدا کرد آدمی را بصورت خود یعنی صفات خود داد ۱۲

خانهٔ سپهر مینای و چندین نقش بوقلمون در نگارستان بساط زمردگون آراسته اند و چون کار به محاذات میرسد بیت هر کدامی کس بدو خواهند همسر داشتن ٭ خشت را با آینه باشد برابر داشتن ٭ دیگری آغاز کرد که صورت بمعنی را اعتباری نبود زیراکه مردم گیا نیز آدمی دارد و هرگز از بساط گیای پای بر پایه آدمیت نتوانند نهاد و درخت وقواق اگرچه بلند گردد دست در جنبش بپای مورچه پست نرسد از انروی که آن بدرجه نامی بلند است و این بدرجه جانی فکیف بمرتبه انسان در میان مردم صوری و معنوی همانقدر راه است که میان مردم و مردم گیاه هر که بجهل و عطلت رضا داد گوئی که خود را از کنگرهٔ بشریت چنان فرو انداخت که درجه حیوانیت را در میان بگذاشت و بر فرش گیاه افتاد بلکه با سنگلاخ جمادیت آسیب خورده مهره اذ تیش خرد بشکست بیت ولیس کل ذوی التمثال من نسم ٭ الا الذی فیه حظ العلم والحکم ٭ چون آن دو جان عزیز جوهر لطیف خویش را باز نمودند من نیز لطافت روح ناطقه خویش را ارادت کردم وانچه جان سخن بود بیرون دادم چنانکه زبانم از روغن معنی

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۵

چون زبان چراغ همه روح مصور گشت بیت سخن که آبحیات از
زبان من خورده است + چو عمر میرود اینک روان که دیر زیاد
گفتم که روح ناطق بادی است که در پوست جملگی انسان دمیده اند
که اگر مردم عاقل هم به انسان ابلنده کنند چون عامه انسان مشکی بو
پر باد هر چند پرتر تهی تر و چون دهان باز کرد بادی به پیماید و خالی شود
بیت عامه که به پیمودن باد اند همه + چون در نگری بهیچ
شاد اند همه + اما هر گاه بآن یاد بوی علمی یار شد رواح مردمی پیدا آمد
هر جا که غنچه دهان را باز کند هر که هست خواهد که از روح او نصیبی یابد
پس چون گل اندیشش برینگونه شگفت ناچار گلی و شهری گردد و مردمانش
برکف دست کرده دارند تا آنروز که او در خاک رود و طینت او
بباد و بیت مردم شهری که داشت باد او بر رود + هر گاه که گل خشک شود
بو برود + مگر اصحاب انشا که در بوستان مردمی ایشان درخت گل اند
و سائر الناس چینندگان گل تا در شگفت اند صد هزار عندلیب
خوش نفس و گلبویان بگلبوس گردش بر می آیند و بعضی سست
و بعضی گل بر دست باز میگردند و چون از آسیب زمانه در خاک خفتند

رساله رابعه از اعجاز خسروی

بیت خوش بوی گلبنانی کایشان بخاک و عالم + تا بامداد محشر از بوی
شان معطر + پس درینصورت سخن بر دو وجه آمد کالبدی و جانی کالبدی
چنانکه گفته شد که عامه انسان را از کالبد بهمراهی نفس بر آید و هم باز
نفس فرو در رود و بادی بباد رفته باشد چون با جان آشنای ندارد
چندان بقائیش نتواند بود اما سخن جانی آن بود که خلاصه از روح ناطق
بیرون آید و از غایت لطافت چنان با جانها مصفا در آمیزد بیت
که ممکن نگردد جدا کردن از هم + چو بادی ز بادی و آبی ز آبی + هرگاه
که لطافت سخن بدین درجه رسید آنرا سخن نخوانند بلکه روح گویند
پس چون از راه اتحاد با روح کنفس واحد گشت هر آئینه مانند روح
بقای ابدی یابد بلکه نور چراغ سخن از نور چراغ جان بیشتر است از آنروی
که چراغ جان حجره تن را روشن نتواند داشت اما چراغ سخن آفتاب بیت
که مشرق و مغرب را روشن کند بلکه از چراغ آفتاب نیز روشنتر است بیت
زیرا که لمعه آفتاب بروزها از ابر افروزد و بباد و روزنها کار ندارد و آفتاب
سخن بیرون و درون را در گیرد و چراغ جان با روغنی در قالب گل
هست نور دهد اما زبانه چراغ سخن بعد از آنکه قالب گل بشکند و

رساله رابعه اعجاز خسروی

روغن ور خاک ریزد و فروزبان تراز آغاز باشد و خانه فروزنده را روشنتر

از نخست گرداند بیت چنانکه از زیر دامان قیامت * بنفخ صور ما هم

گشته نگردد * و عمر جاوید از انجاکه راستی است جز سخن را نتوان گفت

که هم اصحاب سخن را بعد از مردن زنده میدارد و هم کسی را که ایشان ذکری

زندگی بخشند اما سخن جمهور اصناف تصنیف را عمر جاوید نتوان خواند

زیرا که بسیار تصنیف از نتن مردار خوار ناخوشتر است چنانکه بوی

گل رهبری گلشن کند بوی ناخوش سوی مرگ راه نماید کما قال الحکیم

لولا النتن لعاش الناس کثیرا اما مصنفانی که ایشان را زندگانی

جاوید توان خواند اول علمای دین اند که قلم سریع السیر را در جادهٔ شرع

نبوی دوانیده اند که تا سواد و بیاض لیل و نهار برقرار است نخواهد ایستاد

هر جا که از قدم قلم ایشان نقش پی بر آمده است پس روان که در

خواهند رسید بدامن کاغذ برخواهند چید و رقم هدایت خود خواهند پنداشت

تا از صراط مستقیم در بادیهٔ ضلالت نیفتند و لب چشمهٔ آن رسیدگان برسند

و همچون ایشان شربت خلود نوش کنند بیت الا انهم ماتوا و یحیون دنیا

فطوبی لاموات یحیی الثرا بها * و دیگر حکما اند که معانی چون موی ایشان

رساله رابعه اعجاز خسروی

از غایت باریکی در عالم نمیگنجد و ایشان بقوت عقل عالی را در موی معقود
کرده اند بیت بزرگ انکسی کو بباد داد عقلی + که بندیم در تار موی جهانی
دیگر شعرا اند که از سحر کاری طبع چندین بحور امواج را در قطره آبی سیه غرق
کرده اند و هم بدستیاری قلم بر آورده چون کلک نساج در شارع شعر ایشان
روان شود بر سر پای رود بلکه بر سر انگشتان که بباید لطافت انبوه زیر پا شود بیت مع هذا از
لکد کوب قلم معنی نازک + تا نماند که بسر که زبید تا بقیا + القصه هر که خواهد که بساط عمرش تا بوریای فیا
برسد باید که قالی تصنیف را با آن پیوند کند اما تصنیفی که کتابه فلک اطلس
توان نبشت نه آنکه نقش بوریا به ازان باشد که هم بر سان لیف بوریا
بر روی پایمال گردد و با خاک یکی شود شعر پرنیان بافی همه کس ابریشم و
(یعنی پرنیان آراسته کنی ۱۲ — ای برابر ۱۲)
برکلاه + بوریا را زیر پای خلق باشد جایگاه + چون بنده بدان مع و یار
جای سبیل عین الحیوة سخن نبود هر دو چون مرغ عیسی و ماهی خضر جان
یافتند در جنبش و پرواز آمدند و گفتند آنکه سخن را با آبحیات نسبت
میکنی شک نیست که همچنان است اما این نسبت استعاری است نه حقیقی
زیرا که حقیقت سخن آب نیست بلکه هوا است و جائیکه حقیقی به از استعارت
موجود بود گرد استعارت بر آمدن چنان باشد که بحبت جان را زندگانی

رساله رابعه اعجاز خسروی

بر آمدن و بیان مناسب آب ۱۲

چشمت بفسون بسته غزالان ختن را، آموخته نطق از نگهت طرز سخن را، ازبهار عجم ۱۲

رساله الاعجاز خسروی ۱۰

ازجنس عاریت کنند اگرچه آبحیات و هر آب که هست موجب زندگانی است

اما بی آن چیرنگ دو روزی زیستن امکان دارد بخلاف هوا که بی آن

یکنفس نتوان زیست **بیت** پس جان و هوا و نطق بی هیچ شکی ❊

تشبیه و گر مکن که هستند یکی ❊ چون آن هر دو هواخواه این تشبیه

هوای در من دمیدند من از سرگشتگی چون گردباد بر خود پیچیدم لیکن

ازانجاکه خزانهٔ ضمیر لنگر این وجود خاکی شده بود به تندباد ایشان ازجا نرفتم

و باخویش بگفتم که مرا نیز بپیش گرمی ایشان مروحهٔ زبان بباید جنبانید

و مروحه وار از هر بادی روی بگردانید آغاز کردم که من از بیزش بسیار

مخ آب و زبدهٔ هوا و لطف آتش و جوهر خاک بیرون آوردم و بجهت

سودائیان سخن معجون نظم و نثری ساخته اینجا ذکر نظم از میزان طبع یکسو

نهادم که باد نظم چون کرهٔ هوا عرصهٔ آب و خاک را محیط گشته است

و محتاج صفت نمانده اما تحقیقی که در نثر کرده ام باد لیست در سینه

گره شده **بیت** آن هوا خواهم بیرون و هم از آب دهن ❊ که نمیگنجد

مانند هوا در دل آب ❊ پس چون بیرون دادم که من جملگی طرزهای

نثر را بر چهار قسم نهاده ام و تشبیه آن بچهار طبع کرده دو قدیم است

ازان بزرگان دو جدید خاصه کاتب یکی ازان دو قدیم شراصحاب جاه

وجاهست که از غایت احتراق شعلهٔ بلندش زبان در روشنان سپهر

میکشد ما تشبیه او بکرهٔ آتش کرده ایم زیرا چنانکه هیچ طائری بعلو

کرهٔ اثیر نتواند رسید و هیچ مرغ تکلفی آنجا پرواز نتواند کرد **بیت**

رشته گر انجا برآید دلیر ✤ بسوزد چو پروانه افتد بزیر ✤ طرز دوم

مترسلان است و هنران بیش ازین نیست که الفاظ عربی بکرویه راکه

تصوری دیگر بطریق ایهام وخیال ندارد با پارسی خلط میکنند و چون ران

طرز نقل الفاظ بسیارست وعلو لطائف معانی کم این صنعت خاک است

که سفلی باشد وعلوی ولطافتی در و نبود پس تشبیه این طرز بخاک کرده ام

وآن کوی شارعی است مسلوک که روندگان در وی بسیار قدم زده اند

ومیزنند واز هر قدمی دران خاک نشان قدم فراوان باقیمانده هرکه آن پی برگیرد

همانجا پیش نرسد که ایشان رسیده اند **بیت** هرآنکس که او سوی خشکی رود

گذارای دریا نخواهد شدن ✤ اما آن دو طرز دیگر که تشبیه آن بآب وهوا کرده ام

چون بیان آن بعد ازین در محلی که ملایم تر ازین نیست خواهد آمد انجا توقف یافت

تا اول انچه گفت آن ضروری است بگوئیم پس بشرح این پردازم **بیت**

رساله رابعه اعجاز خسروی

تو چشم بیحجاب من • که مید اند عرق ز شبنم بیگانه گلعذارت • بر شبنم است که از گوشه گل چکد صائب • که شد ز ناله ما آب گوشواره گل زلالی ز نقش مجلس ساقی مستان

۱۲ رساله دوم اعجاز خسروی

بیت کما صور البانی بناء من اول • وحصل احجارا و طینا قیعر • باز گفتند

که چون طرز مترسلانه را بسبب ثقل الفاظ تشبیه خاک موجه گردانیدند

و بعضی مصنوعات که از لفظ متولد میشود چون تصحیف و تجنیس و ترصیع و

تلمیع خارج ایهام و خیال آنرا از کدام قبیل میگیری گفتم انچه از نتایج لفظی

است ملحق بطریقه قدیم بود و چون این طرز بتشبیه خاک مخصوص گشت

صنعتهای گوناگون مصرع گویا گلها و نرگسهاست کان از خاک میخیزد

باز گفتند که ابهام و خیال را که در گلستان طرز نو بشمار قطرات باران اند

چه میگوی و تشبیه صنعتها باز هار و ریاحین ما را چون گره غنچه مبهم است تحقیق

آن چگونه باشد از چمن شاخی و از شاخ گلی و از گل بوی بیرون ده

بیت گفتم آن نکته شود از من خاکی توجیه • چون گل و لاله که از خاک

موجه گردد • معلوم بلبلان شجره سخن باد که صبحگاهی در بوستان مصنوعات

گذرم افتاد تصحیف را دیدم چون برگ بید یکسو دیگر و سوی دوم گونه دیگر

تجنیس را یافتم بر سان گل کوزه و صد برگ روی در روی شگفته هیهات

هر دو رنگی و بوی هر یک دیگر ترصیعات معانیه شد گوی دو کان قطرات

شبنم موازنه یکدیگر بر برگ گل فرود آمده اند معیات در نظر آمد چون غنچه‌ها

رساله رابع اعجاز خسروی

سر مهر که جز از نسیم نفس دانایان کشاده نگردد لمعات را روشن کرده ام پنداری یکان دسته گل و یکان خط سبزه برابر رسته است همبرین نمط در همگی ریاحین مصنوعات گلگشت میکردم تا بسر چشمهٔ ایهام و خیال رسیدم دران چشمه روشن سه طریق یافتم یکی هر دو معنی صادق چنین که مصرع زان پس که یعنی پس از آن ۱۲ من غرقه شدم چه دست گیرد آشنا ❊ اینجا هم آشنای آب صادق است و هم آشنای که دست گیرد و تشبیه انچنین که آبی دیدم بحدی صافی که در ته آن هم دُرم بر پشت ماهی و هم ذرات ریگ بر روی زمین شمرده میشد یعنی در آب هم نمودار ماهی و هم نمایش ریگ صادق است طریق دوم هر دو معنی کاذب چنین که مصرع من دیده ام که نار برون آمد از ترنج ❊ برون آمدن نار که آتش است و نار که رمانست از ترنج هر دو کاذب است تشبیه چنین که جوئی دیدم روشن که در روی آفتاب و آسمان مینمود هر دو نمایش کاذب طریق سوم آنکه از دو معنی یکی صادق و یکی کاذب بود نظیر چنین که مصرع بلبل مست باده ها خورده است ❊ بلبل که باده ها خورد یعنی خمرها کذب تشبیه چنین که بر سر رودی گذشتم زلالی معاینه کردم در غایت صفا که در وی هم زمین مینمود و هم آسمان نمودار زمین صادق و نمایش

آسمان کاذب اما ایهامات و خیالات دیگر که در آنها معنی زائد از اینهم

بدین نمونه تشبیه صادق بصادق و کاذب بکاذب توان کرد چنانکه

اگر مثلا ایهامی باشد بچهار معنی دو صادق و دو کاذب تشبیه آن

چنین باید کرد که دو آینه در مقابل یکدیگر بنهادم خیال این در آن

و خیال آن درین پیدا شد درین صورت دو آینه صادق و دو خیال آینه

در یکدیگر کاذب و اگر ایهامی است که ازوی سه خیال صادق خیزد و یکی

کاذب افتد تشبیه آن چنین که بیت در یکی شیشه بهم دیدم می و

شهد و گلاب ٭ عکس ساقی در گلاب و می شده صورت نمای ٭ گلاب و

می و شهد نمودار صادق عکس ساقی در می و گلاب صورت نمای کاذب

و آنکه یک معنی صادق و یکی کاذب بود تشبیه آن از نظر احول و آواز

چاه و گنبد هم توان انگیخت و اگر همه خیالات صادق انگیزد از تصورات

ذهنی شخصی که سپاهان و بغداد و ری دیده باشد و در مخیله او منطبع اند

و یا شخصی زنده را در خواب بیند و یا در دل یاد کند اینهمه صادق است

ازینجا انگیزد و اگر همه در کاذب اندیشه را کار فرماید بخیالات اموات که در

خواب بیند و تصورات ذهنی کجبل من یاقوت او بحر من زیبق که اینهمه کاذب است

رسالهٔ رابع اعجاز خسروی

اختراع تشبیهات و معانی توان کرد معوس این کار را باید گفت که اگر
در طبع حدتی داری بیت فاسحن نفک فی ابداع ٭ ضعیف ادراک
بالاجماع بیت گر این تشبیه را بر سنگ بنویسم عجب نبود ٭ که سنگ
آئینه گردد خیال انگیز چون آهن ٭ برین نمط در بوستان معانیها از هر
گل نهانی نشاندم که تا صبح قیامت صبا و شمال از انجا شگوفه تر و غنچه تازه
در اطراف عالم خواهند برد یعنی در هر صنعتی نامهٔ و یا رقعهٔ انشا کردم
که نسخ آن چون دفتر دستی گل دست بدست خواهد رسید بیت و زو
خواهد شدن چرخ ممدور ٭ معطر همچنان کز عود مجمر ٭ اما چون در چشمه
خیال و جوی ایهام روحی و راحتی یافته بودم نتوانستم که از انجا بگذرم لابد
ایستاده بودم و حدت طبع را معول فرهاد ساختم و گرد آن چشمه شیرین
و جوی شیر بکاو کاو در آمدم هنوز من در کاویدن آن دو روش بودم
که فیضی از عالم غیب چون سیلی که از بالا فرود آید تند تر رسید چنانکه
آن چشمه و جوی را یکی گردانید دریای پیدا گشت که هر چند چشم اندیشه
باز کردم کرانه در نظرم نیامد آن دریای خاص طرز شد بنده خسرو است
و از دو طرز جدید یکی آنست که از فیض غیب در آمده است و ایهام خیال را

رساله رابع اعجاز خسروی

باهم آمیخته وعلی‌حده روشنی چون دریای بیکران پدید آورده وجهاز نفائس را عرصهٔ جهان در جهان داده هر که جز من دست درین طرز زند یقین است که خیالش درست صورت نه بندد بر مثل آبی که هر گاه دست درو زنند پیکر خیال باطل گردد بیت زمن جادوی دان که اندر زلال ٭ زنم دست و باطل نگردد خیال ٭ اما طرز چهارم که تشبیه آن بباد کرده ام هنوز نموداران مانند باد نامرئی است و کس را از لطافت آن علم نه چیزے درین دیباجه نمودار یافت و مابقی بیشتری باش مصرع تا از سر کلک باد بیمایی ٭ انچه پیش ازین باد بندی کرده ام و بعد ازین خواهم کرد تیز نظران فکرت که حقیقت باد را بحس ظاهر توانند دید ببینند و بر دلها بو و مردمان روح و راحت آن دریابند بیت دانند که از بهشت چون آید باد گاهی رحمتها بر انجیان بادی باد ٭ چنین دانم که پیش ازین این باد بر هیچ خاکی و آبی نوزیده باشد و هیچ مرغ قلمی درین هوا طیران نموده و هر که خواهد که تا برین هوا ر بلند برسد باید که مرغ قلمم را پای گیرد ولیکن اگر آن مقدار قوتش تواند بود که پای این طائر عالی پرواز محکم تواند گرفت زیرا که بلندی این هوا جای است که مرغ قلم را نیز

سر بگرد و سرگشته دیگر کجا سر آن دارد که دران هوا تواند پرید که اگر دست

و پای گم کرده چنان فرود افتد که بمرگ خویش بباید مرد بیت هر آنکسی

که فتد از بلندی نزید ❊ وگر چه زیست چو شد لنگ و لوک هم مرده است

آن دو شهسوار وافر فضل که همواره در میدان لفظ غبار انگیزی نموده بودند

حالی که از هوای بلند معانی این باد در ایشان دمیدم چون گل از باد

در شگفتن آمدند از انجاکه تک زدن بادپای کلکم بر دریاهای خیال دیده بودند

تیقین کردند که هنگام جولان معانی بلند بر کره هوا نیز سواری توانم کرد

در حال دست بر عنان تصرف زدند و بر سبیل امتحان گفتند بیت

جولان تو دیدیم بروئے دریا ❊ اکنون بهوا پر که ببینیم آن نیز ❊ چون

من چشم همت ایشان را سوی خویش نظر کشف دیدم بموی بیضه هم

برسان کشف سر در گریبان سینه فرو بردم تا بحیرهٔ لآلی در دامن

امتحان آن جوهری ریزم بیت حتی بهیم کلاها کفضاد ع ❊ عاشت

بترنم تحبرا انظروا ❊ پس عندلیب فکرت در بوستانی پرواز یافت

که از آشنائیم آن هوا روح اعظم در قالبم در آمد و هر سخنم چون روح القدس

جان مقدس گشت و بر نفسم مانند دم عیسی روحی نفخ شد و صحیفه سوادم بلسان مریم

رساله رابع اعجاز خسروی

حاصل روح الله گشت چون چندین جان پاک در عنصر لطیفم بحل
یافت دل زنده ام برای نمودار ان دو یار جانی از گذارش جان
شیرینی روح نواز بجهت خدمتی شجره سرسبز ملک خضر خان شاخ سروه
بهار الحیوة راست کرد بیت بجان بخشی چو آب زندگانی + که گر پیری
خوری یابد جوانی + یعنی از زبان بدر حاجب مخل عریضه متضمن کیفیت
انقیاد مخل مر حضرت علای را علی حده حضرة علی السماء الخضرا اختراع کردم
معانی لطیف چنان انبوه در آوردم که خیال باریک اگر سوی اشو ودران
انبوهی در نگنجد که اگر جای دران دقیقها محمر وقت خیالی چون موی در خمیر
بنا و ستگی رفته باشد هرگاه نکته کاران وروی باریک بینی کنند بیرون
که کس موی در خمیر عمدا نینداز د و آنکه لقمه لذیذ را برای موی از دست
بیفگند او را بدین چاشنی جواب باید داد بیت یا من ترکت ولیمة
لشعیرة + والله مت علی الموائد جائعا + چون این نامه در نظر آن
مبصران داشتم از بسکه هوای این لطائف در دماغ ایشان اثر کرد سر
تعجب چنان در جنبانیدند که گوی باد بر سر ایشان راه یافته است گفتم
اینک آن طرز که بهوا تشبیه کرده ام نیکو نظر باید کرد که مانند هوا خیال انگیز است

رساله پنجم اعجاز خسروی

بیت بروی باد روان نقش کرده ام بصواب ٭ چنانکه باد زند نقش بر صحیفهٔ آب ٭ ولیک نقش نماند بر آب و این نقشی است ٭ که خواست ماند

بر این آب تا بروز حساب ٭ در این حال وی از سر انصاف بر آورند و طبع

وقاد مرا اشتعال داوند که تشبیه چهار طرز نثر بچهار عنصر محکم تر از ترتیب

چهار عنصر کردی بیت شگفت است که از حیرت ابداع شگفت ٭ عقل

فعال زنشت کرهٔ ماه بغلطد ٭ چون طرز لفظ را که قدیم است ثقیل خواندی

و تشبیه آن بخاک کردی از انجا که روندگان بعدد قطرات باران درین

راه رفته اند نخواستی که پای قلم را بخلاب سیاه آلوده گردانی از آنروی

که از خویش وضع طرق دیگر میتوانی کرد در ترک متابعت دیگران معذور

داشتیم و طرز دوم قدیم که روش سلوک مشائخ است و بنا بر حرقت تشبیه

آن باتش کرده و اصحاب حال از سماع آن بر آتش پای کوفته اند آنرا نیز بسبیل

تفرع و تواضع اعتراف نمودی که لو و لوت قدر انمله لاحرقت چون سحر آتش

بند شاعری انجا کار نمی آید دیدیم که دران نیز صادقی اما طرز دیگر که ملک خود

میخوانی و بسبب نمایش خیال تشبیه آن باب کرده روشن کردیم که پیش ازین

نثری بدین آب از قلم کسی نچکیده است بیت و من مدعی مشکل کان کدبا

راست بگفتش که بنای دشمن کجاست ازبهار عجم ١٩ زلال بالضم آب شیرین را گویند ازغیاث اللغات ١٢

کعکس التماثیل فی وسط ماء ÷ وما با انیقدر راز آب آسمان روشنتراست

که ورنثر توجز خیال لذتی دیگر نیست که خیال تیغ آنست چنانکه درآب

صافی اصل حلاوت است و نمایش خیال تیغ زیراکه درآب تلخ نیز

خیال نماید که حلاوت نبود این نیز دیده ایم که بسیار کسان خیال

می انگیزند شعر لیکن چو دران طریق شیرینی نیست ÷ گوئی که خیالی است

درآب ناخوش ÷ اما آنکه دعوی ملکیت این طرز میکنی ومیگوئی که

ایهام وخیال را باهم آمیخته ام و ورنثر علیحده نمونه انگیخته شک نیست

که همچنان است اما درین ملک چیزی شرکت دیگران نیز هست

زیراکه ورنثرهای دیگران نیز ایهام وخیال درمی آید اما مختلط الصنعتهای

دیگر چون آبی بگل آمیخته وتیره که صورتی نتواند نمود اما ترا انیقدر

حق تصرف هست که از تیزی طبع پردهٔ دل را غربیل کرده وآن در

وتیره را به نخبیتهٔ وکدورت صنعتهای ثقیل بیرون برده وآبی روشن

وصافی که صورت خیلل درست نتواند نمود بیرون آورده حیرانیم که

چندین دریاها لطائف را در پردهٔ دل که ازخانهٔ عنکبوت تنگ تر است

ودرپردهٔ عنکبوتی دیده که از پرمگس تنگ تر چگونه بنجیته تا انچنین زلالی

صفا بیرون آمده است که آسمان و زمین در خیالات گم اند قادر صانعی

که آدمی را از قطرهٔ آبی صورت کرده و دران قطره چندین دریاهاے

غیبی ودیعت نهاده که یکی از انها قوت مخیله است که جملگی ممکنات در وے

مصور است و ممتنعات نیز بیت له الحمد حمداً مثل بحر تموجا علی ان

برانا من موالید آدم ✤ سبحان الله طرز خیال آنچنانکه عرصهٔ آن با آینه ریا

مواجه نموده و طرز معانی بغیر خیال خود بجای بلند که جملگی طبقات هوا را

پر گوهر کرده که اگر در طرز خیال آلایش شرکتی باشد این طرز که هواے

است خاص از طبع تو بخشش یافته از شرکت غیر خیان پاکست

که هوا از آلودگی آب اما درین طرز همین یک نامهٔ خضرخانی که سواد لیست

بر آب زندگانی بلکه چون دم مسیح باد لیست جانی بیش دیده نشد اگرچه

بیت چراغهای معانی درو ست روشن ز انسان کرد حقیقت تار

و هواعیان نماید اما دهان متعطشان برای چند نامه دیگر درین طرز

چون چشم مستسقیان در هوای باران پر آب است تا ظلال آن

ابرهای هواگیر خاور و باختر را فرا گیرد بیت واضحی قلوب الناس

فیها بفرحة ✤ کفرحة الطیر فی الهواء المغیم ✤ چون درستم شد که ایشان

۲۱

رساله رابعه اعجاز خسروی

بطریق هواخواهی سخن میگویند سخن ایشان را بهوا اگر فتم ازانجاکه
در سخن ملک سلیمانی دارم اندیشه را چون باد هوا نامزد فرمودم
تا هر کجا که ورقی ازین جنبش در خزانه کتب کاتب پراگنده بود
غنچه وار فراهم آورد و چون گل بر دست من داد بیت
درون آن در قهار فتم گشتم خراب از بو + چو زنبور سیاه اندر دل
گلهای نیلوفر + پس انقسم مصنویات را برابطه که خاص کاتب است
ترتیب بستم و در سفر ترتیب مفردات و مرکبات و مقدمات خرد
و بزرگ و امثله و مکتوبات دراز و رقعات کوتاه رخصت طبع
و عزیمت سحر کاری معانی بکار آوردم که پیش ازین بر ختین خون
جگر و بختین سودا و گذارشش سویدا سواد کرده بودم و در تحریر آن
سیاهی دیده سپید گشته و بیاض دل سیاه شد و آنهمه
بفکرتها مو در مو بافته چون سرمه سوده شعر پر کردم تا درشتیهای
ناهمواریها همه بیرون رفت و کحل الجواهری در رتبه ماند که اگر در دیده
جان کشند نخلد و از غایت لطف با جان بلطافتی در آمیزد که
هیچ فرق نگنجد میان هر دو لطیف از بسکه در آراستن

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۲

رساله رابعه اعجاز خسروی

این سواد قلم سر تراشیده را موی بر سر بر می آمد قلم را جعد کردم تا صحیفه
بیاض را چون محاسن پیران شانه زنم پس هر دو دندانه قلم را بر سان
ده دندانه شانه بیافتن معانی چون موی روان کردم بیت چه
موشگافتم از تیر فکر گر دنگاه + ز سهم موی براندام تیر پیکان گشت
دلم چون حبر این سواد که بحری در قلب دارد لالی بیضا بر روی
آب آورد چنانچه شروط این ترسل است بر شتهای خطوط و حروف
منظوم گردانیدم و ازان وجه که این رساله علیحده درجی است که
نفایس آن در خزانه خیال کم گنجد و شاهی است بلند گوهر بر ملکت
سخن که در میزان ذهن بار خزانیش نسنجد بیت گفت دلم کز خرد ا
فسرش + افسر دیباجه نهم بر سرش + پس این دیباجه را از
دیباج فردوس زیباتر بیاراستم و از کثرت غرائب چون سرای
گریبان از انبوهی غریبان مملو کردم آنکه آدمی است اگر درین غرابت
کسری بیند لسان مکرمان که گرد انگسار غریبان بلطف برانید برآید
و در تصحیح کوشد و آنکه بر مثل سگان غریب دشمن است اگر از خوی بد
دندانی زند عذر خواه او این بیت کافی است که بیت گر زسگان

رساله رابعه اعجاز خسروی

پاره گشت جیب غریبان ٭ عیب سگان باشد آن نه عیب غریبان ٭
میخواستم که سرآپای این دیباچه معنوی را از تصورات خیالے
٭ بانگونه خیالی دارم که جوهر عقل و جان از تصور ولیکن عاقبت از
طریق عادت خیالی نقش خیالی بر زبان قلم گذشت واجب
کنند که بیداران این شب قدر چنان تجلی انوار مستغرق کردند که
صورت خیال شان در نظر نیاید و جائیکه نور چندین لطائف
معانی طلوع کند حقیقت است که هیات خیال هم در شعاع آن
محتجب نماند بیت اذا واجه المراة شمس فمایری ٭ بلمعاتها فیها
خیال مصور ٭ باران لطائف از هوای موهبت برین منظر بلند
چندان باریده است که نادو انهار قلم را از ریختن زلال عمر تا گرم
گاه یوم الساعة الیتاد نباشد هنوز آتش طبع برق میزند و مینماید
(قیامت ۱۲ ای قیام ۱۲)
که فتحیابی دیگر نیز هم ازان سوی در خواهد رسید یعنی کلمه چند دیگر
در خاطر میگذرد و اگر سیراب شدگان لطائف از کثرت باران
تنگ نیاید ریخته خواهد شد تا خشک زبانان بے آب دهن را
طریق رویت این طرز روشن گردد بیت ان شاء ینزل فضل الغیث من سحب

کما قیل غیث الفضل من قلم * از یاران و اپسین این تشبیهی چنید

بدیع است که در پرده دل خیال بازی میکردی بازی خیال بیرون

میدهم مقر ضمیر صادق اصدقا باد که درین گلزار لطائف جابجا

نقش خیالی که لاغن قصد او فتاده است بدان ماند که باغبانی

از دیدن لاله زار رنگ آمده باشد. و در چمنی همه سمن زرد کاشته

و دران میان تخمی از لاله نیز افتاده و در میان گلهای زرد جابجا

لاله سرخ سر بر کرده **نظم** گه نظاره نیارد که بر کند آن را

که بهر زیب نظاره کنند بستان را * و مکتوبات مورد علم و فضل

و ادب و حکمت که هر یک از تشبیه مطیب بهوای معطر مانند

یکی کوی باد لیست آلوده ببوی یاسمین و دیگر صبائیست آغشته

بطیب بنفشه و دیگر شمالی هست آمیخته برایحه ریاحین و دیگر نسیمی است

تنجر به نفحه سوری انهمه هواها که درون آتش نهفته بود بهمدمی

نفس بیرون دادم و بر صفحه گل دام کاغذ بقلم جادو زبان باد را

در دام مسلسل کشیدم با آنکه جابجا درین مفاوضت نیز بتکلف

صنعتی چون غباری که با باد آمیزد خلط یافته است اما چون این

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۲۵

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۶

باواز گلستانها ر معانی بوی دارد و در طیبت نباید افگند که اگرچه بوی
گل آرد صبا غبار هم آرد بیت اذا جاء النسیم بطیب ورد +
یصیر المسک ترباً جاء فیه + اکنون این تشبیهات مبهم را
که چون غنچه سربسته است به نسیم نفس باز کشایم تا خوش طبعان را
بدان نفحات مروح دماغ خوش گردد و گنده دماغان تهی مغز
مصرع میرند بسان جعل از خوشبوی + معلوم گلبویان حدایق
دقایق باد که هرچه از نباتات فقه و تفسیر و اخبار و مواعظ است
چون از طیبات شرع حکایت میکند تشبیه آن ببوی گل لعل
کرده ام زیرا که آن گل را آبرو از عرق مصطفاست و حکایت
شعار شرع نیز منشور مشکین اولیس سرشتن آن مشک
برین گلاب مناسب تر و آنچه در علم نظر است تشبیه آن ببوی
گل نرگس و بوی گل بادام معین شده و هرچه نشره نحو و لغت
و تصریف است چون همه شمه شمه خاص از لفظ و فصل عرب
خبر میدهد تشبیه آنهم به نباتات عنب خوشتر نمود و آنچه از تعریف
منطق ناطق گشت گوی میان انیهمه بویهای گل آن منطق الطیر است

بیت باد هر جا که کند بوی گل و نسرین نشر ٭ مرغ ناچار شود دست
و بگفتار آید ٭ بوی گلهای بهشتی شمر آن تشبیهات ٭ چون نسیم
گل و نسرین که زگلزار آید ٭ اندیشه چنان بود که این ملطفات را نیز
در قسم دوم که مجلس نشاط خوش طبعان است با صفا و صفات دیگر
حریف کنم تا مدام همدرین بزم ساقی رحیق مصفا باشند اما چون لطایف
علم و حکمت در آشنای معانی استغراق تمام دارد مناسبت آن همه
بمعنویات ملایم تر نمود بیت چون می ناب که در میریزند ٭ نه شرابی
که بآب آمیزند ٭ درین طرز زیور نسبت نیز چندان نمی باید
زیرا که از درفشانی معانی بلند باز ماند و اگر خواهد که نسبت و انگیخت
هر دو نگاه دارد قدرت طبع بکمال باید همت انگاه داشت هر دو
صنعت بغایت دشوار بود و لطافت تکلف بدل گردد آنمقدار
نقشبندی که کاتب برین تخته نقره کرده است اگر صناعان کامل
از آموختن استنکاف نکنند برای تعلیم بسنده است بر انجهت که
کاتب هر دو طریق معاً معاً نگاه داشته است و غالب آنست
که جواهر معانی بر محل نشانده مگر جا بجای که درین بدایع از دریای ضمیر

پیش ازان موج زده است که در رشته نسبت نگنجی لابد بیرون افتاد دران محل خود **بیت** مگیر عیب اگر ریخت گوهرم در راه ٭ که هست گوهر بسیار و ریسمان کوتاه ٭ بنده درین طرز بدعوی ابداعی دوده بر سر قلم کرده است که خیال آتش طبعان اگر دور شود لعلوان تصاعد نتواند نمود با انهمه اقتراح از زبانه زبان مهوشان آتش طبع آنکه ازین طرز نمونه بر چینند نه آنکه بلبسان مارا در چراغ خویش روغن گنجه سازند و بلکه چراغ مارا بزنند و بیت خویش روشن کنند

بیت اسرج سراجا من سراجی فی الدجی ٭ لیس

روشن کن چراغ را از چراغ من در تاریکی ۱۲ — نیست

المروة ان سراجی تسرق ٭ تطویل این دیباچه اگرچه از عمر دراز

مروت اگر چراغ مرا بزنی ۱۲

خوش آینده تر هست اما درازی عمر نیز چندان نمیباید که از زیستن ملال افزاید برین دعا اقتصار و اختصار میکنم که **بیت** من انصف فیما ابه آعاش کشعری ٭ والمنکر بالصارم کالشعر ینصف ٭

خط دوم در مفردات انقسم و انگیخت دران مشتمل بر سه حرف

حرف اول در ذکر باری تعالی و ذکر انبیا و روحانیان و اولیا و مشائخ و علما و بادشاهان و ملوک و کتبه و خواص و عوام و آبا و اولاد و اقارب **حرف دوم** در آثار علوی

رساله رابعه اعجاز خسروی

واجهات سفلی و موالید ثلثه و آنچه نسبت بانها دارد

حرف سوم در سعت رات مفرد که در مکتوبات

هنگام ترکیب در هر محلی بکار آید از عنوان تا بدعا زذیل این بیت که

در دو حرف مدخل جزوی است ؛؛ چون فرق میان دو سواد موی است

حرف اول در ذکر باری تعالی و ذکر انبیا و روحانیان و اولیا و

مشائخ و علما و بادشاهان و ملوک و کتبهٔ خواص و عوام و اولاد و اقارب

در ذکر باری عز ذکره بسم الله توقیع منشور لاریب است و عنوان

نامهٔ الهی و تذکرهٔ ثواب نامتناهی و حجت تملیک بهشت و خط عتیق النار

شکل بسم صولجانیست که هر که بقوت تمام دست دران زده گوی

زنگین سپهر را بهر سوی که روان کند در حال سبر غلطان بدوند

الف الله که در پیش الله راست ایستاده است ایستاده نیست

مگر بجهت راست آوردن کارها و شهابی است راست رو برای

سوختن شیاطین جن و انس و هر لام الله لامی است بر همه

جراحتها و تشدید الله اره الیست بجهت تارک منافقان و

هاء یک چشمهٔ الله چشمی است که هر که دیده بنیش در وی نهاد

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۰

روشنائیش دهد. که خدا یرا بتواند دید نون الرحمن هلالی است
بنور مهر آراسته میم الرحمن الرحیم که جای چشم بسته است و جای
چشم کشاده چون آن چشم رحمت است بر مومنان کشاده است
و بر کافران بسته بزرگ آفرینندهٔ که همه موجودات را از عدم خالی
برآورد و هنوز خزانهٔ عدم همچنان نا متناهی و دانا حکیمی که چندین
مصنوعات را در مشتی خاک فرو برد و شکم خاک همچنان تهی هست
مگر هنوز که چندین چنین برد و ر زیر ٭ هیچگاه زمین را شکم نگردد
سیر ٭ زهی قادر مطلق که جسم کثیف مرغان را القصر بالا برد در هوا
معلق بدارد کلمهٔ هو که خاص از درونه برآید بواسطهٔ کام و زبان
گواهی میدهد. بدانچه سخن هوا از کام و زبان بیرون است کلمهٔ شهادت
و ستار لام الف بسته دانشمندی است که اثبات یگانگی فدای میکند
و نفی غیر بندی که آدمی بر پای نهد با آن دیدن ممکن نگردد و بندی که
خدای نهد تا آن نباشد نتوان دید مناجات ای همه خلق از تو پیدا
و تو از همه خلق ناپیدا ای بزرگی تو از عرصهٔ عالم بیرون و تو با بزرگی خود
در دلهای تنگ درون من بیچاره را دلی بخش که در وی جای باشد

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

و جانی ده که دروی دلی باشد ای بخشنده خواسته بی طلب وای دهنده بی
طلب ناخواسته من گدا را طلبی ده که دران خواسته نباشد و خواسته
ده که دران طلب نبود ای پر کننده تهی که مورتهی شکم از حرص در ذکر
پیغامبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرکار سپهر چندین نقطه نبوت
را گرد کرده است و دائرهٔ لشکر انا نبی السیف ساخته منشور رسول
نسخ حبل المتین است و میم احمد خاتم مهر نبوت محمدی از انهاست که سکه درست
ماه را بشکست زهی نور اول محمدی که مشعلهٔ دولتش از ازل برآمد و تا ابد
روشن ماند زهی نور نخستین که در صبح ازل طلوع فرمود و تا شام
ابد غروب نکند تقدیر برای تعظیم سایه او را بر زمین نگذاشت در
ذکر انبیای دیگر آدم علیهم السلام آدم تختهٔ خاکی بود که مهندسان
فلک جملگی حساب احسن تقویم ازو استخراج کردند سوختگی نوح
از آتش ظلم ظالمان جز بطوفان کشته نشد امت نوح را بی آب
کرد و نوح امت را غرق آب سعادت نامه شرع بر امت محمد
چون بسم الله مجریها ست بر کشتی نوح نصیحت عاقلان که بخشم
بد مزاجان را بلطف بدل کند بمعجزهٔ خلیل ماند که آتش را گلستان گردانید

رساله رابعه اعجاز خسرو ۳۲

در باغ ابراهیم از گلنار و نار دانه چه کم آید زبان پدر بهد گفت پسر کارد
ابراهیم است که در حلق اسمعیل کار نکند دست موسی ابری سفید بود که
از وی همه معجزه بیبارید عنابی که کوه را پاره پاره گردانید زهی
سنگ موسی که طاقت آورد هر گرا در روز حساب نامه سپید
بر دست دادند گویی معجزه ید بیضاش کرامت کردند خضر و عیسی
هر دو کار داران خدای اند خضر آبدار است و عیسی جاندار جاییکه
خدای تعالی مرده را زنده نخواهد گردانید عیسی را چه زهره که دم زدن
و اگر خدای تعالی روح الله را هم زنده نخواهد جان او هم از دم او بر پرد
دل سنگین را به تکلف صالح ساختن دیگر است و صالح شدن
بعنایت خدای دیگر چنانکه شتر از سنگ ساختن دیگر است و شتر
از سنگ بر آوردن دیگر در ذکر روحانیان پادشاهان بسایه همای
سر بر آرند و درویشان بسایه جبرئیل سر در نیارند ملائکه که در حق
مردم بخون گواهی میدادند از دانه تسبیح تا چنان ضایع گشتند که
اگر خون شان باشد جاییکه عرق او بچکد خون خود را بریزند نفس
پاک فلان عزیز فرشته ایست در مردم حلول کرده فلان صوفی

۳۳ رساله رابعه اعجاز خسروی

از تصفیهٔ وجود بغایتی روحانی شده است که از بس روشنائی روح او مینماید وجسد او از غایت صفا سے نماید فلان صوفی در خلوت چنان آتش گرفته است که از سایهٔ خودش دیو میگریزد فلان شنیده سنگ وصلابتی دارد که روزی هزار بیضهٔ شیطان میشکند فلان شیخ درطیر طریقت مرغیست روحانی که اگر بیضهٔ ابلیس در ته او نهند جبرئیلی بیرون پرد پری روحانی که از بس لطافت همه تن جانست اگر با جسم فلان نازنین در ترازو بسنجند جانب پری پله گران خیزد غزل فلان شاعر در صید خوبان گوی عزیمتی است که احضار پری میکند نقشبندی فلان نویسنده در نمو دار بحدیست که اگر صورت فرشته پیش او دارند حلیهٔ ابلیس نویسد فرشته را مسخ کنند ابلیس شود ابلیس را مسخ کنند سباعی گردد فلان عوان جائیکه خود را پیدا کند گوئی که دیو ناپیدا است که پیدا شده است در ذکر اولیا و مشائخ خرقهٔ هزار میخی درویش بارگاهی است برای نزول ملائکه کلاه صوفیان آسمانیست بر سر ایشان و سر ایشان از ان کلاه بآسمان رسیده کلاه

اللوامه سوم نفس مطمئنه و آن از صفات ذمیمه صاف شده و باخلاق حمیده متصف گشته بقرب الٰهی فائز شده باطمینان میرسد- لهذا باین خطاب مشرف

۳۴ رساله رابعه اعجاز خسروی

صوفیانه مشائخ قدح شراب محبت است و درویش کم همت را کاسه گدائی است مرد صاحبدل که هنگام استراحت بوریا را زیر سر میکند دریائیست که خاشاک بالا بر آورده نقش بوریا بر پشت درویش مکاشف مقطع طغرا الفقر فخری است رخنه خلقان درویش مکاشف روزنی است بجهت نظاره آن جهان کلاه مشائخ در سر آمدگی گوی از دستار علما برده است پیوند مال با صوفیان چنان نامناسب است که زه زرین بر کلاه صوفیانه مجالست شیوخ با بادشاه چنان نازیباست که تتق کلیم پیش تخت زرین درویشی که خود را با منعمان و وزرا چنان ناخوش نماید که بخیه ابریشم بر حریر عرق پاک مشائخ رشته مسطر است بجهت نمودار استقامت که روان از سیاهی دل تاریکی بزاید چنانکه از سیاهی دیده روشنائی صاحبدل کسی است که صاحب نفس نیست هر که صاحب نفس باشد صاحب نفس نباشد زنده کسی است که دمی دارد و رونده کسی است که قدمی دارد هر که تن زنده است نه بجان چراغ را ماند که بعمر عاریت میزید و هر که علم کسبی دارد نه عطائی دیده را ماند که بنور عاریت مے بینند

بیت درویش آفتاب بود نوراو از وی عالم چو دیده نوروی از مه وماه وشمع + در ذکر علما عالم ربانی چون آفتاب جراغیست عالم آرای و عالم مزدور چون کرم شب تاب دو دویست چراغ تماشای عمامه یا پیچ بر سر عالم اژدهائیست بر سر گنج دنباله دراز جاهل دم گاو است در دنبال گاو عالم را بجبه زرلفت همان زیبائی حاصل آید که مصحف را از لوح زر اگر عالمی زبردست عالمی نشیند فرودوست را قدر کم نگردد چنانکه اگر مصحف بر مصحف نهند فرو در انقضائی نباشد زیر پای تشجر سر بر خاک نهادن در قعر دریا تیمم کردن است متیمم بی علم خر گازر است و گاو بر از جاهلی که زبردست عالمی نشیند گوئی که پای بر کتاب نهاده است تاویل گر جهانسوز زیر جبه ماریست در پوست فلان متیمم از جمله عالم علم قلب همین بیش ندارد که بالای سر شش قد باز گونه است وفرودسر دق باز گونه بر قد عالم دق بی دقت است عالم سفینهٔ آبی است هم طاهر و هم طهور عالم با عمل هم خازن است و هم خزینه پرواز عالم بی عمل صندوقی است پر از کتاب و دیواریست که بی

۳۵

رساله رابعه اعجاز خسروی

٣٦

رساله رابعه اعجاز خسروی

بروی نبشته اند بیان عالم بی عمل هذیانیست که در خواب گوینه
تکرار متعلم اگرچه تنیدن بی رشته است اما دستارهای باریک
تار را ازانجا توان لیست هر که در تکرار نه تند کلکش ازماشوره جولاه
تهی تر بود هر که نان پنجشنبی نه پزد شنبه او جمعه باشد عالم
بی زبان خزینه ایست کلید گم شده عالمی که برای خوردن حرام
تاویل وتزویر میکند مصحف میسوزد وگوشت خوک می پزد
جاهل صدر نشین عذره ایست در محراب اگر عالم زاده جاهل
در صدر نشیند چه گوئی که از بول عالم مصلا پلید شود مردم
بدرجه علم بلند هست نه بایوان بلند زیراکه ایوان بلند را مردم بر آورده
هست و خر وگاو را نیز بر رفتن بدان ممکن اما درجه علم را خدا بتنهائی
عالی گردانیده است که جز آدمی دیگری بر نتواند رفت وآنهم
بپای دل نه بپای گل اما این غنی بزرگ است که عالم فقیر پیش
جاهل غنی باحتیاج چهره خود را زرد میکند چون زر که روی بر
پای سنگ ساید وزر را نزدیک سنگ عیاری هست
ولیکن جاهل از سنگ تبر ست که کیمیای علم را نزدیک

او عیاری نیست نزدیک همه اهل معنی آدمی بجوهر علم و حکمت آدمی است

و گرنه مهره استخوان و لعل خون دیگر حیوان نیز دارد اما نزدیک

بنده مردم کسی است که در جنبیت او هیچ لطیفه از خزانه غیب

مدفون کرده اند تا همه زبان میکاود و جوهری بیرون می آرد

کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الناس معادن کمعادن الذهب

و الفضة جمله انسان بر سه قسم اند عوام و اهل تعلم و اصحاب تصنیف

اما عوام همان قطره آبی اند که نخست از آبگی بیرون جسته اند و آنقدر

آب در دهان ندارند که بند کهر ایشان زبانی تر توان کرد و اهل تعلم

بعضی کوزه پر آب اند و بعضی سبوی و بعضی خمی و بعضی حوض

بی زهاب که آنچه در ایشان است حالی که بیرون رفت خالی گشتند

اما اصحاب تصنیف در هر علم که هست آنکه فرود تر است بچشمه

ماند که هر چند میزاید زائیده تر میگردد و آنکه ازان بالاتر جوی روان

است که بکشیدن و خرج کردن کم نگردد و آنکه ازان برتر دریاست

مواج که مصرع فکر التحقیق لیس یدرک غوره * باز از جملگی اصحاب

تصنیف شعرا برتر اند زیرا که شعرا را خاص تعلیم الهی است نه تعلم

رساله رابعه اعجاز خسروی ٣٧

پیش خلق اين شعر را علم من لدنی توان گفت و در معنی از درجه انبیا

فرودتر درجه شعرا باشد زيراكه انبيا را نیز تعلیم ربانی است

نه تعلیم پیش مخلوق است واگر ایشان درجه وحی ندارند کلام

انبیا انچه توحید و نعت و وعظ و حکمت است چون به تعلیم

حاصل نگشته است هر آینه که محل نیابت وحی دارد و آنکه

درحق رسول الله علیه صلوة الرحمن آیت وما علمنا ه الشعر

نزول یافت برای آن بود که در وحی اشتباه نیفتد و گرنه اینچنان

ذاتی را که همگی موزونی عالم در روی مندرج بود در کیک طبع چگونه

توان گفت از روی معقول این مقدار بر ضمیر راه می یابد والله اعلم

والمعافی والغفور بیت هذا الكلام تصلف الشعراء ✤ یارب فاغفر

جرائی وخطائی ✤ مصنف علم البته چیزی بوی شاگردی

ادمیان دارد که تا علمی نخوانده باشد دران علم تصنیفی نتواند کرد

و فقیه اگر جامعین و زیادات را مستحضر است چون طبع ندارد بگو

وتعلیم خواندن بیتی موزون بر وی دشوار است و کودکی را می بینیم

که چون حروف تهجی نگذاشته است بجور آبدار نظم را چون باو

۳۸

رساله رابعه اعجاز خسروی

بهتر زبان می سنجد پس معلوم شد که معلم است و معلم او نیست بجز صانع مصنوعات درینصورت یقین است که شعرا خاص تعلیم الهی دارند و دیگران شاگرد عمرو زید اند پس اگر تعلیم کردگان خدا تعالی بر شاگردان خلق خدای دعوی فوقیت کنند محل آن دارند شعر

بالله ما قلت هذا الطعن للعالمین هوس ٭ لکن تصلف اهل النظم مطبوع ٭ و در ذکر حفظه قرآن و قراء و گویندگان هرگاه که آواز فلان حافظ بلند میشود فرشتگان آسمان در شیرینی آن آواز چون مگس در شهد گرفتار میشوند فلان حافظ قرآن چنان ناخوش میخواند که نزدیک شنوندگان قراءت بوعمر خواندن بویحیی میشود تسمیه که فلان مقری شناخته است بغایت لطیف است که مقربان سجده میکنند و او بسم الله میگوید مقری ما چنان خوش‌الحان است که قرآن نانبشته از آواز او تر میشود و با صحیفهٔ دل می چفسد فلان مقری چنان بی ساز است که او آیت رحمت میخواند و آن آیت رحمت بر او لعنت میکند فلان مرده خوان از بسکه ناخوش میخواند مرده را بخواندن قرآن عذاب میکند فلان مرده خوان در حظیره

رساله رابعه اعجاز خسروی

بهسمان لیسین منخواند و جان میکنند و مردمان تبت منخوانند و مرگان
ما ار سلنا آواز فلان غزلخوان چندان بلند و خوب است که هر غزلی
که نازکتر باشد از خواندن او بآسمان سخن گوید فلان کتابخوان
از بسکه آواز را پیچ بسیار میدهد خواندن کتابش گوئی سرود بست
بی اصول قوال ما حالی که دست بر دست میزند جانها رها جیدلان
لبیک گویان سوی او میدود سرود فلان قوال از سرفه بسیار
چنان بلغم آلوده می آید که هر که هست او را از ان دل گرفته میشود
و هر جا که از سرفیدن سرودش میگسلد از بلغم پیوند میکند مطرب
ما از ابریشیم چنگ حلقه چوب ساخته است که مرغان را از هوا
فرود آرد ربابی ما ربابی میزند که خرک رباب میخواهد از دست
او در فریاد آید در ذکر بادشاهان و ملوک بیان شمائل بادشاهان
رقیه تسخیر دولت و بخت است و سنگ عتبه سلطان مقناطیس
روی پولاد وند و رویین تن توان گفت دائره دولت
از دو تخته در بادشاه حاصل شود چنانکه حلقه میم با الجزم از دولت
اگر باد قهر آصف سلیمانی آسیب بر جهان زند دفتر نوی بر کوی

فلاک اتر گردد واگر بنده خسرو از دفتر مدح خلیفه عهد سر رشته
بیرون دهد شیرازه عروق در تن عطارد بگسلد حلقهٔ در ملک
میم مقصود است رهبر فتح از تیغ او زائد چنانکه دال از زبان هر که
با بادشاه گرم مزاج بستاخی کند هر آینه از زبانهٔ خشم او سوخته گردد
چنانکه هرگاه پروانه شمع زاحمان دارد مرغ بریان هم از تن خود لشکر
سازد دائرهٔ لشکر که خطی ملک بر سر آن نباشد صفریست بی خط
و ملک تنها که دائرهٔ لشکر با او نبود خطی است بی صفر فتراک
ملوک بباید که کمند ماه باشد نه رسن چاه یک کباب گاو
که در کاسه باشد به از آن که صد چرم گاو بر کوس عنان امرا
دوال عدل باید نه دست آویز ظلم چاکری که پیش عنان
رود او را چنان باید داشت که دست در عنان نزند ملکی که
سبلت او در جگر دلاوران سبلت شیر نیست او را
چون پرچم علم ریش گاو گیرند و دم گاو پر شیر علم ریش
از آن میکند که مهابتش نمی بیند صاحب علمی که مهابتش
نباشد شیر علم است هرگاه غزول از دیدن شجاع بدیست و پاشد

رساله رابعه اعجاز خسرو

دست و پای او خصم را یاری کند چنانکه گوسفند چون از دیدن گرگ
دست و پای گم کرد آن دست و پای گم شده در شکم گرگ یابند
شجاعت مانع لاف است چنانکه حب شیر دافع باد تیغ زدن غرولان
بر عاجزان باشد چنانکه بچه آزمودن شکالان بر مردگان مرد
از زبان تیغ سخن گوید نامرد از تیغ زبان غیر از دیدن حریف
احول شود و دلاور کو شحنه رعیت را از ان چون گل برکنده است
کرده دارد که از و سیم و زری حاصل کند چنانکه قصاب در شکم
بر سبزه برای آن کارد که لاله درود در ذکر وزرا و کتاب
رای وزیر هند بجدی روشن است که از نور آن هر تدبیر صواب
که در پردهٔ غیب پوشیده است معاینه بنماید و کارهای ناصواب
مستور ماند چنانچه در فروغ ضمیر کریمان جمله هنرهای خلق روشن
نموده میشود و همه عیبها محجوب بنماید اگر وزیر کج رقم با قاضی راست
قلم گوید که معاملت ما با شریعت برابر است همچنان باشد که
تای معوج تحریر با بای جهر قران پای دراز کند وزیر با جریدهٔ دارد
اما سر جریده ندارد و مستوفی ما که مفتی معاملت است از بسکه

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

معاملتش توامان شریعت است قلمش که در خط میگرود گوی که در

دل شب تکرار علم شرع میکند حرف تحریر حلقه ایست بر سر نیزه

دربن ما نیزه بازی قلم خواجه مستوفی ما که رمح خطی است از همه نیزه

دران قلم حلقه ربوده است خواجه مستوفی ما که همه ادرار بیوه زنان

می آشامد کلکش گوئی ادرار بول دارد که از و همه قطره های سوزنده

و زیانکار میچکد در جمع و تقریر مشرف ما ظاهر آنست که کذب نگنجد

چنانکه در تقریر مشرفان باطن تزویر نفائسی که از تقریر مشرف

ما حاصل میشود اگر جمع کنند در قلم نیاید خواجه مشرف ما در تقریر

همه حرفها دزدیده مینویسد و نقط از زبر فاضل میدزدد و

طرز سیاقت از ظهیر مستوفی دزدیده است کسی که در کاغذ

چندین دزدی کند نگاه باید کرد که در زر و روی او تا چه غایت

باشد خواجه عارض ما که در تعیین نان خلق آب قلم میچکاند گوئی

ابریست که آب او خمیر مایه نان است ضرب و قسمت عارض ما

ضرب شمشیر است و قسمت اعضاء لشکریان خواجه ناظر ما بینائی

است که نظرش هیچگاه از عین معاملت بیرون نرفته است

رساله رابعه اعجاز خسروی

وچشمش در غور شرع چنان فرو رفته که عین دریته شرع خواجه ناظر ما اگرچه میگوید که عین معاملت ما با عین شریعت چنان مشابه است که دو چشم بینا با یکدیگر اما چون نیکو نگاه میکنیم عین شریعت کور است و عین معاملتش احول دو پیه پیاده و آب و ثواب بغایتی است که نایب در حافظان قرآن توان خواند و حدیثی که او می نویسد از حدیثهاء رسول خبر تواند داد و در سل بریدها از دور و تسلسل باطل ترست لفظ تحریر و معنی دار و آزاد کردن و نوشتن نویسنده میباید که معنی تحریر او آزادی باشد از آتش نسیه کردن روزنامه حساب محرر ما جمله مالها و ولایت را چون بارز بیرون می آرد و برسان عدد دریته میزند که هرگز بر سر نیاید او راق دفاتر دیوان بادشاه آسمانها ست تو بر تو که جمله امور عالم بر بسته آنست پروانه که از و روشنائی پیدا نشود پروانه چراغ باید ساخت تا روشنائی پدید آید در ذکر دبیران فتحنامه که خواجه دبیر ما انشا کرده است اگر سر آن نامه بفتح خواهد رسانید پوست از سر عطارد باز خواهد کرد دبیر عهد ما

رساله رابعه اعجاز خسروی ۴۵

درخطا و عبارت مرتبهٔ دارد که عرب و فارس را بسر تازیانه ورآب
جنش وربست کرده است دبیرنا دبیریست با علت فلان دبیر
رهبریست بر سر چاه که خلق را از ده ات خویش ورچه‌ی اندازد
عکس رقاعی که فلان خطاط مینویسد بر عنیش از انها سست
که دیده ازو بر نتوان داشت اما یک عیب وارد آنکه ازو بدان
ابن مقله را تاریکی گیرد نسخی که فلان نساخ مینویسد هر الفش
سوزنیست جگر دوز و هر حیبش مغلی است پست بینی و هر صاد تر
خطائیست تنگ چشم لاجرم هر سینی که مینویسد بر خط او بخندد
و محققی که فلان خطاط مینویسد طرهٔ الفش از زلف سرو قدان
دلاویز تر است سطر نبشتن فلان خطاط چنان پریشان است
که گوئی زاغان نیم پرکنده پراگنده نشسته اند درجی که فلان
درّاج نگاشته است همه قلمهای صنعت آنجا سرشکسته است
درست گوی از قلم تقدیر منحول کرده است فلان صورتگر در
علم تصویر استادی است که جز بشاگردی نقاش صنع رضا ندهد
و در ذکر محترفه کلاهی که فلان کلاه دوز میدوزد گوئی لاله ایست

۳۴۶

رساله اعجاز خسروی

که از بس سبکی اگر بوی گل بر وی آسیب زند از جای بپرد کلاه دوز
ما کلاهی میدوزد که پوشنده از دست او کله بر زمین میزند
فلان موزه دوز سختیان را چنان نرم دلش میکند که نظر از
دیدن آن بلغزد موزه که فلان موزه دوز میدوزد هم پشت
بالش پشت پای ورم کرده را ماند و هم پشت پای ورم میکند
کفشی که فلان کفشدوز میدوزد از بس زیبائی بابت آنست
که بر دست کرده دارند نه در پای کنند کفشدوز ما کفشی
میدوزد و سزای سر خویشش نه لائق پای مردمان درزی ما
هنرمندیست که بزخم مقراض یک موی را دو کند و بزخم سوزن
دو موی را یکی فلان درزی پیر ریشی سفید چون رشتهای دامنی
آویخته چنان کنده دوز است که اگر از و درز کنند یا دوز انند
نکنده زند فلان درزی ببهانه تارکشش آنقدر جامه بیرون میکشد
که یک خشتک از او بلکه یک سنگچی زنش بر می آید جب
است که رگهای او چون تار از تارکشش بیرون کشند فلان
جوله در پیوند کردن تار او ستاد بافتی است که رگهای گسسته را

نتواند گرد کلک فلان حکیم گوی که نی تنسته گر است که کاف کمان
در سر کرده همه مغنیها ربار باریک می تند خواجه داود آهنگر که گوی سوره
حدید در شان او فرود آمده است خدایش کرامت احیا و اماتت
بخشیده است و اگر این را ابلهان منکر شوند نگاه باید کرد که حبشی
چند درم خریده دارد هر بار شان میکشد و زنده میکند و این عجب
که آب مایه حیات است بدان شان میکشد و آتش که کشنده است
بدان شان میزیاند آهنگر باشمشیری میسازد چون برگ بید که
بی آسیب باد بلرزد و آب از سردی آهن گرد و آهنگر با از
گرمی آهن را آب میگرداند آهنگر با هر روز روی خود سیاه میکند
که همه آلت جراحت میسازد و آتهم بد میسازد فلان سوزنگر چندین
در پیشه خود رنج برده است که رخسار آهنش گل زرین میشگفد
سعید کمانگر که از سریش ماهی کمان میسازد آن کمال سعادتی
دارد که آنرا جز مشتری فلک خریداری نتواند کرد زیرا که دو خانه
او در بلندی از قوس و حوت حکایت میکنند کمانی که فلان
کمانگر میسازد و بکمان رستم ماند که بلندی آن در ابر و باران باشد

رساله رابعه اعجاز خسروی

کمان فلان کمانگر بیشتر خنک پی میباشد و شومی پی خنک او هم

درد اثر میکند که پیوسته خانهٔ او خراب باشد که هیچ تیری در روی

نتوان نهاد تیرگر تیری میسازد که در تیزی ده پرده دل را ایکی کند

و در دوری ده منزل را ایکی کند فلان تیرگر تیری میسازد که اگر بر پر مرغ

بربندند هنگام رفتن از تندی پرش بر ریزد و چون برسد پرش بر آید

تیرگر تیری میسازد که اگر در دیده کشند نخلد تیر ساخته تیرگران

تراز و دور است اما در وزن لعبود تراز و نزدیک است تیرگر ما

از بس هنرمندی تیری میسازد که کمان هم است اما کمان را یک

مشت بیش نباشد آن کمانیست نه مشت گز بز از آنجا که راستی

اوست در همه انتهای سر می پیچد و قدم پوشیده میزند خفته

ره می پیماید لاجرم نامش به بیداری بر می آید انیهمه صفتها از خواجه

بز از ما آموخته است که او از گز خویش راستکارتر است فلان

تیرانداز بچه میرانی با ساق دو گزی پائچه چون حق گز از پای دراز

تر کرده عشق میبازد و در دکانها نشسته جامه ها پاره میکند مینماید

که او از بن سودا جز پرده دریدگی نیلفنجد تعال را راستی از ترازو

۴۸

رساله رابعه اعجاز خسرو

٤٩

رساله رابعه اعجاز خسروی

خویش باید آموخت که عمود ترازو پیش هرگز گز نباشد و رشتهٔ ترازو پیش باچندان پیچ پیچ بوقت وزن کردن راست بایستد و پلهٔ او سنگ و قماش را یکسان سنجد و از دو سرش هر کدام که سوی گرانی باشد میل کند و نگونسار گردد و آنکه جانب سبکساری گیرد بلند شود و بقالان بقال که در دکان آوازانبوهی شب پرکان سودا بسیار است چندان قماش دارد که در روی شیر مرغ هم نتوان یافت صرافت تا چون میتواند که در شمار تنگهٔ نقره ید بیضا نماید باری در شمردن درم دست چرا سیاه میکند زرگر ما که حبه را در ترازو با زر برابر میسنجد سرخروی حبه است و زرد روی زر زرگر ما که دلش از سنگ محک سیه تر است بر سنگ میباید زد که چون رنگ زر بر محک خسپیده (یعنی چسپیده ۱۲) بماند زیرا که زردی است که بیشتر نظر رنگ زر از روی محک می تراشد. در ذکر اولاد و ابا فرزند خلف میوه نجسته است که خود در پای درخت افتد فرزندی فرزندان ثمرهٔ خام است که اگر سنگش زنند هم سوی پستی میل نکند لاجرم کسی سنگ خام سنگ نینداز د زیرا که خامان به سنگ زدنی هم نیرزند فرزند خلف هم آب پشت پدر است و هم آبروی مادر مادر فرزندان را از شیر پرورد

ویدر نحوی پیشانی چون نگه کنی هر دو در پرورش فرزند خون خود آب
میکنند گرمی پدر بر سر تافتگی آفتاب است بر میوه شفقت مادر بر فرزند
تری ماهتاب است بر سبزه خون اگر از رحمت سفید گردد شیر شود
و اگر از رحمت رحیم فرزند که در پای مادر غلطه بهشتی باشد و اگر
بر مادر گرمی بکند دوزخی طپانچه مادر و پدر سرخروئی فرزند است واه
دو داند دو والدین سیه روی فرزند است مادر رضاعی خویش
را با فرزند بشیر پیوند کرده است و مادر اصلی از خون پیوند دارد چون
نیکو نظر کنیم پیوند شیر از پیوند خون محکم تر می آید برادر بازوی مرد است
هرگاه بازو گنده شد بباید برید برادران بازوی یکدیگراند هرگه
از برادر برد قوی بازو تری باشد برادر بازوی مرد است و
برادرزاده موشک بازو در و موشک از در و بازو سخت تر باشد
درفو کرد و الدین خداوند و الد ابریست که خود را پیش آفتاب
حوادث سپر ساخته است تا با تاورستگان که پرورده و برآورده
اویم تابی نرسد سایه آن ابر از سر با شمشیر روزگار بریده مباد
آن ابر بلند که با قطرۀ چند از پشت او چکیده ایم از گوهرهاست

کرامروز گذشته است امیدواریم که فردا استارگان سعود برآیند میان
جمعیت خویشان وبیگانه که بستم اتصال جوید گنجیدن او ورمیان
چنان محال است که در جمع پروین مدخل ستارهٔ دیگر جمعیت والدین
چون اتحاد تثنیه جوراو فرقدین پیوسته میخواهم که اگر نظران سعدین
سوی این شهابنباشد دیر نباشد که به بنات النعش پیوندد ور
ذکر اقربا و اقارب خویشاوند نیک خون صالح است که بی آن
حیات ممکن نگردد و قرابت بدساز خون فاسد است که اگر از خود ش
جدا نکنند مفرقی جانی کند اختلاط لطیف بالطیف آمیزش آب است
باب که جدائی ممکن نباشد دوستی چرب زبان با صاف دل بعینه
آنست بار وغن دوستی خنک مزاجان بایکدیگر آمیزش سرکه ست
باآب این از و ترش او از ین بمیزه میل طبعی بایکدیگر دوستی آهن است
باسنگ مقناطیس آمیزش شیرین صحبتان باترش رویان خلط
سرکه است با انگبین یعنی غوش ترشش میل کم قیمتان سوی خسان
کشش کهرباست سوی کاه دوستی دو صالح نور اعلی نور ست
حرف دوم در ذکر آبار علوی و امهات سفلی و موالید ثلثه و انچه

عنایات ۱۲ برای بخیل لفظ سیه روی نحوست و برای ارم لفظ چهره و برای چهره لفظ خال و برای خال لفظ جمال و بر مشتری لفظ فلک و برجیس

نسبت بدینها دارد و در ذکر افلاک آسمان مینائی همه عالم را در شیشه کرده است مگر کسانی را که از بس بزرگی در شیشهٔ فلک نگنجند آدمی جوزه ایست درون بیضه فلک فرشته باشد که ازین بیضه بیرون پرد آنجا که علو همت جوانمردان است اگر دسترس باشد برماندهٔ کرم خویش کاسهٔ نگون آسمان را بشان نهند فلک پیر اگر خرف نگشته است هنگام شام بر تختهٔ خود نقطهای بی حروف چرا مینگارد و در نقطها چه ترک باشد که هلال را چون نشان ترک بر سر آن میکشد و اگر کشید ترک را از نشاندن چه معنی دارد کعبتین سیمابی فلک قلاب که دو ششش او بدو یک آراسته است و پنج دودی خویش جهانی را بازی داده مهره مهر را در ششدره یکتا میگیرد و مردار میکند کعبتین قلب او نتوان شکست جز بفرمان قضا هفت اختر زحل بقال هندو را بسنجیدن ترازو شرف باشد و اگر بکیوان بلند دست زند خود مرتبه بلند یابد و این اثر ازانجاست که شرف زحل در میزان است و اوجش در قوس فلان بخیل از سیه روئی نحوست خیانت ا

۵۲ رساله رابعه اعجاز خسروی

که چهره زحل خال جمال زیبد مشتری خاصیت فلکست که نحس را

از سعد بالاتر دارد که اگر انیمینی باور نشود مشتری را فرود دست زحل

نگاه باید کرد قاضی و شیخ الاسلام که باد در دیوان مجالست کند وبال

ایشان است چنانکه وبال مشتری در دو پیکر قاضی ما که بزراعت

مشغول گشته است گوئی بر چیس بوبال سنبله گرفتار آمده است

مریخ ترک را چون روز بد آید بر گاو سواری کند چنانکه مریخ را چون زمان

وبال برسد در ثور آید مریخ که دست بخون دلیران می شوید فلان

مبارز بتهمت عروسی حنی بر دستش بنماید خورشید تاثیر فلک

عاقل را تیره حال دارد و احمق را روشن جمال برهان انیمینی از آفتاب

روشن کن که سنگ را سرخروی میگرداند و آدمی را سیه روی

مردم سیه دل اگر چشمه خورشید آشامد هم سیاهی دل او شسته نشود

سردی هوا الغاتی است که اگر چشمه خورشید یخ بندد عجب نباشد

شراب عصیر که مخدوم فرستاده است چنان روشن است که گوئی

خورشید را عصر کرده اند و خلاصه آن بیرون کشیده عروس

خورشید که بهر صبح سرخی و سفیدی کرده بر تخت فلک جلوه مینماید

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۵۳

شاهان بسیار یاد دارد و زهرا اگر زهره خواهد که سوی مهر بسعادت نظ

کند عقرب در چشمش کژدم شود و دست فلان مطرب ابر بهارانی

هر جا که ببارد از زمین همه زهره روید عطارد بهرام یا چون عطار

را در قوس آرد از سرطان بیرون گذارد و اسد برآرد و میکسار

در منزلی که قوس عطارد بارد هر آینه بر زمین مریخ روید اگر

عطارد بدعوی قصد با خسرو برآید ناهید ذو الکفین بیک

کف دهان خسرو پر گوهر کند و کف دیگر بدهان عطارد چنان

فرود آرد که پروین در حلقش افتد ماه از غیرت نور رایک

فلان ماه چهارده خود را هر بار گرد میکرد و از آسمان بر زمین

می اندازد و سر و پایش میشکند چون او را زوال نیست با

بحیله بسیار تندرست میشود زهی جمال فلان جمیله که گوی ماه

چهارده را سلخ کرده اند و بر وجود او در کشیده مزاج ماه سرد تر

و خانه برج آبی و او گاهی مدقوق و گاهی مرطوب این عجب تر که

اگر تابش آفتاب بر وی زند مرطوب شود و اگر از ان گرمی اثری نیا

مدقوق گردد کواکب دیگر سماک مدی است بر سر آسمان منقبض

رساله رابعه اعجاز خسروی

۵۵

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

شهاب بهر گره بر بناشد. فلان بنیک اختر چون شهاب را بر هلال نهد
ستارا فروتن کند ملک خورشید را ذره ذره گرداند جمله انجم

تمام ستاره ۱۲

نیران ز نیرانند از یگانه است که چون یکی را در ششست آرد و پنجه را

بر پنجه کمان و هفتاد را در سه سر عقد و چهل سازد و عناصر بزرگ پروردگار

که مادر خاک را جهت پرورش سه فرزند سه لپسر تو بر تو مهیا گردانید

اول موجی لطیف آب و بالای آن بهرمان تنگ هوا و زیر آن

نام پارچه ۱۲

شقه نارنجی آتش که اگر یکی از نیها کم شود از سرد مزاجی زمانه یک

نام پارچه ۱۲

فرزند او زنده نماند حسن فلان دوست مطبوع طبایع بجد است

که هر جا که باشد میل عناصر را از حیز طبعی بگرداند نقش آدمی که بچهار

عنصر مربوط گردانیده اند به شخصی ماند که در دم چهار گره بد خو

بندند هر یکی بجانب خویش میکشد چنانکه تاش نشکنند خلاصه

نیابد اگر خاصیت ثبات و وقار فلان در روزگار اثر نکند

استحالت عناصر باستقرار بدل گردد عرصه زمین زیر تیغ

سلطان چنان آرام گرفته است که خاک زیر آب شمشیر پادشاه

که گرد زمین در گرفته است گوی آبست محیط گره خاک شده

٥٦

رساله رابعه اعجاز خسروی

سفله که خود را بلاف و گزاف بلندی دهد بخاکی ماند که از باد بلند میگ

که از آن بلندی جز غباری حاصل نیاید باد آب را به زنجیر بند

و یک نفس نتواند نگاهداشت قلم اصحاب انشا جادوگری

که باد را به زنجیر آب می بندد و سالها نگاه میدارد آتش مردم

درون کرد اثیر گوی مورچه ایست میان حلقهٔ تافته مانده

که خواهد بیرون رود بسوزد مگر باد هوای حمانی در آید و او را

از میان حلقهٔ تافته بی هیچ آسیبی در رباید و بیرون برد

قلم دائره آتش است هر حالمی که در وی افتاد بمورچه ماند که در

حلقهٔ گرم افتد هر طرف که میل کند سوخته شد خشم بادشاه

است بزرگ که آدمیان را از زیر دیگ آسمان هیزم سازد

خشم کریمان با آتش خرد ماند که هم نان پخته گرداند و هم خانه

روشن کند تندی نیک مردان با آتش خرد ماند که اگر دمی

بلطف بر دمند بیک لحظه فرو میرد تهور ظالمان آتش

بزرگ است که هر چند دم و باد یابد زیاده گردد و گرم تر

که از خسان حاصل شود آتش خاشاک است که آنرا چندان بقای بنا

گری از دلهای سخت زاید چنانکه آتش از آهن و سنگدل تاریک
از صحبت روشندلان زنده شود چنانکه انگشت کشته از
انگشت افروخته هوا در درونه روندگان پاک هوا دخل نیابد
چنانکه هوا در دل آب نگنجد پرتو نظر پاکان لوث و تری آلودگان
بپاکی و صفا بدل کند چنانکه قوت آفتاب آب را هوا گرداند خداوندان
معنی که قلم سخندان لطیفه جاری میدارند گوئی بر طوفان باد
کشتی میرانند آب اگر ابر دست فلان بر دریا بارد کاسه حباب
هرگز تهی و نگونسار نباشد باد شیشهای تهی را از ان
زور بشکند که شیشه تهی شکسته به در حق حسود اگر همه
لطف کند او را هموزن باشد چنانکه آتش از آب کشته شود
اگر همه آب زندگانی باشد تردامن باب ماند که تا پست
یعنی گناهگار باشد ۱۲
است پای خلق شوید و هر گاه بلند شد بر سرها راه کند
فلک تردامن بدریا ماند که گوهر را غرق کند و خس آبروی
آب آرد خاک صحن خاک بوته ایست پر از کیمیای زر خلاصه آن
مردم است و حیوانات دیگر ریگ و درد اند که در بوته باقی ماند خاک را

برای جمع لفظ حیوان ۱۲

واجب است که توتیای چشم سازند اگر جسد ان توتیا بیرون کشند
اجسادی بیرون آید که از ارواح حکایت کند سفله را دم دادن
قفت کردن خاک است که چشم درویش را غبار آلوده گرداند در
مو الیه مردم درجه بشریت بنائی عالیست که ملائکه با چنان پریدن
بلند اگر تا آنجا پرواز خواهند کرد در نیمه ره از پر ایشان آتش
خیزد و لود و لوث قدر انمله لا احترقت مردم قطره آبی است که نه دریا
از وی بیرون تراویده است لولاک لما خلقت الافلاک او
اعجوبه الیست که پیش از جد خود در وجود آمده است کنت نبینا
و آدم بین الماء والطین دونده هرگاه پیل مورچه را دم دهد اگر
مورچه بلند پری کند بجای آن باشد پیل سفید را سر خروی
شنگرف حاجت نباشد زیرا که او از خون پیلان دیگر
سر خروی گردد اگرچه نافه صالح از سنگ بیرون آمده است
خواجه صالح نافه دارد که اگر برانند در سنگ در رود بختی فلان
ساربان از بس لاغری شتر شتالنگ شده است یعنی استخوانی است
ایستاده چنانکه از آسیب بادی در غلطد اسپی که ملک بنده را

رساله رابعه اعجاز خسروی

داده است تحرکی دارد که در زمان واحد بهر شش جهت برسد

گرهٔ گرد مهرهٔ فلک که گوئی آهنینش توان گفت در چرخ زدن چنان

سریع السیر است که اگر نقطه بر وزنند دایره نماید دستور فلان مطرب

که در هیکل برجی شده است گوئی زهره بجوشه پرندیش پرورده است

خر را نعل در سم باشد در روشنائی را نعلین در پای و کودک

را نعلچه بر پیشانی هر سه را گوئی عین نعل بل عین عقل است هرگاه

بزرگیش کند گرک را ناچار خنده آیدمش سیه روئی سرخروی نشود

مگر از لطیف قصاب هرگاه شیر صید را در خواب بیند از خواب

فازه کنان برخیزد گربه عطسه شیر است عطسه که بر غله دان مبارک

است و بر موش شوم اعمال مردم به از مال از آن وجه که مال تلف

شود و نتیجه شرارت دهد و اعمال باقی ماند ثمرهٔ خیر دهد مثل این چنان

باشد که پوست آهو به از گوشت آهو زیرا که گوشت را بخورند و

معلوم است که چه شود و از پوست مصلّا سازند و یا بر زبر آن

قرآن نویسند اگر کسی گوید که مال چرا نتیجه بد دهد که از آن نیز

خیرات بسیار می آید آن خیر تعلق باعمال دارد نه بمال باقی

و آنکه گویند که فلان صاحب قران است آنکه ولادت او زحل و مشتری را قران بوده بود

رساله رابعه اعجاز خسروی

در نقش مال موجود چیزی نیست جز نتیجه حرص و بخل و عداوت آهوی
که در بیشه شیر برگ خورد شیر را از مهمانی خویش تنبول خوراند
گوزن چون خلق بهره تریاک میدهد خدای یک شاخ او را
صد شاخ میگرداند پرنده سیمرغ باقتضا و قدر بلند پری میکرد
لاجرم کوه قاف را لنگر بر او ساختند تا پر کم بماند هرگاهی که
مرغ سنگخوار را حوصله گران شد او سیمرغ وقت خود را
سنگدانه او کوه قاف او یعقوب را میسر شد که صید سیمرغ
بیش گیرد زیرا که سنگی داشت چون کوه قاف اگر سایه همای
بر بوم افتد بوم میمون نشود اما سایهٔ منحوس گردد رعنا مزاجان
به طاوس مانند که هنگام جلوه دامن لبس بالا کنند مدبر حیله خود
را تونگر سازد چون در نگری قوی دستی بر سرش افتد و او را
طعمه خویش کند چنانکه مرغ خود را انجاشاک برورد و گوشت
و پوست او بیش باز خاشاک سازند جائیکه خروس در بانگ
نماز آید و طوطی بسم الله گوید دهان گربه باخلاص تمام فاتحه و یسین
خواند هرگاه که صبح بد جهان بر شپرک تاریک شود بوم را از

خفاش را گویند ۱۲

دیدن خورشید تاریکی آرد خرنده جذبهٔ فلان درویش بحدیست که
فرشتگان را از آسمان بقوت نفس فرود می آرد چنانکه اژدها
مرغ را از هوا بدم فرو کشد زهی که ملک از در پوشیده است
گوئی پوست اژدهاست بر تن اژدها جائیکه کژدم دشنه بر آورده
است دود دور باش نیش داشته کور اکو زخم آرد مار شجاع
با چندان پیچ پیچ کمند اندازی خواهد که هزار پا شود و در گوشها خزد
قبا دشمنی بر قامت فلان چنان چست آمده است که پوست مار
بر اندام مار مار پیش از انکه از پوست بیرون آید پوست او بیرون
میباید کشید هرگاه آفتاب در سوراخ کور موش در آید کور موش را
روز بد روی نماید و آفتاب از و بد روز تر گردد جائیکه مار سر از
خواب بر آرد هر آینه پای غوک نخسپد از بر گستوان باخه خر خصف
سوارگان آب شکسته نشود اگر حسود را از درون باز گونه کنند
عصوب شود و اگر غضوب را از بیرون باز گونه کنند حسود چنانکه ماهی
را اگر از درون باز گونه کنند خار پشت باشد و اگر خار پشت
را از بیرون باز گونه کنند ماهی شود نبات شجره نیکنامان از نام

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۶۱

رساله رابعه اعجاز خسروی ۶۲

بلند گردد چنانکه درخت از نامیه نظر فلان بجدی روشن است
که بالیدن نبات به بیند چنانکه روح نامی میان حیوان و نبات
مشترک است وجماد ازان محروم آدمیت میان عالم و عاقل
مشترک است واحمق ازان محروم چنانکه نبات را فلک پدر است
وزمین مادر وابر دایه شیر ونامیه دایه تربیت کرم راهمت
کریم پدر است وطینت او مادر ودست بخشندهٔ او دایه شیر
وتقاضای درونه دایه تربیت اگر مردمان را تربیت بادشاه
بلند گرداند پس عجب نیست بلکه ابر دست او اگر بر جماد بارد
در بالیدن آید بستگی مشت فلان بخیل بحدیست که اگر بر نبات
دست ساید قوت نشو ونما در روی کند گردد از جملهٔ آدمیان مردم
صلح را مردم توان گفت زیراکه او صالح است وعملی که ازو در
وجود می آید آن نیز صلح چنانکه از جملهٔ نبات همین نیشکر را نبات
توان خواند زیراکه او نبات است ونتیجه که ازو میزاید آن نیز
نبات است بیخ قامت فلان برنا که به نخل بلند ماند در آب
وگل من چنان محکم بیخ فرو برده است که بیخ خرما در زمین

در دنیا و آخرت بهره دارند و ملوک در دنیا بهره مند اند و در آخرت
کم بهره مثل چنانکه تُرُب و گزر هم در شاخ ثمره دارند و هم در
بیخ بخلاف درختان بزرگ که در شاخ میوه دارند و در بیخ نه
شاخ شاخسار باغ فلان از بسکه باهم دوخته است سر سوزنی
رخنه نیست که تاب زرین شعاع در وی در آید شاخ سر سبز
بر سر ریاحین گوئی نگس را نیست از پر طاؤس بر سر شاه سپرغم
سر شاخ سبز میباید کلاه گلنار چند خواهی گل یوسف گل
گنهگار است زیرا که پیراهنش از پیش پاره است گل لعل و
سپید از شاخ سبز رنگ زاید و هم بر و بخندد بلبل هندو
رنگ که بر لاله میخرامد گوئی در آتش سوگند هند و انه میخورد که
اگر در دوستی گل صادق نیستم بسوزم چون سوگندش براستی
است نمیسوزد برگ تیغی که از برگ سوسن سازند سپر آن جز نیلوفر
نه زیبد چون نیلوفر عاشق آفتاب است هر چند برگ نیلوفر پرده
بزرگتر بندد عاقبت از پرده بیرون افتد و بی حجاب مستغرق
دیدار شود مثل بدرخت مویز ماند برگش فراخ و میوه بزرگ و

۶۳

رساله رابعه اعجاز خسروی

لذیذ و هنر به درخت مغیلان برگش باریک و با خار و میوه خرد و زفت

میوه در صفتهای شیرین دل خسرو به انگور و کلکش به

نیشکر مانند که هر دو را عصیر میکنند و شراب خالص بیرون می آرند

درونشش چون عناب باید درون خسته و برون خون آلوده

نه همچون بادام بیرون سخت دیده و درون دو مغز روی انگور

ازان سیاه میگردد که فرزند صالح او سفید میشود بادام دو

مغزه به از خرما دو پوسته زیرا که از خرما استخوانی میزاید

وآن هم یکی و از بادام دو مغز میزاید وآنهم دو بیکبار غله تخمی که خاکش

میخورد بری بحلق میرساند آدمی هر چه که خورد خاک شد اگر ازو

ثمره حاجتی بمردمان نرسد آن نباتست به ازین مردم تخم کشاورزان

ازین شرم در زمین فرو میرود که ازو بر بسیار امید میدارند

تا منعم بحق شرمندگی او را ضائع میگرداند و بر بسیارش میدهد

پرورش مردم در حق غیری چنان باشد که کشت خشک را

بدست آب دهند هرگاه دانه آب یافت بزرگ شود و شگفد و

سرسبز گردد و یکی بهزار بر دهد درین زیر رمزیست یعنی هر که

مطعم باشد همه جا آب یابد و بزرگ شود و بشگفد و سرسبز گردد و یکی بهزار برآید
دانه هرگاه که آبیش بانگور بیرون دهد و شاخ هرگاه که ترنجبین بار بچیده
نماند از بسکه سخنوران شهر دهلی عطاره زار روستائی میگیرند و جفتوانان
تشبیه میکنند عطارد میخواهد که بداس هلال سنبله خود را ببرد و
و در غله دان قیامت اندازد فلان نویسنده هندو که در خرمن غله قلم
میزند قلم آن جفتوان کاه راندن گوی جفت غله است که طینت
کشاورزان مسکین را چون زمین کشت میدرد و پاره میکند
و زبانش بداس کشت ماند که از خس و خاشاک هرچه در پیش
آدمی آید میدرد و شالی را یک موی در ریش است و از انجا که
عزت اوست خوشه دراز ریش جز از ریش بیفشاند چون غله
کشته را کاه کردند که سرت نخواهند درود ازین هم پیش ازان
موی براندام خوشه میخرد جائیکه بسته جواز و دسته آسیا و بسته
دست برآرند گندم دهان بسته و شالی یک قبا یه چه کنند.
که بکوب و آس تن در ندهند درویش که اندر محنت غذای روح میگیرد
اگر نعمتهای لذیذ شش خورانند زیان جانش باشد همچون چراغ

رساله رابعه اعجاز خسروی ۶۵

که ره غن گنجد آب زندگانی اوست اگر آب زندگانیش دهند بمیرد

معاون بزرگ صانعی که لعل آتشین را از چشمهٔ خورشید آب

داد و از جگر سنگ آتش آبی که آتش او را افروخته گردانید و آتشی

که آب او را طراوت دهد عظمت مردم بمعنی است نه بصورت چنانکه

بزرگی گوهر بقدر مرتبه است نه بوزن دُر دُرّ یتیمی دعوی بلند میکند

که از پشت ابر پاک چکیده ام بر تاج شاهان نشستیم و از انجا که بزرگی

اوست دعوی خود را ثابت میدارد چشم مار شبه الیست که از تاب

خود چراغ را بکشد اما تاب زمرد که گوهر شبچراغ است نیارد از سبزه

و آب بینائی افزاید اما از آب و سبزه زمرد چشم مار کور شود سر سبزی

پادشاهان بتاج زمردین باشد و سر سبزی درویشان باسمان

زبرجدین رشته در یاقوت نزدیک جوهریان بعزت گوئی رگی

است درون جگر رشته در مروارید پنداری گوهر پاک است

بر بسته عرق پاک از صفائی که اندام فلان نازنین دارد و رگ در

اندام او چون ریسمان در بلور روشن مینماید فلان مبارز بچوبه

تیر کوه را غربیل سازد و بشمشیر سنگ را چون آسیا دو نیم کند

۶۶

رساله رابعه اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی ۶۷

حرف سوم در مقدمات مفرد که در مکتوبات هنگام ترکیب در هر محلی بکار آید از عنوان تا دعا ذیل عنوانات این عریضه که خاموشی است سخنگوی در خدمت مولانا فصیح الدین ناطق لبش گشاده باد این نامه که پرده ایست از نقش خیال خالی در نظر مولانا صلاح الدین ظاهر جلوه گر روی پوشیدگان بدایع باد این مکتوب که نوخطی است سر لب سیه کرده در خدمت سپهسالار جوان بخت زین الدین دولت شه بخت جوان پیشانی گشاده باد این عنوان که گریبان نامه را گرفته سوی جیب آسمان بر میکشید بل بساط مجلس ارفع رفیع الدین موصول باد مهر این غنچه سر بسته نسیم اخلاق خواجه افتخار الدین بادروی باز گشاید بر ساند این دستنبوی محبت بدست خواجه طیب الدین شمامه تا غمازی طیب عیش دهستان کند این مشک نافه که بوی جگر دارد فرزند ابو الطیب طیب الله عیشه سرش باز کن این ملطفه که بشارت نامه تولد فرزند است قماط مولدات معانیش خواجه شرف الانساب عزیز الدین خلف باز کند درین حریر منقش که پرده مخدرات راز است نظر پرده پوش

خواجه حافظ الدین حفظه الله محرم باد این چادر شب که از سر ستورات

اخبار است خواجه امین الدین طاهر حرمی طهر الله عینه من الحرام باز کند

این مساوده که از مصیبت غریزی پیچش درونی بسیار دارد

در خدمت فلان گریبانش چاک باد و تحمیدات و تسمیه

سرنامه ها سرنامه پادشاه الحمد لمبدع المعانی المبدع

البدیع بسم الله من لایدرکه الوهم والخیال تا مردم دیده سلطان وار

بر گرد بالش سیاه تکیه زند و شقه قند ز حواشی پلک در کشد

و چتر سیاه ابرو بر سر نهد چتر سپید سلطانی که آفتابی است

سایه گستر مظله فرق آسمان سای ظل الله فی العالمین علاء الدنیا

والدین شمس محی ظلام الکفر انوار طلعته و فلک حما بسیط الدهر اوبال

بسطة باد لمعه دورباش سلطنت چون شعاع خورشید شرق

و غرب عالم گرفته و سایه علم خلافت چون سواد شب بساط

آسایش جهانیان گسترده بمجدی که طراز علم اوست آدم و من

دونه تحت لوای ابرج علای که چشمه خورشید زیر آن رود در

قصر رفعت و آفتاب ضیائی که دریای فلک پیش آن خشک شود

رساله رابعه اعجاز خسروی ۶۸

به کنگرهٔ رجعت ملک بر جبین جبین سعد الدوله والدین باد اگر مریخ سویش بنظر چشم بینیش عقربش در دیده اگر ماه به سر سبز ریش رود در همه کشت زار فلک خوشهٔ پروین فرود میده بهیشه بدان چراغ که فروغ بیش است دیدهٔ دل را چنانکه بینیش چشم سر از چراغ مه و خور دیگر سوی سپهسالار تا کلاه را بصورت بالای سر جایگاه دهند و سر را بمعنی بالاتر از کلاه نهند و تا بلندی کلاه به بلندی سر نماند و رقم ترشیح با سر نبشت پیشانی باز نخواند فرق والا سپهسالار سرفراز رشید الدوله والدین صاحب قلنسوة العز والتمکین تبرک ترک متحلی و اسرهٔ فرخنده زین الامرا ارتاج الدوله والدین مکرم الملوک والسلاطین بره روشنائی متجلی باد فلک اطلس بدامن تلطف گرد افشان آن ابرهای دولتمند و چشم اطلس کز بین اختر زخم خورده آن تکمه های بلند و کلاه دوستان از پرتو حیات فروغ زای و چون جام هلال پیمانه نور پیمای و کاسهٔ سر دشمنان غبار انگیز چون کلاه آماج غربیل خاک بیز ببیت عمامهٔ رسولی که بخلعت رسالت + زیرای اوست یسین کله بلند کنگره

۱۸ به برکت عمامهٔ رسول و یاران او ۱۲ ۱۹ یسین نام سوره که در قرآن مجید است ۱۲

وبصحبه که ایشان درند واوست افسر عجیب افسری که باهمیت وستارالبیت

پر در دیگر سوی مشائخ تا مسح سر آبی تنگ بود که بالای سر بر آید

وآب وضو اول تا پیشانی موج زند وبعد ازان از کعب تر نیالاید

مسح صوفیان ملاء اعلی وابروی متصوفان دنیا از آب باشوی

ملک المشائخ عین الدین مطهر که نظر ونفس او مریدان راخیالست

که خاک آلوده را آفتاب دباد وشوق وگریه او نعمت فقرا را بدانگونه

که طعام خام را آتش وآب مع سائر الاوصاف المقدس باد

امواج قدس دران عرصه وجود چون آب در تخته ماحی نقوش

معمور وانوار قرب دران صفا ضمیر چون خورشید در آئینه

مانع خیالات مزد بیت ۔ ان احمد گزد دارند نور احرام تهٔ درتهٔ

چنانکه از شرع پاکش حکم پاکی آب ده در ده ۔ دیگر سوی عالم

تا خوردن دود چراغ چشم دل البسر مه روشنائی بیارایند وزنده

داشتن شب عمر صوری ومعنوی بیفزاید قرار عمارت علم

بر ستون بیقرار قلم مولانا عماد الملت والدین باد صفحات

شمائل آن درجات چون سبقهای تعلم کف برکف واصحاب

رساله رابعه اعجاز خسروی

استفادت پیرامن آن ذات چون فوائد حواشی صف بر صف بیت

با همه قرة العین جهان کز خاک راه او * تیمم فرض شد بر مردم چشم

همه پاکان * دیگر سوی معارف مصابیح نوری که لوامع آن تا صبح

نشود در گیرد و مشاعیل سروری که شمع آفتاب پیش آن میرد ایوان

افروز مجلس انور مشهور العالم نور الامم ماحی الظلم سراج الدولت والدین

منور بیوت الاغنیاء والمساکین با ذبانه روشنائی را سر بر آسمان

و شاه و روان سپهر لامع تند باد حدثان بیت بمجمر سرج السماء

استو قدرت * به کبد رمن ذکاء انور * دیگر سوی معشوق

تا خوی رخسار خوبان اغاق صبر شوی عاشقان مشتاق باشد عرق

جبهه خورشید عذاران و ابروی گل رخساران آستان شوی آفتاب

خورشید گدا از ذره نواز شمسه خاتون باد پیش آن طلعت منور

صبح روشن را از تنگی نفس جان بر آمده و ستاره جمالش

از همه خوبان چون آفتاب نیمروز بر سر آمده بآفتابی که نور او پیش

از صبح دوم صادق تر بود بمجمری که روح سوم‌ش از عقل اول

بالاتر بود بر سولی که مدینه علم بود و بعلی که در مدینه رسول گشود

رساله رابعه اعجاز خسروی

۱۷

ذکر مراسلان مکتوب و تسلیمات ایشان محب یگانه شمس تحریر

که در گریه فراق از خیال خورشید در آب بیقرار تر ست چون شعاع آفتاب روی بر خاک می نهد دیگر بنده مشرف منجم خاص را چون اول ورق تقویم تاریخ روزگار ساخته است بوسیدن زمین بر تخته خاک رقم صفر با الف اخلاص و همگان هنگاره دیگر دوستدار شحنه وحید مهندس که بر سان چهار بید هندوان کمر بند بندگی بسته است مانند هشت هندسه و دوازده تحریر و پنجاه عقد قامت خدمت دو تاه میگرداند دیگر بنده پولاد زره گر که از آه گرم فرقت آهن را آب میگرداند و از هم درد حسرت آب را آهن قامت بندگی چون حلقه زره منحنی گردانید خدمات و تسلیمات دیگر تسلیمات متصله که تقصیر در روے چندانکه جوید فرجه نه بیند که در آید و تحیات متکاثره که توفیر در وی چندانکه پوید پایانش نیاید که بیفزاید دیگر عبودیتی که از نافه جگر بوی دهد خدمتی که بشعله شوق بازار بندگی را گرم دارد و اخلاصی که گردن جانرا از سیم محبت طوق بندگی نهد تحیتی که محبتها کالبدی را

جانی گرداند بندگی آزاد از شوائب وسلامی که غم را خیر باد فرماید همای
تعویذوار برگ جان بسته تبلیغ افتاد دیگر سلامی خدمت و
خدمتی سلام با هدیه جان و یادگار دل و نثار آب دیده میرسانم
خدمتی که از زبانه آتش شوق سخن گوید میگویم خدمتی که بر بوی
جگر سوخته بیان سوز درونه میکند میفرستم سلامی که ازو بوی
دل آید و تحیاتی که با سلامی جان بخدمت گراید ارسال افتاد
سلامی که زمین بوس گریه تعطش با آستانه خاص رساند رسانیده
می آید بکریمانی که لطف ایشان سوی زیردستان برسان آب
که سوی پستی مائل گردد سائل است با مواج تحیت مخصوص اند
هر که عرق پاک خود را رشته پیوند ما سازد پیش او قطره های
خدمت با زمین تواضع دوخته آمد میان دائره دوستان
پرکار وار سر خدمت فرود آورده شد و مرکز عبودیت بنقطه
مقله نشان کرده آمد هر که یاد ما سر سوزنی در دل او بخلد پیش او
قامت بندگی چون رشته سوزن دوتاه کرده شد آغاز
غرض و بیان حسن احوال ببین یادگار این درج گوهر

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۷

آنکه ازینجانب لفتحباب خزائن آسمانی و میامن طلعت مخدوم خجسته پیشانی

ابواب روزی چون چشم فراخدستان کشاده است و اسباب بهروزی

مانند وظیفهٔ صادقان آماده بیت علی هذا الاحسان للّٰه شکر

الی حین حین و ساعات حین ✤ زبدهٔ این خوی شیر آنکه ازینطرف تاثیر

کرم آلهی اکسیر نعم نامتناهی است و همین همت آن منبع جود که ذباب

چشمهٔ مقصود است کارهای دوستان از عیش متنعمان آراسته

ترست و جان دشمنان از صبر بیدلان کاسته تر بیت علی

ذلک الفضل للّٰه حمد ✤ زکل شعری دوا ما لسان ✤ خلاصهٔ این

معجون لطائف آنکه برین سوی بمدد مواهب کردگار که چون

ابر متراکم تو بر تو می آید و آثار شفقت مخدومی که چون موج متواتر

دریائی برپی مدد مینماید روزگار عزیزان از خواب غافلان

آسوده ترست و اندیشهٔ التفات از اُمل عاقلان نابوده تر

بیت حمد بالله لو حررته ✤ لا سود بحر بالعبر الجبرة

عمدهٔ بنا درین نگارخانهٔ معانی آنکه اینطرف مکارم یزدانی چون

توالی ایام بی انقطاع است و برآمد مهمات چون طلوع هر روزه آفتاب

بی‌شبهه و مرادات چون زلف ربایان معانی اگر از در بیرون میرانند
از روزن و دیوار در می آیند و نامرادی چون بیکاریان قربانی
اگر بجهد بجویند کوچه و راه بدل میکنند نظم لشکر این کرم بالا فرستم
شکر حق چندان + که زیر بار آن پشت فلک زنیسو شکم گردد +
تعطش و طلب ملاقات جان شیرین را عصر کرده آمد و شربت دیدار
آن دوست ساخته دیگر آتش تعطش آن لقا بآبحیات کشته نگردد
و بهار سرد فراق هر روز نافرموده پیش میرود و تا خاشاک از راه
فرستادگان خاص بروید اگر قصه اشتیاق را شرح دهم
رشته دفتر کوتاه گردد و ریسمان شیرازه دراز باید الیتای چون
ها دیه جهنم بیابان چشم داشته می آید که عنقریب گرد مرکب خاص
در دیده در آید و غصب منهدب توتیا کند دود سیاهی دیده را
دو پاتراز و ساخته ام تا گرد ان سم مرکب مصرع سنجیده
بنرخ توتیا بشانم + جائیکه خاک آن آستان بفروشند درم جز
سیاهی دیده نشاید جانم از آتش اشتیاق خاکستر گشته است اگر
این را اثری ست امید که آئینه مراد هر چه زودتر روشن گردد

رساله رابعه اعجاز خسروی

۷۵

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

از بار آن اشک نزدیک است که خانهٔ چشم خراب گردد روزی باشد
که این ابر از باریدن باز ایستد و آن آفتاب در نظر آید جانم که
از زخم هجر چون حروف روح جدا جدا گشته است خون از دیده
بسیار باید بارید تا بوصل بر سان حروف قلب پیوند پذیرد
چون خداوند بنده را یاد کرد بنده خود را فراموش گرداند
جگر گوشهٔ چند که در غیبت آن والد از مردم چشم این فرزندزاده
اند اگر چه جگر بنده را پاره پاره کرده اند اما از خون بیزار نمیتوان شد
دل ایشان سوی آن خدمت میکشد پیش از انکه با مردم دیده
از پوست بیرون افتد خدا تعالی جدشان روزی کند

ذکر رسیدن و فرستادن مکتوبات و مراسلات

فرمان پادشاه که عنوان نامهٔ قضا و شعار منشور مصطفی و نائب
توقیع آسمانی و نسخهٔ صحیح لوح محفوظ است از جناح پیک ملک
سپر گشاده شد و بتعظیم طومار متبرک بر سر و دیده مالیده آمد
قاصد اقبال که مبشر شادمانی جاوید است رسید و شب قدری
در بارهٔ نور پیچیده رسانید این نامه که جوی است تنک پهنای

از رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

سوی آن دریای بیکران روان کرده شده تا هر چه دارد در ان
شرط تعظیم فرو در ریزد و ازان دریا سوی بادیهٔ سینهٔ مشتعلشان
ابر گوهربار درخواست کند تا این خاکی را که به ملاقات آن
دریا از ریگ بیابان تشنه ترست از گل چاه سیراب تر
گرداند این قصه که ابریست سیاه پیش جناب آسمان رفعت
شمسی رفع کرده شده تا فروماندگان از تافتگی و گرمی ذات
در ظل حمایت دارد نامه که ازان بر دوست رسید بمحاسن
دو موی مانست سیاهی با سپیدی آمیخته خیال معانیش
از موی باریکتر و از سواد جوانی نشاط انگیزتر که قلم کهن خلقت را
تا قیامت سیه سر خواهد داشت این نامه که برگی ست از
نقره بدو و اشتیاق سیم سوخته گشته فرستاده آمد تا حال بنده
که چون برگ زر از کوب بسیار جامهٔ کاغذین کرده ست
واز غایت تنک مزاجی با سیب نفسی از جای میرود عرصه
دارد این نامه که در وی شعلهٔ التیاع از سر نی زبانه زده آت
و بر طوفان آتش از کاغذ بند بسته و قلم ببرکت راستی نسوخته

ارسال افتاد واجب کند که چشم آن مردم دیده بدین دود پر آب
گردد اما سوزش دل روا ندارم که باز هم بجان من سرایت کند
نامهٔ ملک الخطبا بیکی که از ماه عید مبارک روی تر بود رسانید
بیاض کاغذش حاوی حروف پنداری روز میمون عید است
غلاف شب قدر گشته عقل و جان ورودی چون ملک و روح
در شب قدر فرود آمد ظرفه عیدی که مهر بر دهان داشت
قطرهٔ آبی در گلو پیش گذرانیده شد و مهرش گشاده آمد
بیاض اولش چاشتگاه عید را می مانست رقم توحیدش
در پیشگاه مضمون گوئی خطیب سیه پوش در چاشتگاه
عید پیش رو شده است و سطور دیگر اعلام عباسی است
بدنبال خطیب و در ضمن سطور معانی پیچ در پیچ پنداری
علما عمامه دارند در سایهٔ اعلام بمتابعت خطیب روان
گشته بیت در تشبیه واجب شد به تحسین دست برگردن
چنانکه اندر نماز عید در تکبیر پی ورق مساوده خاص که
چون شب وصال مختصر و خوش آینده بود رسید نامهٔ خاص

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

کشاد روانی بود و پیش مخدرات غرائب رسید نامهٔ خاص رسید
و عروسان لطائف از حجاب آن تتق جلوه نمودند و دیده نثار که
داشت بر سر ایشان فرو ریخت نامه که تعویذ احضار جان بود
و جان ازان عزیمت در تن ضعیف چون پری در شیشه
حاضر شد سطور خاص که سلاسل دلبندی بود بدین دل شده
رسید و عمری رونده و جان رونده را بند سکونت جاوید
بر پای نهاد نامهٔ خاص که منشور حیات جاودانی بود بدین
نیم کشته هجران رسانیدند و در ذیل عمر کوتاه پیوند کرده آمد
نامهٔ خاص که حریری بود پر از نقش بدیع رسید دائرهٔ کلاه عزت ساخته آمد
نامهٔ عزیز رسید و بعزت تمام درون چشم جا گرفت و هفت پردهٔ دیده را
هشت گردانید نامهٔ گرامی رسید و پردهٔ دل که از مضربهٔ فراق پاره
شده بود پیوند کرده آمد در شرح اشتیاق آن جگر گوشه خون سیاه دل خسته
از نائرهٔ قلم بیرون ریخته آمد اگرچه از نامه بوی خون آید بر آن دل اما قبول می باید کرد
نامه چون سواد جوانی و دیباچهٔ حسن زندگانی ازان جوان چه اندازه بر تن
پیر موی گشته که از زخم فراق دو موی شده ست رسید

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

۷۹

غنچه سر بمهر ازان بوستان تازه روی بپیک صبا
سیر رسانید و دماغ جان را معطر گردانید و در
جیب دل جای یافت و رقی معطر بسبز از ان طیب
اخلاق ازان گلستان الطاف قاصد باد سرعت
آورد و از نسیم آن عقل سرخوش و روح سرمست گشت
سوادی چون سیاهی چشمهٔ خضر محیط آبحیات از ید بیضای
موسوی رسید نامهٔ خاص که نافه بود بخط پیک
آهو تک آورد و چون تعویذ مشک برگ گردن عزت
تعلیق یافت صفت قلم و دوات و کاغذ
قلم فلان بادلیست که بر دریای لطائف زره می بافد قلم فلان
ساحریست که باد از سحر بابا سخن میگوید مجمرهٔ خاص مشاطه
ایست که پای قلم را حنای سیاه بسته است تا بدان حنی
در عقد عروسان معنی دست بلورین کاغذ را نگار بندد
آتش طبعان از سحر سخن چراغ افروزند آنگاه دوده بر سر
قلم کنند قلم فلان را پای در خلاب سیاه آلوده شده است

۸۰

رساله رابعه اعجاز خسروی

۸۱

رساله رابعه اعجاز خسروی

و بآن پای آلوده می آید و بر مصلا و کاغذ سجده میکند آن پای بهابت
بریدن ست نه لائق شستن قلم فلان شهابی ست دیوزای
که هر که زادگانش دید لاحول کنان میگریزد در نصیحت غیر محل
تر کردن زبان همانست و خشک آوردن همان چنانکه بر صفحهٔ
سپید نوشتن بآب همان ست و قلم خشک راندن همان
مردم تنک مزاج که بلطف پرورش یابد و هم از لطف بدخوی
گردد بکاغذ ماند که هم از آب سازند و هم از آب باطل شود
کاغذی که مخدوم فرستاده ست اگرچه بصفا چنان ست که
در وی خیال نموده میشود اما در وی یک لطافتی دیگر معاینه شد
آنکه بصنعت ابهام ماند زیرا که رقم یکرویه را از هر دو جانب
جلوه میدهد اغراض مختلفه در فرستادن هدایا و
تحف لشکری اسپی که شاه سوی این پیاده روان کرده
ست در حرکت راست برخ می ماند که بیک روش هفت خانه
درمیان کند و تا آنجا که بدوانند بدود و هر جا که بایستانند بایستد
توسنی که بخدمت روان کرده شده ست برآب چنان بهتر پای نهد

که سم[سله] به آب رسد اما تر نشود و رخش[۳] ملک ازانهاست که اگر بر چشم خفته بگذرد بیدار نشود و اگر بر دیده بیدار تک زند خوابش آید ملک الشرق[۴] بادپائی[۵] خریده ست بصد[۶] تنکه سرخ آن باد جز بدین گلها نتوان خرید عکس[۷] اسپی[۸] که آخر بک[۹] فرستاده بود آتش[۱۰] پاره ست در چوب خوردن و تند بادی ست در غبار[۱۱] انگیختن اسپ بنده از آنهاست که نقش[۱۲] دیوار از و تک ببرد اسلحه[۱۳] کمان[۱۴] کمان که عطیه[۱۵] آن آفتاب[۱۶] بود هلال وار رویت نمود و دشمنان جان خود را که بهترین شیر نیهاست به تهنیت[۱۷] آن ماه نو پیشکش[۱۸] کردند و کمان رستم[۱۹] ازان ابر بارنده[۲۰] طلوع کرد و جگر تشنه دشمنان را نوید باران بهمن[۲۱] رسانید و کمان که مخدوم فرستاده بود رسید بالای دو چشم[۲۲] که از انتظار چهار شده بود نهاده آمد ابرو هم چهار شد عکس کمانی که سپهسالار سر سلحدار فرستاده ست ازان بابت است که بازوی بی موشکش بکشد بلکه موشک[۲۳] بی بازو هم کمانی که خداوند فرستاده ست درآمدی دارد و از کرشمه[۲۴] ابروی زالان نابینیده تر

خشک پی است امابی آب هست ولی بی آبی که تری از و میچکد تیر یک قندیل تیر با پیکانها چون شعلهٔ آتش سوی آن قبلهٔ ملوک فرستاده شد تا پیش محراب شمشیر خاص نور خویش روشن کند یک تیر آوازی که بدان موسیقار دلربائی مرغ از هوا فرود آمد سوی آن شهباز شکاری ارسال افتاد یک بیلک بهمن که پای بط و سر سیمرغ جدا کند از ان رستم وش لازال جده رسید یک سوفین دینار سرکه بنده از مخدوم یافته ست اگر فرمان باشد بیک زخم آن دینار را انگشتوانه سازم عکس یک ترکش تیر که ملک اسلام فرستاده در گزه آن مگس ریده بود و در سوفار عنکبوتان تنیده روشن شد که ملک بدان نه مگسی گشته ست نه شیر مگسی یکدسته تیر که آن پهلو فرستاده بود بغایت طرفه بود در گزهٔ آن بجای پر کرکس همه پر مگس نشسته و بر پیکانها آن بدل موی شگافته پاپهای مورچه خاسته پیکانی از پلارک سبز چون شعلهٔ آتش گوگرد که کیمیای فتح توان گفت بخشیده مخدوم دارم در هر معرکه تاب بیرون داده دشمنان را سیماب گردانید بیلکی که از پولاد جز

رساله رابعه اعجاز خسروی

چون پر دم طاؤس بخدمت زاغ کمان خاص فرستاده شد جواهر
مروارید چند جانب آن جناب عالی چون قطرهٔ آبی که از راه وقاحت
سوی ابر پرتاب کنند فرستاده شده بود از ان محل بلند
باز هم بر رکمار دگردانیدند بیت آری آن کانداخت سوی نیل
گردون قطره‌ها بسبلت وریشش ومرصع بنیش فرعون داد
یکدانهٔ در که کوکبی ست از برج آبی بیرون آمده از حضیض منزل
این سها سوی آن بیت الشرف سیر نمود امید ست که از ان درجهٔ
استقامت راجع نگردد یک تنکهٔ زر دیک تنکهٔ نقره از کرم
مخدومی رسید وکلبهٔ تاریک بنده بدان آفتاب و ماهتاب
روشن گشت گوئی در خانهٔ ما قیامی بود که برهان جمع الشمس
والقمر ظاهر گشت یک تنکهٔ زر از آسمان رفعت چون آفتابی
در خانهٔ ما که صفر بود در آمد و نور روز مراد ما گل کرد درمی چند
بجهت کودکان خاص فرستاده شد تا برای شادی دلهای
ایشان درون کیسه هر یک پای کوبد و سرود گوید نزدیک
بی بصران درم گوئی سیاهی دیده ست که بی آن کور میشوند

وبرای تخفیف آن احول جامه یک شقه وار موئینه که وجع را
بموی فرع کند رسید و تنی که در سرما از خاستن موی خارپشت
شده بود قاقم پوش گشت یکتای بهرمان که آبی تنک است و خوبان را
تا گلو غرق کن رسید یکتای حریر که از لمعان و لطافت شعاع
آفتاب میانست رسید و سایهٔ ظلمت را از پیرامن روزگار
تیره و تاریک ما محو کرد یکتا رچنبهر تلی که از هنر عیب پوش تر بود
رسید اما یک عیب داشت آنکه پوشندهٔ او برهنه میماند
خواجه زین الدین بزاز که جامه بوجه یادگار فرستاده است
لطافتی دارد که پوشندهٔ آن چون خیال در آب بنماید عکس محبت
خواجه مهری بازرگان بنده یکتای پرنیان سبز و تنگ چون
پر مگس و یک جامه دیوگیری لطیف و سفید چون خانهٔ عنکبوت
فرستاده بود بمعاوضهٔ آن یکتای او دهی فرستاده بود از غم
بسیار شکر رنگ شده و مگس رنگ گرفته گوئی تنت مگس گیر
عنکبوت است جامه که از جامخانهٔ خاص رسیده است از
جامه خانهٔ کمینه درشت تر است غلام را گفتم که پای تابه کند

مانند کوزه که وروی شراب کنند ۱۲ از کشف ۵۲۲ معلول بالفتح علت یافته و علت گرفته شده ۱۲ از کشف ۵۲۳ عطسه بالفتح معروف که اهل هند

رساله رابعه اعجاز خسروی ۸۶

پشت پانزده بیرون انداخت کتان روسی که سپهسالار آرابک
تتار فرستاده است از مزاج روسیان درشت تر است
و از چشم خطائیان تنگ تر بخدمت خواجه لطیف بزاز یکبار
نرمه لطیفی چون پوست مارا یادگار فرستاده بودم از بدل آن
مقنعه سبز چون جامه غوک بر من فرستاده است ذکر اعمال
واکساب خلق انگشت هنرمند کلید در روزی است و کف
بی هنر کفچه کدای پر باد بی مایه مشکی است دم خورده که هر چه
پر تر تهی تر از علو همت هر چه بینند حقیر در نظر آید چنانکه کوه
از بلندی ذره نماید رشته تابی در چشم تنگدل در آید چنانکه
ریسمان در چشمه سوزن کاری که پرده عقل نپرزند بصفای تمام
در دل قرار گیرد و چون آبی که بجامه خورند هر که خود را روز نیک
و دیگری را روز بد خواهد بهترین روزی ببدترین روزی
گرفتار گردد کور دل را دیدن نور علم محال است چنانکه احول
را دیدن خدای بر کرم معلول دل نتوان بست چنانکه
از عطسه های زکام فال نتوان گرفت خانه که انکار برانی

سفله معمور گرد و خراب و گلزاری که زاغ بر روی آن خال باشد
روی آن گلزار از سیه زنگی که برای دفع چشم زخم در عمارت
نو آویزند به از مردم چشمی که در خانه معمور مردمان چشم زخم کند
تشبیهات مبالغه مرتبه چون دعای صالحان آسمان
گیر بنیادی چون قول صادقان استوار مجالستی چون طلعت
جوانمردان مبشر امید آوازه چون فکر منجمان فلک پیمای
بندگی چون مبالغت شعر ابیش از قیاس بیافی چون عطای
بردلان مشبع اهل دوستی چون وظیفه گریبان بی گسست
رقعه چون شب وصل کوته و خوش آینده لطایفی چون شربت
تابستان دل آسا رسیدها چون قضایا منطق بر قانون
حکمت زبانی چون کارد حک رافع خطا قلمی چون صورت
خود راست معنی تیری چون الف انا فتحنا ملازم فتح کمانی
چون نون جمل یکی بحساب پنجه ایوانی چون تصورات ذهن
معجز مسمار دهلیزی چون دهانه دریا از شبهه کم و بیش
مستغنی دری چون چشم منتظران بر آیندگان گشاده ماحصر

رساله رابعه اعجاز خسروی ۸۷

و بی نام و نشان شده باشد داز خود بیخود گشته در بحر هستی غوطه خورده که اثرش ظاهر نبود چنانچه قطره در دریا محو گردد بیت چند تو من باشی و تو من بودم

رساله رابعهٔ اعجاز خسروی

چون گریهٔ عاشقان گاه و بیگاه روان بیت عطیهٔ تو پر از گنجها
چو وهم حریص + خزینهٔ تو پر از تحفه ها چو ذهن حکیم + ذکر اعمال
بر سبیل افضلیت وعده از آمدن فرد اصادق تر عقیده
از گرهٔ بخیلان محکم تر همتی از بخت مقبلان کامیاب تر فراستی
از یقین محققان راست گوی تر علمی از انتظار کشاورزان بر
دهنده تر زبانی از دست افراز پیشه وران حلال تر بنده
از کشت بر دهنده حلال خوار تر ضمیری از سیاه صالحان
مصفا تر قلمی از گرانی کوه پاسنگ تر تواضعی از شاخ
پر بار دوست تر صحبتی از سایه تابستان راحت بخش تر
گرم مهری از آفتاب زمستان خوشتر کهتر نوازش از تربیت
ماوران بی منت تر صدقه از مهربانی خواهران بی ریا تر خطی
از سواد جوانی طرب زای تر مرادی از روز مهمانی جمعیت افزای تر
درختی از بهشت و اصلان رفیع تر سوادی از سرمهٔ مروارید
دیده نواز تر محاوره از مفرح جواهر نشاط انگیز تر عرصه از
مسافت خیال وسیع تر عباراتی از شراب راه داده خوشگوار تر

نامه از عمر آینده خوش آینده تر معانی از نعمت پاینده پاینده تر

آبروی از چشمه زاینده فزاینده تر بخششی از موج زبان مادح

افزون بخش تر تشبیهات ضد مدح سلامی چون تواضع

منحنی ضروری خدمتی چون نکونی نثار چینیان طمع آمیز عبارتی

چون مزوره بسیار بمزه شوقی چون چاپلوسی بشکاران مزور تلطفی

چون عکس در آب و آئینه دروغی راست مانند سخنی چون ادویه

مدقوق خنک حسنی چون طعام هندوستان بی نمک روی

چون گرده پنیر پر چین و ترش آرزوی چون دود کیمیاگران

سودای خام گرمی چون گربه طفلان غرض آلود حالی چون عبارات

احمقان ابر عشوه چون شربت خواب تشنگان تشنگی افزای

مزاجی چون خنده دیوانگان بمعنی مزاجی چون نظم خواندن

قصباتیان رکیک بختی چون دعوی افغانان باتکلم تهوری چون

انتقام هندوان بی عاقبت بی هنری چون مهره طرح معطل

قومی چون شطرنج مضروب بی ترتیب بیت بیداری شان

زخواب الیشان + چون خواب مقام ان پریشان +

رساله رابعه اعجاز خسروی ۸۹

افضلیت اعمال بطریق ضد چوگانی از تهتک احمقان

خنده انگیزتر اخلاصی از کلام منافقان ملمع تر عشوه از شراب
تابستان تشنه فریب تر فراجی از چهره دام وار ناخوشنود
وحشت انگیزتر چاکری از کشت شوره حرام خوارتر اندوهی از
مشت سفلگان گران خیزتر گرانی از تصور خام طمعان فراخ دامن تر
زبانی از قلم ساعیان باد پیمای تر لیاقتی از سیمای مشعبدان آبله گیرتر
خلقی از لیاقت مدخلان جوانمرد نمای مموه تر تواضعی از نکوسے
نثار چینیان طمع آمیزتر چرب زبانی از روغن پیه پرورده سست تر
بانگ زبانی از صدای کوه و غلغل گنبد دروغ زن تر عزیمتی از
ایام گذشته بی رجوع تر سحر بطریق اخبار روح کیمیای
زندگانیست عقل سیمیا معانی ست لطافت جوانی زبده
زلال حباب ست و شربت صحت نوشدار وی ذات ست
بخت پیشوای مالک و دولت ست همت مقناطیس مراد و
مقصود ست در معرکه دل سنگین محک فیروزیست رای
روشن آفتاب بهروزیست قلم دست افراز شرف و علم است

تیغ کلید فتح و ظفر است علم مشعلهٔ نوردنار است عمل خلف علم است
تکرار تنسته گری دستار است دیانت ترازوی دین و داد است
کسب واسطهٔ روزی است مال رابطهٔ ترتیب آموز است تدبیر
صائب ضابطهٔ مصالح است کوشش دراز کمند مراد است
فکرت تیز تیشه درودگری دقائق است ذهن صافی ائینه
خیالات غیب است فراست جاسوس عقل است عقل دستور
امور است کرم محصل عزت است سخاوت وکیل خرج همت است
امید دست آویز خورسندی است پیشانی کشاده دیباجه سعادت است
سخن جان بشریت است عشق زنده انسانیت است تقوی میزبان
مغفرت است احسان مهیای دولت است دل بیدار پاسبان
دین و دیانت است گوهر پاک پیرایهٔ خلعت است طینت پاک
بنیاد آدمیت است راستی عصای تقوی است قدم ثابت
ستون استقامت است سنگ گران لنگر تمکنت است حیا
پردهٔ عصمت است ذم بطریق اخبار طینت بد خمیر مایهٔ شر طینت
است بخل پیشکاره خست است خست پیشوای حرص است

طمع کار فرمای دنارت است شهوت پردهٔ در حیاست مزاج دلال
خصومت است چاپلوسی دست افراز نفاق است دشنام
وکیل خرج سفاهت است تکبر ناموس غرور است دوزبانی
مقراض محبت است حسد کارگذار خبث است روی منافق
آئینهٔ تزویر است تواضع سفله کوز رفتن وزدیست جهل
قانون بهیمیت است عرق بدرشته گرفتاریست درم تقدمهٔ
روزی است عشوه آتش گرم جهانسوزیست ترنگ تنگهٔ
دینار ارغنون طرب است دندان زدن بسیار ارهٔ عمر است
چین ابرو سوهان جان است **لطائف حروف تهجی**
بطریق مدح الف اقبال عمدهٔ امور دولت است تا تعلم
آسمان درجت است دال دولت رهنمای بلندیهاست رای
رافت چوگان گوی مراد است زای زیادت مولد عزت است
سین سعادت کلاه قرب است صاد صدق چشم حق بین
است عین علم چشمهٔ ترازوی آخرت است عین عشق نعلی
است در آتش غین غفران ابر گناه شوی است فا فر است

حرفیست بر رقم راست قاف قناعت کوه پر زر راست کاف
کیاست تیغ گذار کفایت ست لام لطف زره عصمت است
میم معنی خاتم ملک ست نون یقین کمان حکم اندازی است های
هست گره نقد مراد ست لای صلاح مقراض پردهٔ غیب ست
یای یاری تاجیست بر سر یار عکس الف ادبار ناوک جگر
ست تای تیاقت صحیفهٔ شقاوت ست دال دنارت کاسه
نگونساریست رای شرت (بدخوی ۱۲) واسطهٔ بدی ست زای زنا مادر فساد
ست سین سفاهت ارهٔ محبت ست صاد حرص بادیست
تهی میان عین تمیهٔ چشمی ست بی نور غین غصه ابریست آتشبار
فای فحش نیمه فانهٔ ست در دل مردم قاف قمار نگونساریست
سیه روی کاف کینه و رازبازوی ست چوب برداشته
لام عطلت شکسته الیست بیکار میم حرام حلقهٔ در جهنم ست
نون محن شکم خالی ست که یک گنجد روزی او ست های هجر گره
دل ست لای ضلال دو شاخهٔ دوزخ ست ادعیهٔ ذیل عمر
آینده مخدوم از عمر گذشته فزاینده تر باد روز حیات مخدومی

از ساعات منتظران دراز تر و روز عمر دشمنان از لحظه مشغولان
کوتاه تر باد و بقای خداوندی بجدی دراز باد که از دامن قیامت
بگذرد و چراغ روشنائی مجلس انور تا غایتی زنده و فروزنده باد
که از نفخ صور هم کشته نشود و شمع بخت مولوی تا بجدی روشن باد
که از دم صبح قیامت هم نمیرد خط سوم در امثله و مکتوبات سلاطین
و ملوک مشتمل بر سه حرف حرف اول در تشبیهات امثله که از
غرض تمام فرو باشد حرف دوم در امثله حرف سوم در
مکتوبات سلاطین و ملوک بیت این بیت در میان دو حرف
از برای فرق ؛ مانند گوهر است میان دو حرف تیغ ؛ حرف اول در
تشبیهات امثله که از غرض تمام فرو باشد مصرع

دیباچه لزوم چهار عنصر

پیش عنصر پاک عنصریان آتش طبع بنده خسرو که خاک راه ایشان است غبار
طینت بر من جمله بر روی آب می آرد که همگی ابنیه زمین را عمارت از خاک و آب است
مگر ابیات نظم و خانهای نثر را که باد بند نیست بر روی هوا که عاقلان
شید امزاج با آب دو و آمیزد و دود آتش خیز کرده اند بیت

عمارتی که بنا باشدش یاد + واب وگلش زدوده آتش کنند وآب
این طرفه‌تر که عمده کارش نی ضعیف + وانگاه این بنا نشود هیچگه
خراب + پس هرچه بسلسلهٔ رقم مقید شد و در عرصهٔ سنگین روزگار
کالنقش علی الحجر دیرپاید نه چون رقم تختهٔ خاک که آسیب بادی
گرد ازو برآرد ویا نقشی که باد برآب کند که هم در نگاشتن محو
گردد چون چنین ست همگنان را اینقدر از آتش طبعی وآب وسینه
میباید که باد بندی رقم توانند کرد هرکرا ازین قیاس آتشی در نهاد
عنصر هست که دوده بر سر قلم کند که قید علم وفضلے بدان ممکن گردد
روشن ست که او شمع دودمان خردست واز چهار طبع موجود
گشته ست وانکه حرف این حرفت در طبع او نیست گوئی
صورتیست که از چهار طبع مرکب نشده ست ونمودار لیست مزور
مصرع چون خیالی که در آئینه بود یا در آب + باز اینقدر قوت
در فعل بسیار مردم هست که در کار کتابت آبی در دهن دوات
توانند چکانید یعنی بادی در سر قلم مقید توانند کرد امّا مردی
باید که در دود انگیزی خامه بغایتی ناری گردد که آتش وار

۱۲ از کشف ۵۲۰ مزاحم بکسر جار مهمله تنگی برکسی کننده و رنج رساننده و انبوهی کننده ۱۲ از غیاث

از روشنائی خود بهیچ مرکز سفلی سرفرود نیارد و در میان خاکیان
بلطافت زلال معنی از متبحران بشر آبی گردد که روش این کار
بهنجاری کند که در دینش آبروی و در دنیاش آب جوی بکف آید
اما کار دین نه باندازه مشتی خاک ملوث است مگر آنکه از عالم غیب
عنایت باد قبولی بروی وزد و شعاعی از مهر آسمانی بروی تابد
تا آن طینت آلوده را پاک گرداند آب کار دنیا را موارد و شرایع
بسیارست که اگر از طبع مستقل در وجود سنگین آتشی باشد
بکسبی و حرفتی گرماگرم باز از روزی گرم توان داشت و نانی
برنجین و یا زرین و یا سیمین و یا سین پخته توانکرد اگر آن رزق
را بزرق قلب نکند مصرع آن قرصه جز قرص خور پاک تراست
اما باد نخوتی که مردم را در سرست آشام آتش بجرام اولی تر دارد
باد و کانون خود بحلال خوردن چون رضا دادن بکسب و حرفت
بر بیشتر مردم دشوار تر از انست که عنصر را رجوع از مرکز پس
آنهمه مکتسبات که در خیاطت هر سر سوزنی خله الیست و در حیاکت
هر رشته تابی تابی و باد استنکاف مزاحم دماغ که اگر مردم را درزی خوانند

خواهد که جامه پاره کند و اگر جولهش گویند از شرم و حیا در چه بی آب

کارگه تا کمر فرو رود چون در آب هر کار ژرف نگه کنیم دو بیته الیست

که در آنها هم شربت حلال و هم شربت حرام توان خورد یکی از انها

کار لشکریست که از زبانهٔ آتش شمشیر هم گران را به زبانی جهنم

توان رسانند تا لقمهٔ حلال بدان پخته گردد و هم به تیزآب خنجر بنیاد

دنیای مالگذار خراب توانکرد که از آن نان حرام با معاش بنافتگی

تمام گرم کرده و خورده شود و بیت با من نیست مجربة الاموال

ما في اخر اتک حربة بمال ✤ دیگی جریان قلم است که هم بدان

باو روان دریاهای علوم دینی را بالسلسلهٔ رابطه توان بست

تا از نصاب بیت المال نصیبی حلال نقش خاکی در رسد

و هم دو دانگیزی رقم سیاقت ست که از آن چشمه اگر تراوش

حلال جوید قطرهٔ جمیله در کام چکد و اگر مایهٔ حرام طوفانهای آتش

فرو توان برد بیت چو حال اینست ای دانای هر کار ✤ ز هر

چشمه که خواهی بهره بردار ✤ بندهٔ خسرو اگر چه در طینت اصل

عنصر ترکان و سپاهیان دارد ولیکن باد هوس آن جانبش نشگفته

رساله رابعه اعجاز خسروی ۹۷

که از تیغ آبدار و پیکان آتشبار بر دوزخیان آب و آتش راندی و
پراگندن خاکی بر حرف تحریر هم نیاموخت که قلم را در آب سیه
غرق کردی با آنکه ازین آتشخوار رها بگذشت نیز از باد شعر برای
خویش آتش دوزخ را اشتعال داد و صله حرام مدح را که رب
مایه غسلین ست بحرمت تمام نوشد اروی خود ساخت و آب
و خاک خود را در عمارت دوبیتی و رباعی بباد داد شعر ویل لذی
ظلم جهول مظلم + فی بحر شعر بالمدائح یغرق + بیت حرامخوار
همین چون منم لعبر صنه خاک + زدود طعنه چه سوزم حرامخواران را +
برین بسنده نبود در خاک نبری شیر دامن تر را بغبار لایعنی آلوده
گردانیدم مانند طفلان شیرخواره که بر دامن خود میرینند و بر خاک
نشینند تا دامان شان مصرع از چنان لوث شود
انچه شود فالحاصل + چون حاصل من خاکی هم از تقسیم افتاد ناچار
داد آن بباید داد پس ازانجا که باد بیزن زبان را بباد این ترسل
جنبش دادم از تحریک این هوا بادی در تنم آمد که ازان راحتی
بنجوی چکانان قلم انتشار رسد بیت کما للناس یحصل راحة اذ +

رساله رابعه اعجاز خسروی

تحرکت الرحات بین راحات ⁂ پس درین مرکز خطی هرچه آنرا عنصر
اهل طبع تواند که محیط گردد در حریر آب گون بر روی آب آورده‌ام
و چون دیباچه های موجز و مطول به بکتوبات و مراسلات
برسان قطره در دوات و شعله در چراغ حاجت بود مرتب گردانیده‌ام
طبع چنان اقتضا کرد که تشبیهی چند برای امثله آزاد از طول و
عرض تحریر کنم تا این مثال تیسیر ابدالآباد دستور ارباب الانشا گردد
بیت فآب الیه حرب الطبع طبعاً ⁂ کما آب الطباع الی المراکز ⁂
پس این چهار تشبیب بنسبت استقسات اربعه درین تتبع لطائف
و مورد لواطف جاری گردانیده‌ام و در هر یکی یک عنصر را نسبت
و بلکه لزوم لازم داشتم تا هر کرا درین مطبوعات میل طبعی افتد
ازین حوضهای مصفا هرگاه شربتی نوشد بیت یطیب
کمثل عطشان یروی ⁂ بماء بارد فی حر صیف ⁂ و این
دیباچه را که به نسبت و لزوم چهار عنصر ابداع کرده‌ام پندارد
انسانیت از چهار طبع مجبول گشته و معنی در جواهر آبدار او بمنزلهٔ
روح ناطقه است که در انسان باشد بیت کس برین آب

رساله رابعه اعجاز خسروی

صورتی کم دید + تا زمین را از خاک شد بنیاد + تا دود مهر در حراره
بود + جلوهٔ این عروس باقی باد + تشبیب نخست و نسبتش
از آتش + تشبیب به نسبت و تابه نگر + چون چاشنی نوالها گرم
گرما گرم در خورد کام هر پخته و خام هم از زر آتش دام است و هم
از آتش زر دام و چندان ست که از آتش اثیر و زر کثیر بحیله پخته گرد
بجهت تمهید این مصلحت چاشنی گیری مانند آتش گرم کار زن چون
دود و خام آثار واجب برین قضیه سپهسالار سنان الدین قیران
را احرق الکفار بلهب سیفه که بیک تیر سوزان او نخچیر آتش شیر را
بیکبار هم کشته و هم پخته گرداند بشغل آتشکی مطبخ خاص نصب فرمودیم
تا درین مصلحت برسان سنگ و آهن حقیقتها بجدت و صلابت
تمام آتش انگیز کار بوده و به چاشنی صدق چنان آتش پاره باشد
که شعاع سوزنده اگر سوی او انگشت سعایت دراز کنند زبانه بگیرد
در انگشت ایشان و خواجه سراج الدین مودود را زید انواره ندیه
که خامهٔ او از سر راستی جز بآلایش دودی که مایهٔ رقم اوست سودای
دیگر کم پخته ست و او پیش ازین متعلق مطبخ دخان بوده و از طریق

خیانت وخبایت هیچگاه چرب دستی ننموده ع که بجامی دو خامت
کشته اندر آخر باشراف همین کارخانه مخصوص گردانیدم
تا آن هر دو صاحب شغل بآئینی عمل رانند که آتش برایشان نار خلیل
گردد و زبان آتش انگیزان کاره و هر حلق اسمعیل ان شاء خالق النور
والنار تشبیب دوم به نسبت باد نگر چون خداوند مرسل الریاح
که بادی فطرت عالم است بمواهب رَبِّ هَبْ لِی مُلْکًا لَا یَنْبَغِی
لِاَحَدٍ مِّنْ بَعْدِی مملکت سلیمانی ما را باد دولتی روان کرده است
که هنگام قهر و قدرت اگر نسیم صبا را اشارت فرمائیم کوههای گران را
کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ ملعبه دست هواساز د و در زمان رفق و تلطف
اگر بر صرصر تند حکم کنیم در شعله چراغ دم سر اجا و هاجا ذمد باعتماد
نفاذ باد سیر این فرمان امیر باد صولت نسیم الدین قبول رماطاب
شمایله نامزد گردانیدیم که در خراب آباد دارانی و اقاصی ممالک
شحنه باد باشد و هر جا که خرمنی را باد کنند گماشتگان خس را
نگذارد که در خرمنی خس کشی و خس دزدی کنند تا مشتی غله در قبضه
تصرف مزارعان مسکین که روزگار دران خاک خوردن بباد داده اند

لفظ ایم که در دوایم است مناسب مصرف لفظ آب در ثواب و حباب و ثواب و مآب بر روی آب است و لفظ ما و جریان مناسب آن ۱۲

رساله رابعه اعجاز خسروی

دوران دمدمه امید دم دم نفس تحسر در خود فرو خورده و بباد
زیسته آناد ارکاه کاه این خسان بباد خانه هوای خویش برند
بیت تا خانه شان زدانه گردد آباد ٭ چون نار پر و چو نار دایم
پر باد ٭ **تشبیب سوم بنسبت آب است** این چون
مضاعف گردانیدن او را از آب جویان مبرت و سایلان لطفت
کف دریای موج ما را از آب روان ترست بحکم این ماجرا امام
متبحر منبع الشرایع کبیر الدین جعفر رودباری را که در تبحر علم مایه
(نام و لقب و خطاب ست ۱۲)
محیط از آب دهان او کمترین زبده است کثر سیال عمره مستغرق
امواج عین الانعام گردانیدیم و او را او را که دری حاصل الست
مقرر داشتیم تا از اثبات مقرر دری دیگرش بحصول پیوندد بدین
دو جوهر جسم او بر آب خود مانده و چون این او را ر مدرار در فشان
او باشد عین علم او بدان آب زانیده گردد که از هر نقطه او درر
منظومه و لآلی منثوره بعدد قطرات باران در باریدن آید و روی
اوایل انجمن خود را از جدول تقویم روی گردانند و بحجابان شریعت
با یکدیگر سائل و جوابی شوند انهار ثواب دایم جانب حباب و صواب آب

رساله رابعه اعجاز خسروی

ماجریان پذیرد بیت اِن شائع علام عیون عطاره * تجری الی عین الشریعة دائماً * **تشبیب چهار مین و نسبت از** خاک چون نگارندهٔ لوح خاک که منشور خلق لکم مافی الارض جمیعاً بنام طبقهٔ انسان نگاشتهٔ قلم کرم اوست حکم ما را بر عرصهٔ ربع مسکون مانند آب که ضابطهٔ خاک گردد بر سائر خاکیان نافذ و جاری گردانیده است و غبار لشکرکشان آفاق را که از تصاعد آن بروج هوای آسمان ترابی میشد بقطرهٔ ذوالفقار ما در تحت الثری فرود برده و رعایای خاک پیر بزی و تری را که در عرصهٔ جوزاء زمین ذنب النور گرفته قوت است صرف میکنند و در بیضهٔ خاک تخم امید می افگنند تا طوطیان سبزهٔ شیخ پر شده بیرون سے آیند و از ان ترب گندناگون بمدد قطرات باران جای خوشه جوهری می بندد و جای دانه چون مروارید دُربار سے آرد انیهمه زمین شگافان و خاک پیران را که بعد و ذرات خاک اند در کنف الطاف ما پناه داده تا چنانچه ایشان کشت خود را پرورش میدهند ما نیز مزارع طینت ایشان را تربیت فرمائیم برین بنا رای انور ما که آفتابیست

پرورنده نتایج خاک و فروزنده کلبهٔ من سکن فی تحت الافلاک چنان

اقتضا فرموده که چندین ده جفتوانان در سواد ده و هول کوت

امیر سپهدار سلالة الملوک مختص السلاطین حارث الدین دهقان

زمین داوری راکه در جهاد محرابی ابوتراب نخست ست و در

مجاهدات محراب ابوتراب نخشب ست عمر طینته ابداً از استقبال

ربیع عام که جو و گندم بر سر خاک برآید مصرع یعنی سنه هفصد و

سه و بیست ✤ انعام فرموده‌ایم تا هر چه ازان خاک شوری حصول

پذیرد و بر سر تربت خاکیان مقبرهٔ خویش بگرد آلودگان رب

اشعث اغبر ذی طمرین لو اقسم علی الله لابره صفت ایشان است

بصدق تصدق کند و ازان زمین حساب آسمان بپای برای اثبات

ایوان سپهرسای ما استمداد نماید بیت که بود قصر ملک ما

آباد ✤ تا فلک راست بر زمین بنیاد ✤ حرف دوم در

امثلهٔ فتحنامه جلوس سلاطین علای نسبت از مرتبه سلطانی

الحمد لله الذی اعلی درج الممالک بجلال الدین محمد و جعله سلطاناً علی

الدنیا لملک ملک مؤید و خصه بالجلوس علی عرش الشرع محمد

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

بقواعد التأبید واخصه بعلو علی فرش الشرف مؤید القوائم التائید ورقی
غرائس لدنه لا من الفلک و سعده و وهب له ملکا لا ینبغی لاحد
من بعده علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ما طلع عین السماء من
مطلع العلاء تحمید حمدی که از سریرهٔ قلب بر سر سپهر برآید و ثنای
که از سکینهٔ سینه تا مدارج سعود صعود نماید مر حضرت کبریا مالک
الملک را الٰهی سلطان و توالی احسانه را که باقتضای حکمتی که وهم
گستاخ مدخل پایهٔ کرسی آنرا اساس نتواند کرد خطبهٔ انی جاعل
فی الارض خلیفة در عالم ملک و ملکوت باظهار رسانیده و سکهٔ دولت
بشریت را برقم ولقد کرمنا بنی آدم محلی گردانید و ملائکه تسبیح گوی را
که در طعن ایشان دم نسبحک الدایما میزدند سوی بارگاه برآمد ایشانرا
سجودی فرمود که سرهای آنهمه سرکشان بر زمین آمد و عرش بلند پایه را
که دیباجه الرحمن علی العرش استوی شمسهٔ شرف اوست از نعلین
بنی آدم تاج افتخار بر سر نهاد و در صدر مسند و فضلناهم علی
کثیر ممن خلقنا تفضیلاً قاعده جلوس شان ارزانی داشت
بیت آری بزرگی او دهد آنرا که خواهد از کرم ٭ مردم چه دانند راز

۱۰۶

رساله رابعه اعجاز خسروی

او کین از چه بیشش آن از چه کم ÷ بیت حکم الحکیم وراء العقل
مدرکه ÷ من این نذر که افکار کل وری ÷ بحکم این قضیه که
بعنایت ازلی هر چه خواهد هر کرا خواهد عطا فرماید سلطان انجم را
چتر بی سایه داد و چتر سلطنت ما را سایه خویش کرامت فرمود
و کواکب را بر تخت بی پایه نشانید و تخت مملکت را بچهار
پایه رفعت بلند گردانید و اکلیل فلک را از نور شب افروز
پیرایه ساخت و افسر شاهی ما را از جواهر خورشید تاب پیوست
و علم ماه را حشمی نامزد کرد که روز پنهان گردد و شب در جولان آید
و ماه علم ما را بسیاهی آراست که روز و شب خرشید وار
تیغ زنند و موکلان دو اختر شمار را توانائی بخشید که آسمان را از زیر زین
گذرانند و مرکبان عساکر ما را روانی داد که زمین را بآسمان
رسانند و بر روی ایوان سپهر از ابر بلند شادروانی برکشید
که از آسیب بادی بدرد و در سراپرده رتبت ما استحکامی
نهاد که صرصر حوادث بوسه تعظیم بر دامان آن زند و بگذرد و از
خزانه صنع روشنان بالا را چرخ اطلس پوشانید و در خزائن

اقبال ما ترقی نهاد که چرخ اطلس بندگان یک قبا بخلعت و هم
وکلاه خورشید و ماه را با برهای سیاه پوشید و ابرهای سیاه
کلاه ما را باوج خورشید و ماه رسانید و آسمان را از جوزا کمر و دوتی
داد و در جامخانه انعام ما اسبابی مهیا داشت که کمر دو رویه
جوزا نظیر بجاکران یکتا تشریف فرمائیم ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء بیت لا یستطیع قلیل شکره ابدا ٭ لو صار کل مسام
الشعر فیه فما ٭ در انحال ذات والاصفات ما را بار تفاع
این درجه عالیه که بزیر دیدن آن کلاه خورشید و ماه هر روز
بر زمین می افتد مصرع نی بلکه میزنند کله بر زمین زرشک
عروج یافت با بخت دوربین بطریق مشاورت زانو بزانو
پیوستم تا از مواجهه دو آئینه چه صورت صواب روی نماید که
دستور مصالح دنیا و گنجور ذخائر عقبی گردد و درین اثنا رای
روشن ما که خورشید یست از ذره بیت المعمور قدس برآمد
از حجاب سحاب رویت تجلی روی نمود و بلمعان آن انوار اسرار
استار سموات سبع حرفا فحرفا روشن نموده شد چنانکه این

رساله رابعه اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۰۸

شعر غراست بیت کما اشن مزابیرها بالحقیقة + قرانا عیانا حروفها
دقیقة + درین مطالعه دیده بصیرت بر صحائف رموز رحمانی
تمرغ نیاز میکرد که ناگاه چشم همت بالاتر ترقی نمود و این جائزه
نجات از حاشیهٔ لوح محفوظ در نظر آمد که هر فرخ اختری که
اکلیل آفتاب رفعت از جبهه مبارک او طلوع کرد و هاله بها نور تیز
در شب قدر چتر سیاه معراج یافت و صبح بهروزی از مطلع
طلعت فرخنده او روی نمود و ذات انورش بر سان مردم دیده
در گرد بالش سیاه ملک مسند آرای گشت بروی واجبست
که بوستان جهانبانی را از عین شریعت آب دهد تا از شجره طیبه
اصلها ثابت و فرعها فی السماء برخورداری جاوید یابد و گرد برگرد
در ممالک خویش از میم دامن دائره کشد تا دیوان آفات و
مخافات دران حلقهٔ سلیمانی مستعد آسیب انسی و جانی
در نیابند و دامن مظلهٔ ظل الهی را چنان عرصه فراخ دهد که هر کجا
در آفتاب گردش از گرمی روزگار تاب خورده ست در سایه
خدای پرورده شود و از انفاذ فرمان آهن توان دهانه ادب

در دهان ظلمه و دم خوار نهند که اعضا و اعصاب عامه برایا از تفرس
لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا بی گزند ماند و فرش معدلت
در عرصه ممالک بر نمطی مبسوط گرداند که فتنه را بستر خواب ابدی
و غوغاها را مفرش نشست سرمدی گردد و در زیر پایمال لشکرهای
گران جنبش کوههای تیغدار و دُرهای خونخوار و خارهای آهنین خار
بطریقی پی سپر کند که یکی شیب و فراز عرصه ممالک بسهولت و راحت
بدل شود و روی زمین از کوب خسان و مالش سرکشان سراسر پست
و هموار ماند مصرع کهاته غبار ابساء تمشط * چون ملک ملک بخش
تعالی و تقدس در قماط ازل طفل بخت ما را به تباشیر صبح اقبال مژده
داده بود و خلعت این اوصاف عالیه که بالا رفت بجهت
قامت سپهر سای ما بطراز کلٌّ میسّر لما خلق له بیاراست چشم
انجم در انتظار سپید میبود که کدام وقت دایره چتر سیاه ما
در دیدهای سفید ایشان در آید شعر حتی بیاض عیونها بسواده
امسی کمقلةِ احورٍ شوداء * و ثوابت عقل کل را با خود یار کرده
ترتیب مصالح سریر عرش سایه جهانبانی ما میکردند تا در هر نشان کار

رساله رابعه اعجاز خسروی

وزمانه غدار برخلاف مزاج دست وپای ننهد وفرود وبالای نبیند
مصرع مثل الاسافل یحسدون اعالیا + وسنج شداد باشارت
کارفرمای تقدیر باستعداد تمام استاده که پیش بارگاه انجم آیات
ماقلعه هفت جوش شوند تا نقب زنان حوادث را مدخل فساد نماند
وامداد آسمانی قریب کرهٔ اثیر بر آتش پای میکوفتند تا عروات
مارا کی هنگام ظهور آید که با هدایای فتح وفیروزی تقبیل انامل ما
دررسند وذخیره مواهب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعدی در دامن ارادت ما نهند مصرع گو ضع الشئ حقا فی المحل
بحمد الله که انتظار وترصد ایشان که بجهت مشاهدهٔ این دولت
متقاضی قضا وقدر بودند ضائع نگشت وبتاریخی که طائر میمون بخت
بشارت اخلدکم بسمع همایون ما باز خواند نگین تاج سلطنت که
بکتابهٔ تؤتی الملک من تشاء موشح ست از مهرهٔ جبین ما زیب
وزینت یافت ونقرهٔ جبههٔ ملوک صاحب پیشانی را بمسامر
سنگ آستانه تا که محک نقد اخلاص ست عیار عزت
حاصل آمد بیت وصخرة بذاک الملس باضت + کما بیض

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۱۱

الملک یمیس بفضته * وخطبه عالیه ما که به نیابت واذا قری القرآن
فاستمعوا له فضیلت دوگانه فرض دارد بآواز بلند غلغله در نه
گنبد سپهر افگند بیت وقد قربت علی الافلاک عظما * وتبشرها
الملائک بالنجوم * وسکه سلطنت که دستگیر عوام وخواص خلائق
است خطاب مکرم ما را که تحریر آن بر دینار خورشید درخور بود
بر زر ونقره که قرة العین خورشید اند ثبت کرد یعنی شرف
پدر بر فرزند مقرر داشت تا آن مدورات که خص باحسن الاشکال
چون گلهای لعل وسپید بعزت تمام دست بدست روان
گشت بیت والدهر ظل بها کفردوس العلے * ووروده من
فضته ونضار * بشکرانه این موهبت عظیم که اهل مقدرت
ما را حامل عهده تعهد عالم وعالمیان گردانیده اند بر خویش
واجب ولازم شناختیم که حمل مالا یطاق بر عاتق بندگان خدای
جائز نداریم واگر پیش ازین جای در حق ضعفا تحمل الجبال
علی النمال کرده اند از پشت این ذرات کوه بهاء گران را
به نیم لطف برگیریم وبدان مثوبات گران کفه فاما من ثقلت

لفظ خندق و بهر دریا لفظ محیط ۱۲ لشکر پولاد پوش و پولاد لشکر پوش معکوس ۱۲

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۱۲

سوار زینه را ثقل گردانیم ع پس گنج عمل کنیم ازان مالا مال * و
اصحاب ذمه را که گردن القیا والیشان بحبل المتین شریعت
مقید کرده اند و در مشت مشیت ما سپرده رشتهٔ معیشت
سنجی دراز دهیم که از کشاکش منازعان در نزع نیفتد ع
کریم الوحش فی حبل اللئیم * پنجهٔ اعونهٔ زبردست را که گردن تاب
رعایای زبردست باشد جدلی از موی باریکتر استوار
بربندیم تا خون خاسد که از خوردن لحوم و دماء مظلومان
در مجاری عروق ایشان جمع آمده است از سرها تا ناخن فرود چکد
نظم وتری الخلائق فی الدماء بنانهم * کانامل النسوان
فی الحناء * و دیباچهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول را که منشور ضبط
ممالک ثقلین و حجت تملیک ممالک دارین است طراز فهم
بختیاری و تعویذ کلاه تاجداری سازیم تا جائزهٔ اولی الامر منکم
از خط فرمان ما هدیهٔ لوح پیشانی تابعان امور مملکت می گردد
نظم ویرقم ذاک الخط الفرح جدهم * کالطفل اضحی بالهدیة یفرح *
واز حصن حضرت تا خندق دریای محیط از لشکر پولاد پوش و پولاد

لشکر پوش مردان سنگین و خشت‌دار آهنین اسفندیاران روئین تن

و تهمتان پولاد بدن بران سد استوار کنیم تا محاریب معمورات اسلام

چون محراب شمشیر آهنین بنیاد گردد و چراغ هر محراب در حدود عالم

روشن ماند مصرع چون چراغ گوهر از محراب تیغ و آفتاب *

شمشیر که برای حک ظل ضلال در قبضه اقتدار ما داده اند شعاع

عالمگیران بجای رسانیم که آثار سیلغ ملک امتی ما زوی لی منها

در مشارق و مغارب آفاق روشن گردد شعر حتی یقول لسیفنا

شمس الضحی * لا فرق فی شرق و غرب بیننا * جیوش منصورهٔ

ما را که بامداد دو الاجنحه مثنی و ثلاث و رباع گرد بر گرد بیضهٔ خاک

جناح گسترده ست و همای همایون چتر ما را بمعاضدت الطیر یطیر

بجناحیه مجنح گردانیده تودهای بلند زر که مرغ را بالا تر از آن پرواز

ممکن نگردد در پرورش و همیم تا بیضه اسلام در سایهٔ بال خجسته فال

آن بفرخ فرخ فتح و ظفر زانیده گردد راههای دور دست را که

بزخم تیغ هندی چون برگ بید زیر هر خار بنی از سیل خون لاله

و سوری دمیدی از خار خار خس و زور به بنطی پاک گردانیم که رهروان

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۱۳

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

صبا سیر نرگس وار بیت که سیم و زر چو بکف کرده در جهان خسپند
که باد تند بر ایشان ز هیچ سو نوزد ÷ و در جادهٔ ضعیف نوازی پیلان
شنگرف را دو شاخهٔ لا تمش فی الارض مرحا در بناگوش
صولت و سطوت نهیم که راه موران ناچیز را به بینی تواضع بروبند
با چندان کبر و عظمت باادب تمام پای بر زمین نهند و دم تکبر و تجبر
بخویش در کشند تا از آن ذرهٔ بی زور یعنی مور چون رقمی است
از صحیفهٔ صنع الهی و بر پایهٔ وجود با ما همقدم مصرع که مور و سلیمان
بر آن در یکی است ÷ در شارع امن و امان بی آسیب و آزار
به تبختر و تذییل تمام بگذرند اگر در شارع معدلت ما آن مسکین
ضعیف بنیت را از آن کوه گران هیکل سر ناخنی آزار رسد
پایمال ضربت تدارکش گردانیم مصرع کالنمل یاتی تحت
رجل الفیل ÷ و در زوایای تاریک بی توشگان که نه روز آتشی بود
و نه شب چراغی منعمیان گرم و متحمسان اشفاق بر کار کنیم که
از شعلهٔ محن ایشان شمع ضمیر ما را روشن کنند تا پروانه فرستیم
که بر زبانهٔ آتش رنگ شعلهٔ امید ایشان برافروزند و باب لطف

مصرع آتش معده شان بنشانند ٭ و پیشه وران رنج کش که
انگشت آهنین ایشان کلید درهای روزی ست و پردهٔ دل را
بگشادان بربسته تا کدام وقت از خزائن ارزاق فتح بابی پدیدار گردد
و عرق جبین انسان که بر زمین میچکد در میشود که الکاسب حبیب الله
نقش آن درم است بدان درم سیمین مس پارهٔ چند گرد می آرند
و ازان کیمیای معاش نان زرین ٭ گرده برنجین بر صحن گلین کاسهٔ
چوبین مهیا میگردانند روسا مشفق بر ایشان گماریم که اگر معهود
خراج ایشان در سالتمام یکدرم ست مصرع سبک کنند
و برگ گلیش باز آرند ٭ کشاورزان امیدوار که در کاو کاو
خاک بجای مطرات ابر قطرات خوی میچکانند و از هر قطرهٔ خوی دری
در زمین می افگنند تا بری برخی دهد چون در مزرع دنیا برای ثمرهٔ
کما تزرع تحصد کاری به از نکوکاری نیست در خرمن تخصیص از
الف انصاف چوب ترازو سازیم و از نون آن پله عدل بدین
میزان حصهٔ مشروع را از محل مزروع برگشیم و در غله دان قیامت
انبار کنیم مصرع تا توشهٔ آخرت بدان پخته شود ٭ بازرگانان آفاق

نور و که تیزی خورشید پوست آرزوی ایشان باز میکشاید و غره هر یک را
بسلخ میرساند تا بدره از دست کاملی بمرور ایام تمام میگرداند و هرچه
در بیت المال انسان درجه درجه و نجم نجم اجتماع میاید برای دفع
وبال بشرف ارتفاع و اتوا الزکوة میرساند و سیاره وجود خود را
از احتراق فنکوئی بهاجبا باهم و جنوبهم باز میرهانند اگر سیه کاران
زحل نظر خواهند که زرد دوازده ماهی ایشان را در سرطان پنجه
خود خانه سازند دست تطاول انان را بشمشیر ثریا گوهر مصرع
کف جذیا کنیم و کف خضیب بجو غربا و مسافران اطراف که تمنای
نوازش ما در شاهراه امید کف پای را چون کف بر آب پر آبله کنند
بخزانه مواهب خودان دستگاه شان و سیم که دست ایشان
از کشیدن جواهر آتش رنگ مصرع شود پر آبله چون کف
بر آتش + مشائخ و صلحا که از خاک سجده گاه روی را تیمم دهند
و آب دیده تخشع مصلای تعبد را نمازی کنند و معانی سیماهم فی
وجوههم من اثر السجود از خطهای پیشانی ایشان واضح نماید از انجا که
در گره عقیدت ما نقد محبت اتقیا مدخر اخروی ست فتوحات

پیای به نیاز قدم ایشان فرستیم تا به پشت پای تنزه سوی کفدست
جویندگان محتاج پرتاب کنند بیت بسان رهروی کو سنگی
از راه + به پشت پا کند در گوشه پرتاب + والف ادرار علمار
کبیر را بمیم مرحمت بدل کنیم تا ادرار هر یک مدرار گردد و بدان
باران رحمت منبجر ایشان بافزاید و اوساط ائمه را پایه بخشیم که به نردبان
زرین بر ذروهٔ اولوا العلم درجات ترقی کنند و بحکم وراثت بر مسند
العلمار ورثة الانبیار متکی توانند شد بیت کابناء تقوم لحق ارث
علی صدر من الآبار یتقی + معلمان متبحر که پادشاهان دریادل
ایشان را بموج الطاف در محل متبحر رسانیده اند و به نردبان
زرین اوتوا العلم درجات بالا برده بر اطلال بلند عطایا ارتقای
ایشان بجای رسانیم که از ایشان تا مدارج انبیا جز کاف تشبیه
که علمار امتی کانبیا بنی اسرائیل بالاتر درجه نماند بیت آری
بمیان انبیا و علما + گر فرق طلب کنند حرفی کافیست متعلمان
روشنضمیر را که مغز سر و پیه دیده میگدازند و چراغ دانش
می افروزند و شمع جان میسوزند و دوده بر سر قلم میکنند

117

رساله رابعه اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۱۸

وجه روشنائی بخشیم که از زبانه زبان ایشان نور سراج امتی ابوحنیفه
از سر زنده گردد بیت وضاءت ظلام اللیالے به + کما ظلمة
اللیل من بدره + گناهگاران واجب القصاص که گذارش
محرابی بر ایشان چنان فرض شده باشد که گذارش فرض
در محراب سنت لا تثریب علیکم الیوم را در حق ایشان امام سازیم
وقرائة والعافین عن الناس فرود خوانیم وچون صید حرم وحمام
کعبه شان ماموم گردانیم بیت فانی حریم رافتنا دوانا + لاهل
جرائم بیت العتیق + فی الجمله صحائف مناشیر جهانبانی را بتوقیع
والتعظیم لامر الله والشفقة علے خلق الله بیارائیم واز هرچه موجب
بیزاری خدای باشد عیاذاً بالله چون بسم الله از سر براءة من الله
تباعد نمائیم تا به نیروی این توفیق چنانکه ممالک این جهانے را
به پنجه نبی الاسلام علی خمس شهادة محکم بر بست کرده ایم عرصه
آنجهانی را نیز هم بقوت این پنجه دستگاه نجات سازیم مصرع
ابداً ایده الله بهذا التوفیق + ساکنان خطه مولتان که از موج انامل
سلاطین متقدمه مستغرق پنجاب گرم بوده اند حقیقت دانند که چون

نوروز دولت ما که آفتاب بانوار بانواران شرف میکند عرصه لیل و نهار را بآثار عدل و بدایع فضل آراسته گرداند و سحاب عطایای ما بر سر جهان و جهانیان بغایتی منهمر گردد که در تمامی ولایت هندوستان نقش حرمان از لوح خاک شسته شود و رجا و امل دایم العطش را آب از سر بگذرد مصرع کما فی تحته غرق الامانی ٭ بمویداین مواعید صادقه سکنه بلاد مذکوره دعای دولت ما را که رقیه احضار مراد و مقصود ست ورد زبان و حرز جان سازند تا آن عزایم محربه وحشت و نفرت از مزاج مطلوبات بعید الوصل الیشان بیرون برد و هر یک معشوق مقصود خود را باگوش گرفته در شبستان آسایش مراغه راحت کنند بیت بمشیته الملک الذی احسانه ساق المراد الی ذوی الحاجات ٭ مثال توقیع باسم شاهزاده عصر فرید خان دام سعادته در معنی تفویض اقطاع معبر و سواحل

نسبت مختلف بهر جائی

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَ اَخْلَاقَ الْخُلَفَاءِ شُمُوْسَ بُرُوْجِ الشَّرَفِ وَالدَّرَجَةِ وَجَعَلَهُمْ سُعُوْدَ عُرُوْجِ الرُّتْبَةِ وَالرِّفْعَةِ وَنَوَّرَ بِهِمْ اَفْلَاکَ الْقَدْرِ

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۲۰

عیون الفخر والعظمة والعلاء وزین بتلک الحلل جفون الملوک والامراء
والکبراء حتی ظهر لهم بشیة الاعزاز والاعلاء علی اعدائهم المذلة
والعناء علی ما نطق به ام الکتاب تعز من تشاء وتذل من تشاء
والصلوة علی نبیه الامی ابی القاسم الذی ولد فی ام القری وتولد
منه الاباء والامهات وکل الوری وحمل الوحی صدر جنانه وشق
بطن البدر هلال بنانه علیه سلام الله سلاما مع امهات الرحمة واخوات
المغفرة وعلی آله وعترته اجمعین حمدی مولد شکر بجید وثنای
توامان اخلاص بهر حضرت پاک صانعی را که تاج سرافرازی ما
بلعل و یاقوت اولادنا اکبادنا مرصع کرد و قطرات سحاب نسبت
ما را از نور سبزه زار الدنیا خضرة ونضرة گردانید و از افق تفوق ما
چندین نیر آفاق گیر را طلوع داد که از هر یک نظر مهری بر ذرات
ذریات آدم تابد و در طالع مسعود ما باجتماع این کواکب مسعود که
بر جبیس فلک سعادت نامه ابد از خطوط پیشانی ایشان نسخه گیر
اتصالاتی نهاد که تاثیر آن ایام دولت ما را مصرع دهد مژده قدرت
وکامرانی + ودودمان همه ما را ازین چراغهای نورانی که بزبانهای

۱۲۱
رساله رابعه اعجاز خسروی

زبانا افروز طاق دخانی آسمان را ز پور انوار بسته اند چنانکه شاه خراج
بذر یوزه آن نور دامن شعاع بر روی زمین فراخ گسترده روشنائی
بخشید که فروغ آن مصرع تا صبح قیامت افگند پرتو نور + و
در بوستان بارگاه ما این نهالهای نامی را که بپالش بلند
سزاوار تدبیر آمدی غرس فرمود که ازان اغراس ثمر امید داریم که
شعب علو ما تا شاخسار سدره وطوبی بر آید و ظلال شجره طیبه ما
با قاصی عالم برسد مصرع وز بیخ بر افگند شجر بید برهمن + و
منشور خلافت ما باین الفهاء لامثال که قلم قضا از راست کردن
نقش ایشان آسوده گشته ست طغرای جلالتی نگاشت که از
مضمون صحیفه نرفع درجات من نشاء خبر دهد بمیامن انجروف
معنوی رجای واثق ست که توقیع همایون ما در سواد و بیاض لیل و نهار
بیت الی زمان فیه السماء قد طویت + من القضاء کطی السجل
للکتب + اظهار با چندین عبارات را اسناد بران است
که از صلابت صاحب ما انیمه پشتیبانان ملک و ملت را
ظهور دارد که هم از آثار مرضیه ایشان در میتوان یافت که هر یک

کرار و ار صاحب ذو الفقار ممالک رقاب گردنان اسلام و کفار

شوند و میمنه و میسره ما بدین اعضا و عظام که بازوی دستگاه

تخت پای دارند و نیروی پایهار کرسی عرش مدار اعتضاے

یابد که صد هزاران چون ذو الیمین و ذو الاکناف در سماطین یسار

و یمین ما دست عبودیت بندند و مقالید اقالیم سبعه در آستین

اقبال ما نهند بیت لا غر من ایدی الکریم و فضله + ان کان

ایدینا بهذا المرفق + اندران شبهه نیست که مظاهرت این اعصاب

همه پشت و معاضدت این اعضا همدست و مکابدت این

اکباد همدم نعمتی ست جسیم که جسم و جان فرخنده ما را بجهت عصمت

معصم حق و تقویت مرافق خلق از آسمان بکف کفایت نهاده اند

و هر یکی را از ایشان برویت و رای و ذهن و ذکای بیارآسته

که صورت الهامات غیب دران دلها چون دریا مانند عکس در آب

روشن نموده میشود و نقوش رموزات لاریب در حدود آن

طبعهای مصفا برسان خیال در آئینه معاینه میگردد بیت

زهی بزرگ خدائی که ساخت مردم را + بدان نمط که مگر عالمی است ابتدای

رسالهٔ رابعه از اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۲۳

ز ذهن آئینه در دماغ تنگ نهاد + فراخ عرصه تر از آسمان زنگاری

نصوص داد لبشاهان دلی که در تدبیر + کنند هفت فلک را بکارها

یاری + بشکرانه این درجه شرفی که خورشید وجود ما را در نوبهار

جهانبانی و نوروز کامرانی کرامت فرموده اند و گلستان عهد

ما را بدین شگوفه های نو دمیده که طیب مطیب ایشان در مشام

گلبویان درود محمدی نسیم وناست و روایح مروح ایشان در

دماغ جعلبویان بوجهل مزاج مصرع صدبه آفت

کنایه از کافران ۱۲

و سموم بلاست + بر ما فرض عین است که اول مردم دیدهٔ جهان بین

را در زمین عبودیت به نیاز و تضرع در غلطانیم و بعد ازان که

چشم بینش بدان کحل الجواهر دقایق جلا یافت نظر بصیرت

را تا نهایت امور عالم طواف دهیم و تحدیق کامل نگاه کنیم در هر طرف

که از ظلمت غوایت و طغیان تعمیه ضلال ببینیم قرة العینی نصیب

فرمائیم که بغبار توتیاوش سپاه مظفر دیده و دل ایشان را

روشنای نور ایمان دهد و اگر دران سواد بعضی مردم قابل انوار

دین مدنی نباشد پشت ایشان را زیر بار ذمه چون ابروی

رساله رابعه اعجاز خسروی

نیکوان دو تاه گرداند تا از سیاهی دیده درم سازند و آن نقد عین
دیده کنان با عیان حضرت رسانند و منت بر چشم بی دیده خویش
نهند و آنکه در ادای آن عین معین تیر سخت چشمی نماید گوشه کمان ابرو را
سوی موی شگافان چشم خم دهد تا بزخم تیر کوه شگاف دیده سنگین
ایشان را ریگ ریگ کنند مصرع وزبی چربی کار از ریگ
روغن بر کشند + بحکم این قضیه رای سپهر پیمای ما که گنجور خزائن
السموات والارض ست چنان اقتضا نمود که فرزند اعز اسعد
دُرّة التاج السلطنت واسطه عقد مملکت اعظم فرید خان را از
غیث رحمت غیب در یتیمی ست دریا موج که روی تاج را آب
دهد و از منزل برج منزلت مهریست آفاق گیر که نگین ملک را تاب
بخشد بدان جوهر پاک که از کبریای عظمت خویش در گوش ماهی
سپهر نگنجد سلک نسبت ما را نظام جاویدست و بدان لولوی
خطرناک که از قدر و قیمت خویش بر حلقه دوازده ماهی هلال
ننشیند قصر دولت ما را فروغ ماه و خورشید ست بیت
الله متعنا بنظم اموره + نظما ینظم امر کل العالم + مستغرق امواج

الطاف گردانیدیم و دریای معبر و سیل آن از دهانهٔ آب بیگ مستی
که بلب دریای محیط پیوسته ست تا ساحل بار ملیبار که عرصهٔ آن
دو بار برابر عرصهٔ معبر ست در درجهٔ بذل و اعطا راو که بموج دو کف
عبرهٔ بحرین و رود و بحیره رود زنی روان میکند روان فرمودیم بیت
لتضبط ملک الارض حولا و قدرة + کما مد بحر ساحة الارض لتضبطه +
و این منشور کریم که از توقیع ملک آرای ما حلیهٔ نصر من اللّٰه بر دیباچ
جمال دارد اصدار یافت تا نواب دواوین فرزندی از استقبال
ربیع تاریخی همایون تر مصرع یعنی که ده و دو بعد هفصد و تمامی
نهر این دریا را به بند کاغذ مقید کنند عرصهٔ خشکی را بقطرهٔ مداد مستغرق
عین عمل گردانند و اقلام راست الستاد خود با که در معمورهٔ دیوان
عالی هر یک ذات العماد مصالح ست و در هدم بنیان عبدهٔ
اصنام قائم مقام علم جهاد به نیابت اقلام مناسب نادران
سوادات یعنی و غی لبیاقتی رانند که رایات عالیهٔ دین را از باد
عزیمت بناید پرید و بزخم نیزهٔ غزات را محاسن رجولیت
بخون خضاب بناید کرد بیت السیف یقرع من تضارب

۱۲۶
رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

و براحت دون التضار بسکین + و در قصبات قلمی و خطهای خطے

و سرحدهای گردنکشان سخت سر و گردن کاسهای سر تابان

ثابت پای و کدخدایان سیفی و قلمی و کارگذاران علمی و عملے

نصب کنند که کلک عطارد روش را کار زیر چرخ فرمایند

و کشش راست تحریر پر را در مرکز رمح خطی سماک رامح گردانند

بیت فیعملون برای صایب عملاً + تملک الدیار بلا سیف

لطیعهم + و بر ضمیر بحر نظیر فرزندی سخر الله له فلک الفلک

گذرانیده می آید که چون از دریای بیکران الطاف آلهی این

جهاز نعمت باروان کرده اند که سخر لکم والبحر لتجری الفلک

فیه بامره ارشاد و اشارت بادشاهانه معلم حال او گردانیدیم

تا زمام این مصالح بدست همت بر نهجی سپارد که بعزم فتح

تیرهای کشتی و بیلکهای سفاین در حد کیش رساند و تیرکش را

از سفاین بحر بلکه از البسیط بحرین بگذراند و موج قلب بحر وش

در حد هر مرز و ثغر افگند و این دیار و دیار را آلی ما بلغ در تحت تصرف

آرد بیت کما من رعبه تلک الاراضی + تزلزلت اضطراباً

کالبجار + حدود و جزایر را که از دستگاه وسیع خویش خاک در دهان دریا کرده اند و دریا را با چندان بسیط کف قبض آن دست نداده و هر که از ایشان قطره آبی طلب کرده بشمشیر خون قطره آب جواب یافته هم بقطره شمشیر بران خاکیان طوفان خون رانده که برسان عرصه دریا عبره پذیر کردند شعر تا رسد زان عرصه کشتیهای زر + سوی گنج ما که دریا انهم سست + و سوادات سواحل که بر لب دریا شارب اند و مشاعر کفر در آنها چون موی انجمه هنوز دانبوه و در از پای گشته فرمان دهد که همه را از بیخ بر کنند و شعار محاسن اسلام و فرایض و سنن بجا آرند هر که بقبول ذمه آستانه اطاعت را البسلت تعظیم روید اد برابر پیش او بخشند بیت وانکس که کشد ریش به بیفرمانی + چون سبلت سنیان ببرند سرش + و رایان پیل بند خشکی را که پیوسته از رخ نهادن سپاه دین پیلان را همواره پیش انداخته بودند و در عرصه غرور مانده اگر چه پیاده پایک انسان هم در اول خانه فرزین میشود مصرع که فرزین وار یعنی میکند سر زیر پا بالا +

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۲۷

و مرکب ایشان چون اسپ شطرنج خانه خانه می نشیند معهذا قوت
آن ندارند که رخ بارخ اینجانب مقابل نهند پیادگان خود را بران سوی
رانند بیت که بر پیلان شان آرند بازی + برانند و بسوی مار سانند
الغرض از عهدهٔ کلید اقلیم کشای که بمنطقه کمر فرزندی تعلیق کرده ایم
بیت نعتی حسامالو اشار به اسلے + حصن حصین فی زمان الفتح
بر نمطی نقصی جوید که این کلید مقناطیس مفاتیح جملگی قلاع بروج
گردد و خیال این شمشیر و رسینهٔ آهن دلان عناد چون زبانهای
پره در دل قفل محکم بنشیند بیت زانگونه که فتح آن نباشد +
الاکه هم از کلید تیغت + اگرچه ذات قرة العین عین الله علیه
بانوار الهام آلهی تا غایتی دور بین است که بتکحیل حرف سیاه
وصیت احتیاجی ندارد با اینهمه از انجا که مهر و شفقت آباد رحق
مردم دیده به مثابه آفتاب است در اضائت چشم رویته العین
بنور العین بر ما فرض عین است که مشعله از رای انور خویش که
لمعه است از لوارق یهدی الله لنوره من یشاء پیشوای عزایم او
کنیم تا در روشنائی آن ناهمواریهای عرصه دنیا را به بینائی تمام سره کند

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۲۸

وسناکهای آن را بدیدهای معاندان بمپارد مصرع لبس برزمین
دیده فرس راعنان دهد + حبل جنید اطناب را سر رشته این است
که روابط امور را از حبل الله کند و دران حبل متین باعتقاد محکم معتصم
و متعلق گردد تا از راستی گام آن عقیده طویله مقصود را رشته بجدی
و راز یابد که اطناب ارتفاع بمشارق و مغارب عالم برساند چون
بارگاه رتبت را بدین ثبات نصب کرد کافه رعایا بلکه عامه برایا را
در سایه مظله دولت که آن نسخه الیست صحیح از سایبان ظل الله اساسی
دهد که نبات را زیر دامن سحاب و نیلوفر را در تلاطم آب و دیده را
در بستر پلک بهنگام خواب حاصل آید بیت فیلزم صدره شرف
المعالی + لزوم الظل اذیال الخیام + کوس عدل را آوازه بجدی
بلند گرداند که نوشیروان از خواب ابد بجهد و ظلم بنایتی زم خورد که
ضحاک بپای پس بگریزد و گرگی که از خون بز دندان لعل میکند
پیش میش دندان سفید کردن نتواند بیت و یفرس صورة
الغزاله ضیغم + مثل الغزاله من زهیر الضیغم + و در چهار سوی ولایت
از دو الف انصاف دو دار سیاست نصب کند واعونه در مزاج

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۳۰

به تصلیب و تعلیق مرتبه بلند گردانند مصرع حتی اصابک حقا آخر
دارین + کفاة صادق قلم را بعد از آنکه صدق تحریر ایشان محقق گردد
که وجوه معاملت ایشان در آب شریعت صورتی درست بناید هر یک
را بخلعت شغلی مشرف گرداند بیت ید الدهر اقلامهم تنتصب +
و یمضی علی الخلق ما یکتب + و کتبه ظالم را که نوک قلم ایشان نشتر دو زبان
خونریز باشد که در حق عامهٔ خلایق نیشش زنند چنانکه از سران
نشتر خون سیاه جگرها سوخته چکد که آنرا مردمان مداد نام کنند
و شراب عشرت ایشان همان باشد. دست ایشان را قلم نفرماید
بلکه انامل ایشان را قلم فرماید تا بمداد خون آن اقلام این ماجرا بر لوح
خاک ثبت کنند که بیت ان هذا جزاء فی قلم + خان فی الملک
من دخان قلم + و کلمات مزخرف شعاة قلب کار را که به برگ نقره
ورق روی توقیر را تلمیع دهند و سیم با علت ایشان بی علت مس
قلب باشد و اگر صد من زر بوجه تذکره آرند تذهیبی باشد بر روی
کاغذ که ازان جز صحیفه آراسته نقدی دیگر حاصل نیاید فریب بخورد
و باغرا ایشان راستکاران را که از زر خلاص خالص تر باشند

چون طبق زرکوب ندهد بلکه دوازده ماه سکه کار ایشان را بر محک
سنگین سکونت عیار فرماید اگر بغش خیانتی متغیر گردند مانند زر در
کار شان باید نهاد و از کالبد سیمین ایشان درمهای سیم جدا گردد
اگر گاه امتحان چون نقره از کاه پاک و بی نقص بیرون آیند ذات ایشان را
پیرایهٔ دستگاه دیوان ساختن چون استعمال نقره در شریعت مباح باشد
وآن سعاة قلاب کذاب را در نقرهٔ قفا آهن سیر خوراند چنانکه نقره
ایشان از خوردن گوهر لعل بیجاده قی کند تا اگر همه بند و بست برنج خوار
بتحویف چون سیمالیش بلرزانند و بزر ناخورده مال اصلی که در خورد
خویش دارد تراجع بکنانند بیت فالناس کلهم بما من حفظنا ❊
یتمتعون بمالهم و منالهم ❊ کتبه هنود را که بخط باز گونه کار مسلمان را
زیر و زبر کنند آن مقدار واجب نباید داد که نعلین شان درست گردد
اگر خندهٔ پاسشان ایشان از گریه خون باز ایستاد همه در حق ثابت
قدمان دیندار لگد آرند و بلکه نعلین بر آرند و قلم سرتیز ایشان که
بدور فشش نعلین دوز رانند دربان لشکرده نعلین بیت بکار آرند
و پای افراز سازند ❊ ولیک از حرم مومن بهره بینند ❊ و پاس کار

ولایت واقطاع خویش به بیداری دارد که فتنه وآفت بیداری
بخواب بیند بیت وشی الطروق فی طرق * نام فیها الانام یوم
شام * ودر شرق وغرب آفتاب وار تجسسان گمارد از صبح دوم
صادق تر لعبد وذرات هواکه در روزن فقیر ومنعم گردان وگذران باشد
تا از ظلمت تیره روز که از مغز سر مظلوم چراغ افروزند وبدان روشنائی
بی مهر نسبت خود را پیوند روز دهند در هیچ زاویه ظلمت ظلمی مدخل نیابد
که اگر فی المثل آفتاب در کلبه درویشی بگرمی درآید خبر بدستگاه
الطاف فرزندی رسانند تا از ابر کف پرده راحتی بران بالا کشند
بیت لیبیت الاناس فی رغد * کنبات الظل فی سحب
وهر جانب که قصه محتاجی غنچه مثال از شاخسار انامل سر بر آرد
نسیم کرمی بران سوی وزاند تا گل مرادان بی برگ بنضارت
تمام بشگفد ومجلس عیش آن بینوا بروائح روح معطر گردد بیت
کما بالور ومجلس اهل لهو * وبالاوراد معبد ذی الصلاح * زنهار
زنهار که نالهٔ مظلوم را صیحهٔ صور داند نه نغمهٔ طنبور واز ناوک آه پیران
کمان پشت که در دل شب کشایند واز سیر ماه روشن گذر دامن بچیند

تیری که از قرص خور تواند گذشت اگر نانی سپران تواند شد دریغ نباید داشت

مصرع کہ بس بارزان بود نانی بجانی ✤ و در تفقد حال غربا بی توشه

و فقرا در گوشه که از سوزش مجاعت گرده گرم را قرص خور پندارند و

و نان دو هفته را کلیچه بدر منهیان احسان گمارد که پیرامون کلبه‌ها

تاریک و کوچه‌های باریک ایشان برانید و و زبان ایشان پیش

رسانند هرگاه حال آتش گرسنگی ایشان روشن گشت بر سر وقت

آن محمدیان مائدهٔ عیسوی فرستد مصرع کان طائفه را در دل

شب عید شود ✤ و هنگام سیاست از عین عفو چشم سازد و از رای

رحمت آبرو و در طائفه جانی دخانی بدین چشم نظر افگنند و بدان

ابرو اشارت خلاص کند و هرگاه دشمن جفاکار در پناه مرحمت در آید

اگر همه شیر است در زیر شمشیر آمده چون نقش شیر در تهٔ شمشیر از گزند مامون

گرداند تا حد امکان تیغ سیاف را زبان ندهد که از جنگ سیاف

ترنگ بر آرد که امروز می خوردن تیغ بدین ترنگ چنگ فردا فرماینده

را خماری کند که خمارشکن آن از سر جوشش فنا ربون علیه من الحمیم بود

مگر بر دشمنان ملکی که انجا قلم شرع بخون فتوی مینویسد و شمشیر محرابی هم

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

بدان خون توضی میفرماید بیت ما احمر وجه ذوی السریر لبقدرة +

الا اذا احمرت وجوه البیض + علماء ربانی که مشاعل ظلمت ضلال اند

حال ایشان را تشریح فرماید که از شمع ضمیر ایشان هزاران هزار چراغ

علم افروخته شود که از انها نور سراج امتی ابو حنیفه از سر زنده گردد

چنانکه از انها این طاق دخانی مانند یک طاق خانه از هزار چراغ

روشن شود و پروانه و برات آن چراغها بر زر آتش رنگ خزانه

فرستند نه بر عمال سوزنده که آن سوختگان را بدم دادن بکشند

و دستار ایشان بابت فتیله شعله گردد و دود چراغ تکرار ایشان

از نفس سرد بمیرد بیت شعلهٔ معده برآور چو دود از سینه

کی توان خورد دران سوختگی دود چراغ + قاعدهٔ کار شاخ که

قوائم ابنیه دین اند و دعائم بیت الیقین و سپهر بیستون تا قیام ساعت

بقیام و قعود ایشان قائم پیوسته ممهد و موید دارد تا باسناد

دعای ایشان درجه و منزلت را پایه ثبات محکم و مستحکم ماند بیت

خر ثبت قربا بیته ابدیه + ان لم یکن الف الدعاء عماد ها +

سادات علوی اصل و علوی فرع را که قرة العین علی اندور ضیع

حجر فاطمهٔ زهرا که منشور ایشان بسین ست بخط مسلسل نبشته تعظیمی بجا
آرد که از بندگی مصطفی مستحق سلام گردد و از خدمت مرتضی مستوجب
تحیت و از حسن و حسین بدعاء امیرین اختصاص یابد مصرع
و نزید العذاب روح یزیدہ ٭ و قوام مکنت و مملکت که عمدهٔ کار باشند
و به ثبات قدم چون عمد آهنین معتمد علیه همواره در سراپرده عظمت
قائم دارد و نصب کردگان نامعتمد را که از درون عمودی باشند
کرم خورده در دهلیز دولت نگذارد ازان سبب که مصرع اذا
اختل العمود تخر خیمه ٭ ملوک احرار را بمیم مکرمت مملوک گرداند
تا همان میم کرم حلقه گوش بندگی و طوق رقبهٔ رقیت ایشان گردد
بیت فمن صار میم المکرمات بجیده ٭ کطوق دوا ما غل فی قید
رقها ٭ بندگان مخلص را که زمین از خون نمازی کنند تا خوی مخدوم
آنجا که چکد آبروی دهد که از خوی رخ شان موج عز و جاه برآید و اگر
خواهد که دائره داران چشم پرکار وار سپهر را سر بگردد و اگر دور
این سودا خاطر خطیر را پرکاروار سرگشته کند که چندین دوائر نقره
و زرین از کجا گرد آید متحقق داند که دائرات لشکرها برای اینکار راند

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۳۶

هرگاه دوران دوائر مدورات سکهٔ سلطانی دائر و گردان گشت
مدورات سکهٔ شیطانی که آنرا اچهو و پدمه و قسم خوانند چندان
گرد توان آورد که گرد نتوان آورد بلکه دور خزانهٔ موفوره دائره را
که پرکار سرگردان اندیشه گرد گردان دور میسر نگردد و چوگان
پرکار امر برین مرکز راست ایستاد بعد آن دوائر سپهر
پیرامون نقطهٔ رضای فرزندی گردد مصرع چو پرکار در زیر
دست مذهّب * بجهت ضبط اقاصی بر و بحر عارض بلند
پایه را فرمان دهد که سوار و پیاده بعدد قطرات باران جمع آرد
چنانچه مصرع از هیچ سو نیارد سر برزدن غباری
غزاة بهادر را که در ناموری دُر با بها باشند اگرچه در سلک
نسبت سهل قیمت بوند از سمط سماط خیروی دور ندارد و نظم
امور ایشان را زیور نطاق عز و پیرایهٔ کمر شمشیر جهاد داند شعر
لان السیف جوهره حدید * وحلی بالنضار لعز شانه *
دهقان و مزارع که چشم نیاز در هوا داشته کار خود را آبی میجویند
دوم ستور دست آویز امید ساخته بامید روزی خاک میخورند

وخداوند روزی ده نیز بر تعب و تسبیح ایشان می بخشاید و آسمان و
زمین را مدد حال ایشان میگرداند تا بر کشتکار ایشان مایه لطفی
میبارد و زمین از درون بطانه با شکم پاره پاره تخم پراگنده ایشانرا
پرورشی میدهد تا هر دانه ایشان بهفت زبان تسبیح انبتت سبع
سنابل فی کل سنبلة مائة حبة میسراید و ببرکت آن تسبیح هر خوشه
چند خوشه شده از مسکن مسکنت ایشان در می آید و مزروعات
ایشانرا بمعاملتی تخصیص فرماید که چون لفظ معاملت به تضعیف
راست دو حصه شود از دو و رقم احداث مصرع در خرمن ایشان
نیفتد آتش * فی الجمله در جملگی مهمات سروری عین عبرت بر کنگر
کبریای الهی گمارد و هرچه از آن الواح بلند فرود خواند اینجا باستعمال
رساند و دال دین را رهبر عزایم امور کند تا کوکبه کامرانی در شیب
و فراز غضب و غارت نیفتد و خوف الله را شفیع حال خود سازد تا غضب
الله مانع تدارک اعمال گردد بیت لا تنس فی کل المصالح منعما * امن العباد
بذکره من مهلکة * سکنه دیار سواحل و جزائر و معابر بعضی که زخم شهادت نقش
نگین ملک ایشانست و بصانع خاتم زبرجدی افلاک مهر نبوت خاتم النبیین

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۳۷

انگشت براورده اقرار میکنند باشارت خنصر ما که خاتم سلیمان در
تمنای آن دهن باز مانده است در حلقه خدم گوهر کان ملک
بهنگامیکه بر کرسی زرین کالفصّ علی الخاتم مربع نشینند و قامت
خدمت را انگشترین سازند تا برسان انگشت انگشتری پوش
کمر زرین بندند که اگر از خاتم سیم امر سر انگشتی بیرون آیند
از زخم پیکان قادر دستان سیاه که تیر از انگشترین
بگذرانند و رنگ از روی نگین حک کنند نگینه جگر خود را انگشتری
یابند و دل سخنهای خود را انگشتوانه تیز بینند چنانکه دران سهم
ملک الموت خاتم وار انگشت در دهان مانند و دیوان کفر
بزاده انگشت در دهان گیرند و بعضے که هنود ند و سنگ واجب
الاستنجا را معبود خود صورت کرده همان سنگ ملوث
کفر را بطهارت استنجا خویش مطهر گردانند و کلمه
علیا را بر دل سنگین کالنقش علے الحجر ثبات دهند
و اگر شقاوت نامه اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا را که تعویذ وار به رگ جان
محکم بربسته اند از عرق بد نتوانند کشاد بار ذمه را گردن نهند

تا سیم ذمه پیرامون ایشان دائره حرز و امان گردد که اگر درین تعبد
نیز گردن تعند نرنجانند بیت فَالسَّیفُ جَازَاهُم وَجَزَاهُم کَمَا
جَزَا الفَجَرَ اَخزَبَتْ اَذَا نَهَتْهُم ؛ دیگر بدانند که از مهب مواهب
صانع پاک صبا سعادت و نسیم عنایت دران سواد ضلال
وزیده ست که گلگون باد مسیر شگوفه چمن جهانبانی بران خاک
جولان نموده ست تا دران موارد آبی که تیزی سوار کفره ترو بین
چون برگ بید می افگند و پایک هندوی چون پیاده کناره
هندی میر واز خارستان و شاخ کمان صد هزاران گل فتح
شگفانند و آن گلشن باغبان را از انوار ایمانی و نجوم مسلمانی
مانند سبزه زار آسمان نجوم و انوار بیاراید یقین ست که
چون نوبهار دولت آن میوه جانی دران عرصه باغی تبسم
تنسم گردد بیت یُبَشِّرُ اَهلَ الدِّینِ کَالنُّورِ بِالنَّدیٰ ؛ وَیُشَاجِلُ
المَکَارَ بِالقَهرِ کَالمَکرِ ؛ طوائف مذکوره صلاح خویش در
ترک فساد پندارند و کاریکه صلاحیت فساد دارد ازان نیز
دامن عصمت چون صالحان از مصاحبت فاسقان در چینند

رساله رابعه اعجاز خسروی

وهنگام طلب خراج وجزیه بر نمطی منقاد باشند که اگر از ایشان

آب چشمان جویند از چربی دیده روغن دهند و در اطاعت

اوامر نواهی فرمان برداری نمایند که اگر بجناب ایشان را بدر رفتن

در حفره فاره اشارت کنند مصرع دوند جانب سوراخ موش

تا بخزند ❊ هرگاه زمام امر خویش بدین انقیاد در قبضه بقدرت

بندگان دولت فرزندی تسلیم کردند حبل الورید السان که طناب

خیمه وجود ست و دواجان که ریسمان گوهر جان از قطع شمشیر

محفوظ و مامون ماند و صورت نیکو رغبتی ایشان بحسن رضا و جمال

ارتضی مزین و متجلی گردد بیت بَشِّیتِهِ الملِکِ الذی احسانه

فی کفنا انی ازمته عالم ❊ کتب الامیر الغالب علی غالب رقاب

السلاطین اعلاه الله علی رؤس العرب والعجم والمثال العالی

بصاحبی الاجل المتحلی المؤید الیمینی المعنی المکرمی المکومی قطب المعادی

الرکنی القوامی بعضد الملک النظامی الممثل وبامضاء ذی المنصب

الرفیع والصدر المنیع مضی المشارق والمغارب بانوار الرای المنیر

مشیر الممالک والمسالک بالآء العلم العزیز العزیز معظم خواجه جهان

رساله رابعه اعجاز خسروی

دستور صدرنشین صدور نشان بکمال کفایت وصواب تدبیر محاذی سپهر منیر لازال غالباً به تبلیغ سیف السلطنت لسان السلاطین عز الدولة والدین معز الاسلام اعز الانام بهمن روزگار تهمتن روزگار دوحه ثمر حدیقه حدیقه بار نائب مبارک باربک کافور السلطانی عطر الدهر بطیب اخلاقه باد ای سلیل الاکابر نصیر الامر حسام الدولة والدین مشهور خراسان حسن ملجی حسن اثاره مصرع صدر التاریخ فی صدر المثال ❊ فرمان طغراء جانب تجار بحار و معابر در معنی آوردن تحف و نفایس عرب و حبشه و بحرین و بربر و مغرب و شام مصرع نسبت تجار هر جا مختلف ❊ این فرمان والا که هر الف طغرااش نمونه الیست از کلک قضا صدور یافت در معنی آنکه تجار معبر کهنبایت که در ثروت نقش بحار دارند نفایسی که از خزانه دریا بر روی آب آورده اند و بجهت خزانه دریاوش ما که ابر و آفتاب مزدور آراستن جواهر انند نگاه داشته چون لوح پیشانی را بدین هدیه دولت بیارایند در زمان بمتصرفان شهر واله تسلیم نمایند بیت تا افتد آن خزانه دریا بگنج ما ❊ چون آبهای جو که

جزدام برنگ پارچه خضر که نازک باشند ۱۲

بدریا در رفتند + وجهازها را هم بران آب بود که روان دارند خانک

تحف مغرب و شام نجم نجم بدینطرف بتواتر و توالی برسد بیت

وین زمین گرد در لؤلؤ عدن + آسمان پرستاره هر زمن +

وجانب بیت المقدس که منزل کوکبه انبیاست سیر سیارات

پیش گیرند و نجوم و انواری که از خاک پیغمبران برمی آید بتعظیمی هرچه

بیشتر نقل کنند و رجعت نمایند و به برج ارتفاع ما رسانند

تا آن نجوم را چون شهابی که از آسمان فرود آید حربهٔ شیاطین کفار

ساخته شود بیت وتجعلها تمایم یوم حرب + لیبصرنا بها رفتح السماء

وامتعهٔ دیگر از حبشه و بربر بحر بحر در سفاین نهند و درین دیار آرند

علی الخصوص بردهٔ حبشی که سوادیست صحیح از قلم تقدیر اگرچه از

ایشان خطائی بزرگ در وجود آمده است آنکه صحائف چهره خود را

که ترتیب کرده صنع الهی ست داغ کرده اند و بدان داغ ابتر

سواد درست قضا را خط درکشیده مع هذا بعضی در ملاحت

از انها اند که سواد ایشان بیاض خطا را خطا گیرد و خادمان جزدام کی

قلمزنان خطا کار از نقش هر خادم الفی حک کرده اند و در رشته

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۴۲

قدم‌شان درآورده **بیت** از پی استاد پیش حشرم مثارست
همچون ستون کعبه امین ✤ جواری نیز از جنس حبش سیاهان چون
ملیح نمک سیاه خوشگوار و دلپذیر که سرمه وار بچشم درگنجند و نخلند
و از نازکی بآسیب سرمه خراشیده شوند چنانکه از سرمه‌شان
غازهٔ تازه بچکد **بیت** مِنْ عَرِضِهِنَّ سَوَادُ الْعَیْنِ لَاحَ کَمَا ✤ تَرَیٰ مُعَانِیَةً
فِی الْعَیْنِ کَالْمُقْلِ ✤ و غلامان زنگی هر یکی چون تیری از آبنوس سرش
در بلندی بکمان رستم رسیده بود و موی سر ایشان چون تراشهٔ تیر
بر خود پیچیده هر یک آتشپارهٔ انگشت دام و دود و ارسر تا بر سوده
و از ان سودن ابر سفید را سیاه گردانده **نظم** کَمِثْلِ عَفَارِیتٍ
یَعْدُوْنَ بِسُرْعَتِهِ ✤ تَحْجُزُ شُهُبُ النُّجُوْمِ عَنْ دَرْکِ شَوْطِهَا ✤ در تحصیل
این اجناس **بیت** دام خواهند تنگ ز اندیشه ✤ تا نباشد غم که
بیشه ✤ هرگاه از عهدهٔ این فرمان سلیمانی که بر انسی و جانی
ابد الآباد چون باد بیرون آیند باج سودهای زنگبار و دریا که بیش
از ریگ دریاست و بر آن اهل بسیار سبکتر از بار یک بیت
بر دریا خود را مسلم شمرند و بعد ازین از مدد بی‌جزر این بحر فیض موجی

بدان سوی نامزد کرده شود که محیط احوال ایشان گردد و همگنان را مستغرق

الطاف مترا کم ماگرداند بمشیته الرب البر **نظم** مه صفر بود اندرین

تاریخ و اندر دست راست + پیش یک حلقه کرسه ناخنه خفته

قطار + در شمار سال سجده کرده سه انگشت راست + پس

سر ابهام چپ **تسبیح** گور اور کنار + یعنی از مه سیزده و انگاه هفتصد

سال و نه + اینک این تاریخ بر رسم تو از عقد شمار + **حرف سوم**

در مکتوبات ملوک و سلاطین **عرضداشت** بدر حاجب بحضرت

علیای شه زاده اعظم خضر خان **مصرع** نسبت

مختلف زبر تا زیر + عنوان این عرضداشت بنده بدر که مانند

لیلة البدر هم شب است و هم روز بجناب عالی خداوند عین المعالی

شمس الحق والدین لا زال غالیاً شرف اتصال یابد تحمید الله منور

القمرین هو مضی النیرین **نظم** چون خضر خان معظم در وجود آمد قضا +

عمر خضرش داد و آخر گفت سهل است اینقدر + چرخ میخواهد که در

گنجاند از بهر بقاش + در میان هر شباروزی شباروز دگر +

تا نور طلعت مبارک طالعان از پرتو اختر سعد چون مه از آفتاب بیفزاید

رساله رابعه اعجاز خسروی

وسیمای سعادت در جبین نیک اختران چون صورت در آئینه روشن
بنماید دولتی که بمقالیح آهن سنانها، بلند ابواب فتح سماوی کشاید
ونصرتی که به نردبانهاء چوبین اعلام والا از بام سپهر فرود آید ملازم
حشم منصور و متابع رایت پر نور خداوند شاهزاده فلک تمکین
شمس الحق والدین آسمانی آفتاب لقب نهاده آفتابی از سایه یزدان
زاده خضری سر سبز به پرتو آسمانی بن سکندر ثانی باد و مژده های
ظفر و فیروزی چون توالی ایام و لیالی از گسست ایمن و انتظام امور
بهروزی چون ترتیب هفته از پراگندگی فارغ بیت بحسند
صدر السماء وارضها منه وجاز کلاهما فی صدره بنده
کمتر بدر و بیر که بفرمان عالی تیر فلک را در الف طغراء انداز دو
بنویس خدمتی که بر حاشیه بساط قامت مخلصان را دال
کوفی دار دو زمین بوسی که از لب بندگان بر لوح خاک شیم رقاع
بنگار د هراسان تراز مصروع بدیدن آب و لرزان تراز مرتعش
بقوت باد او امیکند و آرزومند میباشد تا کدام روز فرخنده
تواند بود که نیلوفر وار در ان چشمه آفتاب چشم کشاید منزل غیبت

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۴۵

سیلی از باران رحمت نامزد گردانند تا ما دور ماندگان را که خاشاک
شارع خضر هستیم از خاک غربت برگیرد و بساحل قربت رساند
بیت چو بارانی که راند سیل در خشکی و برگیرد + خس افتاده
را از خاک و بر دریاش بنشاند + رفع عرضداشت مبنی برانکه چون
بنده بمتابعت مثال عالی بر سان عطارد ملازم آفتاب روان شد
و در هر منزلی که میرسید بدرقه اقبال استقبال مینمود و شیب
و فراز راه را از دیدهای مفسدان می انباشت و هموار میکرد که
مراکب حمالان فرمان بسهولت بگذرند تا بدین طریق برلب آب
رسیده بر باد آستان دولت زمین بوس کرده آمد دیدیم که
همه آتش غلطان و دوان و ماهه راه سوی دریای محیط روی
بر زمین مینهاد و میرفت با خویشتن تصور مینمودیم که این روش
تنبه حال بندگان است یعنی میل تواضع سوی بزرگان چنین باید کرد
بیت چو باز آیم ازینجا سوی آن درگاه دریاوش + غلطم
بر زمین چون آب وآن خدمت بجا آرم + فالحاصل ازان آب
بر پشت مرکبی که سراپای منبع دوز بود بر روی آب پیش از فت باد نیز بگذشتیم

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

وازبادپایانان کشتی کناره جستیم وبرپشت بادپایانان کشتی وش بادبانی

آغاز کردیم بیت علی البراجر بینا السفاین سرعة ✤ کما لم الصیبا

فی السباق شمایل ✤ تادرایام زمستان برسان ابربهاری خیمه در

صحرای غزنین زدیم بیت ان فیها ثری لشدة برد ✤ سرد ماء

کمثل سر وحدید ✤ دران نخیستان طلب آتش میکردیم

که مهره آتشین الیس لبغاء دوزخی دیده شد آتشی از یخ خنک

تروخی ازآتش سوزنده تربیت نه آن یخ درگداز آید مگر از

شعله پیکان ✤ نه آن آتش شود کشته مگر از قطره خنجر ✤ مغلان

دیگر نیز هر یک کنده دوزخ ولیکن کنده افروخته آوازه تیغ

آبدار جان اعظم شنیده وهم بدان کشته شده بیت آتش

ازآب شود کشته کسی دید بدهر ✤ آتشی راکه شود کشته بآوازه آب

وازبسکه خیال لشکر اسلام درضمیر ایشان چون رعب دریا در دل

آشنا درمانده وژرف درنشسته بود حالیکه فرمان عالی برایشان

عرضه کرده شد آنکه آتش وارکلاه بر آسمان میسودند چون آب

آسمان روی بر زمین نهادند وبرسم مغل زانوی تعظیم چندان

رساله رابعه اعجاز خسروی

برزمین زدند که آیینه زانوی ایشان مورچه مورچه شدن گرفت
پس آن ملطفهٔ قهر راکه ابرهمی بود پر از برق کافرکیش پیش آفتاب
شمشیر شمسی مصرع لازال ظلاله علینا * سایبان حمایت
خویش ساختند و آنکه پیش ازین از قوت تیرباران افراسیابی
خویش کمان رستم را بابروی وسمه کرده عروسان تشبیه میکردند
ازانجاکه خیال کمانهای خشک پی رسیدی در صورت پر ضلال
ایشان صورت بسته بود بیت کز ابروی وسمه کرده دیدند
زدور * از بیم کمان رستمش دانستند * چون مضمون فرمان عالی
برانجمله بود که در غزنین بغلغل خطبه محمدی محمود را از خواب قیامت
بیدار کنند سلسله سطور را گردن نهادند و رابطه تعلق حبل متین
که دران دیار از قوت آن گسسته مهاران بگسسته بود دست
ایشان را باز از سرور قید اطاعت آوردند مسلمانان غزنین که
چراغ اسلام را از صدمات آن خاکساران درون دامن کوه
نهان داشته بودند آشکارا کردند و تمامی دیار غزنین نور ایمان
گرفت بیت آنکه در عالم نگنجید باد آن خان * دم برون نامد از ایشان

پیش آن روشنچراغ ٭ روز شنبه بود که نوید این خطبه خطیب
غزنین را بشارت داوند خطیب از غایت فرحت چنان
بیقرار گشت که پایش بر زمین نمی آمد میخواست که از شنبه
بجمعه پنجروزه درمیانه بگذارد و بر آدینه افتد بلکه از قضا و
قدر تمنا میخواست که پنجروز از عمر کم کند و بجمعه رسد از شنبه
تا آدینه هر روزش سالی میگذشت گوئی ببرکت انتظار آن خطبه
مصرع درافزود از عمر او پنج روز ٭ ائمه و معارف غزنین
که دیدهٔ ایشان در ترصد نامه از دیار اسلام سپید شده بود
و چشم امید بسوی سواد اعظم دهلی عیّن الله علیه داشته چنانکه
در فرمان عالی چشم باز کردند بیت شد چشم سپید شان زهر
حرف سیاه ٭ هر نقطه محل مقله داشت نگاه ٭ و پیران
سپید سر طغرای مشک فام را بر سر تارک تعظیم سودند و از سر جوان
گشتند و ذخائر تقبیلے که بجهت تعویذ و طومار در لب داشته بودند
بر سر این فرمان که مرتبه نیابت آیات و اخبار داشت نثار
کردند و از فرحت استماع خطبهٔ شاهنشاهی علائی خواستند

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۵۰

که جملگی سوادات دیده یکجا کنند و طیلسان خطیب سازند بیت

لیک گفتند که این کار ببازی نبود ٭ ازپی آنکه همه دیده نمازی

نه بود ٭ ناچار بطیلسانی که ازپیش خلیفه روی زمین آورده بودیم

خطیب را مشرف گردانیدیم تا خطیب بدریافتن آن شب قدر

سجدهٔ شکر بجا آورده و درو دیوار جامع غزنین را که پیش ازین

سجده کرده بود با قامت ستون نماز از سر بایستانند

چون روز جمعه دررسید جماعهٔ مسلمین که از نتن مردارخواران

بوی اسلام را فراموش کرده بودند بدلالت طیب اجنحهٔ

ملایک ورود گویان درجامع مے آمدند و زمین از زمزمهٔ تسبیح

بانگ برآسمان میزد و گنبد آسمان بآواز جندارسیلی موذنان

ویکران میکرد تا خطیب پای رفعت برپایهٔ منبر نهاده و خطبه

آغاز کرد که مرغان روحانی از آسمان فرود مے آمدند چون بخطاب

خدایگانی رسید از زبانش نور سعادتی زبانه زد که تربیع

منبر از تثلیث مشتری میمون تر گشت چنانکه آن یمین در تسدیس

جهات نیز سرایت کرد چشمهای کواکب در ابروی محراب مانده

وملایکه بر بخت یکران آیة الکرسی میدمیدند بیت اقبال بسوی حضرت شاه ٭ الحمد آن یگاده میخواند ٭ بنده بدر نثار جواهر که با خویش برده بود بالای منبر برد و فرود ریخت و خلقی در افتادند گوی قیامت بود که ستاره می افتاد و حشر میجوشید طیلسان خطیب از گوهر چراغ شب برات مینمود و بنده بدر طبق زرین برآورده گوی ماه شب برات ست که بر می آید متعلان از دیوارهای مسجد بنظاره برآمده سوی بنده بدر طبق نثار میدمیدند و چیزی بسنگ زبانی می لیسیدند مصرع کما تمیح الکلاب بلیل تیذر ٭ از میامن این خطبهٔ مبارک سکه درست اسلام در ان نواحی چنان ثابت گشت که قلب آهنین کفره را ایگر دانید و بیشتری از ایشان کتابه کلمه علیا را بر خالص عقیده حرز دند و نقد ایمان را در پرده دل چنان گره بستند بیت کانروز که این پرده بریزد از خاک ٭ نی باز شود گره نه کم گردد نقد ٭ چون مصالح تمام گشت پیش از انکه بندگان وہلہ مراجعت بکوبند آوازه برآمد که دوا اربعین ترقید و میان گردنان کافر تیغ افتاده ست و آنهمه قوم که یکی بوده اند

دو نیمه شده و چنانکه آب جیحون میان ماوراء النهر و خراسان روان است

دریای تیغ آن دو فرقه خونی در موج آمده و در و جهای پهن برآب

تیغ بسر سپر انداخته چلگی مغل در رگ و پی یکدیگر چون بوزنه در تنه

در آویخته امن و امان ازان دیار چون دیانت از دل طراران برون

رفته بلا و فتنه دران لشکر چون عوانان در پیش ظالمان کار افزای

شده و بلغاکیان بی سر چون مقامران و او زن هرچه پیش کسی

کنایه از ترکان ۱۲

دیده پاک برده اند و شده راهها چون تواتر انفاس هنگام نزع

بگسسته کار پاشنها سوداها چون خانه های مریخ هر که آمده فرود

گرفته کالا و رخت مسافران چون درمهای نثار هر که برچیده

ازان او بیت فرالسلامت من اطراف ماء منهم ٭ کما لصبر من

خلا العشاق فی الشغف ٭ زمین منقطی رنگ از دو واو دو میان

سینه باز شده و کرکسان در میان سیلاب خون پاچه

بالا کشیده غلیواز درختان هجای چون قمری حنا بر پا بسته

کلمرغ در چنگ زدن و کلاغ در شراب نوش کردن مراغ

در کباب کندن زاغ گوئی هندوی ست تنبول خورده بیت بوم کر

بر رفته بود بر سر کافر ✤ سر هم از ایشان گرفته گاه خرابی ✤ و وصف لشکر چون شطرنج بد بازان برنا گیر رایگان در یکدیگر او فتاده و تنهای سرخ و سفید مانند مهرهٔ مضروب بر زمین نثار شده مبران هزاره چون شه در عری گاه پس اسپ و گاه پس پیاده خزیده بیت

چون بیذق رو بتافته کنیه دران ✤ چون مهره طرح مانده بیکار عزان

و سکنهٔ بلاد بر شکل نرد مرد از خانها بر بسته و پای بند شده از بسکه کاسهای خون آلود زیر پای باد پایان در دست خون و باد حقه بازی میکند. و ویدهای سخت استخوانی چون کعبتین بر بساط سبز زمین میغلطد منصوبه شناسان روزگار میگویند که دوران لعب ایشان بپایان رسیده است و کعبتین سیمابی فلک از بروج شهور دوکان شش برهم سه آرد و مهرهای ایشان بر می چینند بیت

تا چون همه مهره از میان بر چینند ✤ در حال ز سر بازی دیگر گیرند

از ان آوازهای مهیب لشکر هیبت نفیر و پر شور تر از خواب بجسته است و رم خورده و چون سگان دیوانه خویش و بیگانه را نمی شناسند و برسان گرگان مکابر در گله در رمه یکدیگر در افتاده

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۵۴

واز غزنین تا باب سنه خلقی لرزان تر از سر مازدگان غزنین در
گوشها خزیده وافغانان چون مورچه بر کوه سلیمان بر رفته وقوم
پشه چون مگس در پرده های عنکبوتی غار در افتاده هر که با کسی
کین کهن دارد تیغ را برهنه کرده است و زمین را از خون او
کسوت لعل میپوشاند بیت فَخَرَّبَ اَرضَهُم بِدِمَاءِ قَتلَا +
کَعَقلِ النّاسِ مِن شُربِ المُدَامِ + خبیر کشی چند چون تیر سوی بالا
پرتاب کرده شده اند و از رفتن تیز دوکان منزل را یکی کرده
واز کوهها و دریاها بگذشته بنشانگاه قبچی وخنیبر رسیده
یقین است که درون دل ایشان در خواهند رفت وخبرهای که
ازان بوی خون آمد خواهند آورد و منتظر بوده می آید چندانکه
باز آیند آنهمه پرتابیان را برابر تیر خدمتی پیشکش بندگان دولت
کرده خواهد شد بیت که از درون دل کافران خبر گویند +
چنانکه تیر خبر گوید از دل دشمن + سوی الیس بغانیز از قبچک
ایلچیان رسیده اند و آن دوزخی چون آتش سوی بالا میل
کرده اگرچه همه خلق از غایت گرمی هم بر ستان آتش جز تیغ کشیدن

ودود برآوردن کاری نداشت امّا بندگان دولت از آتش
زستان که زبردست خلق باشد زبردست تر بود چرا زبردستی
نکنند که اگر همه لشکرش طوفان آتش هستی بیت گه رزم باحملهٔ
قلب شاه ❊ چراغی بود پیش طوفان باد ❊ روز وداع بندهٔ
بدر را طلب کرده بالاتر از خویش نشاند بینندگان که جای
بدر بالای مریخ دیدند از غایت تحیر سر انگشت در دندان گرفتند
مصرع وقد عضو هلالا بالثریا ❊ پس بمعذرت بسیار اجناس
خدمتی بجهت حضرت خضرخانی پیش آورد هزار اسپ تتاری که
گوی از دو عنصر علویش مرکب کرده اند که خاک و آب در ترکیب
ایشان گذر ندارد و هزار ترک ماهروی هریکی در خانهٔ هفتده و هژده
کرده که پرتو رخسار ایشان خورشید کهنه پشت رورا ابره نورنو
پوشاند بیت در رزم چنانکه پشت شان کم بینند ❊ در بزم چنانکه
روی شان توان دید ❊ و پانصد لت کتان روستی از مهتاب
تنک تر بیت شفوف تری الاجسام فیها برقته ❊ کما و بری
ماتحته من صفائه ❊ متعاقب عرضداشت از حضیض اردوی

کفره باہر آمد کواکب مہمات اہلہ تعال مراکب بندگان دولت سوی
مطلع آفتاب اسلام سریع السیر خواہد گشت امید ہست کہ در غرہ
مبارک شوال بندہ بدریا بہرام ایلچی در مقابلہ میمون حضرت
شمسی برباید عبد بشرف ثور و درجہ حمل ارتفاع یابد و کیفیت
فرمان عالی کہ رقیہ تسخیر مریخ و مریخیان بود پیش تخت فرقد سای
اعلی اعلاہ اللہ درجاتہ بموقف عرضہ رسد ان شاء وحدہ بیت
ہمیشہ دولت یار باد اعطار را ✢ چو آمین کہ باری رساند دعا را

رسالۂ رابعہ اعجاز خسروی ۱۵۶

مکتوب بجانب امیر الکتاب ظہیر الملک صدر الدین از زمان
عیسے طبیب مصرع ہست در ہر جای نسبت مختلف ✢
عنوان این صحیفہ کہ مصدر معاییست بر دست مبارک اظہر
الصدور ظہیر الملک صدر الدولۃ والدین ابد اللہ صدرہ و
ظہرہ مصدر گردد ذکر حقتعالے باسم من لایدرکہ اکوہام
والخیال رباعی ظہیر الملک یکمل منک فضل ✢ کما قبل
الظہیرۃ نور شمس ✢ اطال اللہ عمرک فی المعالے ✢ الی یوم
غدی الاتی بامس ✢ تاشیرہ معنی از عصر جان شیرین برون آید

وزبدهٔ لطائف از بیزش خون دل پالاید بطافتی که مغز عقل صافی
راسفل آن توان خواند وحلاوتی که از خلاصهٔ جان شیرین عصاره
آن توانگفت از نوک کلک ملک الکتاب ظهیر الملک صدر الدولة
والدین دبیر جادو قلم بیت اَلفَاظُهٗ مَنَازِلُ رُوحٍ وَخَطُّهٗ ٭
اُمْنُوْلَةُ القُلُوبِ کَصُدْغِ الْخَرَائِدِ ٭ متقاطر باد سحر عبارت رقیه
تسخیر عطارد وصریر قلم ارغنون طبع زهره بیت بدان احمد که
چون بوسند ناخن را بنام او ٭ رسانند آن تبرک دیدها را تا شود
روشن ٭ همدم جانی عیسی طبیب که دم از احیای محبت میزند
معجون محبتی از چاشنیهای اخلاص پرورده وشربت مودتی
از آتش شوق جوش یافته تحفه مجلس عالی میکند وسراسیمگی فراق
را علاج نمی شناسد مگر مفرح لقای آن ذات که همه بگوهر
بزرگیش سررشته اند بیت اَللّٰهُ یَرْزُقُنَا وَکُلَّ ذِی اُوْلَا ٭
ذَاکَ الْمُفَرِّحُ فِی جُنُوْنِ الْبَیْنِ ٭ مغز این لوزینه پیچیده آنکه
از نیطرف منعم رزاق طبقات اعزه وعشیره را حلوای کامی
بخشیده است هم شیرهٔ تمتع وحلو جلانی وحلاوت عیشی کرامت کرده

وهم کاسه توسع وثبات نعم غیبی چندان گرد آمده که درون شیشهٔ آسمان
نگنجد وزلال زندگانی ببقای خضر مژده داده اسباب روح وراحت
نکس وار اگر از راه در بیرون میرانند از روزن در مے آید و
اجناس فرج وفرح مورچه وار اگرچه از صحن میروبند بر سقف
ودیوار بر میرود بیت شکرًا علی هذا التنعم منعمًا * یزید
بشکر العبد نعماره له * مخدوم زاده شرف الدین شرفه الله
که از وبال کواکب بر شرف هلاک بود از خزانه کرم رحمانی
بتشریف عافیت مشرف گشت آنکه هر روز جزو بجزو لباچه
تبریزی میپوشند وبسیج خوی نیکر دخازنان کرم آسمانی شقه
خوی مرصع از مروارید آبدارش پوشانیدند وحسّاد واعدارا
که گمان دق وسل میبردند گردن شان بشمشیر مدقوق ومسلول
بتقطیع پیوست وآن صاحب فراش قبای بقای دراز پوشیده
بر جامخانه بارگاه اعلی دامنکشی کرد وصورت بساط سلاطین
را از دیباجه خویش کسوت دیبا پوشانید وخلعت غسل صحت
کلاه زرکوفته که آنرا مدقوق سازند وقبای خاصه که آنرا مسلول خوانند

یافت وصحیح البدن گشت شک نیست که ازان کلاه مدقوق
وقبا مسلول که مفرح تندرستی ست هر بیماری که هست شفای
عاجل واجل یابد مصرع خوش گفت دانای خرد العین راس
العافیة ❊ وروز نوروز که بادپایان خدمتی پیشکش میکردند
بادشاه جواد ابردست گلگون چالیش بخشید سوسن گوش ازگل
نرم دهن تروانر نسیم نرم رو تر صبا جنبشی که اگر بر نرگس بیدار
گام زند خوابش گیرد واگر بر سبزه خفته بگذرد در خیز آید بیت
قُبُولُ بِلَوْنِ الْوَرْدِ حِينَ تَرَبَّيْهُ ❊ كَأَنَّ نَسِيْمًا فِي النَّهَارِ يُعِيْدُ
درینوقت خود بخت او میان حلقه ملوک سلسله اشراف
پیلان جنبانیده اند ونزدیک ست که بدین ترتیب
پیل بالا مخصوص گردد این آوازه بگوش پیلان رسیده
وگوش پیلان بازشت میخواهند پیش آیند وبدانچه
فرمان دهد گوش فرو دهند اگرچه خاصیت پیلان ست
که ازبس کبر وعظمت مگسی بر بینی خود نشستن نگذارند باانهمه
برانند که از پیرامون آن ذات به بینی مگس رانند واگر هوس

نفیتین معروف که بهندیش ڈھول نامند و نیز برای دهل لفظ آوازه و پوست ۱۲ از کشف ۱۳۱ بود بالضم نای بزرگ که بهندیش بهیر

برنشستن خیزد بزانوی ادب نشینند و برای استقبال زنجیر
میگسلند و از راهی که آن مشرف مشرف خواهد رسید خس و
خاشاک بدم میروبند پیلبانان که بر پشت پیلان اند بران
کشتی و پشت بانی بزرگ عظیم مستظهر با چندان بلندی به
میل نموده شحنه پیل با چنان گرانی شغل که هزار پیل لنگر
حال اوست بر سان گوش پیلان بیقرار گشته و از قلم
دور بانه او چون پیل از دو شاخه در هراس افتاده و از انجا که
فرو دستان پیل خانه این زبردست قوی بال ضعیف نواز
شنیده بامید آنکه ماش و برنج پیلان سیر خورند چون برنج
برنجین آن ماشیان دهن باز کرده راه آمدن او میجویند
مطربان پیل بنوید آن شادمانی دهل هندی را بقدری آرد
که خمیر مایهٔ دقائق دهل زنی ایشان است زلو آن میزبانی میسازند
تا از بس نشاط آواز آن دهل در پوست نگنجیده و بوقیان بدین
امید کرنای را دم داده و پرباد کرده تا ببانگ بلند با رعد بهم
سخن گفته و طاس زنان از شادی آمدن آن مجلس سامی لا زال

ساما بیا بهرام چوبین را بر رویین تنی زده تا نعرهٔ رستم برآورده **بیت** تعبیه هندوی برزده شوری چنانکه ٭ جسته ازان غلغله هیکل هندی زخواب

درهندستان رسمی ست که اصحاب رقیه به نی افسون کنند و بر هر که آن نی بزنند او منقاد گردد قلم این مشرف گوی آن نی افسون است که جمله پیلان رابدان نی راعی خواهد شد بلکه بخط مسلسل بر پای پیلان توانا زنجیر خواهد نهاد و بنا بر موج سیاقت گرگ بر سر شحنه پیل خواهد نشاند نه بر سر پیل **بیت** اللهٔ ایدهٔ ذا اشغل و منزلهٔ بالعقل قید اقبالا واخیالا ٭ بذا اباب مولانا بدر پنج پایه که معلول سرطان باد آنچنان متبحری از بحار علم با خبر زبانی چون نهنگ گرسنه بیرون کشیده ولبی مانند دهانه دریا باز کشاده واز موج زدن کف برلب آورده با عین الدین دبیر کاه کاه میکند که در زمین من چاهی حفر کرده از دوات خویش تاریک تر بخواهم گفت که رشته آنرا قلم کنند و دران دوات قلم وار نگونسار دراندازند و دزدی آب چندانی نگذارند که در دواتی توان چکانند و در رقعه آن چاه بی آب زیر خاک کنند چنانکه تو خورد خاک شوی و

خاک خورد تو تا همان چاه بآواز صدا در گوش تو این ندا درد هد بیت

اَیَا حَافِرَ ابیرٍ فِی اَرْضٍ غَبِیرٍ + لَکَ التُرْبُ وَالْمَاءُ مِنْهَا الْغَدِیرُ +

عین و بیر نیز دهانی چون عین فم الاسد باز کرده و مانند غوک

بشکال زرد تر گشته ده جامی جهد و می نشیند و نعره میزند برا

که بد ریچ پایه را فرود برد میگوید که ای بد ریچ پایه سرطان

قمر را که از دریای آسمان آبی ست با من که عطاردم این مقابله

میسر نگردد که تو منحوس میکنی طینت بد سرشت تو زمینی ست ملک

من نخواهم فرمود که در روی بهرزخم کلنگ چاهی بکنند مصرع

که جای آب ازان چاه خون برون آید بیت حَتّٰی رَایَ النُّظَّارُ

بِیرَ اَعْیُنِهَا + بَدَلَ انْفِجَارِ الْمَاءِ تَفَجُّرَ الدَّمِ + هر دو قلمزن

بد نیسان بقصابی بیرون آمده اند و زبانها در یکدیگر چون قصابان

که در کارد بر هم میزنند تیز کرده چنین مینماید که آن چاه را از

ریزش خون گو قصاب خواهند ساخت اگرچه بصورت مردم اند

اما هیچ صورت مردمی ندارند که چون ستور قصاب دیده میخواهند

که بدو شاخ بقریت بریکدیگر حمله آرند گوئی سرشان میخارد که

بریان گاو میشان نر سر بر سر زنند مگر بدنیسان سرگشته شوند از سرزنش یکدیگر نشان در روی نه و شرمی نیز نه بیت دو خشمناک اگر مردم اند و گر حیوان ٭ چو سر زنند بهم شرم و درد شان نبود ٭ و از هم سخت سری ایشان که یکدیگر را سرزنشها سخت میکنند کسی را یارای آن نیست که درمیان در آید و یقین ست که میان دو نر گاو میش جنگی هر که در آید تماشا خوش خورانند بیت لیک زنیسان کار وش هم ز استخوان او کنند ٭ گوشت هم ز اندام او شوربا هم خون او ٭ هر دو در آوردن زخمه از تیر قصاب بی رحمت تر اند و از دشنهٔ جلاد بی عافیت تر در پوست یکدیگر افتاده این روی میکنند که از پوست دبیر جلد کتاب سازم او نیز از پوست بیرون می آید که پوست از سر بدر باز کنم و از سلخ بدر بدره سیم پوشانم سخن چنان پوست باز کرده میگویند که نعرهٔ طبل بجنب آن سخنی است درون پوست بیت از تیزی یکدگر دل هر دو کباب ٭ و ز خون جگر درون شان یافته آب ٭ در پهلوی یکدگر نشسته گرز و قر ٭ همچون گرزهای آهنین قصاب ٭ در چنین وقتیکه رشش را اینه کرده اند

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۱۶۴

و محاسن شان پر پنبه شده و دلهای ایشان چون گل پنباز درون تنگ و سیاه و از برون سباک و تباه و دهان شان از لیبدن بسیار کف بر لب آورده ست گوئی بار پنبه بشگافته ست و پنبه بیرون زده یا چنان دهان پنبه و پر پیچ پنبه دهانی برین نمط که تخم عداوت در سر و مغز ایشان چون پنبه دانه در پنبه بمنزله خلقی و ذاتی گشته ست مگر یکدیگر را بعمود آهن خلج کنند انگاه آن تخم بیخ گرفته از ایشان بیرون رود از بسکه رگ تعصب چون زه نداف در تر نجانیده اند و شتهای ایشان با آنکه استخوانهای یکدیگر را پنبه کنند چرخ زال میخواهد که عرق بد از تن ایشان چون تار از پنبه بیرون کشد هر چند پیران پنبه ریش تر مه گوش ایشان میگیرند و پنبه از گوش شان میکشند که پنبه زاری در بنا گوش شما دمیده چند از باد تهی چون یا غنده پنبه بر توان جست وقت آنست که استخوان شما را از شیر و برنج پنبه دانه پرورش دهند چه هنگام آنکه از استخوان یکدیگر برنج تراشند و از خون یکدیگر شیر برنج پزند مغز خود در استخوان نمانده ست که چیزی بر سر آن کنند

بیت اِنْتُم لَا یُکسَّرُوْنَ بِہا ✤ تُحْرِیدِ بِضَرْبَتِہ القُطْن ✤

یکروز سلالۃ المشائخ معتقد السلاطین فلک الدین کوزه گر

چرخی اجری اللہ علی العیون جره که بمالش سخت آب و گل

خود را بغایتی پاک گردانیده ست که چرخ گردان زیر دست

او میگردد آنهر و خم خام را پیش جبت هر دو گلهای که داشتند

فرو ریختند چون دیدند که دران گلهای چندان چربی نیست

که ازان چیزی بتوان ساخت هر دو را از عین غلظت آب

میداو که از کاو کاو آن چاه دست بشویند چون ایشان را

در کاوش آن چاه پای در گل شده بود نتوانستند که ازان

الایش بیرون آیند گفتار خواجه کوزه گر را به سفال شکسته

برنگرفتند هم بر قرار اول از نزاده کلال سوخته و افروخته بجاندند

واگر ایشان میخواهند که قدری دیگ و هن را بگل حکمت مهر کنند

مشتعلان دیگر سر انگشتی در پهلوی شان میزنند و در سخن آرند

چون سفالی که بدست زدن در بانگش آرند چنین که این

هر دو بجاث مدعی در خور این بحث فرو رفته اند اگر از چاه

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۶۶

تهی دو لبالب بر توان کشید یا از پزاوه بر آتش سبوی پر بیرون

توانگر دبیت این دو گاونده که در چاه اندر رند ۞ زین چه خونخواره

آب بی خوش خورند ۞ قلم سر تراشیده واگهی از احوال اینجانب

چنانچه علم داشت و بسماع معلوم کرده درین نامه عمامه وش

از سر اخلاص بر بست کرد خدمت خواجه معظم نیز حالهای آن

طرف و کیفیت ولایتی که پادشاه عالم آن ذات مکرم راکرامت

فرموده در صفه صفای صحیفه ثبت فرماید و قلم را برسم اهل صوف

سیری تمام و پیک نامه کش را طیری علی الدوام ارزانی داشت

تا اولیای دولت از خوشی وقت در خرقه هزار میخی فلک نگنجد

و اعدا از ناخوشی حال بیت در سینه هزار میخ آهن بخورند

مانند هزار میخی درویشان ۞ فقرا و صلحاء اینجانب که خواص

خلق اند و عمامه خلایق نیز از بسکه بسبب آبادی مسوط صدر الزمان

دست نیاز بالا زده علو آن دستگاه میخواهند این خبر پرسیده

و نا پرسیده رسید بموافقت ایشان اوتار ولایت که میخهای

خیمه آسمانند و قدم قیام در زمین فرو دبرده و حبل المتین را

حبل الورید وقت خود ساخته عمود دعا نصب میکنند تا مظله
رتبت صدر الدوله بعمد دعاء ایشان آسمان گیر گردد بیت
فذاک خباء المجد ظل علی العلا ۰ الی زمان سموات العلی تطوی ۰
این قالی گفتار که نطع انبساط است و در اطالت آن تقصیرے
نرفته است بکرم حاتمانه طی فرماید همیشه در صحن دولت بساط نشاط
کشاده و در حصن رفعت فرش شرف کشیده باد آمین تحریر
در ثلث اول صفر که از آخر صفر مژده دهنده بود مصرع
وان العام حزنی ذیل بلا ذیل ۰ یعنی ز صفر سی و سنه هفصد و ده
خط چهارم در مکتوبات علم و حکمت و فضل و ادب و وعظ
و نصایح مشتمل بر سه حرف حرف اول در مکتوبات علم
و حکمت مشتمل بر سه مکتوب نامه در فقه نامه در اصطلاح فقه
و نظر مزدوج نامه در اصطلاح منطق حرف دوم در مکتوبات
فضل و ادب مشتمل بر دو مکتوب نامه در صنعت تصریف نامه
در نحو و لطائف حرف سوم در مکتوبات وعظ و نصایح
مشتمل بر سه مکتوب نامه باسم فرزند خود عین الدین احمد نامه باسم

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۶۸

یمین الدین مبارک مشتمل بر پنج نامه در لوازم نور و قران باسم
نور الدین حرف اول در مکتوبات علم و حکمت مشتمل بر سه مکتوب
نامه در فقه و همان نسبت نیز بیت این دو مصراع پر ز گنج
شگرف + بهر فرق ست در میان دو حرف + عنوان
این کتاب که از فقه حال مخلصان علم میدهد در مجلس مولانا نار
بر جبیس الارض سعید الملة والدین جعفر سعد الانام من سعادة
ایامه مفتوح باد تحمید هو واهب الفقاهیة الله لفقه العباد
بیت اخی سعید الحق یدعی بجعفر + امام ذوی الفتوی
بعلم موفر + فقیهی که بحر شریعت را محیط و علیمی که دریای درایت
راحاوی بود از طبع بحر فیض مولانا امام سعید الملة والدین
منبع الشرایع عین البدایع ینبوع الافادت سحاب الافاضة
جعفر علی مواج فایض باد و در مشارع معانی آب رو بر آب رو
و چون وضو دوباره نور علی نور داز مشارب حیات آبخوردنان
افطار شب عید سرور علی سرور بیت الحمد من آب عنه ابیا
فی ماء غسلین نذلک یغرق + دعاگوی متحد برهان حجت کرد

درستن محبت از اجتماع علماء اربعه بخلاف ترست و در ستین
مودت از اتفاق فقهای ثلثه با وفاق تر سوی آن قبله ایمه و
محراب اجلهٔ سجود استحباب بجای آرد و روی را از خاک عتبه عالیه تیمم
میدهد و قدم خدم خاص را از عرق جبین توضیحی تازه میگرداند و
در تمنای آن طلعت فرخنده مانند صایم تابستان بر سر آب و
تشنه بیابان در سراب حصول دولت وصول چون علماء ربانی
را درجات علوم و فقهای ربانی را لذات مفهوم سریع تر از نیت
تحریمهٔ نماز و تعجیل تر از طهارت کامله بمحل جواز روزی باد مصرع
الفضل الله ذی الفضل العظیم * بر رای انور نموده می آید که سواد
روشن عین العلماء که به نیابت سورهٔ نور از مشارق الانوار خبر
میدهد بسان نیرین طلوع کرد و از آن منار نجم دقایق تقویم مستفاد
و مستفاض شد حالی که بر دیده سودم هر حرف سودمند که
منافع دیده بود منافع دل و جان شد بیت و من نفحها طاب
اوقات عیشی * کاوقات اهل النهی من منافع * بر زبان قلم
مبارک که نائرهٔ زلال لطائف و ناروان سبیل لواطف است

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

جریان یافته بود که باجرای این سود مشرح و منتح در قید کتابت آید

معادم مجالس اعلم العلما باد که بفضل خداوند علام و میامن همت عالیه

عَلَّامَةُ الْأَنَامِ فِي الْأَيَّامِ احوال این جانب از مسائل متفق دل

آشناتر ست و از روایات تحقق راحت افزاتر و بادشاه عادل

دو دیده در دو عین شرع و عدل نهاده و در جمهور عالمیان

از آن دو چشم بیک نظر دیده بیت عَلَيْهِ عَيْنُ عَلِيمٍ بِرَبِّ

بِعَيْنِ عَطَاءٍ جَمِيعِ خَلِيقَةِ ارضِ وكُلِّ اهل سماء ملوک نیز دست

بسطت چون فقیهی که کتاب مقید باز کشاید باز کشاده و عطیای

افزون از آنچه در صحائف کتاب گنجد در کنارها مانند فواید در حواشی

بیرون ریخته و دامنهای سائلان را برسان اوراق کتاب

پر از لآلی منظوم و درر منثور کرده و علما را بسبب ادرارات

مستغرق استغراق در تحصیل بجدی شده که متعلمان احاد

یگانه روزگار میشوند و بدان درجه میرسند که هر یک را ثانی

نعمان و ثالث صاحبیه توان خواند و مروج متبحر ایشان چون سیل

تندی که از پستی به بلندی بر رود بنجار امیر بیت

نوادر تصنیفات خاطرهم ٭ فضل الهدایة والتقویم من ماحیا ٭ و
احوال معاش وضیع وشریف که پیش ازین ازدل استاد بابخل
تنگ تر بود از ترخیص بابرکت امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه
فراخ ترست واز تواتر بار انهار رحمت که کوها و قله هارا غدیری
کرده است که لایتحرک احد طرفیه یتحرک الطرف الآخر در مزارع
مزارع هر کشتی که درروده شد از زبان هر خوشه او راد نامیه
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة بلند بر آمده ودانه
غله که پیش ازین چون حبه برابر زر میکشیدند و در طلب آن
باوجود زر حبه حبه خون از دیده میچکانیدند ونمییافتند درین هنگام
بیت سنابلة الی جو السماء ٭ تعالت کالاسنة
فی الفضاء ٭ دلودهای حبوب درباز ار از سر بلندی مرغ راهم
در هوا دانه داده و ترازو از غله چون وزن شعر از قریحه فقیه
از طبع معزول شده و پیمانهای خالی چون متعلم ملزم دهان باز
مانده و پیمانه محتکران پر شده و از بسکه خوشه گندم بوزن یکمن
شرعی بر آمده و فقراء سائل و عایل در صوم لایجوز مجاعته بصدقه

درویش

رساله رابعه اعجاز خسروی

فطر اغنیا عید کردندی وبی آن صدقه روز عیدشان هم صوم
ضروری بودی از فراخی سال هر روزشان عیدیست فراخ که
از حلوا حلال بحرست خمر مشوم میل شان بیشترست مصرع
الله تاب علیهم وعفاهم + وغزاة حشم را سبب سنت وغزاة
بیت المال واجبی مفروض رساینده که هر همه در ساخت زین
وزینت ساحت متفرق ومستغرق گشته اند وبعضی در قمار
آشکار ومیسر افتاده وبازی کووه راکه ازان عقبه کووه دشوار
بیرون توان آمد بجدی پیش گرفته که دران لعب کووه سپید
بردست گرفته ید بیضا مینمایند ومال حلال را با مال حرام
خلط میکنند تا آن مال حلال هم حرام شود بیت چو آب پاک
که ناگه باب زشت آمیخت + پلید پاک نشد بلکه پاک گشت
پلید + ومحترفه حلال خوار بعضی از خار سوزن گل زر میشگافانند
وبعضی سنگ میکاوند وزر بر سمه آرند وبعضی از موی خوک
لقمه حلال می انقنجند که دران نواله موی حرام میگنجد وبعضی در
مزدوری خشت وسنگ از عرق پیشانی گوهر آبدار میچکانند

و دو درم بهاء آن گوهر میستانند اگرچه آن گوهر در نظر خلایق بی قیمت است
اما در بازار حشر قیمت کَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ نهاده اند که هر یک
بزیور کَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ آراسته شده ست فی الجمله
جمله اصحاب حرف حرف القناعة مملکت را خطبه خرسندی ساخته اند
پیشه قناعت پادشاهیست ۱۲
و مهر الکاسب حبیب الله بر سکه عزت خویش میزنند بیت
وَطَابَ عَيْشُهُمْ مِنْ أَجْرِ كَسْبِهِمْ ✤ كَعَيْشِ ذِي وَرَعٍ يَلْتَذُّ بِالْعَمَلِ ✤
و در بازارها مردمان از انبهی چون اکوار دستار سینه بر سینه
میمالند و ازانجا که علم ... و شر اطراف اللسان دارند چون آئمه بحاث
یکدیگر بر سر و سینه میزنند و رخت و کالا بغایتی ارزان که بده درم
بحث میکنند ۱۲
شرعی جهاز جهاز عروسی مرتب شود و نخاس دریاوش پر از جاریه
آراسته که با جهاز حمال بده تنگه چون سیر ماهی و یا بده و سیر
دوازده ماهی ازان دریا ماهی ساقی در کنار آید که چون مشتری
بیت رَأَى مِنْ سَاقِهَا صُنْعَ الْإِلٰهِ ✤ تَحَيَّرَ الْاِسْتِفْهَامَ قَالَ
مَاهِي ✤ و جامه بغایتی ارزان که کرپاس لطیف و تنک که اگر
متنعمی صد گز بر پیچیده ملبوس در ته آن بر مثال رقم حرف از درون

کاغذ حریری بیرون سوی نموده شود و جزو جزو از رشک آن جامه

کاغذین پوشد گری بد و درم رکابی توان خرید شعر همبرین

کن قیاس جامه دگر ❊ به ازین صد نمط عمامه دگر ❊ اثمار خورا

پخت و حوائج خورد پخت و ما یحتاج دیگر که همگنان را چون متعلم را کتاب

و متصوف را مصلا حاجت باشد در دکانها در رسته های بازار

بیش از ثواب علم در رسته علماء راستگار و سهل بها تراز

عمل ریائی نا راستان در نظر فقراء راستگار و ارباب تحصیل را

از حروف پراگنده اورا ز مجموعی فراهم آمده که هر یک از حاصل

خویش جامع کنند و ذخیره شده فالحاصل ازین طرف هر مردم

چون قلم قضا در حکم محکم آسوده ست و هر کاری از حکم قاضی در

بنیه محکم آسوده تر نظم عَلَى النَّاسِ شُكْرُ الْمُنْعِمِ وَاجِبٌ ❊ كَشُكْرِ

الدِّرَايَاتِ عَلَى أَهْلِ التَّعَلُّمِ ❊ وَهٰذَا بَابٌ آخَرُ مِنْ فُتُوحِ ❊

أَبْكَارِ الْعُلُومِ أَشْمَعُ شَرْحِي ❊ دیگر معلوم گردانیده میشود

که قاضی عمران رازی از مال مزکای خویش مسجدی بنا کرده است

همه از سنگ مرمر هر سنگش گویی پاره از مروارید و قطعه از

رساله رابعه اعجاز خسروی

مرجان بهم پیوند کرده اند تا نام مرمر بران درست شده وصفا و
مروه در آینه های آن عمارت بر وجه مصور روی نموده و امام
عماد الدین قیامی را که در اقامت فرایض و سنن پنداری همه
ذات صورت نماز ست و حدیث الصلواة عماد الدین در ص
قامت او اثبات بنیادی یافت امامت آن مسجد داده آن عماد
در مسجد چنان حاضر ست که یکی از ستونهای آن مسجد گشته ست
اما موذنی ست میخواره که چون بمسجد در مے آید از بوی دهانش
ستون و بر که مسجد که صندلی طیب و عودی دام اند کنده گیا میکردند
عجب موذنی ناخوش آواز که فرشته از بانگ آورم خورده و ابلیس
در رقص آید صلواتش دراز ست و قامتش ازان دراز تر
همانا بغایت حرم او را در کعبهٔ محترم مدخل داده اند که آن حرام خوار
حرامانه خورده دران بیت الحرام در مے آید تادیب و تحدید
بشرع بروی واجب ست بلکه فرض کسی نیست که آن
قامت بی نماز را هم دران مقام اقامت حد کند اینجا کسی قاضی را
از عشرت موذن دور نخواهد رسانید مگر خدمت مولانا از فساد

۱۲۵ رساله رابعه اعجاز خسروی

موذنی که از آواز های بلند خویش خود انگشت در گوش خود میکند قاضی را علم دهد که اعلام شرع برای دفع مفسدت عین مصلحت ست بیت وَاللّٰهُ مُصْلِحُ کُلِّ ذِی الْاَفْسَادِ و بالصلاح موفق العباد نایب قاضی عَصَمَهُ اللّٰهُ عَنْ نَائِبَاتِ الْقَضَاءِ بران بود که بروی به نیم حیلت لت آرد اما صبح حبشی خواجه خرم بعنایت موذن پیدا شد روی با سه داغ گوی بر موزه سیاه مسح کرده اند و موی چون خط مسلسل نویسان قباله پیچ بر پیچ و بینی چون سرپوش آفتابه چرمی گردنشسته ولبی گوی دهان دیوار دیوچه گرفته ست بر نایب قاضی چون دودی که بر آتش بر آید آمد و آن مفسده را از ادب قاضی خلاص داد و از سیاهی روی خویش خط درس بر صحائف کتاب ادب القاضی کشیده خمی صبح حبشی که دهان دروغ زنش میان روی سیاه خنده صبح کاذب میکند و موذن را بوقت صبح صادق که هنگام قد قامت الصلواة ست با قد و قامت بی صلواة بحر لفی صبوحی اقامت میدهد عجب صبیحی که

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۱۷۶

در نام خویش علتی را بعلتی بدل کرده ست و نفس صبح را نقش
صبوح داده اگر دعا کنم که ریش سیاه باد آن خود هست بیت
لیکنش این دعا کنیم که زود * بیض الله وجهه بالبرص * و دیگر
عرضه می افتد که نبیسگان مولانا کمال الدین فرایضی در علم کامل تر
از جد خاسته اند و چون نوافل و سنن که مکملات فرض اند بکمل
اوصاف کمالی شده مگر دو نبیسه یکی رکن لیشه دوم عماد عنکبوت
که هر چند جد بدیشان میگوید که خیر الحفد من یحفد الجد ایشانرا کبری
در سر افتاده ست که بر روی جد هم سفه مینمایند و کفری بر زبان میرانند
که ما در دعا قنوت هم نحفد نگوئیم و نمیتی نقطه سویدا بر اصرار خویش
گماشته اند و میدانند که آن اصرار بر ایشان اضرار شده ست
همچنان بر مصر خویش مصر اند یک نبیره او که برکن لیشه معروف
ست باریک آوازی ست که بر روی جد بحث میکند و در ان بحث
خون جد خود میخورد که هر مگسی از ان مراجعت نمیکند یکروز در ین
مسئله بحث بود که اگر مگسی در کاسه افتد چه باید کرد جدش چون
حنفی ست گفت که در یک پر او زهر ست و در دوم پر تریاک

فرو دباید برد و بر باید آورد تا زهر و تریاک هر دو در کاسه متساوی
شود و مضرت نکند. نبیره عمدا برای ایذای جد جهت شافعی گرفت
و خورش بر خود و بر جد زهر کرد بیت یا لطمة الزمان لبس حق
کما نظم الاناس تقبل یق * نبیرهٔ دیگر که عماد عنکبوتش میگویند
او نیز با جد بمسایل امتحانی پیش می آید روزی گردشی در خم افتاده بود
جد بطریق شفقت گفت بدین آب وضو مکن گفت دم سائل ندارد
جد جواب داد که هرچه خون سائل ندارد مفسد آب نتواند بود اما
کراهیت طبعی چنان اقتضا میکند که این آب استعمال مضمضه
و استنشاق را نشاید باز همین عماد عنکبوت از جد بهاندم سائل
شد که دم سائل چه باشد جد را از دم آن سائل خون در جوش آمد
بطریق استهزا میگفت دم سائل توی که خون منی از من بطالت
سائل شده ترا که عماد عنکبوت میگویند اگر در آب غرق شوی
و بمیری چه میگوئی دم سائل نداری و آن آب استعمال را نشاید عماد
عنکبوت ازین مسئله تا موجه تفت شد مگس وار سر جنبانیدن
گرفت و تفنی گفت که ترا در جمع آیه نشستن جائز نیست زیراکه

بر اندام داغهای سپید برص بر یک هم چند خانهٔ عنکبوت داری
جدا ازین غضب و غصه در آجیه داشت هم بر سان خانهٔ عنکبوت
لطیف و تنگ و سپید که اگر مگس بر او نشستی بلغزیدی از
دست بنیره جامه پاره کرد اندامی پیدا شد از ادیم یمانی
یکرنگ تر خلقی آن ولد الزنا را ملامت کردند بیت لیک
اگر طفل زاده شد بحرام * کی بملامت حلال زاده شود * بزرگان
دیگر میخواهند که بقضاهای قصبات و خطط متقلد اشتغال شوند
چندانکه چد آن نوافل را میگوید که شما را قضا نفرمایند ایشان همین
میگویند که پیش ازین هم درین شهر چندین سال بحکم بادشاه
نافله را قضا بود و این روایت هم از دیوان سلطنت ست
که یجوز للسلطان ما لا یجوز بغیره بفتوای قلب سیئة بالقضا قضا
کردن بر ما چنان فرض ست که قضا کردن بر ما و فرض مردم
که قضای آسمانی برای اوست اگر قضای زمین یابد عجب نباشد
باری درینکار شروع خواهم کرد و اجتهاد خواهم نمود چه توان کرد
چون بیت قضا الله اشتغالنا بهذا * فکیف نفر من حکم القضا

کاشکی مولانا کمال کم آل بودی که کاملان همین ذات او را علم
صفت کردندی گفتندی کثّر کما که نه آنکه میگویند ما اکثره کم آله
اگرچه کمال مردمی کل ست و آبی هم دارد اما آن اولاد آبش
برده اند و او را گل بی آب گذاشته عجب فرزندانی که آب
از حلق کمال بیرون بکشند و او را گل کنند ما میان کمال مهندیم
که استحباب نوافل نزدیک او فرض ست چنانکه ترک فرض
تواند کرد و ترک نفل نتواند نظم جد له حب النوافل دائما
فعلی النوافل کالفرائض حبه ✤ ومن النوافل من یخالف جده
منه تبرا جده بل ربه ✤ دیگر مقرر گردانیده می آید که بلک الشرق
شمس نیمروزی که بیش ازین رفعت علم او ولایتی را سایه کرده بود
درینوقت آن مظله رحمت دو ولایت را سایه کرده ست یعنی
سایه رفعت او ازانچه بود دوچندان شده و این عصر عصر او ست
واکنون که روزش به آخر رسیده ست و آفتاب به زردی مانده
و نزدیک شده که نماز مغرب روی بر زمین نهد پیر ظالمش
اصیل اسود که سایه ایست ازان آفتاب زاده از رخصت وجود

تاریک بران عزیمت ست که این شمس اگر زود تر غروب نماید
این سایه همه روی زمین را فرا گیرد جماعتی پیرامون او عین عشا را
رفتح داده اند و بران عشائیان جری تر اند که عشا ایشان بعشا بدل
شود یعنی همه در گذارش لقمه میکوشند و از گذارش نماز کاهل
اند نماز خفتن را خفته میگذارند و هنگام نماز بامداد در مصلا
چنگ نمیزنند بلکه در مصلا چنگ میزنند و نماز پیشین را چنان
مکروه میدارند که گوئی زوال شان می آید نماز دیگر خود نمیگذارند
منتظر آنند که وقتی ادا کنند که غروب شمس شود و شام او بخورند
نمیدانیم که بعد از ملک شمس الدین حالها بر او چه انجامد
بیت اِذ غَرَبَ الشَّمسُ وَلَاحَ الاَصِیل ✤ قَد ظَهَرَ اللَّیلُ بِهٰذَا الدَّلِیل
این اصیل را از سه سخن دو چنان باشد که اگر بشپلند خون فاسد
الکذب حیض الرجال فرو ریزد و یک سخن راست مانندی بود
آن خود پنداری طهری ست میان دو حیض که آنهم نمازی نباشد
مولانا نجم ضیا که نور انجمن اصیل ست هر چند اصیل را روشن میکند
که در سواد کذب هرگز روشنائی نباشد که اگر صبح کاذب را فروغ

بصدق بودی فرض خدای آنجا باد ابپوستی هم برسان صبح کاذب
خنده مزور میکند و میگوید که درین صبح که ماراست اگر راست
میباید گفت رکوع چنگ و سجود صراحی و قیام ساقی و قعده قرابه
با جماعت فسقه بفتوی عزازیل برما فرض ترازانست که بطاعت
ریا روی از محراب ابرو سوی محراب آریم و سماع را برای سمعه
و زرق و بجهة رزق از دست بگذاریم **نظم** از قضا آنچه
روزی ماشد + روزی خویش عاقبت بخوریم + و آنچه
بی رزق ماست خود نرسد + پس همان به که یاد آن نبریم
ای فقیهی که پند میگوئی + که ره فسق و فتنه کم سپریم + ماکه گنجشک
پر کمیم و ضعیف + کی توانیم دام را بدریم + این رقم چون ز دفتر
دگرست + دم مزن بر گذر که بر گذریم + الغرض ذات
منور الآفاق شمس الدوله که طلعت مضی او بلوامع التشبب
نوری بغایت روشن گشته است گوئی از چشمهٔ خورشید روی
شسته است یارب که تا صبح ساعت از تغیر زوال و در یاد آن
پارهٔ نور بسبب ظلمت این اصیل هر بار در زمین فرود میرود

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۸۲

وبربامداد تیغ کشیده برمی آید که خون اصیل شفق وار بریزد اما هرگاه شمس طالع شد اصیل در حجره های میخیزد که آفتاب آنجا رسیدن نتواند وازبس تاریکی افطار در وجائز توان داشت وزاهد انزا بشراب وشاهد افطار میکنانند بعد ازان که آن آفتاب از سر جهانیان برود همین اصیل آن چشمه مهر را چراغ بر کرده خواهد جست ودر نخواهد یافت ومعلوم خواهد شد که عالمی را از اصیل چه تاریکیها روی خواهد نمود بیت اَلْبِغیٰ اَلْاِلٰهَ وَجْوُدُ الشَّمْسِ مُلْتَمِعًا * حَتّیٰ اَرَیْتَ اِصَیْلُ الْمُظْلِمِ مَسْتُورًا * کارفرمای خانهٔ ملک که مولانا خبیثش میخوانند ازنقش او باز میتوان خواند که خبیث ست دهانش ریش کشاده را ماند که دائم پلیدی ازان میتراود ونمازهای او جائز نیست زیرا که آب دهانش بحدی پلیدست که اگر بجامه رسد تا نبرند پاک نشود خود را صائم الدهر می پندارد وهمه روز از غیبت گوشت وپوشت برادران مومن میخورد وخون برادر از شیر مادر حلال تر میداند در روزه خود را که جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ می پندارد تا به آتش نشین ست بجهت پخته کردن نان خویش آتش حرص تیز کرده

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۸۴

دقیقهای می انگیزد که البته هر جا کسی ست گردهٔ تنور گرم سے بندد

و او نیز برای ملکزادهٔ اصیل مانند ابر سیاه که شب یلدا روز

ظلمت ممد شود جهت میگیرد و میگوید که اگر چه ملک شمس الدوله

یعنی مددگار ۱۲ یعنی گوشه ۱۲

صبح خیز لیست وست نشین اما از طرف عطا امیر بامداد ست

نام ۱۲ آفتاب ۱۲

زکوة گنج خویش زری میدهد که آن زر دوام ست اما اصیل

از شمس اگر چه یک قرص خور را به هر روزه سے یابد هم بدان

مقدار خور را از میان خلق سپید روی میدارد شعر ادام الله

ذار قد وجوده + یصیب نصیب کل من یصیبه + کیفیت

خانهٔ ملک شمس الدین این بود که بشرح پیوست اما نکتهٔ دیگر

انیست که مولانا سراج نوری نور الله نوره ابدا که چند متعلم آتش

طبع از زبان او اقتباس کرده اند و از وجود چراغ خورده و

فوائد زبان او در شام و مغرب روشن شده شبی امام بدر الدین

پیش او نشسته سبق قدوری میخواند این مسئله در افتاد

نام کتاب ۱۲

که روغن چراغ خوردن روا باشد یا نه او گفت روی اگابر نا

عین اگابر که روا باشد بدر بطریق طنز آغاز کرد

نام ۱۲

کہ مولانا سراج الدین این آیت روایت است در فتاوی سراجی دیده خواهید و باور

فتاوی خانی دیدیم نیست شمار افتادی خانی هم ترجمان اللسان است

دران نیز طلب کنید مولانا سراج که از نازکی تاب نفس نیاورد

ازین گرمی آتش بر سرش رفت و دود از سرش بر آمد

سوی بدر زبان کشیده که خیکهای تو از مهتاب زمستان

سردتر است خود را کامل شهر میدانی اما نقصان تو در همه آفاق

روشن است برین نمط با یکدیگر گرم و سردی و فرود بالا مینمودند

تا نیم شب سراج شعله آتش شده و سر جنبانید و بدر خود را

گرفته سردی میریخت بدر بر آسمان و سراج بر زمین بدر در کاهش

و سراج در سوزش بدر از بس کاهش بسلخ خویش تن در داده

و سراج از بس سوزش بمردن خود سر نهاده بدر بطریق تسخر از وی

بابت مسائل گفت که شما بر کل چراغ درود گفتن جائز میدارید

سراج نیز بطریق جواب داد که اگر فتیله از عود و عنبر سوده باشد

بوی آن صلواة سوی رسول علیه السلام توان فرستاد اما

اگر بدر کتان و قصب کسی را پاره کند تا بآن از که ستانند

باز بدر هم بطریق استهزا جواب میداد که اگر بدر بر فلک بدر و مهتاب

گز کرده تابان دهد و اگر کتان و قصب مردمان را همچون من بدری

پاره کند قصب و کتانی چون مهتاب تابان با بدداد مولانا ضیاء

مصباحی حاضر بود فرمود که این مسائل بدر و سراج نه بر آسمان

بر جیس را روشن بود نه بر زمین سراج امتی ابوحنیفه را شعر

وَ هٰذَا مِنْ فُقَاهَتِنَا بَعِيْدٌ ✤ كَنُوْرِ الْبَدْرِ مِنْ نُوْرِ السِّرَاجِ ✤ دریغا

اگر میان علماء مداهن و علماء مطهر مزاج آب و روغن نبودی عاقبت

در صحبت علماء مطهر علماء مداهن هم پاک شدندی چون چراغ روغن

که از آب شویند پاک شود و بر عکس نست بیت که جامهٔ گر

از آب پلید گشت ملوث ✤ اگر بروغن شویند حکم طهر نپذیرد ✤

دیگر چون بر ضمیر از هر که از هر جای علم و ادب ست اعلام نموده می آید

که شیخ ضیاء الدین صوفی که پیریست نورانی لا زال منورا در وضور

توکل دست از دریا دنیا شسته ست و مرافق تر کرده با پاکان

چون تخلیل اصابع هم پنجه شده و روی را از آلایش آبروی

بغسل نزاهت داده ست و دست در نکوئیها برده چون تخلیل

محاسن موی در موی کرده و سر را نیز بزلال لطافت مسح پاکی کشیده و قدم را تا کعب از وضوی صفا و لطافت جورب صفوت پوشانیده مجلس ایشان که توضی مشائخ برین آب کرده ست و میگویید که درویش را اگرچه مردار مباح شده باشد باید که مردار بنا بر خود مباح ندارد و دست دران لوث زدن چنان دشوارش نماید که از ریمانه مردار توضی کردن دبلکه اقتطار بدان و اگر ره رو تر قدم که بر روی آب قدم میگذارد هرچه دارد تر کند و وجه دیناری از دنیا خیر کرده ماند چنان باشد که در وضو دینار داری از قدم خشک ماند و وضو جائز نیفتد پس آن صوفی را وضوی توکل درست باشد رونده که در کراهت باران به آبی تر قدمی کند به از صاحب کراهتی که بر آب قدم گذارد و قدمش خشک بود مصرع

خشک بادا قدمش گر قدمش تر نبود ** آن مرد متقی برین پاکی روی و پسرش که بول اوست و مانند بول از پاکی درو نطفه فاسد از پدر بیرون آمده پدر ازان جگر گوشه خونها میخورد و دیو ابلیسی شده پدر را بازی میدهد چنانکه

ازین نطفهٔ علقه در شکم پدر منعقد گشته ازبسکه آن باطل درحق پدر

پاره گوشت ۱۲

بخون گواهی میدهد که پدرم دو کنیزک را از تیزی خشم فرج کرده است

و در دو چاه بیران خانه افگنده این هردو از آنها بودند که دو جاریه

بران آب در بحر و بر نتوان یافت شعر لیس الکفایة للذی با تعلم

من علمه سفر البیر یطرق جاریه ❊ بیت کسی کو کشتی اندر چاه راند ❊ چو

کشتی غرقه شد در چاه ماند ❊ نام این پسر زیدست امارند توان خواند

بلکه از رند دو نقطه زیاده دارد که خود را زید میگوید و در معنی زید نیست

که در حق پدر ازین بابت میگوید و برین منوال لطائف می انگیزد

که پدرم از اولیاء مقبول ست و من در طلب خون آن دو مقتوله

از اولیاء مقبول تا آن دو جاریه را بر روی آب نیارم نایستم هر چند

میگویند که بدین خونها دروغ دامن صلاح او را میالاے

و دم ازین دمدمها باد میار و رواهی طاعت و نماز او را بنا روای

لا جواز بدل مکن جزائی نا روا میگوید که بیت چو او گسترد

زنیسان بستر خون ❊ بجسم من ولیکن خون نخسپید ❊ روزی پدر شیر

گفت چند عقوق درزی بنوعی آغاز کرد که پدر را بالزام نزدیک ساختند

پدر فرمود که تو هم در بیان عقوق اثبات عقوق میکنی مثل تو بدان ماند که بعضی اهل التعلم در بحث نماز چنان مستغرق شوند که نماز ایشان فوت شود

بیت ایا فقیه معربد زبان چو شمله دراز ✤ قضا شود چو نمازت چه سود بحث نماز ✤ درینوقت اقربا که خون و پیوند یکدیگر اند در میان در آمدند و آن ناخلف را با پدر آشتی دادند و گفتند که چون تو جگر جگر گوشهٔ پدری همدم او به از تو که باشد حالی که در خون پدر رفتی میداد بیار امید تا هنگام طلب تو که مادر که قسمت آن از فرایض هست با نوافل پدر در کدام معاملت شروع خواهد کرد **بیت**

اللّٰهُ یَهْدِ بہر اسلے عَمَلٍ ✤ یَرْضٰی اَبُوْہُ عَنْہُ وَ هُوَ نجا ✤ دیگر از طرف اخبار اینطرف اخبار کرده میشود که مخدوم زادگان عز الدین و نصیر الدین عز نصرهما بدانجهت که زانو زدن پیش استاد چون قعدهٔ اخیرهٔ فریضه پنداشته اند و سبق هر روزه را چون التحیات در قعده فرو گذاشت نمیکنند چنان شده اند که قضاة را پیش ایشان قیام و علما را سوی ایشان رکوع و متعلمان را بر سمت ایشان سجود واجب گشته و حید یگانه نیز چون رکعت وتر ابدان دوگانه

پیوسته است و باتصال آن هر دو در محل جواز ردای تمام یافته استفاده
ایشان نجم شامی نیز همه شب بذات خود چراغ وقت ایشان شده
سوادهای مظلم را بر ایشان روشن میکند قدوری و بزدوی را
نخته کرده اند مینماید که بعد ازین هدایه هم بر ایشان چون راه راست
مستقیم گردد شعر بمشیتهِ الملکِ العلیمِ الواهبِ ✤ وهابِ العلومِ
الذی یحیی بمواهبِ ✤ این هر دو عالم زاده زادهما العلم طبعهائی
دارند در غایت انگیزش که هم در علم فقه لطائف و نوادری اختراع
میکنند که فقهای خوب طبع آنرا چون سبق تعلیم بر کف کرده باد
میگیرند و باحفص مزاجان زبان بسته دهان باز مینمایند این لطائف
چون فروعات فقه الشعاب بسیار دارد اما اینجا برای نمودار لقبای
دو سه ورق طولانی عرض کرده شد که بر ضمیر مولانا گذر یابد رباعی
جَنانُکَ مِنهُ یَنفَرِحُ فی سُرُورٍ ✤ تَوَلَّدَ فی ابٍ جَدّ اَخلافُ ✤
تَبارَکَ رَبُّنا الاَعلیٰ بِفَضلٍ ✤ عَلیٰ خَلَفٍ یَعظُمُ مِنهُ اَسلافُ بیت
نامه باصطلاح فقه و نظر ممزوج نسبت مختلف و بشیتری نسبت عبیر
عنوان مجلس نظر مولانا امام عین الملة والدین عین محله علی راس العلماء

رساله رابعه اعجاز خسروی

تا منظور گردد تحمید الحمد لواهب العلوم هو معز اعیان الدرایة فنظم یا عین
الملک صدر کل موارد * کالعین تطلع من علا و عطارد * روحی
الیک کما غدا متعطش * صیفا الی عین الزلال البارد * تا خواب
علما ر بیدار عبادت بود و بیداری علماء خفته دیده بیدار مولانا
امام عین الملة والدین نور الاسلام والمسلمین ضیاء الملوک والسلاطین
مقبلة اعین صدور الزمان منشی المناظر فی الدوران مع سائر اوصاف
الزاهره بنور درایت قریر و کحل روایت مستنیر باد نظر علم هر لحظه
دوربین تر و علم نظر هر لحه متین تر بیت باشی رسولی که سرچشمه یافت
ز علم الیقین و ز عین الیقین * دعاگو زاده قدیم عالم همدانی که در اخلاص
آن عین صفائی دارد از ما جاری بی شبهه تر خدمتی که از تکرار دعا
علم و هد و مدحتی که از تکریر ثنا حدیث گوید بسیاهی دیده بر بیاض
صحیفه آرزومندی سواد میکند و مقرر قریحه عینی میگرداند که از جناب
بفضل علام بحق سبق هر او بحواشی زواید آراسته است و از صحایف
معاش حساد رقم فوائد کاسته اما بحث شوق در صدر ضمیر بحیث
که سنت از گفتن در و نه چون نکته ناقصان از جرح کاملان .

متخلخل گشته است و گریهٔ عطش بر صفحات وجنات گوی مسح موزه است

که سه شاخه می آید بیت اَرَ بجُور مِنَ الرَّحمنِ مَسْحُ خِفافِه ✤ بِماسِ عَیْنی

بَل بِدٰئی غَسْلها ✤ خلاصه فقه عریضه آنکه ازینطرف ملوک و صدور

را استغراق در مسائل شریعت و فرو شدن در غور آن بسیار است

و هیچ روزی نیست که مسئله برین آب در مجالس بزرگان نه افتد

و هر که دست در روی شستن دست میدارند از سحاب آبادی

ایشان ترتیبی و تلطفی مخصوص میشود متعلمانی که از شرایع علم و عمل

شرایع اندک آب دهانی داشتند بیشتری از ایشان بی آنکه سائل

گردند بر سر اورا ری شدند متبحران خود از تلاطم امواج پر دلان

دریا کف ترشحی یافتند بیت که گر قطره بودند دریا شدند ✤

بدریا فشانی مهیا شدند ✤ اگر خدمت عین الملک بمسارعت تمام

برینجانب آید و رشحی از فیض معانی خویش مترشح گرداند و ابتهاج کند

که بزرگان حضرت مانند آب وضوش بر کف دست گرده دارند

و چون مسح سر بر تارک تفاخر جاش سازند مصلحت دران است

که بعد مطالعه عریضه عزیمت اینطرف را حسن تصمیم ارزانی دارد

۱۹۲

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

واززبان حساد وخبایث اخسا اندیشه مند نبود که سرمایهٔ فضائل آن
عین حکم دریا دارد که بهیچ آلایشی ملوث نگردد وعجب نباشد که بمجرد
ورود درین ورد مورد آب درجوی رود **بیت** یهجم التعلم اهل
علم * علیک کما عطاش حول عین * واگر اتفاق آن باشد
که هما نجاز اویهٔ عزلت بنور طاعت روشن دارد ودر مجلس ملوک
بجهت پروانهٔ روغن چراغی که از کاسه سر مظلومان بیرون ریخته اند
کاسه کجا بهم نشود وبره بریان عظام وصدور راهم بامیه عظام باز
گذارد **بیت** یثیر بحیی ولو یدوم جوی * بشعیر کما
الطیور بحو * دران خود هیچ دانای منع نکند مگر کسی که مناع للخیر معتد
اثیم بود اگرچه صورت پرستان احرام خدمت سلاطین وملوک را چون
طواف بیت الحرام محل حرمت می نهند ومثل جاوز بحجر او ملکار را از
مسایل شریعت بیشتر آب میدهند اما داعی خاص از انجا که قاعدهٔ
نشست اهل صفه مشاهده کرده ست که ایشان را همه دنیا بجنب
حجرهٔ خلوت خویش بیت الخلای مینماید همگی ایمهٔ سنت را واجب
ست که بر مدارس پر غوغا تصدر وتکبر رقم تدریس در کشند وسواد

لفظ جاه که سرشکی ست سیاه از خلاب طینت بر دامن غرور ایشان
نشسته بچشمهائیکه در مغاک تضرع و تواضع ست چون نجاست
مغلظه پاک بشوئید و دادهای ملوک را بقیام و قعود عبادت معبود اعتذار
کنند بیت لعل الله یجبهم بفضله + من اعمال تذالهم النجاة
این داعی مجالس که عینی را که دائیا در طاعت و تعبد ست هرگز
ترک مصاحبت اصحاب دولت جائز نداشتی و سوی انزوا
و انقطاع دلیل نشدی اگر صفا احوال خواجه سعید صوفی روشن
نکرده بودی بیت رغب الغنی الی العقیق بلونه + ما دام لم یعیر
بهای زر جبه + و این ماجرا چنان بود که چون درینوقت قحط در
جهان گشت که کار ایمه و علما گردان شد و جمهور اهل دستار
بام خلیفة الزمان بر سبیل تطوع در قصر جمع شدند تا حدی
که جولاه شهر که از قصبات گریخته بودند و در مصر جامع رسیده
و گاهی بر دو میل مستغرق میماندند و گاهی بر بام تکرار تنیده
میکردند بیت تکرار تنید نست شک نیست + در دقت
ها همچو موی باریک + چون ازین فقه علم یافتند که اگر تمه بندی ا... ست

سوی باریک چون فقه علم میبافتند واگر شمله بندی است علم
عمامه بستنی بحیله میدانند که از خزانهٔ موفوره بچابکی نسیج وخزش مشرف
گردانند با آنکه تعلق ایشان همی فی جامه سر تعلیقی داشتند هوس قصب
شان در پیچید اگرچه عرق بدیشان چون رشتهٔ ناهموار لائق دستار نبود
معهذا بدرسرای سلطنت جائیکه هر یکی چون حریری وغزالی کارگاه
باریکیهای خویش کشاده بودند ایشان نیز رشته تابی که داشتند
پیوند میکردند وتار وپود عروق واعصاب خود را آلوده بدقیقهای
علم برتافتی برمحل مینمودند بیت بوکه یابند آنقدر آبی که زنی
جامه تر کنند آنرا ❊ فی الجمله هر کجا در شهر تعلم وتعمم وزمره تصوف
وتصلف وخوانده علمی ویا خوانده حرفی بود خوانده وناخوانده بدرسرای
خوانده پادشاهان اعلم السلاطین خلیفة الزمان ثانی وو درشتی وتکریر
تکرار وواد وپیش گرفتند بیت قد اجتمعوا جناب القصر طرا ❊
کما کتب الفوائد فی الحواشی ❊ بجز خواجه سعید صوفی که هر چند ش
گفتند که از تقاعد دائم چون ماء جاری سوی شرع گامی ومشرب
مرادی میل باید نمود جواب داد که اگرچه مردم را از روی بشریت

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۹۵

تن خاکی و دل آبی از بیتابی مجروح میگرداند از انجاکه چهرهٔ صبر شان محکم

بر بسته ایم و باندک آبروی چون مسح بر چهره و لب و تابی چون مهر

بر نامه بسنده کرده آب روی خود را مانند آب مستعمل در خاک

نخواهم ریخت و سر که خود را بنمک سلطانی خمیره نکرده زیرا که اگر

یکدرم سلطان در صد درم درویش درآید این یکی ازان صد

حلال نگردد اما آن صد ازین یکی در در شبهه افتد چنانکه اگر

قطرهٔ نجاست در خم آب پاک چکد آن قطره پاک نشود و آب

خم بتمامی نجس گردد و اگر ذرهٔ زهر در سبوی انگبین افگنند

زهر خاصیت انگبین نپذیرد اما انگبین مزاج زهر گیرد چون حال

اینست کجا روا باشد که برای چند درم حرام بیت بخاکبوس

در شه نهند رو بر خاک * چو آن درم که بروی زمین شمار کنند

گفتند که پادشاه سایهٔ خداست بر زمین که سایهٔ خدای میباشد

اگر بتعظیم کوشند چه زیان دارد جواب داد که این تاویل است

و درین حدیث سخن بسیار ما نیز توانیم گفت که چون پیغمبر علیه السلام

را سایه نباشد خدای را سایه چگونه جائز توان داشت که اگر این حدیث

از رسول تصدیق کردیم اما چون بدین کلمات احتیاجی نداریم بیت
گفت بی حاجت روا نبود چنانکه ÷ در نمازی چاشتگه بانگ نماز
اما سخنی که بدان محتاجم این است که رسول اهل دینار را موتی خوانده است
پس پیش تخت ملوک هر که دو دست بر خاک می نهند
و روی را بسجده خاک آلوده میگرداند گوئی که تیمم میکنند و نماز جنازه
میگذارد مصرع نه آن تیمم جائز نه بر جنازه سجود ÷ و دویدن
فقیران بر در دریا و بس سلاطین برای دو کار است یا برای
آبی یا بجهت نانی اگر درویش میان خلق آبی ندارد که روی
شسته تواند زیست کرد در زاویهٔ تعبد که روی و دست
و پایش بشسته است او را همان آبرو بسنده است بیت
که تیمم نگه تواند داشت ÷ جایگاه وضو چو نبود آب ÷ و اگر
برای نان میدود چون بر خدای خویش بنانی اعتماد ندارد
بیت سزای او گر از من راست پرسی ÷ همان بی آبی نان
خواستن بس ÷ گوشه نشینی که توجه بخدای کرده باشد و دلش
برای نفقه بر در سلطان دود بصائم اکول ماند که تحریمهٔ نماز پیوسته بود

معشوقه لفظ مباشرت ۱۲ ۱۰ برای گرد لفظ اجتماع وگوی ۱۲ ۱۱ برای مذهب لفظ طریقت ۱۲ ۱۲ برای جنب لفظ طهارت

وخیالش پیرامون وکانها، خبازه وحلوای گردد بیت بسا روزه دارا
که او در نماز ٭ دلش در پی خوردن سیر وپیاز ٭ گفتند که اگر کسی را
بعطیهٔ آسمانی سیمی مانند آب آسمان پاک وپاکیزه حاصل شد آنرا
هر آینه چون آب وضو صرفی بصرفه ومحل بجای آرد نه آنکه بی دریغ
خرج کند مصرع کمن کان فی دجلة یغتسل ٭ جواب داد که
سرمایهٔ روزی چشمه الیست زاینده که تا آب در جوی زندگانی است
انقطاع نپذیرد بیت هر که سنجیده کار بندد آب ٭ بر سر
چشمهٔ الهی باشد ٭ پاک رو از این وغط حاجت نیست
زیرا که ایشان از آلایش مال که آبی ست بر سر لوث ایستاده
از آب آسمان پاک تر اند اما این نصیحت در حق متزهدیست که معشوقهٔ
مال را بمباشرت اسباب از وجه حلال گرد آورده ست ودر
مذهب طریقت گوئی باجتماع دنیا جنب شده طهارت کامله
آنگاهش حاصل آید که سیم را چون آب میریزد چندانکه ازان نجاست
حکمی وحقیقی هیچ آلایشی باو نماند که اگر درم داری ناتر کرده مانند
مصرع لا یحسب من ذوی الطهارة ٭ درویشی که درم گرد میکند

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۹۸

۱۹۹
رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

او سکهٔ سلطنت میزند او را باسکهٔ درویشان چه کار سکهٔ درویش
توکل است که از خواهش زر و سیم مهر بر سکه قلب نهد زیرا
چنانکه در شریعت از خون سائل وضو بشکند در طریقت دل که
خون است هرگاه سائل شد وضوء توکل درست نماند و اگر
درویش را بخواست مردار دنیا در خانه گرد آید او را پاکباز
باید کرد که آب هم در خانه نگذارد که روش پاکان این است زیرا که
مثل او بچاهی ماند که مرداری بزرگ در وی افتاده باشد
مصرع نزح تمام الماء فی الشرع یطهر + دعاگوی را مثل این
کلمات که ازو نقل میکردند چون خلافیات برهانی بر خلاف مموه
مینمود تا روزی در مجلس علمی با او هم زانو شدم و هم بجلسهٔ اول از
حسن مجالست آن شنیده مستقیم واقف گشتم و از انجا که
ذات او را عمده یافتم سخت و ثیق در قواعد استقامت گرد
آوردن زانوی با ادب در خدمت ایشان چون قعدهٔ اخیره
نماز از فرائض نمود سبحان الله آن چه نشست ادب است
که اگر صفای هزار صوفی در یک آئینهٔ زانوی او صورت کنم تصور صادق باشد

نه آنکه چون صوفیان مرائی که صورت ریا در وضوء ایشان

بر سان خیال در آب و آئینه معاینه توان دید

بیت هستند یکی آینه صوفی رسمی + دل تیره و بیرونش

صفائی و نمائی + اگر خدمت عین الملک را اتفاق عزلت با

برین نمط گوشه گیرد اعتزالی نکند که بمذهب معتزله کشد بیت

چه سلامت بود دران عزلت + که بود عین بر سر زلت +

دیگر نموده می آید که خداوند خان اعظم صرف دخان سراجی

انارة العلم که بفتاوی خانی تقویت شرع میفرماید روزی از مولانا

یمنی این مسئله پرسید که مردی حرم خود را گفت که تو بهتر از مه

ازان مرد حرم چنین آنجا جماعتی از علماء کبار حاضر بودند چون عزیز

خوارزمی و اسد گرگانی و حسام سقطی و سراج امتی چراغ علم افرو

و سالها دود چراغ خورده تا در شبهای تاریک حرفی باریک

روشن کرده هر یکی در آن مسئله چون علم بر روی کاغذ گویا خامو

ماندند بیت ومن العجائب ان ماهو ساکت + بغرائب فی کل

حال ناطق + مولانا عزیز خوارزمی برای عزت و تعظیم مولانا یمنی

ذل جهل بر خود اختیار کرده لهجه خود را از هاء تجاهل گره زد اسد گرگانی

نیز هم بدین سبب دهان خود را پوزبند بر بند کرد حسام سقطے تر زبان را

به لعد و لخد سقطے ساخت اما سراج پروانه که آتش پاره ایست اگرچه خود را

پنبه دهن ننمود معهذا زبانش نمی ایستاد شعله ئی تر از گل چراغ

از زبان بیرون می افگند ناگاه مولانا یمینی از سر تندی نفسی برآورد

سراج پروانه تاب آن نداشت نزدیک شد که بمیرد مصرع

لن یستطیع سراج صدمة النفس ✤ بعد ازان مولانا یمینی ازانجا که

کمان تبحر اوست فرمود که قال الله العلیم ولقد خلق الانسان فی

احسن تقویم بحکم این آیه مردم به از ماه باشد و سوگند واقع نشود

اگرچه جواب این مسئله ابو یوسف قاضی گفته است اما حالی حد

مولانا یمینی در ادای این مسئله خان معظم را نعمانی نمود که از وی همه

شافعی و مالک را دید در حال قضای ولایت خویش حواله

او کرده قاضی خان خطابش فرمود چون سبق علم زبردست

علماء عهدش نشاند مصرع و صب علیه ادرار کمد رار

حالیکه این کیفیت بقاضی بهاء سوقی رسید ازانجا که خبث

متنعمان درد رونه او گوی خوکی است درچه افتاده که دشوار پاک می شود
زبانی از دنباله دستار خویش دراز تر کشیده و دهانی از آستین
فضا بلیان ذوله ربای فراخ تر گشاده در حق آن بزرگ افتراهای
چهارروبه چون مسئله چهار تولی می انگیزد و میخواهد تا بجرم ناکرده در استغفار
آرد و لوث های نابوده را چون نجاست حکمی ناآلوده شستن فرماید
شعر تبالدی علیّ تلوث علمه + بالحقد والحسد الذی قد اثوری +
هر چند باو گفته شد که دل خبث آلود را غلاف علم کردن چنان باشد
که آب پاک را در آوند نجس ریزند تا آب نیز نجس گردد و سینه که سراسر
نور علم گرفته باشد و اندکی ظلمت حسد آنهمه نور بسبب آن ظلمت تاریک
گردد چنانکه در غسل جنابت اگر همه اعضا آب رسیده بود و گنجد داری
خشک مانده بسبب آن خشکی همه اندام جنب بود نظم وز قصابی که درد
مانده بود غش زکوة + تاش بیرون نکشی آنهمه باطل باشد +
بهیچ وجه سامع این حدیث را در گوش خویش مدخل نمیدهد برین نشسته است
که تا کمینی را طایف مکه نگردانم نه ایستم نمیدانم که میان آن دو قد دری خوان
و بزدوی دان چگونه خواهد نخت اگر ثمرهٔ اصول و فروع فقه این بود

گر خبث و حسد بار آرد نظم ناکاسته به درخت دانش ÷ تا بار بد کشش
فراخ نبوده ÷ نخلی که درو کمین کند بار ÷ مرغیش بهیچ شاخ نبوده ÷
دیگر نموده میشود که مولانا نجم الدین وکیل که شرارهای ابدا نجم ازو
میجهد و هر جا که میرسد داغی می نهد بادلی چون محکمهٔ قاضی پر از دعویهای
گوناگون و زبانی بر نهج قبالهٔ شرعی بی تاریخ نیم کله و کلته بخدمت
صدر کامل بدر الملة والدین هر روز بمعارضه و مباحثه پیش می آید
و هر چه در درونه خبث دارد مانند آب ملوث از چاه نجس بیرون
میریزد اینقدر نمیداند که کل مدعی کذاب خاصه مدعی کذاب آری
همه عاقلان دانند مصرع لیس الدواء لداء الحمق والسفه ÷ و پیش
ازین ماجرای علم او چون روز غیم که غلط انداز نماز ست بر ما نشسته بود
در روشن نه که آفتاب علم او تا کجا رسیده است اکنون که آن ابر تهی را
از باد غرور پرده باز شد همه معلوم گردید که عین معنی دُرد خیز ست هر چند
برای مولانای بدر الملة باز نمودیم که مصلحت کار برین جمله فتوی میدهد
که او را باستین تحسین چون عمامهٔ مذکران تهی مایه گرانبار اطراد
و فریب بادیه گردانند تا بدان اعزاز پیشانی تکبر مانند کف ...

برخاک ساید پس هرگاه که نبرمی ورفق طینت بدسرشت او خاک راه شد

شعر فاذلک باجمضاک العزیز جبینه ⁂ کالارض تحت الخف بالانجاس ⁂

هیچ نوع بسماع این قول رضا نمیدهد این بدره بنسبت ماه اصم است

که مطلق سخن نمیشنود از انجاکه حرمت خود را محافظت نمودن از فرایض

که روزه صموت گیرد یا بحضور نجم برمائده علم افطار کند چون نجم نیز حد خود

نمی شناسد و برروی بدرالملة بسفاهت برمی آید اصحاب انجمن بدر

بایکدیگر اتفاقی کرده اند و حیله اندیشیده که نجم را نجج شرعی از درجه علم

فرود ارند و در چه وبال اندازند و آن انیست که نجم را در علم تنجیم مدخلی

هست دعوی آن میکند که درین روش نعلین ادریس در پای من جست آمده است ادریس

در بهشت نعلی که داشت کفش فراموش کرده بهشتی شد او بغرور دانش پای فراموش کرده

است و دوزخی شده و حکمها دروغ میکند که ادریس بعد از مردن زندهٔ

ابدی شد من در شمار خود دیده ام که نامبرده زندهٔ ابدی خواهم شد

برین صفت که او تصلف را کار میفرماید و میگوید نظم زنده شد زمن

ادریس پس شگفت نباشد ⁂ اگر زننگ وی ادریس در بهشت بمیرد ⁂

علو خویش در غلو آن علم بنجامی میداند که بومعشر را کم از بوحنیفه نمیدارد

۲۰۵ رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

و بوریحان را پیش از ابویوسف مرتبه میدهد و اعتقاد خود را کشاده بیرون
می نماید که محفل داران انجمن فلک و کیلان محکمهٔ قضا اند چنانکه هیچ حکم قضا
بی وکالت ایشان جاری نگردد و درین حدیث که من آمن بالنجوم فقد کفر
صد تاویل چون رقم منجمان گرد نگین پیش می آرد میداند که گرداب سپهر
غدیریست نه در نه که از تحریک یک جانب می جنبد و هر که در وی افتاد
نجس گشت و جملهٔ پاکان دامن عصمت خویش ازین بارکین زنگار گرفته
کشیده داشته زیرا که مرتبهٔ طهارت انسان بجای ست که اگر مثل فلک
ره یابند نظم بغیرت پا نهند از بیم گردونی که ناگاهان + نباید پای ایشان
از چشمهٔ خور گردد آلوده + خود را با چنان روشنان هم درجه میشمارد و در
جدول نجوم چنان غرق شده که بیرون کشیدن او از ان بر سان عکس
کواکب از آب ناممکن ست چون نصدرا و بیشتر میان علماء شریعت
چنین مینماید آن اتفاق موافق خواهد افتاد و یک روزش باتهام علم
نجوم که در شرع منسوخ ست متهمش خواهند گردانید و میان اصحاب مدرسه
بر روی آب ریختگی خواهد رفت ع که او را شود درس در قلب سرد +
تا بعد ازین در علم با همسران خویش عمامه کژ نهد و پیش با ابوحنیفه مسئله نگوید

وبانعمان بحث پیش نبرد ودر نمیعنی ازان یک اشارت میباید بعد آن شعر

کذاک النجم منظر کل ناس + کنجم الارض ذلل فی تراب + کیفیت بزرگان اینجانب

برین جمله است وماجرای علمای آن جانب چنان شنوده شد که مولای شمس اسدی

درینوقت که هنگام غروبش نزدیک رسیده است ظلمتش از انچه بود چون سایه نماز

دیگر یکی بدو شده است ومستی شهوت در سرش افتاده چنانکه اگر ابلیس را در خواب

می بیند حور می پندارد وبرین احتلامات فاسد در منی اغسل جنابت می کند

ودر حیض طهارت وضوء اول عمرش در محیط علم گذشت وآخر مستغرق

جاریه که چوب خشک است میباشد ودران طلب رضا مبتلیان کشتی ماند

که جاریه بهر جانبش که میگردانند نماز هم ازانجانب میگذارد ونمازی می کند

که جز در محراب قبلهم نسازهم جائز نه افتد در جامعین نمیطلبد مگر مسئله وطی موطوءه

وبیانی نمیکند مگر نفائس نفاسش وحیض خلقی را خیال بر رخ می نهد وازو

خلقی طلب میکند چون مارا بخدمت ایشان اتحاد واخلاص قدیم است

اورا از زبان کاتب می باید گفت که شعر ایا نحزنک کبر السن کلا +

تهوس فیه تفریس الشفاه + بروایتی دیگر خود چنان سماع افتاد

که درینوقت میخواهد که از دست نقب زنان شهوت دین در حصار آرد

وعلم بشارستان برد هر چند با او خواندند که خیار امتی عزابها همین میگوید

که ع اِنّ فی ذلِکَ لِلمرءِ خیارُ + دریغا آنچنان متبحری در قطرهٔ نطفه

فرو شده نظم جهانی گر عجب ماند عجب نیست + که دریائی شود در قطرهٔ

غرق + اگر خداوند از ادب نفس رخصت آن نیابد که عزیمت تنبیه

آن چنان بزرگی کند چون خدمتگار دران بساط گرم انبساطی دارد

عریضه از زبان کاتب بخدمت ایشان رساند مضمون آنکه چون خدمت

مولانا از انبار ثمانین عتقاء الله تعالی شده است درین آزادی به بندگی

خدای مشغول میباید بود که آزاد کردهٔ مالک العباد را مملوک بودن مملوکه

خویش پیش تخره که آنهم بسبب مهر ملک میشود عاری بزرگ بود بهمه حال

خود را به سلسلهٔ عبادت معبود باید بست نظم تا چنان کز آتش دوزخ ترا

آزاد کرد + ز آتش دوزخ بفضل خود هم آزادت کند + دیگر شنوده شد

که مولانا فقیه گیلانی نعمان ترابی را در حضور جعفر بحری مراعات خدمت

بسیار مینماید این بدان ماند که کسی بر لب دریا تیمم کند او را میباید گفت که

از نهار روا نباشد با آنکه نعمان ترابی دو سه حرف خوانده است پیش او گوی

کلوخ استنجاست که له ثلثة احجار اما جعفر اگر چه خود را از راه معنی جوی خرد مینماید

ولیکن اگر بکاوند دریای از لب او بیرون ریزد ترابی را باو در انداختن قصد نیست در حق ترابی نظم هر که مشتی خاک در دریا فگند * خاک شد تا چیز دریا را چه غم * شمس اسدی را بر ترابی میباید گماشت تا آن آلودگیها از و بیرون برد زیرا که خاک آلوده را جز آفتاب پاک نتواند کرد و این نیز بنجه دیده ایم که ترابی کوی گردیست که از کتب علم می برد و از حرف دانش چندان خبری ندارد کم تحصیلی چند او را بر سر سودا وقفه میدارند مصرع چو خاکی که ریزند بالای خط * در راعه معروف ایمه بر طینت بجایل او پوشانیده اند پنداری که خاک شهید است که در کاغذ پیچیده تبرک جای بجای می برند خدای خاک این شهید بباد این حوادث پراگنده بگرداند تا اینچنین کلهای پر غبار در زمین های دیگر نفتند دیگر چنان روشن گشت که ترابی بجهت طلب علم عزیمت بخارا دارد و عیاذا بالله که اگر آنجا رسد فتوی طین بخارا ظاهر از ان خاک برخیزد شعر لو زیق قد فی التراب من حب ته لا ینبت الا شجر ملعون * هر که آمد از ترابی گلها بسیار پیش آورده از جعفر بجری خبر عین معنی روایت نه کرده که روز و شب مانند دریا موج میزند و انچه حق تبحرست بجای می آرد و در انجمن فقها تقویم قاضی ابوزید سبق مطلق

نالم

میگوید و مولانا سعد منجم برود قیقهای ناموجه می آرد و آواز فقاهت چنان دور ست
که تقویم ابو معشر از تقویم ابوزید معهذا آواز بحث بلند کرده رخنه در گنبد فلک
می افگند تا جهال را از دانش خویش خبر دهد شعر لی الجبل السفیه زمان بحث *
برفع الصوت من جهل یختفی * علم در مرتبه بلند تر از انست که چیره بلندش
درجه عالی توان کرد علوم بینایان باید تا علو علوم دریابند چون هر کجا
ذکر خدمت عین الملکی افتد همه حرف شناسان معنوی باتفاق میگویند
که عین سر آمده علم و سر نشین علماست همبرین اسند میباید کرد
و باگزاف گویائی که به تربت باد انگیز کتب علما و امیه در هوامی پرانند
(بیهوده گیها ۱۲)
وزبانی بیحاصل کشیده سوسن وار باده زبان سخن میگویند همزبان
میباید شد نظم قصاب بود که کار و بر کار روزند * غازی صفتی تو تیغ
بر تیغ گذار * زنهار که آن عین عزیز عزت خویش نگاهدارد و باستی خود
رسته خسیس مزاج کاو کاو نگیرد که بحث عین باخسان از بینائی
نباشد و هیچ بینائی نه بیند وزیرا که البته از خراشی و زخم چشمی خالی
نتواند بود و داعی مخلص از خار خاری که در درونه مخلد علم داد باقی
مجلس علمی در مصلحت خویش بیناتر از آنست که عین مصلحت دعاگوی

در کار ایشان شعر آنکه در مصلحت خویش نه بیند تا دوره ❊ ببین که

در کار خود ش تا کجا باشد نور ❊ عریضه تطویل کشید بر سورهٔ اخلاص

ختم میکنم الدعاء کما سبق هنگام تحریر شمار شعبان در آخر کتاب نوشته اند

و تاریخ عام از اول ذخیره و آخر قتادی معلوم خواهد شد یعنی که دوم

از مه و از سال ده و هفصد ❊ تسلیمات امیه آنطرف تسلیماتی که

مانع حصر شود مطالعه فرمایند اصحاب این سوی حاشیه عتبه از نبش

تقبیل مهیا میگردانند متعلمان درس خاص سبق عبودیت تکرار

میکنند الاو عتبه علماء رفع علی نعمان العلماء سادات فتح علیه باب علم

علی شرقه العلی لسیادة العلماء مشائخ کشف علیه علم الغیب علمه الرب

حقیقة الطریقة للاموات علماء رحمة العلیم علیه طال نشور علمه الی النشور

سادات ضماء جدبته کقلب الفقیه عین العلام تعمم الفضل علیه مشائخ

بعث من المشائخ العلماء وحشر مع العلماء الصوفیه العکس علماء حرم من

تفکه التفقه تبدل فقاهته بالفکاهته سادات تبرا منه العلیم مشائخ بعد من

علم القرب ضل عن طریقة الشریعت للاموات علماء درس اعمال خیره حرم

من ادرار الرحمة سادات عذب بعلم الرفض ورفض العلم مشائخ بعث فی جلقه

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

جهال الصوفیه نامه در اصطلاح منطق مصرع نستبس هم ز منطق ست تمام ٭ دیباجه نامه منطق در ذهن محققان وقائق منطق و مدققان حقائق معانی معلوم و محقق ست که در قدیم الایام ارباب انشا باصطلاح والفاظ و قوانین منطق نامه و مثال کم تحریر کرده اند و این قضیه که در ظاهر مکتوب حکایتی مطابق غرض مرتسم گردد و ضمناً مقدمات منطق ترتیب پذیرد چنانکه صغری گویند و مراد ازان وصف زنی باشد و صغر نویسند و نام مردی بود کمتر احداث پذیرفته اگر بر فصول حمل نشود این نیز وضعی شد خاصهٔ کاتب که متقدمان باآنکه قوت آن داشته اند بفعل نیاوردند و متاخران را مقدمه تعلیم گشت چون دانش کاتب در قضایای منطق نه بدان غایت ست که تطلق عزیز را از خوار باز شناسد و زیر مردم را از زار فرق کند التماس از قریحهٔ اهل کمال آنکه اگر درین صحیفه معانی صورت خطائی متحقق گردد بطریق مطایبه واستهزا بر سبیل ضحک که انسان را بحد ناقص موسوم گرداند از حد بیرون نبرند و اگر بکتابتی ازرد قلم خود را که جسمی ست نامی از نبات این عبارت روح ناطقه درآرند مصرع تا زین اثر آن جماد حیوان گردد ٭ هر که بعد ازین درین اصطلاح انشائی کند اگر مقدمات فکرش به از مقدمات کاتب

نتیجه دهد چون حق وضع بنده راست هر آینه تابع بود و درین مطلوع متبوع اگر قسم مردمی در وی افتاده است باتباع معترف گردد و اگر از جوهر ما حصه دارد وجه عکس گیرد شعر رب ضیف یضاف من نعم + وهو بالمجد یکفر النعما + عنوان این مکتوب که در مفردات الفاظش افراد معانی مرکب است خدمت مولانا فرد الدهر برهان الملة والدین حفظ الله الفرد ترکیبه عن التخلل فتح فرماید تحمیده هو الحکیم هو العلیم بالکلیات والجزئیات شعر

سلامی علی من فاض من فضل نطقه	معان وراء الحد والشرح والحصر
تجلی بانواع الکلام لسانه	تجلی سیف الحق بالفتح والنصر

تا فیلسوفان عقل و علم ترتیب مقدمات برای تحصیل مطالب یقینی کنند از طریق اهل جهل عدول کلی نمایند نتایج علوم دینی از مقدمات نطق مولانا عالم منطیق برهان الملة والدین شارح قواعد الیقین قواطع الحجج والبراهین مقتدی الحکماء الاسلامیة مقوم القوانین الکلامیة مبطل الدلائل الباطلیة فی الدهر عاصر خلاصة الحکم فی العصر رابطة الاحکام الحکام فی المعقول والمنقول کاشف اشکال الاشکال فی الموضوع والمحمول مصرع مع کل اوصاف لیق بجالیه متولد باد صحت لازم ذات کمعلول العلة و طبع موجب لطائف لمانی البلة

۲۱۳

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسرو

بالنبی صاحب الحکم والحِکَم بنده نصیر رومی که مدایح برهانی را چون کلیات منطق تکرار میکند اجناس خدمت که انواع اخلاص در تحت آن داخل بود با فصول اشتیاقی بموقف عرض میرساند که عقل کل تصویر آنرا ادراک نتواند کرد شعر اشتد میز رقبا لقاره عاجلاً * کالماء للعطشان فی البیداء * ارتسام عرض هنبی برآنکه ازینجانب بحسن عنایت الهی و دلالت اقبال نامتناهی شهنشاهی احوال را با مرادات مطابقه تمام و مآرب و مقاصد محصل الطریق حقیقة نه بر سبیل تضمن و التزام و بحکم اقتضاء وقت حجرت از دلها یکلی مسلوب و موجبات طبائع تجددی در تلطف جمهور امور که اگر جماد حیوان گردد مستحیل نباشد معدلت بادشاه را قوت بمثابتی که اگر تمام را امکان عالم از خاصیت آتش بیرون برد لا حرارة در مادهٔ نار واجب گردد شعر فالحمد للعدل الحکیم بفضله * برد الزمان کنار خلیل * معلوم رای مولانای باد که خداوند مربی العلماء عالم مالک احکم باعانت اساس الحکمة که علو و سمو او علی الدوام مترادف میخواهم در روزی که اهل علم و حکمت را نوازش میفرمود بنده را با جمعی از اصحاب چند سر اسب و شتر و برده اعطا کرد چون خواجه جواهر رئیس که بر سر این اجناس است درین

رسالهٔ رابعه اعجاز خسرو ۲۱۴

شریک اعلی بود مردمان نشستند و در تقسیم آن سخنی گفتند که بدان گفتار اهمه
حیوان و مردم قسمت پذیرفت خواجه عرض که قائم بجوهرست و تکیه برو
کرده بسببی از اسباب متغیر شد و بر حال اول باقی نماند نظم آرے چو عرض
رسم تغیر دارد + هرگز بیکی حال نماند باقی + درمیان این برده جاریه ایست
متقوم بکمال اوصاف حسن و دلالی حیوانی مزاج متقوم او شده و جواهر را
در وحصه تمام اما چون جوهر را هرکتی نبود میان او و این شخصیه تباعدی
افتاد و تخت تسخرکانی که در آن شرکتی دارند بنوعی هرچه قریب تر دخول یافت
هرکرا نظریست ممیز میان قبح و حسن آن شاخ نبات را که جسمی ست نامی
جان تصور کنند نه مردم شعر من کان لیسمع وصفها من قولنا + تصدیقه
سبق التصور بالیقین + دیگر شنوده شد که خواجه کمال منطقی دو دختر
دارد یکی صغری دوم کبری و سه قرابت اصغر و اوسط و اکبر این صغری و کبری
هریک میان خویش پیشنهادی دارند و اصغر و اوسط و اکبر ملازم ایشان هرجا
که هستند با یکدیگر فرو بالا میشوند و کار شان نیست مگر وضعی و حملی و مردمان
از اقران ایشان چهار شکل معلوم کرده اند شکل اول آنست که برای ازدواج
صغری اصغر را وضعی کرده بودند در نیمیان از اوسط حملی پیدا شد و اکبر نیز برا

ترتیب کبری از پس اوسط در آمد ایشان را علم باید داد که چون تقضیه عقلی دانسته شده است که هر انسانی که هست حیوان ست و هر حیوانی که هست جسم ست پس هر انسان که هست حیوان ست جسم باشد و جسم فانی و فاسد چون نهایت جسم فناست مصرع از هر چه در فساد باید کوشید + شکل دوم آنکه صغری و کبری از اوسط حملی دارند ایشان را آگاه باید کرد که چون بتحقیق دانسته شده است که هر انسانیکه هست حیوان ست و هیچ چیزی از جماد حیوان نه پس هیچ چیزی از انسان جماد نباشد لابد هر که سنگدل ست آدمی نتوان گفت و این نیز بتجارب معلوم شده که مردم را شدت فساد سنگدل میگرداند درینصورت گوی انسانیت را بجمادیت باز می آرد و هرگز هیچ عاقلی بجمادیت رضا ندهد نظم پس چرا کاری کند مردم که دل سنگین شود + دل چه باشد خود که تن هم سنگ گردد از گناه + شکل سوم آنکه درحق اوسط برای ترتیب صغری و کبری وضع کرده اند و ازین وضع عاقبت چیزی جزوی خواهد زاد ایشانرا باز باید نمود که چون یقین شده است که هر انسانی که هست حیوانست و هر انسانی که هست ناطق ست ناچار بعضی حیوان ناطق باشد پس هر انسانی که همجنس خود را

فصلی از پند و نصیحت نگوید گوی حیوان غیر ناطق ست شکل چهارم آنست

که درباب اوسط برای ترتیب صغری وضعی انگیخته اند و کبری هم ازو

حملی دارد ایشان را آگاه باید کرد که چون هر انسانی که هست حیوان ست

و هر ضاحکی که هست انسانست هر آینه که بعضی حیوان ضاحک باشد

پس بر هر که مردمان بخندند گوی حیوان خندیده باشد نظم پس ز بهر چه کند

مردم دانا آن چنین ✢ که بر و خنده زند آدمی و حیوان نیز ✢ از ترتیب صغری

و کبری باری ازین چهار شکل معلوم گشت اما از وضع و حملی که ایشان انگیخته اند

عند اجتماع الاصغر و الاکبر ببین تا هنوز چه نتیجه حاصل خواهد شد چون این

کیفیت بعوام و خواص رسید و درصحت این حال هیچ تشکیکی نماند و این

فصل گفتار میان هر جنس روم افتاد و ازین جنس و فصل بران مردمان

ناقص صد کامل موجه شد و سیه روی ایشان چون سواد زنگی لازم ذات

گشت که اگر کسی ایشانرا سپید روی خواند همچنان بود که زنگی را بعکس

سپید خوانند اقربا ایشان اگر چه از جنس انسانند که مدید القد و عریض

الاظفار توان گفت اما ازین تغیر چون ناخن بدندان میگزند و ازین شرم

چون ناحق سرنگون مانده پیش ازانکه این قضیه علی التفصیل بکام فی عدول آید

مجلس برهان الحق را واجب ست که اختلاطات ایشان را که فرو بالای
آنهمه شکل برشکل ست بافتراق وتباین بازآرد هذا باب اگرچه پیش ازین
التماسات کاتب که از حد کثرت متجاوز بود ازان ذات که کرم طبعی دارد
بی اهمال بحصول پیوسته است پنج ملتمس دیگر فردا فردا تا امروز که ارتسام این
صحیفه بود در رهن میگذشت چون معلوم داشتم که آن فطرت پاک
ازین مطالب تغیر نخواهد پذیرفت علم داده شد یقین ست که آن خمسه
مفرده نیز بتحصیل پیوندد اول آنکه از جنس حیوان اسپی وگوسفندی
که بر لفظ خاص گذشته است هر چه سریع تر برسد دوم آنکه از نوع انسان
غلامی وجاریه دران داخل شود سوم آنکه فصلی از گفتار خاص که حد
انسان بدان کمال پذیرد ارسال فرماید چهارم آنکه ملازمت متعلقان
عرض که قیام او در باب اصناف خلائق عام ست ودائم وملازم
تمهید امور انسان وزمانی ازان مفارق نه از لوازم شمرد واز صحبت او
چون نور از آفتاب منفک باشد پنجم آنکه وقت از وقت احوال آن ظرف
خاصه ازان نتیجه خاص که انسان بعین مردم ومردمیست وضمیر دائم متعلق
او در رسم کتابت آرد تا سلب تعب وایجاب طرب کند وانقسام خاطر

باجتماع بدل گرود ع بمشیته العلام انطق کل شیٔ + حقیقت میدانم
که آن ذات را در عین علم استغراق بحدیست که کلیات وجزئیات
آنرا حاصر گشته است وهر فردی از افراد که در تحت نوع انسان درآید
واجبست که از علم خاص مستفید ومقتبس گردد وهر کلمه از عبارت بر معانی بند
اسم مشترک متحد اللفظ ومتکثر المعانی برین قضیت با متکلمانی که کلام
انسان چون اسمار مترادفه معنی اندک بالفظ بسیار باریکتر یافته باشد
بحث نمیباید کرد که اتصال با انسان از قضیهٔ عقل متباین ست از نحست
که در قانون منطق انسان وضعها بسیار باشد واختلاطات ازان بیشتر
ماهو الحق مهمل گذارند وکسیکه از ماهیت حیوان خبر ندارد ومتبحر انسان را
کجا محیط تواند شد بنده را با انسان بسیار اجتماع بوده هست وبه تنقیات
حسی وذهنی معلوم کرده که انسان از افاضت نامحصور مولانا دائم متغیر اند
وبلکه ازان لطف ولفظ وحرارت طبع باچندان انجماد آب وآتش میشوند
که اگر از بس تغیر در افلاک کوشند عجب نبود چون ببدیهه عقل این قصور
حاصل میشود که آب مغرق ست ونار محرق بقدر امکان از محل تهلکه محترز
میباید بود وبالیقین تصور نمود که تا آفتاب روشن طالع ولامع ست حساب روز

در روزگار برقرارست کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود یعنی ساکنان آن شهر که خدمت مولانا در میان ایشان سکونتی دارد چنانچه عماد گنبدی وشرف مناره درین صورت آن افسردگان از حساب جماد اند که هرگز ایشان را برین جانب میل نیست وهیچکار بحرکت ارادی بنا شد اما طبیعت مولانا که خلاصه انسانیت ست چگونه با غیر جنس ایتلاف پذیرفته است هیچ جانب باولاد ونتایج واقارب میل نمی نماید تا حد امکان حرکت این طرف برخاطر مقرر باید داشت وامتناع این توقع را در ذهن مدخل نداده باشد که واجب الوجود امکان را در حیز فعل آرد ونظم از باد تقدیر اررسد کوهی کوهی نیست شک خاصه که نوعی آدمی مائل بسوی چون خودی ❊ برما فرستادن یادگار مواخذه نفر باید که بهنگام ترتیب مراسم اخلاص زرگری را ذوب وذهب فرموده شده بود خواجه فصیح را که از منطق خبر وارد بر وگماشته هر چند میفرستادم که آن ذهب وذائب را بیارد واز امکان خاص نمیگذشت وهمین همیگفت که که واند که زر گداخته باشد یا نه بسبب آن کاذب پرتمویه نظم از دوسوی نبستم شد سلب نام مردمی ❊ چون ضرورتهای هر دو جانب امکان خاص ❊ اگر بقارا

دوامی باشد شرائط اتحاد بانواع دیگر تمهید کرده آمد بر تقصیر حمل نشود
و در اموریکه بیش از اتصال باشد اشارت راند تا موجبات تودد تقدیم
پیوندد ان شاء الله الحکیم در محل افادت دائم البقا باد آمین تسلیمات
احبای اینجانب که بکمال اوصاف محبت موصوف اند مدحت و ثنای
مرادف میگردانند ملازمان خدمت مولانا که چون یاران ملازم اند
از موافقان اینجانب تسلیمات جانی باشتراک قبول فرمایند الادعیه
اَدامَ اللّهُ دَوامَ فیضِهِ الدّائمِ نَقیِّ العِلمِ بِهِ کالعَرضِ بِجَوهَرِ عَصمِ قانونِ مَنطِقِهِ
عَن الخَطاءِ لِلاَمواتِ لَزِمَ التَّنوّرُ عِظامُهُم کَبیاضِ العاجِ خَصَّ بِکَمالِ العَفوِ حَشَرَ
مَعَ الحُکَماءِ الاِسلامیَّةِ حَصَّ باِقتِرانِ المَغفِرَةِ سَکَتَ لِسانُهُ مِنَ المَنطِقِ نُقِلَ
مِنَ النَّقلِ اِلَی العَقلِ تَبایَنَ حِسُّهُ مِن جَوهَرِ الرُّوحِ ذَهَبَ تَرکیبُهُ تَخَلَّا العَکسُ عَقلُ
عَقلِهِ لِعَقلِ النَّقلِ لِلاَمواتِ تَسَلسَلَ فی کِلابِ دَورِ سَقَرَ بُعِثَ مَعَ فَلاسِفَةِ الکُفرِ
حرف دوم در مکتوبات فضل و ادب مشتملبر دو مکتوب مکتوب اول در فضل
مصرع نامه در صنعت تصریف و همان نسبت نیز ❊ عنوان این مکتوب
که پنج حرفش پنج گنج فضل ست خدمت مولانا زین البراعة افضل الدین
فَضَّلَهُ اللّهُ عَلَی الفاضِلِ فتح فرماید تحمید الحَمدُ لِخالِقِ الفَضلِ عَزَّ اِسمُهُ

الامر بالعدل والاحسان بیت علیک سلام اللّٰه یا افضل الدهر * الی ان یدوم الدهر بالحول والشهر * یراعک یعلو فوق طرس براعة کعین علی علو ونون علی نهر * تا حی از حلق حاصل آید وزی از زبان عین علم ودال از دل وزبان مولانا را امام صدر صدور الایام افصح الانام افضل الملة والدین اعلم العلما والفضلا اکمل الادبا وابلغ البلغا مع سایر اوصاف لفاضلة زاینده وآینده باد صدور افعال خیر از مصدران ذات مصدر ورود ظهور انواع فضل از مبانی نیت مودب مظهور بیت یصدر له قصر نذ السماء * من الکاف والنون فی کن بدا * محب صحیح المحبة خلیل احمد که صحایف طلقش چون علیل از خلیل صحیح شده است وعمرش درین صرف گشته وعلت اشتیاق در درونه ابن خلیل بمثابتی متمکن شده که شعر نور آل من الخلیل بتلک العلة * فیه خلل تری صحیح بالتمد * بعد اداء دعا وثنا ممدود ومقصور این صحیفه ضمائر آنکه ازینجانب بفضل علیم لی علت علت کلمة نعم اعزه بصحت ست وفتح غیب بر سر امور ضم شعر علی ذلک الفضل حمد له یحاط السموات فی شمته * ارباب التفات را بیش ازین نحم نیست که همواره هجران متعدی ست وتعطش لازم از حضرت صانعی که اول

حروف ملاقات را با لقا و دولت خروج میدهد مسالت می افتد که دا
عنقریب در دو حرف اول ملاقات مست رحمت گرداند بمنه و فضله
وعونه خلاصه این الفاظ منشعبه از مصادر ضمیر منبی بر آنکه مخدوم زاده
عز الدین لازال عزه مضاعفا در واب ادب و علم از انچه بود بیفزوده
واز باب تفعیل و تفعل و تعلم و تحصیل خوض کرده واز پنج گنج تصریف بکن
فقه رسیده جلوس تا دبی که در مجلس استاد نمود عاقبت بقواعد نحو و قوا
مقاماتش رسانید شعر تلی قد قال اهل العلم طرا * بدرس العلم یبدو درس جهل
اما خال زاده خاص عین الدین اسعد بقی اسمه ما جار عینین فی الا
در فنون دانش تبحری گشته است و در کل علوم قلبش مولع خصوصا
در علم لفظ تصریفش بحدی ست که اگر در عرب رود نزاع کوفیان و بصریان
پیش او انقطاع پذیرد و درینوقت نامه تصنیف کرده است واز ابنیه
و احکام و ادب و آداب لطائفی انگیخت که پیش ازین هیچ ادیب
نیکو طبع را در ضمیر نگذشته بود وخداوند ذوالفضل بجهت او مدخر
داشته تا مصرع الآن یصدر مصادر صدره * هر دانائی
که آن مکتوب فرو خواند کرد از بس تعجب چون میم مکتوب دهن باز ماند

شعر وَفِی تَسْفِیَتِهٖ لَمْ یَبْقَ الضِّمَامُ ❊ کَمَا لَمْ یَسْتَطِعْ مِنِّیَا یَقُوْلُ ❊ نی بلک دهن باز بماند از حیرت ❊ زانگونه که در گفتن حیرت ماند ❊ مگر قاضی داود اعور که هم در ظاهر نقص العین ست و هم در باطن بینائی ندارد و همان لفظ اعور گوئی صفت اوست که هم یک عین دارد و هم معتل عین ست و نام داود نیز باعتلال عین مناسب افتاده است هرجا که هست فعل خود را بتعدی صرف میکند و سخت چشمی را کار میفرماید مثل او مثل اد بیان ست که در باب تفعیل هنگام صرف عین را مشدد گردانند و عینی واحد العین نیز درین تعمیه با او یار میشود و بینایان این کار میگویند که با او یاری پرتو لمع علم چه روشن کند که نحو ضریر در نظر او معمارست اما آن هر روز را آمال بلا شده ست که کور را کور در خانه ایشان در می آید آری آمال نیز معتل عین ست و دولت نیز با ایشان میلی دارد و شک نیست که میل نیز معتل عین ست و آنکه دولت را کور گفته اند صحیح ست زیرا بیشتر گرد بی بصریان میگردد تا حدی که لفظ دولت نیز معتل عین افتاده است و آنکه اهل بلادت را مدارج دولت باشند ارباب علم را چندان بچشم در نیارند و آنکه بلید کوردل نظر در حرف و کاغذ دارد و دعوی حرف شناسی کند آن نیز سهل ست

اما این عین همین است که فضلاء و علماء محقق بنفاق قول او را مسلم دارند
و منع نکنند اینقدر از بوجه صدق نیز بگویند شعر اَلْبَلِیدُ غَبِیٌّ ضَمَّ
مِنْ رُتْبَةِ الْعُلٰی + ضُحْکَةُ الْاَنَامِ اِذَا الْمُکَحَّلُ اَغْمَش + جهال بی ادب
چنان تصور میکنند که تحصیل علم آسانست بنگر که چند الف وار در
وجود خویش گم میباید شد تا معلوم گردد که الف چرا هم موجود است و هم
معدوم و دل را چند در هوا معلق باید داشت تا توان دانست که الف
از هوا حاصل میگردد بنگر که نفس را چند در نهایت حلق جستجو میباید فرمود
تا وجود الف از نهایت حلق بیرون توان آورد و بنگر که پیش استاد
بطفیل تلامذه دیگر چند جفای میباید کشید تا محقق گردد که وجود الف
بطفیل حرف دیگر موجود میشود و بنگر که چند زیر حرفی فرود میباید رفت
تا بدانند که الف زیر نشین جمله حرفهاست و بنگر که در تکرار چند حرکت
و سکون تحمل میباید کرد تا یقین گردد که الف متحرک همزه است و همزه
ساکن الف و بنگر که الف خیال را چند در همزه اندیشه در میباید
آورد تا دریابند که الف مقصوره در همزه ممدوده چگونه ادغام پذیرد
مصرع کَمَا هُوَ مُدْغَمٌ فِی لَفْظِ سَالٍ + و بنگر که بقای ممدود را

در سواد ار ممدود قلم که مانند عصا بالف مقصوره باز خواندی تمام دارد چند مقصور
میباید داشت تا آن دقیقه بتوان بخیت که الف رحا چون دسته آسیا مقصور نیست
والف حربا چون دُم حربا ممدود بنگر که خامه را چند بر مثال الف قطع قایم
میباید داشت و بر سان الف وصل میباید افگند تا علم شود که الف
انقطاع الف قطع است والف اتصال الف وصل جماعتی که چون
الف سر امده ادب اند دانند که الف حرفی ناچیز ست و کاتب این بدایع
گوی از ناچیز چیزی پیدا کرده که اگر از تطویل نامه اندیشه نبودی اندیشه
دست آن میداد که خامه راست رو هم در الف مجردی حرف دیگر الف آسا
در زیر عین معانی چنان فرو رفتی که تا کتابت تمام نشدی قلم بر لفظ بی
نراندی و به بیت و حروف دیگر را نیز اگر فرد فرد در انگیخت انگنم مصرع
از هر حرفی مجلدی بنویسیم ٭ ازانجا که جمله معانی بابت تکرار باشد و هیچ تکرار
معانی نباشد و اگر این حروف را در ترکیب آرم و ترتیب انگیزش لطائف
آن ترکیب کنم هر جا که از سر دوات و نهایت فکر دو حرف باهم پیوندم دریے
از سر قلم فرو چکانم و اگر سه حرف از سر براعت و حذاقت در شاهر کب گردانم
بحری در صحیفه کاغذ بر روی آب آرم شعر نگر تا چه ترکیب باشد که بخشد ٭

زدو حرف دری زسه حرف بجری ✤ داعی با چندین دعوی بر معنی در
صحیفه طبع خویش آنقدار استعداد نمی بیند که آن نامه را درست خواندن
تواند زهی قوم مجوف که اگر ایشان تفهیم کنند که جوف شما اجوفست ندانند
که جوف و اجوف چه باشد بلکه از جوف سبق فهم شان سوی جور رود شعر
لَسْتُ اَبْصَرْتُ فِیْهِ اِلَّا جَوِّ ✤ لَوْتَرٰی جَوْفَ هٰذِهِ الْجَوِّ ✤
ورچنان مکتوبی که هر که سر آن مفتوح دید اگر همه کافی فضل بود اول چون
کاف مکتوب ساکن بماند و بعد آن آفرینها بر تا رمکتوب ضم کرد آن مشتی
کم تحصیل که درین کار دستی ندارند چگونه انگشت بر حرف نهند در بیان منصف
بابستی و با کمال دانش متحلی تاهم بدان حرف انگشت ایشان قلم کردی شعر
کما قطع الملوک زمان عدل ✤ بنان السارقین بحد حرف ✤ لطیفه چند
ازان نامه که مصرع نامم فیه عین عقل ذی النهی ✤ از کثرت قرارت
برخاطر متمکن گشته ست اینجا مبنی بر لقب ار اسم موضوع گردانم تا بعد ازین
اشتقاق جمله نامهای عرب و عجم ازینجا باشد لطائف انیست لطیفه الحمد مبتدا
قرآن ست و جمله قرآن خبر و الم بالحمد متصل و در هر سورهٔ الم که در قرآن ست
باالم در صورت متحد ست و در معنی مختلف و هر الم قرآن راحتی است

برای سینهای مومنان و هر سینه که در وی الم قرآن متمکن شده ع
ندرکان عذبه فی القلب بلا الم ✤ لطیفه و بحکم نص قران که لاتعلوا فی
دینکم علوا درکارها نمیشاید اگر همه درود و تسبیح ست مثل اگر همه الحمد لی جلا
خوانی الم حاصل آید لطیفه آنکه از توبه فعل ماضی تاب ظلمت منخیز در مز این ست
که اگر فاسقی از فعل ماضی توبه کرد و آن فعل ماضی که ظلمت بود همه به نور
بدل شد و تاب بیرون داد یعنی نامه سیاه او سفید گشت چنانکه از نور پیغامبر
اول روشن شده است که التائب من الذنب کمن لاذنب له لطیفه
از ادب که معنیش بازگشتن ست فعل ماضی آب می آید دران نیز رمز ست
یعنی هرکه از سوی فساد بصلاح بازگشت اورا از فعل ماضی خود برای گشتن
آتش دوزخ آب حاصل آید لطیفه از نهی فعل مستقبل مونث و مذکر بغیب
حضور تنهامی آید دران نیز رمز ست یعنی باید که تنهائی زن و مرد را به نهی
منکر از فعل مستقبل تنها کنی اما این نهی در تنهائی و جمعیت باید نه آنکه نظم
بازداریش چون بود تنها ✤ فی الملا یار حکم لاتنهنا ✤ لطیفه هرکه اول الف
انکسار نماید و آخر واو وحشت در دل ساکن گرداند عاقبت آن واو بیاد
بدل گردد نظم گر بمیزان ادب سنجی نظیر این سخن ✤ بود اندر اهل موزان آنکه

ع۶ توبه لفظ ذنب ۱۲ توبه کننده از گناه گویا که نیست گناه برای او ۱۲

ع۷ برای ادب لفظ بازگشتن ۱۲

ع۸ برای فساد لفظ صلاح و برای آتش لفظ دوزخ و نیز لفظ آب

ع۹ برای مونث لفظ مذکر و برای غیبت لفظ حضور ۱۲

ع۱۰ برای زن لفظ مرد ۱۲

ع۱۱ در جمعیت ...

میزان کرده اند + لطیفه آنکه در گفتن زری وری که بترکیب زر شود زبان
بکام میرسد درین نیز رمزیست یعنی جائیکه در گفتن نام زر زبان بکام
میرسد بنگر که از عین زر چگونه بکام توان رسید المقصود تا زبان بکام
نجنبانی حصول زر دشوار است و چون بزخم زبان زری کامگار حاصل شد
نظم باید که چنان صرف کنند زر مرادم + کازکام زبانیش خلاصی باشد
لطیفه فضلا از مودب در موضعی که مصلحت بینند وجود کثر و متحرک را که نامش
بهمزه برآمده باشد بسخن نرم گردانند تا ترک تحرک گیرد و براستی باز آید
چنانکه ادیبان در بعضی محل همزه را تلیین کنند تا از کثری و حرکت باز ایستد
واز نقش کثر خود الف راست شود لطیفه دو حرفست یکی الف و دوم نون
که در ترکیب آن فعل مردم از نفس متکلم حکایت کنند چنانکه افعل و نفعل
سر انیت همانست هر که آن گذاشت مصرع در دو حرفی نماند از
انیت + لطیفه آنکه از شکر فعل ماضی شکری آید دران نیز رمزیست یعنی
زبان هر که شکر کرد آن فعل در دهان او شکر شد و چون حلاوت شکر شکر
در کام او شیرین گشت مصرع بس عجب نبود که یابد ذوق نخجیری من شکر +
لطیفه دایره دولت از دو تخته در بزرگان مصرع شود حاصل بر انسان گر دو لب میم

لطیفه داناایان که در درایت کشایند اول فعل ایشان از باب درایت دری باشد درین نیز رمزی ست یعنی چون دانائی باب درایت کشاید هر که طلبگار دانش ست بر در او آید مصرع باید که نخست اه شنود زد که درا ❊ لطیفه هم از درایت فاعل داری می آید و داری عطار را گویند پس لطیفه این ست که هر که بخلق بهره دانائی رسانند مصرع هنر دگر بمنیش عطار داری ❊ لطیفه مضای شمشیر غازیان صادق بفعل ما ماند که البته حرفش در آخر بباء بفتح متحلی گردد لطیفه همه جا نصرت از تیغ حاصل میشود چنانکه نصرت از زبان لطیفه هر جاکه دو تیغ روی در روی آرد البته یکی ساقط گردد چنانکه چون دو حرف از یک جنس فراهم آید یکی بیفتد لطیفه مدانات نزدیک شدن ست بیکدیگر و اول فعلی که از مدانات می آید دانات رمز این ست که فعل دانا هر جاکه هست نزدیکی تقاضا کند و هم از مدانات فعل مستقبل مذکر و مونث در حضور و غیبت تدانی می آید رمز اینست که هرگاه میان دو تن از زن و مرد محل مدانات شد یعنی بایکدیگر نزدیک شدند نشان نزدیک شدن بایکدیگر آنست نظم که او این را داو آنرا بهر کار ❊ سخن دیگر نداند جز تو دانی ❊ لطیفه اگر بزرگی و متعممی از

برای مدانات لفظ نزدیک و نزدیکی و نیز برای درایت لفظ دانا ۱۲ هم برای مدانات لفظ تدانی و بهر مذکر لفظ مونث و برای حضور لفظ غیبت ۱۲ و برای زن لفظ نامرد برای این لفظ آن و برای دانند لفظ دانی ۱۲ برای بزرگ لفظ خرد و برای خرد لفظ بزرگ معکوس ۱۲

در خردی مدخل کرد باید که آن خرد را نیز خون خویش بزرگ و صاحب تعمید
گرداند چنانکه ضاد طبق دارد و در باب افتعال درآید تا خرد را بزرگ
و صاحب طبق گرداند مصرع هکذا فی اصطلاح اهل ادب ✤ لطیفه
لفیف دوست را گویند و تازیانه بود و خالفیفی بود مفروق و اگرچه
لفیفی است مقرون آن خود علتهای تو بر تو دارد و لف پیچیدن ست
وطی نیز و طوی بلفظ و معنی لفیف ست هرکه واطی ناچار لفیف باشد
مصرع ابداً الف ذاته وطوی ✤ لطیفه قال در اصل قول است
وانکه واد کز و متحرک را بالف راست و ساکن بدل کرده اند مراد انست
که برروی کسی حرفی ثقل گفته نشود لطیفه از دور امر مونث دوری می آید
درین نیز رمزیست یعنی هرگاه مونث نظم در دور مدام امر کردی ✤
این امر خبر دهد ز دوری ✤ همه لطائف ازین بابت است که نه پیش ازین
وضع کرده اند و نه بعد ازین بنا توان کرد و هرکه خواهد که برین نسق بگردانگیزش
برآید سهم ازان مکتوب یا دزد معنی بود یا دزد طرار بهمه حال متابع میشود اگر ازانجا که
حسن ادبست بشاگردی واضع اقرار نمود ازان قرار در می یابد که حلیه تعطش منصاعف
گردد و اگر انکار نمود همان مصرع انکار کار دارد که کند تمام کارش ✤ بعضی ادبا

از بعضی سوال میکردند که مثل این مکتوبی دیگر انشا توانی کرد جواب داد که من
درین اوضاع متابع خردم و در طبع قوت آن دارم که اگر حروف دهد تا صبح
ساعت نامهٔ حیات را لفیف مقرون نگرداند یعنی طوی و لفیف مقرون
تا عمر مفروق نشود یعنی وفا انیمه بقا در لفیف لطائف تعریف حرف کم
معنی زاینده زاد و جملها کم نیاید حرف آخر دیگر برای افضل الفضلاء علام
می افتد که قاضی ما که با نهایت سکون ست میخواست که در قضا علیحده
بنای امری نهد و برین تصور فعل مستقبل خود را سرگرم میداشت چون آن
فعل سرگرم را دید که ساکن میماند در استکاری مانند الف وصل بر سر آن گماشت
تا آن امر بالجزم تمام گردد و علتی که امر قضا را ساکن میداشت رفع گرداند نظم
تا امر قضا بغیر علت * با جزم تمام شد روانه * و قاضی معزول نیز بجبری
قاضی حال با آنکه فعلش ماضی شده است بجهل بنا و امر کند این بدان ماند
که مصرع ز فعل ماضی جاهل بنای امر کند * اما ابناء قاضی بدو طریق
شده اند همان لفظ ابنا کوی ابناء حال ایشان میکند که بعضی در مشابهت
افعال و اعمال از آب حکایت میکنند و بعضی نای گلو فراخ کشاده میخواهند
پدر را فرو برند و برسم استهزا با پدر میگویند که کسری چند از سر خست

وشدت وشرت حاصل کردن آن فلوس ربان جمع شده را ضم بر ضم مکن که حلق را
چنان دشوار مینماید مصرع کاندر عرب از کسر شود سوختن ضم * قاضی
جواب میگوید که اینهمه برای جمعیت اولاد میکردم تا جمع باشند چون اولاد
فرد فرد در تفرقه میکوشند مصرع زاده گو بر کنده شو چون حرف
زر و یا درم * فی الحاصل میان قاضی و پسر آن گوئی باب مفاعلت
کشاده شده است که همه از مباحثه و معاوضه و مکاوحت و مخاصمت
سخن میرود چنانکه این باب بیشتر بشرکت تقاضا میکند ایشان باید
بمعادات و مبارات دعوی شرکت قضا میکنند و تقاضا حاصل این کار
چون تحصیل علم فرض میدانند مصرع کین تقاضا میکند فرزندی
آن ناقصان * مشتغل ایشان برادر قاضی است عثمان نام دارد
که در دوات و قلم تعلم را چون الف و نون عثمان هنگام تره خشیم
بمینداخته است و از علوم عین بر داشته و مشغول لوم مانده ایشانرا
اغراء میکند که انچه ولاة را از ولایت جمع آید قضاة را از قضا همان
جمع میشود و ضم بر سر شامی باید که توجیه طلب کند انقدر نیز میداند و نمیداند
که قضاة را انچه اول ضمی است و بعد از آن فتحی نیز هست و تا علم بود در قضاة

انیمی موجود بود و آن اولاد نامودب گفت او میشنوند و با قاضی مدعی میشوند

و درین دعوی رهنمونی عقل را چون دلال مدعی در راه عام گم کرده و تشدید

آشکارا بیرون داده انیمه بدان سبب که قاضی ایشانرا تادیبی ازرانی نمیدارد

اگر چوب ادب بر تخته پشت ایشان رقمی انکتاب ادب القاضی ثبت

نماید ظاهر آنست که ایشانرا ازان رقم پشت سبق ادب ظاهر گردد و بیش

دم بدین کلمات بی توجیه پردازند و دیگران نیز رقم پشت ایشان را بنظر

اعتبار به بینند شعر وَتِلْكَ الْمَعَائِبُ يَقْرُو بِطُهْرِهِ * كَسَفْرٍ اِلَى الْقُطْرِ يُتْلَى

رَقْوُمَهٗ * اما اولاد مولانا امام نصیر الدین فتحت اَبْوَابُ الْعِلْمِ عَلَيْهِمْ

در نصرت اسلام این بیت مخبر حال ایشان ست شعر اَنَا نَصِيرُ نَصِيرِ

الْحَقِّ وَالدِّينِ * مَا نَصْرُ الْحَقِّ فِي الْاَعْرَابِ وَالصِّينِ * ازانهما اند که پیوسته

مین عفت و زار زهادت و تار تعلم خیان ملازم آن عزت ست که عین

و زاد نادر آخر حروف اصلی عزت اند شعر رَبَّنَا جَعَلْ كَسَاهُمْ فَضْلًا *

رَغْرَةُ الْمُؤْمِنِيْنَ كُلَّهُمْ * باکی ازان ابنا که بلقب ضیاء روشنائی

خانهٔ قاضی ست و در علم نظر بی نظیر داعی را حسن نظری هست روزی

بپیش آن گل مضاعف آبرو ازنگاهی محدود کردم و بعد آن مصرع

رساله رابعهٔ اعجاز خسروی ۲۳۳

حاجی لا تتنم بهبذا النوم ٭ حالیکه درین یک سخن بتبسم دندان نمود آن

سین تبسم گوی سین استحباب شد و محبت را مضاعف گردانید شعر

الله ضاعف حبه فی مهجتے ٭ وادامه بالحسن فی بهجم المنهج ٭ چون اخلاص

مخدومی در خاطر داعی متمکن ست این باجراء شفقت که اشتقاق آن از

شق قلب خبر میدهد بخدمت مستور نداشتم بنا بر آنکه مصرع

اعتمادی هست بر ستاریت ٭ دیگر نموده می آید که ملک شجاع الدین

مبارز کسر راس علاء که فعل ناقص دیانت را بقیاس مشیت

خویش کامل گردانیده ست درینوقت بامر خلیفه عهد حرف

خلاف الناس عن خلافت عزم جزم کرده ست که بر جمیع مکسر

طاعین زند خواجه اصیل فروعی که فعل شیخوخت از تنه او شاخ

زده ست و او از جادهٔ اسلام فعل ناقص عصی بر دست گرفته

وانحراف دل چون انخناو تن با وجود کسر او لازم شده قلب اهل دین را

که در دل سکونی دارد میگرداند و حرکت میدهد و پیش طائفهٔ غزات صف

مغل را مضاعف مینماید و دل ملک را بکسر اتهام میکند و جمع کفره را فتح

بر فتح میگوید مصرع الله یرفع ذلک الشیطان ٭ اما چون ملک شجاع مبارز

کراریست که کرّا از کرار وزی از مخاذیل حاصل آمده است مصرع فراخور هم الی سفر ✤ این تجویف را بر تجویف قول او حمل میفرماید شعر وضاعف قوته وجبده ✤ فحد صرف سیفه بشده ✤ عجب ملکی که هنگام عزیمت غزاء عالم الفعل الله مایشاء درحق او فعلی نامزد میشود که سه فتح لازم آنست بعضی نصر و بدلالت این فعل آلهی از دو فعل صادر میگردد یعنی قصد و فتح که با هر یک ازان فعل سه فتح ملازم میباشد شعر نصر المهیمن ذا اغزاه دائما ✤ فتح علی فتح ملازم فعله ✤ هر جا که میرسد بجهت تحصیل ثواب نامحصور با حصاری عمارت میفرماید و یا قلعه محاصره میگرداند چون این هر دو از یک باب است صرف فعل در هر دو جا یکسان میکند و مجاهده که هم از باب جهاد است برخود لازم گرفته شب و روز چون صلاح خویش بر خیال جنگ است چون خیال خویش غرق سلاح شعر و لاینفک من کتقیه سرد ✤ کسر الموج من صفحات بحر ✤ زره پوشی آن شجاع اگرچه مردمان بر زبان نمی آرند اما از انهاست که در کتاب توان نبشت چنانکه لام الشجاع مصرع که نگویند و نبویسند ✤ داعی بچشم خویش دیده است که روزی در معرک ناوک او که خواهر فتح است چنانکه الف اخت فتحت دو کس را چون الف تثنیه باهم دوخت

همدران حرب معائنه شد که کافری بران نمازی تیغ انداخت این نیز تیغ پیش داشت تا حرف تیغ او در حرف این نشست سر تیغ این را چون سین سیف دندانها پدید شد در انحال داعی را تشتلی در ضمیر گشت گفتم آن حرف تیغ که بشدت تمام در حرف این تیغ نشسته است و دندانها افگنده آن دندانها سخت گوی تشدید است بدل حرفی که سقط شده است فالمقصود شعر چو دید ملک ز کافران بستاخی ✤ گردش بدو نیم چون میان کافر ✤ همه افعال او مقارن فضل و ادب است و ازان ذات مصدر همه کارها بزرگ صادر میگردد چنانکه افعال از مصدر و در علم معیشت خود چنان است که بر ملوک متقدم فضل دارد و زیرا که هر کس را که از مجلس خود دور فرمود دران امر دربار رید و هر فرسی را که در جولان امر کرد جل فرمود با چندین معانی عیبی بزرگ دارد آنکه عین زر را در عین دینار مدغم کرده است و گرهی سخت بر سرش زده چون دو حرف که از یکجنس فراهم آیند یکی را در دیگری ادغام کنند و تشدیدی بر سر آن نهند مدتی مدید شد که دینار شدت و حدتش مضاعف است و حاصل او ازین نیست مگر آنکه دال دنا ءت در دال دولت مدغم میشود مصرع کدال بین دال فی الادغام ✤✤

برای ملک لفظ کافر و برای بستاخی لفظ ادب ۱۲ و دو نیم لفظ میان ۱۲ و برای افعال لفظ مصدر و مصدر و مصدر مشتق و برای لفظ بزرگ و علم ۱۲ فضل و ادب معیشت لفظ نان و درجان ۱۲ برای ملوک لفظ مقدم و فضل و مجلس ۱۲ دور است و برای فرس لفظ جولان و برابر این امر دو لفظ جل ۱۲

برای معانی لفظ عیب ۱۲ و دینار ۱۲ و دیگر عین لفظ زر ۱۲ و مدغم لفظ حرف و برای حرف لفظ ادغام مشتق آن برابر حرف لفظ اب و برای لفظ ادغام برابر لفظ اب یکجنس فراهم و تشدید و برای لفظ یکجنس لفظ ادغام و برای شدت لفظ تشدید ۱۲ و برای لفظ ادب لفظ مدید ۱۲ درینار ۱۲ لفظ مدید و در مدید ۱۲ لفظ ادب و دینار و لفظ شدت ۱۲ دال دال دینار دنا ءت سوار است ۱۲

برای حرب لفظ سقط ۱۲ تیغ و دندان برابر ها بنیر برای لفظ کافر لفظ نماز ۱۲ سیف برای لفظ دندان سین سقط ۱۲ برای حرف لفظ برابر حرف تیغ ۱۲ لفظ دال ۱۲

شدت و حدت تجنیس ببر لفظ ۱۲ تشدید لفظ مضاعف لفظ لفظ و نیر برابر شدت لفظ دال و دینار لفظ ادغام ۱۲ دولت و دینار ۱۲ دال ادغام

معاذ الله که این عادت ذمیمه آن عنصر شریف را ذاتی باشد بلکه متعمی ست
حاکم خانه ایشان لفظ متعم از باب تفعل دانداز زین ازرق چشمی و خلافی که بجز
رزق و لاف کاری دیگر ندارد راست گفته اند که هرگز خلاف بی لاف
نباشد و ازرق بی رزق نبود بحیله و تلبیس معلم ملک شده و تعلیم نمیکند
مگر صرفه مال و بیرون آوردن کسور سیم و درم و دینار و ضم برضم کردن
نقود و نقصان در سر مواجب متعلقان هنگام ادای واجب در الحال
که از مواجب چیزی نقصان میکند واجب ست که سرش بیندازند تا آن
وجوب در حق همه مواجبان باقی ماند شعر کلفظ مواجب بحوه میما +
و تبقی واجب بسقوط میسم + هر جانب که او بفعل مرور فاعل شد خلقی
ازو گزیده میشود آنکه گفته اند که از لفظ مرور فاعل مار آید گوی او نیز بمعنی
مار ست شعر مات کالحیات تحت الضرب من + فی طریق اللذع واللداغ مار
اما پسر بزرگ ملک بعلو همت یحیی بلند آوازه گشته ست مصرع یخاطب
فی العلی باسمه علی + زهی علی که بترکیب بلند او راعین و لام توان ماند
و یا دریا توانگفت همواره بصرف مال چنان مشغول ست که هرگاه سین
دندان بخنده باز نمود بالحقیقت تبذل و نفق باشد زیرا که آن سین

علامت این فعل مستقبل ست و چون حکایت نفس آن معطی و جواد نیست

مگر اعطی و اجود نون ابر و را پیوسته در اشارت سوی خازن سبک میداد

تا بدان نون خفیفه آن فعل مستقبل موکد میگردد و هیچگاه درین اشارت

نون ابرو را گرانی ارزانی نداشت که بدان نون ثقیله فعل مستقبل مینحیل

و یشح تاکید پذیرد شعر ایّدالله القاه علی هذا العمل + حتی استغفاء الناس

خدا باقی دارد او را برین عمل ۱۲ تا که مستغنی شوند مردم

من تلک الدول + اما کیفیت حال پسر خرد ملک امیر عمر عمّره الله آنست

از این دولت ۱۲

که پیش ازین در انینه قدیم ظالم بود و درین وقت بعدل مشهور گشته است

و بسبب عدل عمرش میخوانند اگرچه تیر و کمان او چون الف و نون

ارمی و نرمی سخت و درشت و بخطاست اما چون درین فعل هم نفس

حکایت میکند در نهایت آن فعل سکونی می بینیم که نه هرگز اثر فتحی باشد

و نه منفعت کسری حاصل آید و بضم فائده نبود پس فعلی ست که بسکون

آنرا ساقط گرداند که در وی حرکتی پیدا آید اگر همه منفعت کسری باشد

مصرع انیهمه فائده امر نگردد ضائع + چنانکه امر از رمانت ارم آید مفید

علت و کسری نماند هنگام غزو آرایش پیش ازانست که در مبارزت پیوسته

زرهی کهنه بر دوش افگنده ست و از جمل محاریب غائب گوی امر کرده اند

که آن زره شکسته از دوش او چون لام مکسور از امر غایب دور نشود اگرچه
این کیفیت چون لام الدرع برزبان آوردن شان مینماید اما بحرمت بنا بر
محرمیت اعلام رفت و یقین هست که شعر کیسر فینک هذا الحروف سرا
کما فی رای سرا ای اخری ٭ هذا باب درباب خواجه ابو الفتح دروازی باده
اقلیم کشای احکم بنا ملکه تربیت فرموده است و بر سر بنا حصارش نصب
کرده چون او را در سر آن بنا کسری هست و فتحیابی نه دشوارش مینماید
جانب او تحریر بباید فرمود که تنگ نیاید و همان نصب را در بنا فتح
داند ع لان ذاک حقا سنة الادب ٭ و برای جر فائده ملتفت باشد
که جر در بناها کسرات قلعه برارد که زبان کنگرش بجبت گنبد آسمان را سر
باز کند بعد از ان بینی که از آسمان چه فتحیاب پیدا آید مصرع ملامته من
صاحب الحکم والامر داعی از انجا که گستاخ کرده و وفور تفضل مخدوم است
بنا بر انبساط انچه از احوال این جانب معلوم داشت درین سواد که از
عین اعتلال مبنی ست مشرح باز نمود اگرچه بقدر امکان حسن ادب
مراعات یافته ست معهذا قلم محرف کاتب که به تحریف معانی بدیع محروست
ونص تحرفون الکلم عن مواضعه گوی در شان او اگر جایی در لفظی یا حرفی از طریق

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۲۴۰

دیانت منحرف گشته باشد بر کرم خاص که مضارع افعال صدور ماضیه ست اعتماد کا

ست شعر ۞ بَنالا تُوَاخِذنا ایاکنز افضالٍ ۞ وَتسبیل اذیالا علی نقص احوالی

هنگام تحریر در شمار ماه محرم ادب تمام نگاهداشته شد. و تاریخ تمام از تصریف

بی نحو معلوم فرماید مصرع یعنی از مه هفت و سالش هفصد بیست و شانزده

صرف الدعا باول المکتوبات تسلیمات بخدمت اصحاب الظرف عبودیت لیصرف

ادب صرف کرده شد اصحاب اینجانب خدمتهای ماضی و مستقبل در حال ادا میکنند

الادعیه العلما صرف عمره فی الافادة لا زال صدره مصدر العلم مشائخ تُصرف

افعاله فی العبادة فتح باب الفضل علیه توکّل الحال من خلقه سادات ینشعب فرع

السُّود و نصب من اصله الفتح له باب العلی ملوک فتح یده علی العباد مد علاه کتب

لازم الفتح رای وزارته نصب الفتح علی تا تحریره عموم کسر جمع اعداء جعل بقاء

ممدود الاموات علما جعل عین علمه عین الغفران فتح الله علیه مصادر الرحمة

مشائخ جر فی جمع الاولیاء و تمکّن فی الخلد بقهره سادات ما نام اشمة الحسن

حسنه الله بفعل حسن ملوک فتح خزاین الافضال علیه ادرک الفضل بعد

کتبه حفظ یوم الحساب من الکسر دخل نقطه فی حروف التحریر عموم نبی بنیه فی الجنان

وضم الغفران علی روح الحکس منعم اعربت آیة العذاب له و جعل یفنفا بلی ایام السعد

وسکن فی مصادر النار المنشعبة متصوف مبنی مع بلغم فی فی الجحیم لشیق لطنه

لطینة متسید یزید عذابه الفعل یزید ما الصد عنه من کتابه ملوک حشر فی جمع

الفراغته صار ماخوذا مع المتحیرین کتبه حذف عنه حرف التحریر خلد موضوعاً

علی النار عموم عذب لفعله الغابر فتح علیه باب الدرک مصرع - نامه

درنحو وهمان نسبت نیز ÷ عنوان این عریضه که بالف ولام

اخلاص محلی ست درمجلس مولانا علاء الملة والدین خالد نصب علم علاه

خالدا مفتوح باد تحمید الحمد لمحرب الکتاب الله ذو الفضل العظیم نظم

صدر افضل علاء دین تویی ÷ گشت بالفضل عین دانا او ÷ نام تو سر نشین

هر نام ست ÷ که علی فوق کل اسماء ÷ تا اهل فضل در رفع سخن اسم باری

را ابتدا سازند واصحاب خبر صحیفه عبارات رانعت رسول محلی کنندگان

علم که رافع اسم وناصب خبر ست در ضمیر مولانا امام همام علاء الملة والدین

لسان المقتدین اسناد المحدثین افاضل الزمان مفتاح العلوم بالمعانی

والبیان مجمع الفضل والادب افضل العجم والعرب مع سائر اوصافه العلیه

مضمر وهم غم باد نوایب وحوادث که همواره لاینصرف انداز ان نظم امور

وبیت معمور منصرف مصرع بینا من کل خلق افضل + مادح قدیم حامد که قلم شر

نام ۱۲

۲۴۱ رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی

در تاکید مدائح خاص عماد هر کلمه ست قامت خدمت را ممنون میگرد

و صحیفه گل اخلاص را بر کف نهاده اعراب میکند و کیفیت حال برین جمله

بتقریر میرساند که از بیظرف لفضل وافر علیم اعزه و احبا باتفاق

جمع اند و جماعت مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات سلامت و

جمع اعدا و حساد مکسر مرادات از عنایت غیب متواتر و متوالیا

نصب علی الحال مصرع احمد الله علی هذا الحال + اما اشتیاق مشاهده

خاص روح را که همواره در جوف سکونی داشت چون جسد بی سکون

گردانیده ست و کبد از درون کسر یافته و اوقات از تمنی و ترجی لیت

و لعل در گفتن اسم و جستن خبر میگذرد و قامت کاتب از داغ فراق

چون لام بی مکسور گشته شعر الله اجلنا لدیک لفضله + کالاسم

تحت علی لدی الترکیب + مکاتبه خاص که معانی مفصل و مبانی مکمل

انموذج لطائف زمخشری و اسلوبه زواهر از هر بیت رسید و

ازان نسخه شعریت عبارت را مصباحی و علوم را مفتاحی حاصل آمد و

هر کلمه ازان شعر در کام مراد داد لذت + فی الذوق کثمرة الغراب

در ترکیب انحروف معنوی باز دیده که خبر علما و فضلا و ملوک و صدور

وخواص و عوام این جانب بشرح و بیان واضح گردانیده شود بران بنا
عرضه می افتد که درینوقت مولانا، حمید الدین محمود چون نام خویش
بحمدت موصوف گشته ست چنانکه هر صفتی که او را میکنند همچو او ستوده
می آید و قضیهٔ الصفت کالموصوف تجلی در حق او درست میگردد شعر
طوبی لموصوف تجلی وصفه + بجمال فطرته و حسن وجوده + و مولانا،
عمدة الدین عمر که از فتح ناشایست همواره عینش مضموم ست و مولانا
کریم الدین که بسبب علت درونی مدام رای او مکسور آنکه پیش ازین
بینهما تباعدی بود بران نوع که میان فعل و تنوین اکنون ملازمتی شده
ست که میان اسم و حرف جاره باشد و آنکه هر دو در ذکر یکدیگر حاشا و کلا
گفتندی درینوقت آن کلا ابکلا بدل شده ست بران نهج که هر کسی که
هر دو را در حالهٔ رفع و نصب و جر یکجا می بیند همین میگوید که جاءنی کلاهما
و رایت کلیهما و مررت بکلیهما و مومنان که در جمع الشان سلامتی هست
بدین خوش اند که راستی میان دو کس نشان رفعت باشد چنانکه علامت
رفعی در تثنیه الف اما اکثر فراجان منیخواهند که میان هر دو جری و نصبی انگیزند
که راستی الف بیا، کژی بدل شود شعر لا یرحم الرحمن من هو متبدل +

رساله در رابعهٔ اعجاز خسروی ۲۴۴

الف السلامة باغوجاج البیار ✤ ذات مولانا سعد الدین از بسکه بانواع
فضل و کرم علم گشته است فضلا، دهر اقوال و افعال و اوصاف و اخبار
او را چهار نوع کرده اند و در هر مجلس و محفل بیان آن میکنند که اگر باسم
فضل و علمش موصوف میگردانند میگویند که سعد فاضل و سعد عالم
و بدین جملهٔ اسمیه اسم و خبر او را درجه رفع میدهند و اگر ذکر افعال او
می افتد همین میگویند که جاء سعد و سعد و ساده و بدین جملهٔ فعلیه اسم
سعد مرفوع میشود و اگر سخن در ظرف و لوازم آن میرود ذکرش برین
جمله کنند که سعد فی البیت و سعد فی الرباعی و بدین جملهٔ ظرفیه بیت را
جر منفعتی حاصل می آید و رباعی او را نیز محل جری مظهر میگردد و چون
اهل معانی طریق ظرف او دریافته اند با آواز ثنا و مدحت در می آیند
و همین میگویند که ان تکرمنا نمدحک و بدین جملهٔ شرطیه فعل مستقبل او را
که از کرم مسبوق است و جزا واجب میگردانند و از طریق مدح حکایت
نفس مادح نیز بانهایت سکون باز مینمایند مدح و یستفید بذاک الشرط جملتهم
دیگر معلوم گردانیده می آید که خواجه افضل با جمع افاضل در جمع سلامت
ملک الذاکرین که آن جمع تذکیر است حاضر میشود و چون او از جملهٔ فضلا

زبان است بسبب اشتباک الملذکرین هر لطیفه که تعلق بعبارت و براعت دارد در
تقریری آرد شعر سخنوره ارباب فضل ٭ گما تکلمت من ملیح کلام ٭
دران تذکیر طرف دیگر جماعت عفائف و حرائر که انکساری دارند بجبت مواعظ
و نصائح حاضر میشوند و جواری هندیه مانند تا هندات دنبال آن عورات محل
نصب یافته و در حالت نصبی جری میرانند تا جمع سفها که خود را در وزن با فضلا
و علما برابر مینهند از جر ذیل آن مخدرات محترز باشند و جمع محجانیب را نیز
در محل جر نصب کرده که متصرف نشوند میان این مستورات شمسه خاتون مطربه
می آید او را اتهام کردند که چون شمس مونثی ست بسماع معروف در تذکیرش
مدخل دادن خطا بود زیرا که فعل تانیث از لوازم اوست و او بسماع منهم
بی آنکه از و علامت تانیثی معاینه شود از جمع تذکیرش بیرون بروند و این
باشارت ملک المذکرین بود تا اسم اشارتی که میان هذه و هذا باشد مرفوع
گردد مصرع ٭ و لا الفحول تذکیر الفحول اناث ٭ و اگر از حال متعلمان دیگر بیانی
کرده شود بیشتری از انجا که تعلم بر وزن تکلف ست ایشان از جمله تعلم بوزنی
بسند کرده اند شعر باب تفعل اند تو گوی که هیچ لفظ ٭ نامد زشان برون که تکلف
درو نبود ٭ صدر مدرسه و رجب شهر الله که بطرف زمانی و مکانی مشهور رند و بزرگان

برای ظرف شان نصب کرده هر جا که جمعی سلامت دیدند اگر از تذکیر سخن گوینـ
محل آن دارند اما در جمع علما و فقها ذکر تذکیر توانند کرد مصرع زیرا که خطاست
ذکر تذکیر آنجا ٭ بعضی خود جماعت اناث را داده اند به تهمت تانیث ماخوذ و از سلامت
بعید و هر که در جماعت آن امردان در آمد از زخم زبان اهل ادب بُرد و قت
از وقت من ساکن را صله پیش می آرند و حرکت میدهند و میگویند مصرع
مَنِ الَّذِیْ یَاخُذُہٗ مِنَّا صِبَاحًا ٭ میدانند که در تحریک کسر من لازم میشو
به لاغ میگویند که اَلسَّاکِنُ اِذَا حُرِّکَ حُرِّکَ بِالْکَسْرِ سویته سکون من بالجزم بود
هیچ جا شرط من بی خرابیه در ینوقت اگر داعی بدیشان میگوید که سکون من
بالجزم بود هر جا که شرط من گذار آید خر من فلانم در حرکت من میگوشند
میگویند مِنَ الْفُلَانِ از ین سخن قامت من چون نون من از سکو
بکسر میل میکند اگر چه نزدیک من هم جوابی ست اما بعد از ین مصلحت در
می بینیم که حالی جواب استقبال را چون فعل مستقبل که بعد از من شرطیه باشد
با نهایت سکون نگاه دارم و بجلی صالح صرف کنم شعر وَاَلزِّمْهُمْ نَفْعَلْ مُسْتَفَاد
کَانَّ الْطَبْعَ یَلْزِمُہُمْ فِی الْبِلَادِ ٭ مولانا ابوبکر خود در دل علتی گران دارد
هیچگاه از دوای خالی نیست چنانکه اگر در مقام رفعت ست از سروا میکند

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

واگر جای نصب شد نیز دلش میان وای میباشد اما هرگاه جرایش حاصل آمد وای بآخر رسید اصحاب او پیچ دیگراند که هم بدین علت گرد آمده معلول مانده اند وچون البته از اضافت قریبی خالی نباشد فضلا ایشان را باسما وسته مضاف تعریفی وضع کرده اند اما با چنین بد ونه معلول یک سر دارند آنکه هر که بدیشان مضاف الیه شد عاقبت فائده جری یافت نقش قاضی نیز بسیار فرو خوانده ام ومعلول کرده که هیچ وقت بر یک حال نمیباشد البته وقتی متحرک است ووقتی ساکن او را در معنی محل مواخذه نیست زیرا آنروز که قاضی از مصدر قضا مشتق شد مصرع عَلَيْهِ كَتِيبٌ بِهٰذَا السُّكُونِ وَالْحَرَكَةِ + مادام که قاضی بحیله معرفت محل سست اگر بروی جری میرود ساکن است اگر رفعه محلی دارد نیز ساکن است ولیکن هرگاه در محلی نصب شد متحرک میگردد وآن بنا بر آنست که علما وفضلا دران محل حرکتش میدهند وهر گرا حرکت دهند ودو تحرکی دروی ظاهر نگردد مصرع كَأَنَّهُ عِنْدَ النَّهْيِ تَحْتَ الرَّحَىٰ + واگر قاضی جای عمل یافت تعریفی ندارد هر جا که محل نصب خود دید علتی اصلی خود را پیدا کرد وعلتی دیگر باآن یار گردد سکونش بحرکت بدل گشت واز قرار برفت ودو وداع مانند دو علامت تنوین بر سر علت خود مظهر گردانید تا آنزمان که جری ورفعیش حاصل آمد چون حاصل شد مصرع ترک علت گرفت

وگشت صحیح + دیگر غرضه می افتد که مولانا عز الدین السجاوندی که در علم نحو سیبویه ثانی است

پنج پسر دارد هر پنج مفعول پسر مهتر که صفتی میگویند ورنه او علتی ست لازم که اخت

کسر است لام صلاح ازو ساقط شده وبدل لام شدتی بر علت تهیه او مسلط گشته

همواره در صحت مردی او میباشد صاحب نام که فاعل است و معرفت او بمفعول له

شده زیرا هر جانب که میرود خلقی میگویند که مصرع اُنْظُرُوا اِذْ اَجَارَ صَاحِبَ صِفَا

پسر دیگر که اسمش موجود ست در رویش بنماید که مفعول ست از خود

بمفعول مطلق معروف شده ست زیرا هر که او را می بیند همین میگوید که

مصرع اَلَا نُمُو جُودًا غَيْرَ مَكْثَ نِيكَا + پسر دیگرش که زید نام ست او را بمفعول له

علم کرده اند زیرا هر فاعل که در خانه او در میرود همین میگوید که مصرع فِي الدَّار

دَخَلْتُ ضَرْبَ زَيْدٍ + پسر دیگرش که جمعه نام ست هیچ زمانی از طرف زمانی خالی نباشد

او بمفعول فیه معروف شده ست زیرا بیشتری از متعلمان میگویند که مصرع

جَامَعْتُ جُمُعَةً جَامِعًا فِي بَيْتِهِ + اما پسر پنجم که خیرش میخوانند اگرچه او نیز مفعول است

چون قدری نشان بهی دارد او را بمفعول به معرفت داده اند زیرا اگر متعدی

بدو پیوست بروی وقوع فعلی میباشد و هر که برو میگذرد همین میگوید که مصرع

مِرَارًا فِي الْخَلَا جَامَعْتُ خَيْشَرًا + برادرزاده نیز دارد عامر نام اگرچه در وزن

فاعل مینماید اما مفعول است که البته فاعل کم نام میطلبد وزیر مجهولی

باشد و کسانیکه ازینحال علم دارند باتهام مفعول مالم یسم فاعله درزبان نشر

گرفته اند همین میگویند که ع یجامع عامر بیتا فبیتا ❊ همه جا بطریق

فاعل رفعت خود باظهار میرساند و مفعولی را که فروتر ازوی میباشد مصرع

اورا همه جای میکند نصب ❊ همه را علم است که اهل علم مصابیح دین اند

که مدام جمعیت لازم جمع ایشان باد درچنان جمعی که لانظیر له فی الاحاد

متعجب حال آن مفاعیلم که خودرا چگونه در وزن باآن مصابیح دین

برابر می نهند بلکه بعضی متعلمان بحاصل ایشان را در بعضی محل بر متعلمان

نحل مقدم میدارند مصرع کتقدیم مفعول علی راس فاعل ❊ آن پسر که

زید نام دارد دعوی تمیز میکند و نفس خودرا در محل تمیز نصب کرده و

بدان خوش گشته اصحاب تمیز نیز میگویند که طاب زید نفساً اما در مفعولیت

خویش و برادران بغایت بی تمیز افتاده است که هیچ میان خیر و شر

تمیز نمی تواند کرد نظم ما نا که خدای بخشد ان تمیزش ❊ کو باز آید بخود در فعلی

که درو بست ❊ ما درینحال خبر شنیده ایم که انچه خبر است همه از ایشان

معلوم میشود و ایشان می پندارند که مارا خبر خیر است اولاد مولانا صلاح الدین

۱ برای فاعل لفظ مفعول و برای مجهول لفظ کس و رسان و برای جای لفظ نصب و برای جمعیت لفظ جمع و برای جمع لفظ احاد و برای تقدم لفظ تقدیم و برای تمیز لفظ نصب و برای خویش لفظ طاب و برای تمیز لفظ تمیز و برای لفظ خبر و خیر و تجنیس ۱۲

۲۲۹

رسالهٔ رابعه اعجاز خسرو

۲ قوله مفعول الخ مفعولیت کرسم نمی شود فاعل او ۱۲

۳ قوله یجامع الخ جمع کرده میشود عامر خانه بخانه ۱۲

۴ قوله لانظیر الخ نیست نظیر برای او در احاد ۱۲

۵ قوله کتقدیم الخ چنانکه مقدم داشتن مفعول بر سر فاعل ۱۲

۶ قوله طاب الخ خوب شد زید از روی ذات و نفس تمیز افتاده ۱۲

نیز کسر اللّٰه جمیعهم از آنها اند که کسی خون ایشان مباد شمّها لام الف کرده جمله
لا انداولا وحید الدین اوحد که مستثنی است و پیوسته الف قلم و نون و اتش لین
حرف ان از راستی و درستی معنی بتاکید تمام ناصب اسم درافع خبر شده اگر چه
الف قلم و نون دوات دیگران نیز از ترکیبی خالی نیست اما چون اہل علم از انہا
نالان اند آن الف و نون را آن توان خواند که فعل ماضی است از ان مصرع
وَاَنَّ النَّاسَ مِنْهُمْ کُلَّ یَوْمٍ ؛ بلکه ایشان باستفهام میگویند که ما از انها ایم
ونالان اند مردمان از ایشان هر روز ۱۲
که کسی چون ما نیست و نزدیک جمله فضلا او باخبر ما هست اما چون ما خبر ایشان محقق
کرده ایم بای زائده مانند مصرع بصورت مسجل بمعنی معطل ؛ جماعتی نکره فرج
که ایشان را الف او ب لام لت بر سر میاند تا معرفتی یابند هر یک از ایشان
مانند عصا یای مقصور را بغیر جواز ممدود کرده چنانکه اگر بر و رفعی دهیم یا جری
رانیم یا دست محلے نصب کنیم او همچنان ساکن که در و هیچ اثری نمیباشد یارب بقای
ممدود ایشان را بر فنا مقصور باد مصرع تا شومی فعل شان بغیری نرسد ؛
آل مرد چون الف لام تعریف موجب معرفه باشد و هر که آن ندارد گوی نکره ا بیست
نامعرف و هر کرا آل قلب است پنداری که لا رتا فیه شد و اور الا زد الا آنکه
مستثنا ہی از و پیدا شود که رفعت او منفی بالاره نصب کند ذکر جماعتی که بالا رفت

ایشان بدان سبب قائم میمانند که میان ایشان نیز مستثنائی هست که اگران
مستثنای از ایشان چون الف از الا برون آید مصرع لا ینظر من کل هم الا الاث
هذا باب واگر از حال جماعت ملوک و حشم چیزی مطلوب باشد برین جمله است
که میان ای اب مفروه اندا گردانند که پیش قصر اعلی جمع شوند تا ایشانرا
بمحلی نصب کند و هر فرد که منادا است چون محل رفعت خویش دیده است
در زمان دران مکان حاضر شده باز از مفرد منادا هر که مضاف باسم
معروفی چنانکه عبد فلان یا ابن عمر یا اخ زید یا غلام بکر او را هر جا که هست
نصب میکنند و اگر مفردیست که اضافت بکسی ندارد و او را نیز تعریفی
حاصل می آید و نکره مجهول نمیماند بیت منادای که شد مفرد بمعنی و چه
ثبت گر بود مرفوع و معروف و جماعتی رماة تیر اندازان را نیز که ایشانرا
معرفتی نیست کما نها نون شکل با دو کان چو به تیر برداشته گوئی نکره
منون اند وحی لا فند که دو تیر با دو فتح است بر نون کمان مانند یا جمله
در دیوان عارض جمع شده بودند بیشتر عجمی مزاج خود را تکلف فصیح ساخته
مانند عجمه که معرب گردد بجای گاف جیم میگفتند ایشان را امر کردند که از هر
هر یکی در جواب امر نبری بی علتی پیش رفتند و تیر را چون الف امر که الف وصلی است

له خو یالا ینظر
انظر و یره ینظر و الجمل الثابت
گرلا ۱۲ عله برای ملوک
لفظ حشم و برای چیزی لفظ مفرو
و جمع و برای قصر لفظ محل و
مکان و برای اعلی لفظ رفعت
و برای زمان لفظ مکان و
برای عمر لفظ زید و برای عبد
لفظ غلام و برای تعریف
لفظ نکره مجهول و برای مرفوع
لفظ معروف مقلوب بعض ست
و برای رماة لفظ تیر انداز
و برای کمان لفظ تیر دکان
بر شکل نون و برای معرفه لفظ نکره
و برای نون لفظ منون و برای
دیوان لفظ عارض بمعنی لحجی و برای
عجمی لفظ عجمه و برای عجمه لفظ معرب و برای
حرف گاف حرف جیم بدل مثل
گز ر و جز ر و نیز بصورت الف
و الف امر الف وصلیست ۱۲

مصرع همیکردند وصل و می فگنندند * شک نیست که تیر را بد و نسبت با الف وصل تشبیه میتوان کرد یکی آنکه الف وصل را می افگنند و تیر را نیز و دوم آنکه تیر با وصل نسبتی دارد و با الف قطع نیز بالقطع مانند نتوان کرد بنا بر آنکه نسبت قطع هر دو مشترک است الغرض آنهمه تیراندازان که کمانها سبک چون نون خفیف برای تاکید فعل مستقبل مانند فعل مستقبل پیش داشته بودند الف تیر ایشان موجب اشباع ایشان گشت و بحصول غرض بدو پیوستند مگر پیری شکسته قامت که معنی راستی و درستیش در قد نمانده بود و نون منحنی شده بزمرهٔ ضعفا مضافش کردند و از انجماعت چون نون جمع عندالاضافت ساقط شد اما او رای رواشت آنرا گفتند که مضاعف است نظم فانه استظهر فی الحال شیٔ کاللفظ فی التر کیب بالتاکید * احوال دیگر اینست که روزی در جمع صدور ازانجا که داعی را در وزن با قاضی برابر میکردند و جمعی داعی با جمع قاضی یکسان بخدمت اقضی القضاة صدر الملة مصدر نشسته بودم و ذکر مجلس علائی درافتاده و داعی در مدح مبالغتی مینمود و میگفت که چشم مولانا علاء الدین از علو همت علی الدوام چون عین علا مفتوح است و جملهٔ اهل معانی برین اند که هر چه زیر عین علاء درآید لاست اما چون آن علا هر جا که هست جری میرانند

لطف اینکه لفظ تیر موصل است در حرف و برای تیرانداز لفظ کمان و برای سبک لفظ خفیف و برای لفظ لفظ اشباع چنانکه در لفظ گشت است و برای تیر لفظ غرض که بمعنی نشانه است و برای پیر لفظ شکسته قامت و برای قامت لفظ قد و برای راستی لفظ درستی و لطف اینکه حرف نون در منحنی و برای منحنی لفظ ضعفا و برای انجماعت لفظ جمع و برای مضاف لفظ اضافت

و برای ضعفا لفظ مضاعف و برای صدور لفظ قاضی و برای قاضی لفظ داعی و اقضی القضاة و باز برای صدور لفظ صدر و مصدر و علی

بعضی طائفهٔ کم تحصیل خطابی میگفتند که تا آن علار[۵۱] ابعلاء جاره تشبیه کرده ام
داعی از طریق شدت جری مع التشدید بر ایشان راند و گفت که علار ممدود را
بعلی مقصور تشبیه کردن از قضیهٔ ادب بغایتی بعید است که اسم از حرف علا
که باسم بلند با علی علیین پادر از میکند او را با علی جاره چه نسبت بلکه ازین علا
تا آن علا چندان تفاوت است که از الف بالا تا پایان یا با آنکه نقب آن
علا که بر صحائف روزگار ممدود خواهد ماند بر علی که جاره است مقصور شود
این حرف نیز استعلا تقاضا کند مصرع کمندیل[۵۲] علی راس الائمه * و آنکه
اتهام جرش میکنند دران نیز نقصی لازم می آید زیرا که البته جرا و برای
منفعت کسی است که فروتر از دست تا آن نفع گیرنده لیلاً و نهاراً دعا او
برین جمله میسر آید نظم جولان علار تا علا مرکب عزه * مادام[۵۳] بعیدی بعلی
نفظ رکوب[۵۴] * دیگر نموده می آید که خواجهٔ عزیز مصری که از عدن[۵۵] نحو عرب
داشت از طائفه که سوی همین دلیل شده بودند عطف کرد و عنان حرکت
ازینجانب معطوف گردانیده و بالجزم در محل سکون بی آنکه در راه وقفه
افتدش در رسید و مانند واو عطف که جمع تقاضا کند با اعزه و اصحاب
اینجانب مجتمع شد دیدیم که حالش بدل گشته است و آنکه پیش ازین

[۵۱] برای علا لفظ علا و برای جاره لفظ جر و برای تشبیه لفظ تشدید و باز برای علا لفظ علی و برای ممدود و لفظ مقصور و برای علای لفظ اعلی علیین و برای بالا لفظ بالا الی پایان ممدود و لفظ مقصور و برای علا و علی لفظ استعلا ... لفظ راس الائمه و برای منفعت لفظ نفع و برای لیل لفظ لیلاً و نهار ...

[۵۲] قوله کمندیل الخ مانند دستار بر سر ائمه ۱۲

[۵۳] قوله مادام الخ تا که مستقیم ...

[۵۴] رکوب بالفتح ...

[۵۵] عدن بفتحتین نام شهری است بیمن ... و برای عطف لفظ عنان و معطوف مشتق آن و برای جزم لفظ سکون و برای ...

جبنیة او از جبلی شاخ بدل الکل من الکل بود چنان هرکه در وی میدید
میگفت رَأَیْتُ عَزِیزًا جَبَلَهُ جَبَلٌ قامت درینوقت ازبسکه درون پیرهن
خالی مانده است هرکه می بیندش میگوید که رأیت عزیزا ثوبه نظم
که نماند است ازو بجای نگره بَدَلُ الاِشْتِمَالِ بِالْجَبَلِ ٭ سبب بدل شدن
حال او آنست که درین سفر مبلغی مالش چون لام امر غائب درکسر افتاد
وآنکه صاحب المال بود واضافت معنوی مال باضمار لام داشت
درینوقت خاتم من فضة هم ندارد که اضافی باشد باضمار من اعنی خاتم من
فضة و مانند اضافت لفظی که محلی باشد بالالف واللام الف ولام
مال در سرش پیچیده است فالمقصود مال رفته است و میل مانده و بر
مغل او که در میل مال کرده است آن فعل ماضی میل مال شده است و در
ضمیرش متمکن گشته و بامل قلبش گرفتار گردانیده چون اِن و مر دیست ع بسان
سین استفعال خندان وی و جوینده ٭ بر اعمال او اعتماد کلی است که آن خنده
بعد ازان سینی شود علامت برای فعل مستقبل او و آن فعل مستقبل اینست که
مصرع سَیَحْصِلُ عَنْ قَرِیبٍ عِنْدَهُ اَضْعَافُ مَافَاتَهُ ٭ از احوال اینطرف آنچه
معلوم بود علم داده شد بعد ازین خبرهای بنده نیز مصرع علی التحقیق

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۲۵۴

رساله رابعه اعجاز خسرو

یکتب مایکون ؛ مجلس علائی ہم خبر آنطرف من المبتدی الی المنتہی ارسال
فرماید تا اسم حرف والتفاتی کہ بضمیر مجرور متصل است مرفوع و منفصل گردد
شعر اِنْ شاء رَبٌّ یُعرِبُ الْاِنسانَا ؛ وَمَعانیا اَعطاہُمْ وَبَیانا ؛ اَلْاَرْفَعُ
الدُّعاءُ فی الْاِبْتِداءِ شمار ماہ رجب بر حاشیۂ حال و تاریخ سال در نصف آخر
انموذج تحریر افتاد مصرع یعنی کہ زمہ ہشت و سنہ ہفتصد و نہ ؛ تسلیمات اعزہ
و احبار انیطرف سلامی باستغراق جنس رفع کردند بندگی احباب و اصحاب
و اقارب و اجانب آن جانب عبودیت بر عبودیت ضم کردہ شد الادعیہ
علما و فضلا یَبْقَی فی اِعرابِ الْفَضْلِ وَ الْعِلْمِ اَعْرَبَ الْعَلِیْمِ مَنْ سَبَقَ تَعَلُّمُہٗ سَلَّمَ
جمع تذکیرہ جُعِلَ ضَمِیرُہٗ ظَرْفُ الْمَعانی عَلَیْہِ الْفَضْلُ الْمُکَمَّلُ شُیُوخٌ جُعِلَ مَوْصُوفًا
بِصِفَۃِ الصَّفا عَلَمُہُ الْعَلّامِ مَعْرِفَتُہٗ سادات لَا یَنْصَرِفُ مِنْہُ وَصْفُ اَحْمَدَ عُظْمُ الْتَّصْغِیرِ
حُسَیْنُ رُفِعَ مَکانًا عَلِیًّا ملوک نُصِبَ عَلَمُہُ الْمُلُوکِ نَصْبًا عَلَی التَّعْظِیمِ صارَ عَلَمُہٗ
بِالثَّباتِ لَا یَنْصَرِفُ اِکْتِسابُہٗ عَنْ بابِہٖ کُتُبُہٗ نُصِبَ عَلَی مَنْصَبِ الْعُلٰی اَلْنَّصَبُ الْحَبِیبُ
قَلَمُہٗ اَبَدًا عُمُومٌ یَبْقَی بَدَلًا عَنِ الْکِرامِ خُصَّ بِفَضْلِ اللّٰہِ لِلْمَیِّتِ عِلْمًا خُصَّ رَوْحُہٗ
بِالْفَضْلِ الْمُکَمَّلِ رُفِعَ دَرَجاتُہٗ بِالْعِلْمِ شُیُوخٌ رُفِعَ مَحَلُّہٗ بِالتَّقْوٰی ضارَ مِصْباحُ الْمَغْفِرَۃِ
فی خَلْوَتِہٖ ساداتِ فَضْلِ الْعَلِیْمِ عَلٰی رُوْحِہٖ نَحْوُ فَضْلِ الْعَلِیِّ اِلَیْہِ مُلُوکٌ جَرُّہُ الْمُلْکِ

اِلَی الْقَصْرِ رُفِعَ مُحَلّاً رَفِیعاً الْعَکْس متعم کسد نباه بالدرش جُرِّ حَرْفَ السَّیف
عَلیٰ لِسَانِهٖ وَدَرْسُ حُرُوف عِلْمِهٖ بِفِعْلِهٖ متصوف نُزِعَ رُوحُهُ لَطَل حَالُهُ متسید بنا
بکذب النسبة دام متروک الخیر بالرفض متشیخ کسر جمع شیوخه وسقوط علمه
حال النصب کتبه رُفِعَ خبره علی الحشر اضیف جمع اللغة الیه عموم اجسه
بالموت حاجز افوته عاجلاً بدل ذاته للمیت متعم درس اسمه لسوء فعله یضاف
الی اهل سقر متصوف یُجر الی الدرک لسوء خلوته متسید اخرق بکذب النسبة
یزیده العذاب تتشیخ تجره کراة الی النار صار مجرورا الی مالک الدرکات
کتبه بعث من جدثه عاصیا وغل فی حرف المعذبین عموم اخرق بقبح علمه
ینصرف عنه الغفران حرف سوم در مکتوبات وعظ و نصائح وجز آن
مشتمل بر سه مکتوب نامه باسم فرزند خود غیث الدین احمد نامه باسم
یمین الدین مبارک مشتمل بر پنج بنا نامه در لوازم نور و قرآن
باسم نورالدین نامه باسم فرزند خود غیث الدین احمد
ع نامهٔ احمد به نسبت مختلف به عنوان این پند نامه که ابر
نصیحت بار فرزند اعز عین الاعزة غیث الدین احمد فاض منه
شرائع محمد باز گشاید تحمید الحمد لمنیه الغافلین هو موقظ النیام

شعر سلمت علی غیثی بنت به اغصانی * فی الوعظ له قولی نبته الی اللیث *

دامت معه الدولة والعزة من وعظ * کالعین مع العارض والغین مع الغیث *

تا نون میمون نصیحت هلال درجهٔ سعادت باشد و نقطهٔ روشن موعظت

بنجم فلک هدایت ازوی فرزند سعید قرة العین غیث الدین احمد عین

عطفهٔ هواخواهان باد داروی تلخ پند از صدف دهان مشفقان در کام جان

و حلوای شیرین خوشا مذاق عیش برکران نظم بدان ای که است

راست بولیش * چنان چون طفل را در تب شبا شیر * پدر مهربان خسرو

ندیم سلامی که بران فرق فرخ از جواهر مهر نثار آرد و تحیتی که بران پیشانی

خجسته نعلچهٔ عین عزت بند د با تحف اشفاق و هدایای اشواق میرساند

و برنگین دل آن جگر گوشه مینگارد که چون پدران را تعویذ نصیحت

در گردن اولاد تعلیق کردن از فرائض است بران بنا این صحیفهٔ شفقت

که تذکرهٔ متاع سعادت است ارسال افتاد تا بحکم آن خط نفائس

کار آمده از خازن توفیق طلب نماید نظم اعطاک ربک من خزائن

رفده * ما کنت تطلب من صنوف مواهب * اینست نصیحت

اینک اینک بشنو * قال الله المعبود ما خلقت الجن و الانس

۲۵۷

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

الا لیعبدون از این سررشته معلوم میشود که مردم را با جان بجهت آن

بربسته اند که هیچگاه از بندگی گردن نه پیچد و اگر عیاذا بالله بقوت شیطنت

این قید عبودیت که سبب نجات اوست بگسلد واثق گردد اگر همه

بر آسمان پا بند کند راه گیران عنانش بگیرند و بزنجیر داران عذاب سپارند

و این ندا در دهند که خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه چون حال اینست آن

فرزندرا از انجا که در سلک آدمیت منسلک است باید که تن گلین بادر رکوع

و سجود بر در خدای حلقه آهنین سازد چنانکه به نیروی پنجه شیطان خم نخورد

نظم با تار عشق سلسله جنبند شاطران ٭ آویزشی دهند بزلفین آن دو تا ٭

و چون همه روی زمین سیل فساد گرفته است دامن تنزه ازین خاک

ملوث برچیده دارد تا شبهه آلودگی دامن مانع نماز و صلاحیت نماز

نگردد و هر که بر بساط انشاط و لهو زانو زند قدم عزیمتش چنان نجنبد که هیچگاه

اثر بیداری بخواب نه بیند پس آن بهتر که پیش از نشستن از سر آن برخیزد

مصرع تا خواب قدم بسر سرایت نکند ٭ چون در شارع گام زدن

کار سست قدمان شر خیر است مستی و شهوت و خواب از سر دور باید کرد

تا پای استقامت نه بیند نظم چو نه بیند که بناچار در افتد سر مست ٭

۲۵۹ رساله رابعه اعجاز خسرو

اندران راه که شیطان لعین کالا است * چون دل مومن عرش خداست
کجا روا بود که عرش الله را غرق شراب گرداند نظم طوفان می که از دست
موج بلا برآید * چون عرش غرق گردد مردم کجا برآید هر که از آسیب شیطان
بلغزید در مزابل خرابات سرنگونسار افتاد یقین است که رویش ازان
خلاب تیره سیاه گردد و رخساره که بدان گلگونه ابلیس آراسته شد جز
بسرچشمه عفو الهی شسته نشود و آن سرچشمه در نیابند مگر پاکانی که دست
از آلایش آب سیاه و گل تیره وجود بگریه ندامت شسته باشند و از انوار
الوضوء نور علی نور سپید ابد گشته ناچار جوینده سپید روی را روی بدیشان
باید آورد تا سوی آن چشمه راه نمایند پس جوینده صادق باشد هر آئینه
که مانند آب از سر قدم سازد و دوید و تا بدان سرچشمه رسد و چون رسید
هر آئینه که بیک موج آنهمه لوث او پاکی پذیرد و همچون ایشان سپید روی
گردد اگر آن عزیز سپید روی لایزال خواهد از میامن صحبت ایشان دور نباشد
تا از خاک سیاه هم بآن سپید رویان که از زمره غرة المحجلین اند سر بر دارد
آری آبی که با شیر آمیزد بنرخ شیر فروخته شود و کذا بالعکس شعر زلال صب
فی وحل کریه * تاثرنتنه فیه ولونه * گوهر وجود خود را که در سلک صحبت

رساله رابعهٔ اعجاز خسروی ۲۶۰

هر که درخواهد کشید اگر داند که عرق پاک دارد آن سر رشته را از دست نگذارد
که البته جوهری شریف دران منتظم خواهد بود شعر عروق ذوی الاصالة بالمعالی
تجملت مثل اسماط اللآلی * واگر بیند که بدرگ است بار گران خود را
بدان ریسمان خام بر نه بندد مصرع زیرا که تاب نارد و ناچار بگسلد *
طریق صدق و صفا گیرد نه رسم ریو و ریا که اگر صفار ابر ریا قلب ملمع
کنند بیت دینار مسین بود زر اندود * نامش دینار و قیمتش دانگ *
فراست مردم را در درونه مردم دیگر دست رس تا بجایست که شقه
دل پشت رد میکند مصرع کما بدا من حجاب السر سرا * نوری که
در وجود صافی محتجب بود اگرچه فرو پوشند چون چراغ از پس منجنیق
روشن بنماید و رزقی که در لباس صفا مستور دارند آنهم پوشیده نماند
و چون شراب در آبگینه از دور دیده شود بیت اثنان ما حجبا
ما فی الزجاج وما * فی الناس من طیب الاخلاق او خبث * چون
چنین ست در نمودار صفا فراج آب باید گرفت که از درون و بیرون یکسان
باشد نه نمونهٔ آئینه از بیرون صافی و از درون تیره وصف صفوت در قلب
بشاشی میباید که اگر ذرهٔ غبار در ته آن صفا باشد چون مین در زیر آب صافی

روشن بتوان دید چنانکه آن غبار در خون دل بجدی سرشته گرد
که نشان روی روی نماید بیت زنهار که صفوتی نه بینی * لو تصنع المراة
من طین * حدت خشم را در خویشتن بر انگونه فرو باید خورد که مشعبد تیغ و خنجر را
فرو می برد تا چنانکه مشعبد را از ان آلت جراحت بهره راحت حاصل
می آید متحمل را از اشارت چشم نعمت عفو خدای روزی گردد مصرع
العفو عند النهی من اطیب النعم * اما کسی را که گرمی غصه و غضب در
(عفو نزدیک عقل از پاکیزه تر نعمتهاست ۱۲)
خلقت غالب افتاده است و مزاج لطف کم گوئی آتشی خاسته است
و آبش در خانه نه نظم خانه چو آتش گرفت و آب نه در صحن و بام * تا تو روی
بهر آب خانه بسوزد تمام * بدخوی و بدخشم را نیز دران مزاج ناخوش
عیب نمیتوان کرد زیرا که هر کس را برای کاری پیدا کرده اند و استعداد
آن داده ناخن شیر هلالی است از اسد بیرون آمده که جان از تاثیر
آن سفر الجهانی اختیار کند چوب خیزران چون تازیانه خواسته شد
هم از اول دوال دارش آفرید آزار و گزندی که از خراشنده بزاید
مردمک او در غایت لطف و حسن بود نظم در شکم مادر خود خار پشت *
بر تراید ز خز و پرنیان * آن را که قلم قضا قلب و منعکس مزاج نگاشته است

نزدیک او نقش معکوس و مقلوب صراط مستقیم است چنانکه هندوان خط

بازگونه خویش راست دانند و خط راست ما را بازگونه خوانند و باز مرد

عاقل در محلی عمداً مزاج خویش برای نمود از مصلحتی بازگونه کنند و لیکن اگر

هم بران بماند پسندیده نباشد بدانسان که خطاط بنا بر قدرت آرایش

خط بازگونه نویسد اما دو سطری نظم بی آنکه کند زیر و زبر نامه تمام کا

سکه قلب را کسی نپذیرد ✤ باز قلم و زبان را جوانمردی نباید آموخت

بلکه تعلیم صرفه و امساک باید کرد زیرا که قلم را در امساک و زبان را در

زلل کم افتد و همه هر دو در جوانمردی از خطای معصوم نتوانند

و بسا کسان که در جوانمردی قلم و زبان را صرفه و امساک نگاه ند

لاجرم هم سر به تیغ بخشیدند و هم زبان بقلم دادند بیت زبان و کلک

ظالم تیغ و تیر نده ✤ نخست از بهر او پس بهر غیری ✤ سوخته آتش مرهم

اما سوخته دود قلم قابل مرهم نباشد و بریده تیغ آهنین باز پیوند و چنا

از خون گرم اندام مردم بریده تیغ گوشتین هرگز پیوند نگیرد مصرع

در زمس و روی از لعاب دهن ✤ چون چنین ست که تیغ زبان

در محل جراحت قلم باید کرد تا بر بیربانی زخم نزند و نوک قلم را در مق

عاقل لفظ مصلحت
و بر مصلحت لفظ پسند و برای
خطاط لفظ خط و نویسد و سطر
و نامه و برای زیر لفظ زبر و برای
سکه لفظ قلب و برای
قلم لفظ جوانمردی و برای
آموخت لفظ تعلیم و برای
صرفه لفظ امساک و برای
تیغ لفظ قلم و کلک و تیر
و برای سوخته لفظ آتش و
دود و مرهم مناسب سوخته
و برای بریده لفظ تیغ
و برای تیغ لفظ آهن
و برای پیوند و خون مناسب
لفظ گرم و مردم
و برای تیغ گوشتین و برای
لفظ رو و برای
مس لفظ دهن و برای
لعاب لفظ چنین و برای
چون لفظ جراحت و بر
تیغ لفظ زخم
جراحت لفظ قلم

سر باید شکست تا جگری نخراشد نظم آنجا که بگوی همه کس راضی به ٭
شمشیر خطیب از قلم قاضی به ٭ زبان او را اگرچه تیز زبان را بیازار دو خاشی
زبان تیز کاری وارد چنانکه کارد حرف کاغذ را حک کند و کاغذ تیز حرف
کارد را کند نتواند کرد نظم عدو دالمر کلت بالتعدی ٭ کلاله شفرة من قطع
طرس ٭ سوزنده و گرم مزاج اگر همه فرزند عزیز ست از و خود را چنان
دور باید داشت که رخت را از آتش هر گاه که گرمی و سوزندگی او را
بر خویش گرفتی اگر از و تابی و سوزی رسد نباید رنجید هر که گل چراغ را
در جیب نهد از داغ سینه نبایدش نالید نظم و انکس که به بند سوز و داغ ست
کم عمر تر از گل چراغ ست ٭ بسیار مردم بی شرم برای دانگی خون خود
بریزند و خود را به نقشها، بد نشانهٔ لعنت سازند و بدان مباهات کنند
نظم نا داشت که کارد میزند بر بازو ٭ سوزن زد نش فخر بود در بازو ٭
المی که مردم را از چوب عوان میرسد از عوانست نه از چوب بلکه از
کارفرمائی عوانست نه از عوان باز بعضی طائفهٔ بد نیت و بد ساز که از لباس
مردمی چون گوسپند مسلوخ برهنه اند زبان را کارد قصاب ساخته
برای غدودی در خون مسلمانان سعی کنند و در گوشت و پوست خلقی

۲۶۳

دیگر رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسرو

در افتند و کشتن و کشانیدن بیگناهان نزدیک خویش کاری شگرف دانند

از ایشان بهیچ حال ایمن نباید بود و اگر همه خون و پیوند باشند نظم

که چون درنشینند در خون کس ؛ توانند از خون خود خاستن ؛ و میل محبت

قوی دست طلبگار سوی ضعیف مالدار بجهت مهر و درم باشد نه برای

مهر و کرم گرگ هرگز پشت گوسپند بناخن و دستی نخار د و چنگ گربه در نای

بلبل بنوازش زخمه نیارد نظم نوائی چکاوک شنید از عقاب ؛ خورد هم

زخون چکاوک شراب ؛ بار بسیار مخدومان ساده دل را قلم نان

نقش انگیز منقش کردند که دل سپید ایشان را بنقشهای بسیار سیاه کنند

مصرع گکنا بهم بسود یوم حسابهم ؛ بسعایت گویند فلان چندان زر دارد

که در انبار ملک جو نیست بنرمی و هنجار بیرون نتوان کرد تا بختی بدو رسد

چنانکه دانه درست به بختن غربیل مغز بیرون ندهد تا بدندان آسیا

خائیده نشود نظم شر چنین قوم کفایت نمای ؛ به که کنند زود کفایت خدای

اگر آن فرزندرا اتفاق چنان افتد که عیاذاً بالله بشغل تحریر

قلم را سیه گرداند نقشبند سیاه ایذا و سعایت را هم بدان اب

سیه سر آن که درین سیه کاری سر سپید کرده اند نامه سیه نگذارد و قلم را

۲۶۵ رساله رابعه اعجاز خسرو

که خدای راست آفریده است وهمان راستی قامت دل است هر انچه
در حرفهای کذب وتزویر نمیباید راند هم برسان ششدر مهره ان راست دارد
صورت راستی او را اگر معنوی نکند بیت چو مهره معوج اهل سیاقت ❊
بصورت راست لیکن کژ بمعنی ❊ باز اگر چه چند روزی کعبتین فلک نخواست
دل غلط بران داد مقامرانه فریفته نباید شد که در نهایت کار البته باز
دهد و مهره برچیند که این کعبتین نقش دو ششش دارد و آن هر دو شش فرمانبردار
اختران مقامر پیشه که به نه حقه کعبتین غلطانند نظم وان مقامر که دو شش
باشد فرمانبر او ❊ هیچ دانی که او مهره چسان برچیند ❊ بر نوازش پادشاه
نیز نازش نشاید زیرا که چشمهٔ خورشید چنانکه آبروی دهد آبروی نیز تواند برد
و دریا بدان آب که گوهر بر دم رساند مردم را نیز بگوهر تواند رسانید
شعر الا ان ذا العقل لم یعتمد ❊ علی الماء والنار والامر ❊ پادشاه اگرچه
خندان خندان خزانهٔ گوهر کشاید بران فتحباب دل نباید بست که
در انحال صفت ضحاک دارد اگرچه فریدون دادگر است بیت
هست دندان سپید گردن شیر ❊ از پی لعل کردن دندان ❊
فرودستان را بلطف پرورش باید داد تا خاری سر بر نتند هرگاه

گلستان خارستان شود باغبان را فاخته کور آید شعر ومن ربی بما

غرسا ٭ تمتع بالفواکه والظلال ٭ چون چاشنی الم واندانه طعمی چ

دارد که کسی را بر مذاق افتد بجابک تازیانه جفا بر تخته پشت ملوک

مکاتب لام الفهای نیلی و شنگرفی نباید نگاشت تا هنگام لامی

زبان لام الف نگردد هم در ضرب چوب تجارت باید نمود که آواز

آن هنگام ضرب نمودار ی ست صرعاقل را یعنی چوب نیز از جفا

ضارب بنالد زیرا که اگر آن ضرب باختیار چوب نیست نظم بنگر که حال

آنکه زنندش چسان بود جائیکه چوب میزند و ناله میکند ٭ مخدوم

از خفتن چشم ورم میکند و خادم را از استادن پشت پای و چو

آنجا نتیجه خواب ست اینجا ثمره بیداری نظم بده هم خود انصاف

چه گوئی ٭ که این پای زان چشم بهتر نباشد ٭ اگر خدای دستی دهد صفت

کف دست باید گرفت که هم خلق را از راحت نصیب تواند رسانید

و هم از هر انگشت هنری تواند نمود نمونه پشت دست بر نباید داشت

که نه از ان چیزی دهند و نه چیزی گیرند پیوسته معطل و بی هنر باشد

جز یک کار از و درست نیاید آنکه پشت دست لطمه بازگونه بر رو

هرکه هست توان نه دلظلم لا لعصم القهار معصم ظالم ✤ کسر الوجوه بلطمة من
ظهر یده ✤ عطای خسرو دادن و منتی بزرگ نهادن بید ادست نه داد که مزد
سهل دهند و حمال کوه گران فرمایند شعر اذا امات تحت التعب حمال اجرة ✤
فمن یصرف الاجر المهیا تمتعا ✤ اگر سفله را دو درم در کیسه افتد در پوست
نگنجد و اگر یک درم از کیسهٔ او بیرون کنند از پوست بیرون آید زیرا چه
هیچ حالی سر کیسهٔ خود باز نتواند کرد و اگر دیگری دست در کیسهٔ خود
بر دو سرش باز شود بارکسی که بقدر همتی در پوست دارد یا دو دانگش
در کیسه باشد خواهد که از سر کیسه پوست باز کند اگر عون دو دن طوق زر
بخشد و در گردن خود نباید کردن که روی آن طوق زر ع طوق آهن
شود اندر گردن ✤ و اگر مکرمی نان زر دهد یا نان برنج بگوهر دندانش
مرصع باید کرد که از آن خمیر مائیه برکت بیابد بگر رع کلیچهائی زر پخته زیر
دندانت ✤ بسیاران را مشت سخت باشد و زبان جوانمرد بیان قرب
نباید خورد که تیغ گوهر در زبان بیش بینی هرگز از دلش بیرون نیاید مصرع
گر خود همه بشکنند بشش ✤ جائیکه مکرمان کرم خویش را جلوه دهند
یقین ست که محتاجان را بدیه روی بجاحصل آید هر جا که شیر دندان

لفظ روسے وبراے
طوق زر لفظ طوق آهن
وبراے نان زر لفظ
نان برنج وبراے گوهر
لفظ دندان و مرصع وبرای
نان لفظ خمیر و مایه وکلیچه
وبراے دندان لفظ مشت
وزبان وبراے مشت
سخت لفظ جوان مرد وبرای
تیغ لفظ گوهر وبراے زبان
لفظ بینی و دل وبراے
فرد لفظ فرد وبراے

نعل کنند و گرگ حنا بر دست بندد و پلنگ را پای نگار بسته باشد حقیقت
دان که مصرع شگالان را بود معانی خویش ❊ بسیاران از نام و ناموس
پرند و چندان کامی بکس نتوانند رسانید چنانکه از کنجشک قصاب را
گوشتی بمراد حاصل نشود و دود خوارک سهل دودی از مطبخ برارد و گر تا یک
جز موجی آب و زبدی کف کوته نکنند نظم طرفه ست عجب موجی آب
و زبدی نیز ❊ تا خلق نپوشند بود برهنه اندام ❊ ور نیست عجب ترکه
خود آن پوشش زیبا ❊ خورشید ربایذ ز تن خلق بناکام ❊ خورشید که
بخشد سلب نور جهان را ❊ آن جامه چرا میکشد از خاصگی و عام ❊
آری ز فلک هرچه رسد چون همه دام ست ❊ عیبش نتوان کرد اگر
باز بر دوام ❊ جوانمردی که برای نام کنند زر دادنست و باد خریدن
مصرع و من یشتری ریحاً بعین فاحمق ❊ مرتبهٔ جوانمردی از آن
بالاتر ست که بستایش سائل بلند گردد و سکهٔ دریا از آن درست تر
که بدرم ماهی و ماهی سمک رواج پذیرد مصرع والعین
ارفع من ان زانه العین ❊ چنانکه ممدوح را اطرای مادح خوش
نیاید مادح را نیز بعطای ممدوح تکیه نشاید کرد که ابر بخشنده

با چندان بخشش بحساب گاه گاه امساک نیز دارد واگر بخشندگان گویند
وندهند دران نیز خست را سوی خویش راه نباید داد که نظم
مرارا انها النعیم نادی ذوی الرجاء بدفع نداء للندی ثم امسکا
مادح را باید که زبانی باشد چرب یعنی که بدان ادهان مزاج
درشت ممدوح را نرم گرداند یا از زبان روغن بلسانی بر وطلا می کند
وزر طلے میستاند اما محل طلا نیز دریابد که تشنج مشت بخیلان
برین طلا کشاده نگردد چنانکه پنجه ترنجیده مخدوم بروغن عود باز
نشود مصرع ضایع باشد قدید شستن بگلاب شعر باد
خوشبوی اگر بطیب شمائل خوش خلقی آمیزد ورایحه الیست ستن
اگر بر جیفه سست گذرد وماده که سخن بغیر محل صرف کند بیت
ضحک الوری منه کما لو جاهلا یطلی علی الجعل المنجس صندلا
سخن خوب افسون نیست که مار کهاد زر از گنج پادشاهان بدان افسون
توان کشید افسوس باشد دمیدن این افسون جائیکه بدل مارک
زر رشته تابی بیرون نیاید اما چون بخیلان ناجوانمرد از دست
کفچه کرده محتاج چنان گزیده میشوند که از مار کفچه کرده سحر کارے که

۲۶۹ رساله رابعه اعجاز خسرو

قدید لفظ منجس و
لفظ از وبهر مار لفظ زر وبهر زر
لفظ گنج وبهر گنج لفظ پادشاه و
افسون وافسوس تجنیس مطرف
وبرای دمیدن لفظ افسون
وبرای رشته لفظ تاب وبرای
بخیلان لفظ ناجوانمرد وبرای
دست لفظ کف در کفچه وبرای مار
لفظ گزیده وکفچه وبرای سحر لفظ
افسون مناسب ۱۲ افسوس
فسوس بیرون همزه

افسون مدح بر ایشان خواند حسیس تر از مارگیران هند باشد شعر

انی رایت رقاة الهند من طمع * یصیرون کراس الابهم کفهم * در محل

طمع مرور آنکه بی بها بیرکه اخذ مارک مردار زر از گنج مرد مان چنان

دشوارش نماید که گرفتن مار زنده در یصورت شاعر را بو صمت طمع زر

مخصوص کردن حاجت نیست حقیقت است که او درین روزگار سجه

سخن گنجی بیرون نتواند کشید بلکه تهمت طمع بر زبران ها بان مزاج توان نهاد

که مار سر بریده ایشان گنجهای فرود برد که ثعبان کلیم را در آشام قیاصم

و عصبیتهم آن ابتلاع میسر نبوده باشد نظم ز ساحری چو من آرایه این

آشام * روم ز شرم چو قارون فرو بزیر زمین * آن فرزند که گوهر سیت

پاک از قطره پشت کاتب منعقد گشته که اگر خود را در سلک نظم مدخلی

ببندد آبگینه و تا حد امکان ازین بحور بیکران کرانه کند که عبره حال

او غرقه شدن من درین بحر شرم بسنده است که چه دل پر جواهر درین

شعر بستم و درین قلمکاری روزگاری صرف شد شعر صرفت حیاتی

فی متاع مکذب * وقد مت بالحرمان من جوهر الصدق * و اگر در بحور

نظم باد هوس جهاز دل را جای انداز دکه باز گشت ممکن نگردد باید که

رساله رابعه اعجاز خسروی

۲۷

سفینها کاتب را معلم قریحهٔ خویش سازد و بادبان اندیشه را بجهت سوداے نفایس توحید و نعت و غرایب وعظ و غزل بر کار کند که سود این سودا همین بیش نیست و الواح مدح را چون تختهای کشتی بهزاران آب بشوید که درین ایام بحور شعر را چندان آبی نمانده است و هر که برو را ساقل خاکسار سفینه مدحی میبرد کشتی بر خشکی میراند و مادح را از تلاطم کف ایشان سیرابی همانقدر است که حرف روی را از بحر نظم و سیرابی همان مقدار که الف اشباع را از دقیقهای شعر شعر من غاص فی بحر البحور زماننا عطشان یموت کمثل بط سراب ۞ چون چنین ست صلهٔ شعر را اگر حلال نیست حرام بحرست تمام هم بر گدایان بحرست اینکار بباید گذاشت و سکهٔ مهر سکوت بر دهان زد و خطبه القناعة مملکة را در هفت اقلیم وجود بلند کرد
قناعت پادشاهی ست ۱۲
و متمردان حواس را بشدت مجاهدت آتش داد و اگرچه دسترس تصرص جوین نبود دستگاه همت را بجدی بلند باید گردانید که اگر قرص خور زیر دست افتد بیت نشاید که ساید بر دست همت ۞ بر انسان که انگشت بر قرص سوزان ۞ وجه حرام اگر همه یتیم بحر و جگر گوشهٔ کانست چون لقطه و لقیط شارع افتاده بر نباید داشت و در طلب حلال شتواره هیزم را بر تارک تفاخر

۲۷۱

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

لفظ سکوت و مهر سکوت لفظ دهان و مهر خطبه لفظ بلند و قناعت و برای مملکة لفظ هفت اقلیم وجود و مهر وجود لفظ حواس و مهر متمرد لفظ شد و مجاهدت و برای دسترس لفظ دستگاه و زیر دست و برای قرص لفظ جو و مهر قرص جو قرص خور و برای ساید لفظ دست و مهر دست همت و برای دست لفظ انگشت و برای قرص لفظ سوزان و برای یتیم لفظ حرام ...

اکلیل دولت تصور گرداند وازان محنت سرکوب اگر همه موی سر رشته

رشته گردد وحبل الورید را بهم گسستن بود سر نه پیچد چون رنج کشیدن مرد به نیت

حلال خواری باشد اگر اوتاد کوه بر پشته پشتواره هیزم او شوند غریب نبود مشهور است

که بعضی بزرگان را رشتهٔ مار پیچ هیزم افعی وار قیم بودی این کرامت نیز ثمرهٔ

حلال خواریست جائیکه مار بوی صندل ور درخت پیچ خورد در هیزمی که بسبب

ثمرهٔ حلال بوی درختان بهشت دارد چگونه نه پیچد بیت خوش لقمه که پیچد

رشته بگرد هیزم ❊ چون مار پیش از آدم در شاخهای طوبی ❊ بدانکه حرفت

مقناطیس روزیست وعطلت دست افراز گدائی وزیبق چکانیدن از

نقرهٔ پیشانی کیمیای زر حلال ازین سه طریق بهر کدامی که دست زند هر آئینه

که بهره آن بیابد مصرع بقدر الکد تکتسب ما ترید ❊ اما بعض کسبها ممنوع است

باندازهٔ کوشش حاصل میشود آنچه اراده میکند ۱۲

چنین که ساختن اسلحه اگرچه مزد حلال دهد وتعلق باستعداد ملوک واکابر

دارد چون کمر بستنش به نیت جرح وقتل است مصرع زور بدین به که پیوستن

بدو ❊ واما کسبی را که اسلام رنجه دارد نباید گرفت ودر کسبی رنج باید دید که موجب

راحت عام باشد نه سبب مضرت وتدبیر آن اینست که بزرگی کلهداران زسر

درگوشه نهند وپای افراز مردان راست کنند رحمت خدای بر دست کاسبان

وبهر پیچ لفظ مار پیچ وبرای مار لفظ افعی وار قیم ودرخت صندل وبهر صندل لفظ بو وبرای ثمره لفظ درخت وار قیم مار ابلق وبرای درخت لفظ شاخ وبرای حلال لفظ لقمه وبرای پیچید لفظ رشته وبرای بهشت لفظ طوبی وبرای حرفت لفظ عطلت وبرای دست لفظ گدائی وبرای مقناطیس لفظ زیبق وبهر زیبق لفظ

حلال خوار باد که چرم نمک خورده کفش دوزی موزه دوزی بدندان خرج میکنند که هم راحتی از دست ایشان بپای میرسد و هم مزد حلال بخیانت بدست می افتد

نظم چرم خائیدنی بوجه حلال ❊ بهتر از دنبه خوردن بوبال ❊ پیشه درزی پسندیده دیدهٔ دوربینا بان ست که عمرش در دوختن آلت ستر واندوختن اجر حلال صرف میشود اما بشرطیکه پرکالهٔ مردمان اگر همه پاتابه وار نیست در پایمال نبیند از دو بدان پرکاله دهان خصم پاک نکند که البته در پاره کردن جامه دزدی پردهٔ او نیز پاره شود

نظم پاره شد چون پردهٔ پرکاله دزد ❊ دوختن نتوان بصد پرکاله باز ❊ کفش دوز حلال خوارتر از جامه دوز زیرا که کفش دوز برای پای افراز مردمان پوست خویش جرح میکند و کسی پوست خویش ندزدد و بخلاف خیاط که مقراض دوزبانش در تنهٔ غیری زخم می آرد و از انجا برای پرده دریده خویش پیوندی بیرون میبرد پس هر که خواهد بسبب نفخته حرام فردا مانند ریسمان تابان درزی دست بر دست نه مالد و چون ریسمان تاب خورده بر خود نه پیچد پیشه پیش گیرد که تصرفش در ساز خویش باشد چنانکه موزه دوزی و ساخت دوزی و آنچه بدین مشابه است که سازآنهم از خاص خویش بود و دست مزد حلال حاصل آید نه حرفت زرگری که زر به کف بیرون برد

نظم مزد زرگر حلال کم باشد ❊ دانگ مس مزد دانگ زر دوزی ❊

مزد دوزندگان حلال‌شناس * که نه دزد و لیست نه فزون مزدی * دوزندگان
بعضی بسر سوزن میدوزند و بعضی بسر موی درین نیز رمزیست یعنی حلال
سر سوزنی بحیله باشد و یا سر موئی بیت ولم تحصیل کنوز التبر الّا * بنقب او
بغصب او تعبق * و با بعضی گوشت ستور از موی خوک حاصل کنند و بعضی موی
میش پوشند و گوشت خوک خورند بزرگ روزی دهی که یکی را از محل حرام روزی
حلال میدهد و دیگری را در پردهٔ حلال حرام میخوراند آنجا که لقمه را باحتیاط شعر نیز
میباید کرد و شبههٔ باریک چون موی از خمیر بیرون میباید کشید اگر مومن بهر خوک
چرم دوزی خویش کند و بلکه از موی شیر جگر خویش دوزد * از آنکه موی از زر دیگران
در گلیم خویش بیند بسا گلیم پوش پرهیزگار که پشتش از خراش پلاس درشت چون
جامهٔ هندوی نقش لعل گرفته باشد و اگر قاقم سلطان بروی عرض کنی از ان
سرکش چون قنفذ موی براندام برخیزد از وجه حلال پوشش بریشم میسر نگردد مگر
پنبه و پشم و بر نان حلال نان خورش نتوان چشید مگر از خون جگر و از کسب حلال
آب خوش نتوان خورد مگر از خوی پیشانی خویش و این کار سختی کشانی است که
سنگ گران بر سر خویش باغنده پنبه پندارد اگرچه سر ایشان باغنده بسته باشد
و بسر انگشت کیمخت دوزند با آنکه سر انگشت شان از دوختن کیمخت بسته باشد

نظم طوبی الذی کسب بطهر طعمه ٭ سلخت اناملہ بخیط الصرم ٭ نازک تنان رعنا بهیچ کار نیایند که نه از جام لاله شراب توان خورد و نه در شیشهٔ حباب گلاب توان کرد مرد را هنگام اقبال و ادبار آزمایند طینت ناپخته باندک اثری تغیر پذیرد مصرع شود بباده اول سفال خام خراب ٭ نظم لسیل جدار الطین قبل رضه ٭ وکوکب بحیر لا یضر شوامخاه ٭ رقم نامرادی و کتابهٔ شادی از دیباچهٔ مرد چون مضمون نامه از بیرون بدقت بینائی نتوان خواند تن سختی کش را پوست گندم گون بخارند چون دروی مغزی نمانده باشد سبوس بیرون برد اینجا دقیقه است یعنی چون اهل محنت را بهیزند از یشان آب لطافت حاصل نگردد نظم گر بر تن جو خورده بود کنجد کے ٭ روغن ندهد برون گرش بشبلند ٭ و ناخن بر اندام نازک زنند چون طراوت از پوششش میچکید از سر ناخن نون سرخ نگاشته شود اینجا حرف است یعنی سر حرف نازو نعم بسر ناخن نقش پذیرد نظم بر تن نازک اگر خود نقطی سرخ دهد ٭ نهی انگشت بران نقطه دو و جدول خون ٭ اگر آن فرزند را بسبب نازنینی از بار صندل سرگران گردد و سر آن نباشد که تارک را زیر بار کند و گران سوده گرداند و درس درس کسب حرفت نیز پای شکسته نتواند نشست باعتماد ساق درست گوید

که پیش ارکان عرش سای سلطنت ایستادی کنم ع بو که بدین ایستادن پیش رود کار من ٭ درینصورت خود چندان مشقت است که در تصور نگنجد ازانهمه دو سبب باز نمایم شعر فما فیه نظن الخیر حیث ٭ وما بالعکس نظن فالخیار ٭ اول آن که در کشیدن هیزم باریک سر خویش بر گردن نباید گرفت و باد و سه سر دیگر بسر بازی مصرع چندان گرانی ندهد بار سر سری ٭ ولیکن در سری و سروری بار صد سر بر گردن باید گرفت و بلکه صد هزار مصرع هر چند که بیش در دو سر تشویش دوم آنکه مزدور و کاسب اگرچه همه روز از کاسه سر خویش عرق از رنج مینوشد مدام مست بحنت میباشد شبانگاه آخر در خانهٔ خویش بسماع نخره خواب رقص پهلو میکند بخلاف متعلقان امرا و ملوک که شب و روز دو پای خود در استون صد شکم ساخته پیش چون خودی ایستاده تا زنده اند جان میکنند و آن رنج بی پایان را راحت پایدار تصور میکنند سوم آنکه با چندین مشقت زر مواجب از وجوه چهرهای زرد ام مسکینان یابند که مهر غضب و ظلم بران چون نقش بر دینار نشسته باشد و درم شان از پوست مظلومان دهند که بر رواج فرمانی درم چرمین را شهر روا گردانند نظم زام نافذ سلطان کامران نه عجب اگر شود درم چرم همچو سیم روان ٭ اما کسی اگه بهوای کلهداری بادی در سر افتاده است

۲۷۷

رساله رابعه اعجاز خسروی

ادهمه حرفت شغل و منصب طلبد و بهر چیز مثل کسب حلال گجار ضا دید آن فرزند
چون شمع دودمان نیست پدر دلسوز را از روشن کردن شعله درونه خویش
چاره نباشد ناچار بزبان چرب در گوشها آن چراغ خانه روغن بباید بخت که
سودمند مغز و دماغ باشد شعر اذ اصحت مصابیح بلا الدهن تحضارت ده
و حین الکسر باضارت لان بها ضاعت ده یقین بدانکه هر کرا مائده روزی
فراخ کشاده اند هرگز گرسنه نماند و بر هر قامت که کسوت بخت چست آمده هیچگاه
برهنه نشود زیرا که دولت موقوف طلب نیست و روزی بر بسته کسب نه شعر
اذا انهم السحاب لای شی ده تجمل شدة فی سقی حرث ده باز درخانه کسی که او بار
مهمان شود و اورا باصد ذخیره هنر خورش جز غم دینار نباشد و پرده زنبوری
حجره اش از حرمتشته شیر نگس نبود و سیاه خانه بخشتش را اخر عنکبوت سپید نکند شعر
و قد فر من فاقت بعرة ده کما فر فار من الهرة ده چون محقق گشت که رسم
اقبال و ادبار بر تختهای پیشانی قلم تقدیر نگارد نه بنقش گربه رنگین دولت
مقبل و از فریب باید خورد نه از صورت گربه گریخت آبله دار بباید رسید
چون رفتن ازین ولایت بولایت دیگر ضرورست و راه در غایت
درازی اگر سبکساری باشد بهتر و گرنه باری ازینجا متاعی بار کنند که آنجا

قیمت آرد نظم کلیم و زنده باید بردن آنجا که قدری نیست خز و پرنیان را

فی الجمله اگر مجلس فرزندی را هوس کلهداری و کمربندی باشد هم بیک قبا

تن در دهد که دو کلاه را دو سر باید و چون کمر لشکری حیست گرد دستهٔ شمشیر

از سیلی نگاه باید داشت یعنی سرخروئی غزا بلاف و بوس رنگین میسر نگردانند

نمونه مغرور نشد که برگستوان باخه و جوشن ماهی و زره موج سوارکان آب را

هم بکار نیاید نظم سوری و گل صرا از دل ما بیرون برد پیکان غنچه از سپر گل

بگذرد و اگر در روی مصاف دشمن و دست روی پشت دهد محقق نباید پنداشت

که بدان تختهٔ سورهٔ فتح نتوان خواند بسیار کار باشد که آن را غزی تصور کنند

و غرور بود تا تیغ نلرزد و بازوی تیرانداز پیش نخیزد و کمان پشت سوی

دشمن نکند ظفر روی ننماید نظم تیغ باز دزخم تا سر پس نیارد گاه ضرب

تیر نتواند برید از پس نباید در کشش شمشیر برای کلمهٔ شهادت باید زد نه بجهت

شهادت بی کلمه پس اهل شهادت که ذوالفقار بر ایشان زبانهٔ آتش گشت

مصرع ولهم ایقد مضجعهم سراج اگر مرد غازی قندیل تیر را به پیکانها

چون شعلهٔ آتش محراب تیغ محرابی به نیت جهاد روشن دارد جمله کافران

پیش محراب تیغ او سر فرود آید و اگر چون بولهب هم بحراره زبان بسته کند

ودر میدان غزا ابوتراب وار غباری بر نتواند آورد و یقین است که در دنیا
جائیکه برای نان لایلاف باید خواند در حق او سورهٔ تبت خوانند و در عقبی
سیصلی نارا ذات لهب و النار بانت حمالة الحطب هیچ نانی درین دو رحلال تر از نان
لشکری نیست زیرا که گندم سلطان بهر دندان آسیا خائیده نمیشود و هم هر دو ادرار تحمل
شدت سنگ زیرین آسیا باید بود و هم در سر گردانی سنگ زیرین در دو سه تحتیها
استخوان خویش آرد میباید کرد و خون خویش آب تا خمیر مایه نان روزی سرشته
شود بفرمان مخدوم گرما گرم در کانون سوزان و تنور لقمان در رفت تا نان چاکری
پخته گردد اینچنین نان چرا حلال نباشد اما هر گاه مرد لشکری از محل یک اسپه
و دو اسپه کار بیشتر دواند بیش بصد انواع اندیشه کردست حلال و تنور نتواند یافت
بیت یا من غدوت بوجه الحل فی طلب :: بالکسب تدرک لا بالحیل و الحلب
پختن حلال و حرام کار سخت کشی نیست که بزخم تیر سندان را غربیل توان کرد
بل کار سخت کسی ست که بزخم سوزن خلقان غربیل را رفو کند و این اندازه
پخته خوارانی نیست که ذره سبوس معده ایشان را غربیل گرداند کاتب
آنچه پخته بود نخته پیش آورد اما دقائق از در شته خالی نیست دانم که بر ناز کان
نگوار د شعر هنیا لمن ذاق طعم الحلال :: کلذات شوک بفک الجمال ::

۲۷۹

رساله رابعه اعجاز خسرو

شیران معدهٔ نیستان نیزه و تیر که همه عمر از سلسلهٔ تکلیف گردنکش بوده اند دار قلادهٔ
تقالید و تحقیق شرع خبر نداشته و از وحشت جهل در بادیهٔ اولئک کالانعام بل هم اضل
زبانگیر کرده ایشان اما شرح کردن گوشت خوک که کار باشد فرق میان گوشت
خوک و آهو چه دانند که بر آهوی دیگران تسلم کنند تا بر ایشان خوک شود علم
درین محل بکار آید بیت کلب معلم به ازین لشکری ❊ کاهوی او خوک بود
گاه خورد ❊ کسیکه بدستیاری قلم و تیغ دو حرفی دریافته است و دو حرفی
باید که عمامهٔ تقویم فقه را به تقویم کلاه کاغذین بدل کند که کلاه در لتهای تو بر تو
بسیار ست و پیوندها ملوث و آلودگیهای شبهت نیز فراوان با آنکه دستار نیز
پیچ پیچی دارد و از تطویل کار کند صید حرام نیز شود اما چون کسوت علم است
بظاهر پرده پوشی فساد تواند کرد بخلاف زه زرین و ابرهٔ ابریشمین که کار حرمت از سر
میگیرد بیت زین پند منت اگر شکی در دل ماند ❊ هدان محرمان بر باید
خواند ❊ زه و ابره کلاه سهل زر و ابریشم است اما آن نمونه است رهنمون فساد
زیرا که هر که کنگر کلاه باشد کردار رسانیدن سرها بکلاه کنگر باک ندارد بیت شاهین برای
آن کلهدار شده است ❊ تا افسر طاوس باید باسر ❊ باز برابره همه کلاهها از خیال فاسد
داغ بجه نمیباید نهاد زیرا که بسیار کلاه قبه بشر لایت و بکتابه اولیای تحت قبا مطرز کلاه مشائخ

آسمان ازرق ست وصوفیان سربلند تارک بآسمان سوده بمثابه که موی درسر ایشان نمانده اگر کلاه لشکریان پوشیده حال بآسمان نرسیده است باری با ابرهای رحمت پیوسته ست که بدان ابرها رآفتاب جمال ایشان پوشیده مانده ست شعر لولا الستارة تستنیر بنورهم + عین السماء بنورهم متبرقع + کله پوش که زیر قبای کلیم پوش بود نیست درغلاف اطلس وصوفی که در زیر خرقه پوستین پوش باشد سگی است بجوال درکشیده آن فرزند خواه دنباله دستار گیرد وخواه گوشه کلاه در هر دو لباس پوشیده کار خدای میتوان کرد وچون چنین است بیت کار دار خدای باشی به + یا بوی کار دار میر ووزیر + مقصود ازچندان گفتگوی آنکه چون در ظلمات دنیا شیب وفراز بسیار ست که قطع میباید کرد تا بدرجات عقبی رسند چراغ مسلمانی را از زبده اخلاص روغن ریزد ودست دعا بالا کند وذیل عنایت یزدان سوی خویش کشد وعصمت پرده آن چراغ سازد که برین راه دم نفس تندباد شیطان درکمین ست چندانکه از عقبات ظلمانی بسلامت بگذرد که در عالم الله نور السموات والارض

۱۹ ذکر کند او را شیطان و شیطان او را ذکر کند ۱۲

دخل یابد هرگاه که انجا رسید روشن کند که پدر دلسوزان شمع سینه

رانکدام روشنائی رهنمون بوده است که داند اگر چنان افتد که آن

نو یج انوار عین الیقین گردد و درین محل پدر محجوب را فراموش نگردانند

و پرده وار کرم را یاد دهد که حجاب حرمان از پیش دیدهٔ امید بکلی افگند

شعر تعل عنایة المولے تر بینے ✤ تجلی رویة المطلوب فضلاً

هنگام تمام شدن نامه که رمضان بآخر عظة رسیده بود تاریخ سال

از نصیحت ناصح معلوم خواهد شد مصرع یعنی از مه پنج و سالش هفت

و هفصد ✤ تسلیمات اعزه انطرق سلام و تحیتی از نصیحت پدر بسود مند

مطالعه کنند دوستان انجانب خدمتی از پند مادر مهر آلود تر میرسانند

الادعتیه العلماء افاد مواعظه ابدا وفق بالتوبة النصوح من المعا

وعظه موت العدی کتبه آتاه الحسیب ومن الحساب یحیب توعظ

للمیت علی تشره مع الواعظین یفصح حیة الرحمة نه مشائخ عفر بنصایحه

في طریقه و عطایه ابدا الشکر یشکری عفر لقبول المواعظة رحم باتباع

النصایح کتبه دام رقمه واعظ الکتاب وفق تحریر المواعظه العکس

علما جعل ناصحا في تلبس ابلیس ذکره الشیطان والشیطان ذکره

مشایخ وعظ شیخ النحل لشکری سهمه طبل الرحیل الیقظ نوبته الغروب کتبه وعظ

موت الوزراء والکتاب للبیت علما نصر لسانه هنیا بوعظه شیوخ نصح

حرفة الیار لقامه لشکری عذب برد او لنصایح کتبه ما شحر یوم الحساب

نصیحة الوزرا نامه باسم یمین الدین مبارک مشتمل بر پنج بنا عنوان بنای

این خانه سخن باسم فرزند خجسته یمین الدین مبارک وفقه الله لعمارة

ابنیة الدین کرده آمد تحمید الحمد لموجب الفرائض تحمد لمظهر الابنیة الخمس

قطعه حیث قرة عینی زاد لی شرفاً * بما تعلمه العلام فی الازل *

والان منه رجای ان بصیره * معمار ابنیة الاسلام بالعمل *

تا خانه اسلام به پنج بنا محکم بود و بنا پنج نماز شش رکن مستحکم توفیق

پنج نماز و چهار بنا دیگر عامر دین فرزند صالح یمین الدین مبارک باد

برکت پنج نماز شش جهت را نوریکی کرده و بمین شش رکن

فرضش چهار ارکان را به یگانه گوی در آورده مصرع بدان رسول

که او فرض کرد پنج نماز * پدر مشتاق خرد کتا بخوان که در حق فرزند

نوافل استحباب را واجب میداند و سنت اشفاق را فرض

تحیاتی که از قعده حضور مژده رساند و سلامی که نماز نذر ملاقات

تمام گرداند با کمال نیازمندی اداسیکند معلوم خاطر خلقی حامل بدایع

آسمانی باد میگرداند که بفور مواهب عالم الغیب ازینجانب کارها

کامرانی و کامهار زندگانی چون سخن مدلل روان و آینده

و اسباب فرحت و آثار راحت چون بحث مدقق زاینده و فزاینده

و کواکب گردنده در نظم امور از ایمه در اجماع متفق تر و بخت و دولت

در جمع سرور از صاحبیه در اتفاق موافق تر و دریای روان بهر

احوال را از لوث نامرادی غسلی علی الوجوب داده و زمانه بدایع انگیز

محفل شکن مسائل مشکل مقصود کشاده بیت ناخوانده آرزوها

از درهمی درآید * چون علم من لدنی در دل بغیر خواندن * تا با چندین

حصول اغراض آرزوی لقای قرة العینی چندانست که اگر نکته از ان

در شرح آرم از ذخیرهٔ زیادات و خزانهٔ محیط بگذرد و از بسکه طبع مخیله

کاتب نام مبارک آن نور دیده را پیش چراغ دل سوخته همه شب

تکرار میکند از خوردن آن دود چراغ چندان در سینهٔ استعداد وی

حاصل آمده ست که ده کتاب چون فتاوی سراجی و مصباح الدجی

بیان حرقت و فرقت توان نبشت قضای علیم تحقیق که جامع صغیر و کبیر است

آن صحیفه امانی را که جزویست از اجزاء پراگنده کاتب و مجموعه وجود بی آن
جزو اصلی چون جزدان متعلمان بی شیرازه مانده بشیرازه خون و پیوند متصل
گرداناد شعر فابقانا مع الاحباب جمعاً + کاکوار العمامة باتصال +
نامه فرزندی که فرش نوادر و روی بسوط بود رسید و بمطالعه پیوست
و هر رقمی ازان کتاب نافع مایه منافع حیات گشت و مسرتی رو بداد
که مناظره مجادل را از الزام فقیه کامل حاصل آید بیت نگنجیدم
از شادی آ بپوست + چو اوراق بسیار در جلد تنگ + و
ازین خبر که عصمت ربانی آن ذات عزیز را از کاو کاو سپهر نجات
چون نکته متعلم رشید از دخل متسم بلید سالم بیرون میبرد دل پریشان
مانند محفل قضا روز جمعه و مجمع قضا روز عید جمعیت تمام یافت یاد
کرده بود که لیلاً و نهاراً مستغرق سیه و سپید بقلم میباشد چنانکه
از سواد شب و بیاض روز خبر ندارد ازین علم خود نقش فرحتی در
نقطه سویدای کاتب مصور گشت که بسواد شب بر بیاض روز تحریر پذیرد
شعر علمک الله علوماً بها + یضطرب الاسود و الابیض +
معلوم شد که آن جان عزیز وجود ما را بعد از مرگ زنده جاوید خواهد گردانید

ن نیز بدعای صبح که دم روح اللهی ست سوی آن طفل مهدی میدم

تا عالم الاسرار علم خضرش روزی کناد شعر ونخلد فی الوری

روض المعالی + به خضرادیحی اشرع احمد + دیگر یاد کرده بود

که میخواهد تا کتاب قدوری از زبان مولانا سراج ضیا اقتباس

کند آن بدان ماند که کسی دیگ بر زبانه چراغ پختن خواهد چون

سراج را حرارة زبان بسیارست و پختگی اندک نباید که عاقبت

بخامی کشد شعر من وضع القدر علی نار سراج + یطبخ کالقدر

علی نار مجباعه + روشن ست که سراج از غایت گرمی تاب

نفسی نیارد و بیشتری بر طاق نهاده باشد گوئی مسئله مهر

و دلسوزی در فتاوی سراجی نیست از نور صبح خیزی خود چنان بیگانه

ست که چون صبح دمید او را مردن آمد منار دیگر پیش باید گرفت

و از انوار روشندلی دیگر استنارت کرد بود که شمع ضمیر قبره یعنی

از آتش طبع او چراغ دانشی تواند افروخت مصرع

لیقتبس من سراجک آخر + برغم کاتب ازان بیت

که بخدمت مولانا حسام فرائضی رود و حسامی آغاز کند تا که

از زبان او حرفی روشن تواند کرد دیگر یاد کرده بود که درینوقت چند کتاب فقه تصنیف مولانا امام الدین حافظ از بالا رسیده ست که در مرتبه از وحی منزل حکایت میکنند و خلقی آنرا چون آبی که از بالا آید و بجامه بستانند و در جلابیب اوراق بر داشته تا بدان آب طاهر وطهور نجاست جهل را از خویش بشویند خدمت فرزندی دران کوشد که نسخه بستاند و آن لطائف امام الدین حافظ را که چون امام حافظ برای اقتدا معتبر ست مقتدای اعمال خویش سازد اگر بر سویداء قرة العینی پوشیده ست اینک روشن کردم که سواد علم شرع بسرمهٔ بینائی باشد که هم روشنائی مردم ست و هم زیبائی که اگر آن مردم دیده خواهد که بدین روشنائی و زیبائی آراسته گردد درین سرمه سودمند غلط شعر ضریر یکحل العلم یکحل عینه * یبصر راء العین ما فوق النجم * انچه تعلق به کسب و تعلم دارد اگر کوه کاهلی لنگر وقت فرزندی نگردد امید باشد که حمال معادن معانی تواند شد ولیکن دران کوشد که انبار علم بر گیرد که ببار جای عمل رساند تا حمالی نشود کمثل الحمار یحمل اسفارا شعر یا لبسان

خرکار زنه بار جامه ٭ یا چو کلکی بسیاقت که براند خامه ٭ چنانچه
صدف گوش را پیش استاد ابر فیض خواهد داشت که باران
از تبحر خویش در وی ریزد تا آن طبع قابل بعقده محکم گره بندد
مصرع دان شود در صدف گوهر پاک ٭ قدری صدف گوش
پیش بدیر پذیر گشاده دارد تا داروئی که در آبگینه سینه از شفاخانه
نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین بخته و حل کرده شیخ
سن که الشیخ عالم و طبیب حقیقی در شان او وارد ست موجود دارم
که دران صدف گوش بوجهی فرو ریزم که بکام جان آن طفل شیری
دوست بی پرهیز رسد شعر لعل الله شافی کل قلب ٭ یشفاک
مصحح القلب المریض ٭ خلاصه این عبارات آنکه کلمه چند از فقه
فقر آمیز لطریقی که رسم طریقت ست بر لوح ضمیر فرزندی نگاشته شود
و اگر این رقم سعادت بر دل آن جگر گوشه چون نقش بر نگین مرتسم
ماند و اگر چون خط بر آب و نقش بر هوا آمد و رفت و در درونه
جای نگیرد نقش حرمان با یک نقطه زائد هموار مضرت کند و
متاع خسروانه را خریدار کم نیاید شعر نشرت علیک نقد الکیس شر

تُجْزُ ذو النُّهی اِنْ لَمْ تُحَسِّرْه ،، مصرع اینکه این قطعه لطیفست این است

قَالَ اللّٰهُ تَبَارَکَ وَتَعَالیٰ یَا اَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ این

کتاب منظوم قرآن بر منظر بلند آدمیت بجهت آن نگاشته اند

تا هر که بخواند بداند که سرشت آب وگل مردم برای آنست که بنای

عبادت بر قواعد استقامت استوار گرداند چون چندین است

که سنگ گران خود را بر عمارت بُنِیَ الاسلام علی خمسٍ به بنیاد

صرف میباید کرد که تا زمان خرابی بنیت آب وگل خلال نپذیرد

و تن گلین را که کلوخ استنجاء ابلیس گشته ست خرد میباید شکست

و از شریعت آبی بر و ریخت و بقدم استقامت پایمالش کرد

و بدان رخنه با شیطان را مسدود گرداند مصرع لِیَأمَنَ غیره

رنگٌ من النقوصِ ،، و چون استحکام عمارت این پنج بنای اسلامی

از فرایض سنت فقهای رسمی نمیباید گرفت که صحیفه تعلم را

بارنامه احوال خویش سازند و هم بدان بنیاد کاغذ بسنده کنند

و بر سر بناهای اصلی نه پردازند کسی که در علم شریعت هم بکنایت

و تکرار مشغول ماند مثل او مثل کسی ست که مصرع لِسَفِینَةِ القطارِ

یعتبر وامانہ + واستتاو علم مہندس عمارت ماند کہ نقش الوانی
بجہت نمودار بر روی صفحہ ارتسام کند و پیش مہندسی دارد تا او با
استعداد خویش در آساس و اتمام آن جہد نماید کہ اگر آن مہندس
بنیاد طاق و رواق نہاد شعر چو باران آید و خورشید تابد + تہ سقف کسان بدخلل نیابد

این ست بنای اول از پنج

بدانکہ بنای اول در اسلام ادای کلمہ علیاست و گفتن شہادت
از آلاء شہادت میباید آموخت کہ دو زبان کشادہ از نیستی جملہ
خدایان و ہستی خدای جملہ سخن میگوید و جملگی اللہ را لا میزند و در
عالم تحیر دہن باز ماندہ چنانکہ دہانش بہیچ روی فراہم نیاید
شعر اوحد ذاتہ بالراس والعین + کما لا فی الشہادۃ باللسانین
و الاکہ نقش آلاء ارد بطریقی ادا میباید کرد کہ در ادای لا الہ الا اللہ
حاصل آید و تشدیدی کہ بر سر لام الاست سر لیست از سین سر آن
تشدید را بسختی میباید گرفت کہ ازان بسر حرف الانسان
سری و سری مخفی بتوان رسید و تشدیدی کہ بالای اللہ ست
حکایت میکند از حرفی کہ در اللہ مدغم ست با شتداد تمام

درحروف کلمهٔ الله در میباید آویخت مصرع بو که آنحرف در توانی یافت

دوالا شکل الا تبنینه نیز دارد پس گوئی تنبیه میکند که هیچ خدای نیست

جز خدای برحق پس الا چنان میباید گفت که دل را از توجه خدایان

نا سزا به تنبیه باز آرد شعر الآمن قال الا الله قولاً ❊ ولم یجد غیره من

کافرین ❊ و آنکه در کلمهٔ شهادت میان الله و محمد هیچ حرفی

درمیان نیامده درین نیز رمزی ست یعنی کلمهٔ شهادت گواهی میدهد

که میان الله و محمد هیچ چیز در نمیگنجد مصرع تا بجدی که نقش حرفی هم

و آن نیز تنبیهی ست یعنی هرجا که نام الله گیرند متصل نام محمد باید گرفت

تا بنده را قرب خدا تعالی حاصل آید بیت چه شک گر بهم

گفتن این دو نامت ❊ دهد قربت لی مع الله وقتاً ❊

ببین اینک بنای دوم است

بنا دوم نماز ست که رسول علیه الصلوٰة والسلام آنرا ستون دین

خوانده اند یعنی این ستون را باستواری نصب میباید کرد که

از آسمان بگذرد و نردبانی شود که پایهٔ بلند الصلوٰة معراج المؤمن

یابد و لباس نجس باطن را به نیت نماز از صابونی نمازی میباید کرد

شعر لوره آن ز نور قدس بود ✤ و البش از عین عفت و
عصمت ✤ دیگر آنکه بانگ نماز ندای آسمانیست که خفتگان
زمین را ببانگ بلند بیدار میکرداند هر که بدان آواز بیدار
نشد مصرع یخبت الحی من الاموات ✤ آنکه موذن هنگام اذا
کلمهٔ الله را ازروی کشش مید بد گوئی تنبیه میکند که نام خدا
باکشش درون میباید گفت و آنکه در آخر اکبر بر آمده است
دران نیز رمزیست یعنی گفتن الله اکبر البته در نهایت بر دبا
و کلمه اکبر ابریست که سر گهر دارد صدف گوش را پیش آن
ابر بتعطش تمام کشاده میباید داشت بو که قطرهٔ رحمتی درو
چکاند که ازان گوهر معنی در عقیدهٔ پاک منعقد گردد مصرع
و جنات عدن گیتی بهبا بر ✤ دیگر بدانکه نماز و همگی
اعمال دیگر موقوف نیت ست انما الاعمال بالنیات و نیت
عمل قلب پس عمل قلب چنان میباید که اعمال سره ازان
نشود یعنی مهر ریا و سمعه بر سکه عمل نباید نهاد که هم نیت قلب
شود و هم عمل اگرچه از نیت قلب نیز ثمره توان یافت اما

نیتی باشد از طلع منضود دور افگنده از عمل قلب نیز روشنائی توان دید

اما لمعی بود که از زبانهٔ آتش سخن گوید پس آینه نیت را بتصفیه میباید زدود

تا وروے جز وجه الله روی ننماید بیت هزار آفرین بر چنان سینه

که زنیسان در وباشد آئینه ✤ قال علیه السلام الوضوء سلاح المؤمن

وضو تیغ ست آبدار برای جهاد اکبر و آنکه بعضوی سه گان بار آب

میرسانند گوئی جوشنی ست سه تو که بر خود میپوشند تا شمشیر زبانهٔ

آتش برین کار نکند پس چنانچه مجاهدان در جهاد سلاح خویش را

ترتیب میکنند در جهاد اکبر بطریق اولی شعر مَن لَا یُرَتِّب دِرْعَهٗ

لِلجِهَادِهٖ ✤ اَجْزَاءُهٗ کَحُرُوفِ دِرْعٍ تَفَرَّق ✤ پس چون در جهاد

از سلاح چاره نیست در سلاح جهاد اکبر وضو آن فرزند چنانچه

ترتیب وضوی شریعت از استاد محقق تعلم کرده ست ترتیب

وضو طریقت نیز از پدر مشفق آنمقدار در گوش کند که آب مسح

بگوش میرسانند تا چون مسح از جملهٔ زهاد و عباد بر سر آید مصرع

به توفیق الموفق ذی الجلال ✤ نخست که در وضوی طریقت شروع

خواهد کرد بطانه را از ثقل دنیا که نجاست مغلظه است سبک گرداند

تا معنی نَجَا الْمُخَفِّفُوْنَ وَهَلَكَ الْمُثْقِلُوْنَ دریابد و چون برای استنجا
سنگ میباید که ثلثهٔ احرف سنگ سه حرفی مال سیم و درم است
خود را ازان پاک کند بعد ازان چون گامی چند برای استبرا گشتنی
است گشتی کند که دو گامی بمتابعت صاحب قدمان خطوتین و
قدم وصل تواند رفت و اگر از سستی قدم بدان نتواند رسید
بیت کم ازان کاندرین نشیمن خاک ؞ چند گامی زنی به نیت
پاک ؞ چون شرائط استبرا نیز بقدر امکان بجای میباید آورد
طهارت سبیلین بطریقی کند که طریق طهارت سبیلین یعنی دو راه دریابد هنگام غسل بدین دو دست بر دست میمالند دران نیز
رمزیست یعنی دست از لوث ظاهر بشسته نمیشود پیش از غسل
بدن بتطهیری اجتهاد نماید که دست از پلید بپا بشوید و آب
از سر انگشتان برسانی در تقاطر آرد که از هر قطره گوهر ثواب
در خزانهٔ عمل مدخر گردد و در تخلیل انگشتان به نیرومندی پنجه در پنجه
گمارد که بدان اعتبار و اعتماد شیطان قوی بازو را پنجه در پیچ
میان جوره کهاو انگشتان چنان آب رساند که پنجه واری خشک نماند

تا آتش دوزخ را ازان کنجد روغن ندهد سواک را و روغن کامرانی
فرماید که دندانهار خورشته کار کبر را زیر چوب ادب کشد
و آنکه از بیم خور شهار ناپسندیده زرد روی مانده اند باب السواک
مطهرة پاک بشویند اگر دندان را بمطهره آب بشویند آن صفا بیابند
که بسودن مسواک زیراکه رسول علیه السلام فرمود المسواک مطهرة که
از آب دهان رسول سخن گوید مطهره چه بین بیه آلوده را مصرع
در پیش آن بگو که چه آب دهان بود * هر که کلید چوبین مسواک را
در درج گوهرین دهان کار نفرماید هر آئینه که از نفائس سنت
رسول محروم ماند چون چنین ست گوهر دندان را بدین مصقله زدایشی
باید نمود که از هر گوهری آئینه برون آید که ازان صد رویه صفا روی
نماید بلکه اگر گوهر بدو در رو نه باشد یعنی دندان کینه در شکم آن نیز
بدین چوب سبز خرد بشکند چنانکه آن دندان بر دو دو صفای باقیماند
چندین غلو در وصیت مسواک بجهت آنست که بیشتری سنیان
با کبر سن ترک چنین سنتی سهل میگیرند جز جماعهٔ متصوفه که آنرا ازین
دندان مراعات مینمایند لاجرم گوهر ظاهر و باطن شان صفای پذیرد

۱ برای مسواک لفظ ... باز برای [illegible] لفظ روغن ۱۲ چوب کبر از دندان لفظ زرد رویی لفظ ... ۱۲

۲ برای مسواک و ... لفظ بسودن و مطهره و دهان

۳ لفظ مطهره و پاک و صفا ۱۲ برای آب لفظ بشویند ۱۲ برای رسول لفظ علیه السلام ۱۲

۴ برای مطهره لفظ چه بین و

۵ برای کام لفظ محروم و آلوده ۱۲

۶ برای درج لفظ گوهر و دهان و برای سنت لفظ رسول ۱۲

۷ برای چون لفظ چنین و برای گوهر لفظ دندان و برای مصقله لفظ زدایش ۱۲

۸ برای آئینه لفظ روی و صفا و روی در رویه و بدو در رو نه لفظ دندان

۹ برای ... و برای بد لفظ کینه ۱۲

[illegible]

چون از سر چوبی خشک دندان خرد همچنین ثمرهٔ اهلی در خورد میشود شعر
یا طالب الثمرات من شعب التقی * خذ بالتجبر و اجتهد فیها تجد
آب در دهان بینی کند که از برای مکالمت المصلی مناجی ربه آب
دهانی بحاصل آید آب در بینی همی بالا کشد که هنگام داغ کردن
شفیهم علی الخرطوم آتش عذاب بدان آب کشته شود بینی را
بقوتی بفشارد که همگی فضول دماغ از سر فرو ریزد و غسل روی
بوجهی بجا آرد که بدان آب روی سیه روی یوم تسود وجوههم بیاض
تبیض وجوههم بدل گردد تا موی پیشانی بهنجاری رساند که دست
سخت گیران یوم یوخذ بالنواصی بلغزد و در خلال لحیه انامل را شور
فرماید که هر انگشتی را جلایهٔ محاسنی بیاراید آب را بر ساعد و آرنج
سیلاب دهد که جملگی مرافق خود را در آب افگند در مسح موی سر
اندیشد که سر در راه خدای بر گردن آسان تر از آن نماید که مسح
سر کردن و آنکه پای راست را هنگام شستن آب از کعب بالاتر
رسانند در آن نیز رمزی است یعنی شریعت دریای است که کسی
غور آن در نیابد اما مصلی را از کعب بالاتر رفتن نگذارد و پس

غسل قدم بپاکی باید کرد که همه پای بر روی آب نهادن ممکن گردد

شعر فلو کان یمشی علی دجلة * علی کعبه الماء لایغمد * در

شانه کردن محاسن دست بنت بشانهای زند که از تسبیح هر موی

زبانها رشانه نیز غلغل سبحان من زین الرجال باللحی بردارد

شعر اذا تم ترتیب الوضوء بصحته * فذاک سلاح النفس جاهد مع الجهد

واگر سخن در غسل جنابت رود مسئله شریعت بران جمله ست که

چون عضو پنهانی بالایش منی نجس شد همه اعضا نجس شود

چنانکه تا باب نشویند پاک نگردد اما در طریقت عضو نهانی که

دست هرگاه بالایش منی پلید گردی مصرع نشوی پاک مگر

از آتش * اگر خواهد که آن آتش کشته شود سیل دیدها را

امروز روانی دهد که موج تندش از فردای قیامت بگذرد

در دوزخ افتد مصرع بدان صفت که دهد غسل مرد مانش را

چنانکه در جنابت حلال باب چشمه ها غسل کنند جنابت دل باب چشم ها

غسل باید کرد بیت که آلودگیهای نفس پلید * نشوید مگر

چشمه های روان * واگر آن نقطه پاک تواند که لوث دل را باب پاک کند

مطهر گرداند بارئی طاهر تن را باب شریعت پاک دار مصرع لیتطهن فیک
الخیر کل الناس ❊ اگرچه از طهارت تن پلیدی دل پاک نشود اما سرو
د ظاهر طاهر توانگفت چنانچه از مسح جبیره عضو شسته نشود مصرع لیکن بحساب
شستن افتد محسوب ❊ و چون بعد از اتمام وضو بجهت اقامت
نماز مقام پاک ضروری ست چنانکه بجهت نماز کالبدی زمینی خواهد
که با آفتاب و هوا حکم پاکی گرفته باشد بجهت نماز دل نیز زمین
را بنور تقوی و هوای هویت پاک گرداند که آن زمین جز بدین آفتاب
و هوا پاک نشود و چون پاک شد خاصیت آن زمین دل را
نماز آرد شعر مصلّی قلبک المعمور فیه ❊ کما اقتدت الکرام به صلی
در مقامی که قدم برای مصلا راست خواهد کرد نخست بر مصلا
پای راست باید نهاد و در آن اشارتی ست یعنی بقدم راست
بر مصلا باید آمد و مصلای خود را به پایمال بجهت آن تن در
که حق او پایمال نکند حق مصلا آنست که نماز برای حق باشد
برای دق هر کرا نماز بجهت حق ست مصلا بتواضع روی
کف پای او میمالد و آنکه بجهت دق رنگین میز ندیت

معلا از لکدکوب چنان پای ✤ راضی ست به چپیدن و آویختن خویش ✤ چون عزیمت نماز خواهد کرد روی سوی قبله چنان آرد که باد قبلهٔ گل رخسار را به بشارت وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ بشگفاند و در تحریمه دست بر انسان برآرد که پشت دست بر روی خدایان ناسزا لسنخته زند که همه در قعر عین علم در دم فرو روند و در قیام بادلی بایستد که در حضرت خدای لائق استادن شود و دست راست بر دست چپ براستی وضع کند که عمل اصحاب یمین بر عمل اصحاب شمال غالب آید دست بر دل به نیازی دارد که عرش را زبر دستگاه قرب خویش بیند دست بر شکم بقوتی نهد که شکم را زیردست کند دست زیر شکم بقدرتی آرد که آنچه ازان فرو دست زبردستی نکند در رکوع قامت را بشکستگی لام سازد که با اول حرف الله باز خواند از رکوع بهوای سر برآرد که سر در هوا نماند سجده عبودیت بخشوعی بجای آرد که رقم سِیمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ از خط پیشانی او سوی لوح محفوظ نسخه برند در قعده بادبی زانو زند که نقش پا برای قعود مقعد صدق مودب گرداند سلام نماز به نیازمندی دهد که از

ملائکه این جواب شنود که شعر علیک سلام الله یا اصلح الوری
باعمال خیر و خیر رب الوری تری + برای نماز بامداد پگه خیزی خوی کرد
که خورشید را خاستن پگاه فوت شود واو را نشود و در استعداد
نماز پیشین تبقریبی حاضر گردد که بعد از زوال سوی مسجد قدس خرا
در نماز دیگر ملازمتی نماید که تا آفتاب عمر فرو تر رود و نماز دیگر قضا
نشود و نماز شام را بحضوری گذارد که چراغ الله نور السموات والارض
را برای العین به بیند از اداء نماز خفتن نوری بالا فرستد که نقص
ماه را کمال کند شب برانگونه زنده دارد که هم در زنده داشتن
شب جان روز برون آید و اگر چنان افتد که زمانی مردم دیده
را طبانچه خواب در غلطاند خوابی کند که محل عبادت دارد نه انگ
خواب را محل عبادت دهد برای خواب آخر بیداری ورزد که چ
چشم پیش کشد جمله عقبات عقبی چشم پیش کرده بگذرد شعر
ولا تفتح العین الا لدی + لقاء الکریم الرحیم العزیز + باز چو
از حضرت رسالت پناه فرمان برین جمله است که لا صلوٰة الا بحضور
القلب پس نماز بی حضور گوی ستونی ست از میان خا

رساله رابعه اعجاز خسرو

که سقف دین را معتمد علیه نباشد و نماز پر وسوسه ستونی ست از
درون کرم گرفته که در بناها محکم نصب کردن نشاید شعر چو پوشش
تو گرانست تو نشسته بر ترش + ستون خویش بکن استوار
ورنه تو دانی + وآنکه در شرائط حضور کانک تراه گفته اند دو کاف
کانک گویی دو سر کوهست پیوسته بقاف قرب پس معراج مصلی
تا مکانی میتابد که بیک عروج از هر دو سر کوه بگذرد و بسر چشمه
تراه راه یابد واگر آن مرتبه میسر نگردد باری هم بدو سر کنگره
کانک تعلق کند مگر از ان هر دو بسر حرف کمال کبریا تواند رسید
واگر آنجا نیز کمند ادراک کوتاه آید در زیراک چه شبهه ست آنهم
مصرع در قلب بیندیش که کاری دارد + چون روشن است
که نور نظر خدا تعالی بر همه میتابد بنده را نمازی شروع باید نمود
که مستحق علیک عین الله گردد نه علیک عین عفریت رجیم
عین غین که شعر وجهت وجهک للرحمن طاعته + والقلب ساهر فی الفساد فیا زمن

	ع این ست اینک بنای سومین	

بنای سوم روزه داشتن فرض ست چون نیت آن خواهد که نگین را

برقم الصوم لے بیارا ید سحر خیان خورد که پیش از دمیدن سپید
بره‌ی وگرگ ربائی ذنب السرحان فلک از نعمت أبیت عند ربی
او هو یطعمنی و یسقینی وظیفه هر روزه یابد و در میان رسنهای
دندان خلالی راحمل در خور دهد که بقیهٔ طعامهای هوس بزبان
چوبین از بن دندان بیرون برد و روزه چنان دارد که چهارپاس
روزه باسلاح وضو پاسبانی هر روزه خویش کند تا حربهٔ شیطان
در سپر الصوم جنة من النار رخنه نیفگند که نفس دیو مزاج از
راه جنه در آید و در خوردن یک روزه دهان را نهنگ نسازد
تا در شست دو ماهی گرفتار نیاید آنگاه شستی که هر بار بگسلد
باز از سر درست گردد تا نداند که روزه هم بزخم گوشت و مشت
طعام شکنند آن خود روزهٔ شکم پرستانست اما بسیار روزه
نازکی دارد با سیب سختی شکسته شود کما قال النبی علیه السلام
الغیبة تفطر الصائم پس غیبت اگر همه سر سوزنیست دو لب را
باهم باید دوخت تا خار خار غیبت در دامن روزه چاکهای
عاشقان نیفگند نظم عاشقانی که نان در زند به عشق ÷ هم الدسان

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۰۲

که عاشقان جامه + باز عاشقان غیبت که از شهوت لسان
برسخن خویش عاشق باشند بیت در ندروزه برخویشتن
فرو پوشند + توان مدر که بمانی برهنه در محشر + و چون نص
قرآن برین جمله خبر میدهد که لا یغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم
ان یاکل لحم اخیه میتا شکستن روزه بحلالات چه ناپسندیده ست
فکیف بغذای حرام وانگاه بگوشت برادران جاییکه در شکستن روزه بماکولات
طیب دو شهر پر از رنج کفارت بود در نقص صوم به لذات ناشایست باشی
که شدت دو عالم بر مسلمانان تکفیر بودی بیت ولیکن کجا بر ضعیفان
خدای + نهد بار تکلیف ما لا یطاق + و چون چشم مردم و مردم چشم
بسرمه العینان تزئیان سیه روی ست اگر آن قرة العین همه وقت
نهفته چشم برنا گشاده داشته ست باری در ماه صیام هر دیده
این در نگشاید که چون شکستن روزه بمباشرت حلال مبشر عذاب
الیم باشد در افطاری که از چشم ها پلید نظر و بردن لعاب حسرت
کنند چه مایهٔ تیره حاصل آید بیت پس از نظاره که بیرون ز عین
شرع بود + و دیده را شره منج دو زباید کرد + باز بسیاران در

روزها رمضان راحت دست را حسبه کاری قمار پر آبله گردانند
وبعضی گوشت افطار از استخوان شطرنج تراش کنند وبعضی بکعبتین
چهارده بازی وجه حلال را در شش پنج حرام افگنند وبعضی مهرهای
سی روزه را البسی مهره نرد در ششدر بزه اندازند وازین حدیث
بیخبر که من لعب بالنرد فکانما غمس یده فی دم الخنزیر خوش روزه که آشام
آن از خون خوک بناشد تا الفرزند ماه صیام بنرد و شطرنج دست
نیالاید بیت ز استخوان پلید فیل حرام + گوشت خوک برکند
بخورد + این نصیحت کسانی ست که روزه شکم دارند اما روزه داران
دل دیگر اند که دم از روزه الدنیا یوم ولنا فیه صوم میزنند طریق روزه
ایشان ست که اگر ماسوی الله در دل ایشان بگذرد و روزه خلل پذیرد
وبهمان نقش ماسوی الله بر هر کشف حال ایشان میکنند بر نیحیله که
لفظ ما پنداری آبیست که اول افطار از انست و سین وی رقم سی و دو
سوگند یعنی انچه جز خدای ست هم بخدای سوگند میخوریم که ما را ازان
مصرع صوم فرض ست هچو ی روزه + القصه این روزه اصحاب
بلاغت ست که در دهان طفلان دهان بسته نگنجد اما چون از روزه

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۰۴

فرض گزیر نیست باری روزه دار و که پشیمانی خورده نشود هنگام افطار
دران کوشد که شربت آبی در چشمهٔ انا اعطیناک بیابد که کوثر فردوس
ازانست و نان از مائده و رزقناهم من الطیبات جوید مصرع کان
نان ندهند هر کسے را ✤ در اقامت دوگانهٔ تراویح بصدق قیام
نماید که بمتابعت کوکبهٔ نماز خفتن نه گانه زبان بالا رود و باغلغل
نوبت پنجگانه صلواة خمسه سنجش دهند بیت مانا که بچرخ
طبل تقوی بزنند ✤ زانگه که طبل عید روزه بزمین

این است بنای چارم اینک

بنای چهارم زکوة مال است قال الله تعالی وآتوا الزکوة بدانکه زکوة از
دویست درم پنج است هر که این پنجه از آستین خویش بیرون کرد
با جوانمردان راه خدا مصرع توانگفت هم دست و هم پنجه نیز ✤ این
بیانی بود ظاهر اما در معنی رمزی از رقم تحریر نیز روشن شده است
بر جمله که دویست در سیاقت مال دارد و پنج شکل صفر هندسه
رمز انیست که هر که از مال خویش صفری در راه خدا دهد یقین است
که مصرع دشت کرم محصر را او گردد ✤ رمز دیگر آنست که میم مال

شکل پنج تحریر دارد و مال شکل دو بیست والف ولام بی میم شکل هزار

پس اگر میم شکل پنج دارد از مال کم کنند والف ولام که شکل هزار دارد

باقیماند نتیجه از انگیخت اول باری لطیفه الیست عجیب که چون پنج از

دو بیست کم کنند هزار شود اما خلاصه معنی آنکه هر پنج از دو بیست در راه

راه حق نفقه کند هر چه از آن دو بیست باقیماند هزار شود بیت

دین نیست عجب که از خداوند + گر پنج دهی هزار یابی + باز نقش

مال از عشر امثالها نیز خبر میدهد زیرا که در مال میم شکل صفر هند

دارد والف شکل خط و چون صفر با خط ضم گردد ده شود لطیفه دیگر

آنکه چون هر چه از مال در ره داری مصرع همه پاک گردی تو ماندی

و ما + این بیان زکوة صاحبان مال بود و طالبان مال اما از زکوة

اصحاب قلوب اینست که صفر در سر مال افتاده ست و بعد از آن

لای قلب یعنی مال را صفر میباید کرد و از قلب لا زد و رمز دیگر

که چون از سر مال بگذرند الف بود که اول حرف الله ست یعنی تا

از سر حرف مال نگذرند بسر حرف الله نرسند این زکوة اند

هر مردی نیست زیرا که بسیار مرد طفل راهست مصرع و لا تحسب

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۰۶

الزکوة علی الفقیر ❊ اما چون این درویش از زکوة خزائن ولعاخره چیند بگدای یافته ست برای آن تمرزند ذخیره کرده شاید که بدین بریا غنیمت حاصل کند مراد ازین غنیمت نه سیم سوزنده و زر آتش رنگ و لعل آتشین و یاقوت نار دانه که داغ فتگوهای بهاجباههم و جنوبهم بر صفحه وجود نهد لاہل غناصنی ست که آنرا نقد درویشان خوانند مصرع

هر دو عالم زکوة آن نقد ست ❊ هر کرا دریابد که بدین نصاب کامل مستغنی گشته ست پردهٔ دل را دامان نیاز سازد و پیش او دست بود که زکوتی از موجود خویش دران دامن افگند و اگر ازانجا که ابواب فتح یوتیه من یشاء خاص و عام کشاده ست این غنا بآن گدا انچه ره آرد و پدر مفلس را فراموش نگرداند بیت گرچه بی زر زکوة دادن نه رواست ❊ لیکن بدهی تو نار وا هم که گدا ست

بنای پنجم ست این بنگر اینک

بنای پنجم حج ست و طاعت که موقوف استطاعت بود این است و استطاعت برای زاد و راحله بیباید که اگر آن خلعت زاد از خدای طلب کند هیچ به از توفیق نیست زاد الله توفیقه و اگر از بد رحواهای

که کاتب دهد این دعاست که زاد شوقک الی الله واگر راحله جوید

اینکه شعر انا کبیت الصفا راحلة ویبتغی الله من ذلک

الراح له بعد ازانکه متمم حق زاد و راحلهٔ صوری و معنوی مهیا

گردانید سفر راه قبله بصدق عزیمتی کند که از دریاهای منی و بیابان

طینت بگذرد و بمروه صفا رسد چون رسید نعرهٔ لبیک بنفیر

برآرد که بشارت قد سمع الله از گوشهای سر بگوشهای دل فرو

آرد جامهٔ احرام بلباسی پوشد که از کسوت تلبیس برهنه شود موی

بعقده کشاید که موی از گره و هیچ تعلق در سر باقی نگذارد

ترویه که شتر ازا آب دهند چون شتر در خواب فرشته باشد

شتر سست نفس را چنان در خواب کند که بنفیر سنگی سر برآرد

پس صفت ملکیت را از زاویه آب دهد که بیک رؤیت

تا کعبه رویت سعی نماید روز عرفه فرائض حج و مناسک و مشعر

بمعرفتی اقامت کند که از عرفات من عرف نفسه بعوارف عرف

رتبه رسد فرق را به شعاری حلق فرماید که هرچه در سر دارد

بموی از سر تبرا شده و سر از تراش صافی گرداند تا کار حلق سـ

چنان نکنند که سرور کار حلق کنند در منی رمی جمار بقوتی کنند که شیطان رجیم بسنگ
از خویش براند بسوی کوه صفا بر نمطی گذرد که از انجا سنگی و صفائی برد
چون مرده نقش مرده دارد ازان نیز همان بهره در خواست کند شرائط
عمره را مراعاتی نماید که ثواب عمرهای ابدی یابد در انحال که به بندگی
بیت العتیق خواهد پیوست در نقش تعهد بسکینی پیش رود که از تعهد
نفس آزاد آید و حاجب قبالهٔ بندگی خواهد نه قبالهٔ آزادی بیت
که نخواهد ز چنان بندگی آزادی کس + مگر آنکس که خود بندگیش نشناسد
در حرم بقدمی در آید که اگر در حرم دل نقطه سیاهی ست که آن بجرم
کشد بزمزم ندامت پاک بشوید طواف کعبه بسیری کند که با طائفه ملائک
همقدم گردد چون درون کعبه محترم در خواهد آمد میداند که هر سنگی ازان
دیوارها کان امن ست و من دخله کان آمنا اگر از خزانه آن کان هم
بدخل امن خرسند گردد سهل در آمدی رضا داده باشد به تیزی
همت میباید کاوید بود که دست امید بر گنجینه کنت کنزا مخفیا ساید
بیت ای دولت آنانکه بدان گنج رسند + دولت بود آن رنج
کزان گنج رسند + روز عید اضحیه که فرض خواهد کرد به ازان نباشد

که نفس خبیث را بقربان راه خدا تعالی نجیب گرداند و زبون کند زیراکه فرمان برین جمله است که سمنوا اضحایاکم و میدانم که آن فرزند نفس را گرسنه و تشنه نداشته است و لهذا اباه نازونعمتش فربه کرده مصرع فحسب اضحیتة فیها سمینة ٭ آب از چاه زمزم بسبیل برکت که از زمزمه چاه ندا و اسقهم ربهم شرابا طهورا در شیشه خانه دماغ دور کند هرگاه شرائط حج برین نمط تمام است مصرع یافتی قرب ورب الکعبة که اگر بعد ازادای فرائض حج و زیارت مستحب پیغامبر بحق صلی الله علیه که محل فرضیت دارد برخویشتن واجب گرداند باید که از کعبة الاسلام سوی مدینة الاسلام بطریقی راه قطع کند که بدبیان خرابه وجود را قطع راه میسر نگردد و در مدینه آن حضرت رسول بسکنتی آید که خسرو این پیش او مسکینی نماید دیده بران آستان مطهر باجبهای سایده که همه آلودگیهای چشم پاک گردد سینه برخاک آن در به نیاز بندی مالد که غبار طینت بنور طیب بدل گردد حاجت از رسول خدای این خواهد که جز از خدا و رسول حاجتی نخواهد زیارت یاران خاص محمدی بصدقی کند که بیاری خدای مخصوص گردد و جملگی خاکیان آن زمین را

به تبرکی زائر شود که همگی خاکیان متبرک آن زمین زائر او شوند شعر کلما زرت
بالتعظیم احمدا ٭ وعترته اشکر الرحمن و احمدا ٭ بر ضمائر روشن
فرزندی نصیحت تمام معلوم باد که هیچ اصل مسلمانی را از عین عبارت که آب
داده شد و بآتش طبع جوشانیده آمد و ماء الاصولی ترتیب پذیرفت
که نه در شفای بوعلی توان یافت و نه در قانون بقراط تا اگر آن جگر گوشه
را در دل مرضی باشد بدین دارو شافی دفع گردد امابشرطیکه پرهیز
پرهیزگاران پیش گیرد شعر شفاک اللهنا من کل داءٍ ٭ و من مرض القلوب
علی الخصوص ٭ بیان ابنیه مسلمانی درین نامه از پنج آخر جمادی الآخر
شمار کن تاریخ عام از خمسه بنا کرده شد مصرع سال یعنی که بود هفتصد
و پنج ٭ تسلیمات اقربا و اصحاب آنطرف تسلیمات چون مسائل شرعی
بیشمار خوانند اعزهٔ اینجانب باتفاق اجماع تحیات بخلاف میرسانند مصرع

نامهٔ نور و نسبت قرآن

عنوان این نامه که عبارت بروی ختم شده ست فرزند اعز نور الدین طیب
طیب الله علیه بطیب القرآن خواند ان شاء الله الجامع تحمید المحمد المنزل
الحمد المحمد المنزل القرآن الی احمد هو الجامع هو الحافظ جواهر ثوابی که از دریای

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۱۱

قرآنی بر روی آب آید و زهی طاهر سعادتی که از آیات آسمانی روی نماید نثار
تحیهٔ پیشانی و لشرهٔ لبشرهٔ نورانی فرزند خجسته مسعود نور الدین طیّب
که نافلهٔ منست و جدرا در نوافل استحباب دعای او فرض کما سبع المثانی
فی الصلواة کلید زبان بخزائن فاتحه حمد خدای رسیده و کام امید بخلاصه
اخلاص طاعت چشیده مصرع بحرمت صاحب الوحی الجلی +
جد مسعود خشنود که دیباچه فرخندهٔ فال فرزندی را آیت رحمت بخدا
بیت وزان فرخنده فال امید میباشد همه حالش + که گردد چرخ
زیردست همچون قرعهٔ فالش + سلامی که تحفهٔ دعای خیر پیش نهد
و دعای که مژدهٔ ختم کار بخیریت دهد بر صفحهٔ امانی بدو دهٔ چراغ
دل نه بدو دهٔ چراغ گل مینگارد و بر لوح سادهٔ آن ضمیر که بهدیهٔ هدی
للمتقین مزین باد ثبت میگرداند که بفضل منزل کلام مجید و بیمن
لوح محفوظ سینهٔ آن حافظ احوال این جانب چون نامهٔ عمل قرا
بختم قران آراسته است و جگر حاسد چون جان شیاطین از
دیدن مصحف کاسته هر سحر صبح مبارک روز در دمیدن آیت
نور تا آثار یهدی الله لنوره من یشاء بر ما انفس نفس روشنتر میگردد

وهر شبانگاه شام چراغ افروز در خواندن سوره قدر تا انوار سلام هی
حتی مطلع الفجر ساعت بساعت مارا تازه تر روزی میشود و رحمت
حق چون آیت در دور نوبت بنوبت سوی همه آینده و حاجات خلائق
چون آمین در دعا جمله بیکبار بر آینده از ترتیب پادشاه که هم بانی
خراب را دوست میدارد و هم بانی محراب را شعر تجلی کل محبر
بالنوارف + کمحبر ذوی التلاوت بالمصاحف + مساوده قرة اعین
که از سواد دیده عزیز بود رسیده و مردم چشم سبق سوره نور داده شعر
طویت علی کتاب عرق روحه + کما یطوی علی الطومار غزل +
یاد کرده بود که در یاد گرفتن کتاب مجید مجد میباشد و دوده چراغ
راسرمه بیداری ساخته و بسیار دود چراغ خورده تا سوره دخان
را در ضمیر نقش بسته و دل تاریک را بلوامع آن روشن گردانیده
وهمه شب آفتاب قران را چراغ بر کرده در ظلمت حروف
طلب میکند از روشن کردن این حال در شکر چون کاف
دست بر دو شتم و در حمد چون میم دهان کشادم بحق حم که در دل
فرود آمد و تلقین حمد کرد که الحمد پیوسته با اخلاص میخوانم و از

خداوند کریم میخواهم که آن جگرگوشه را مایدهٔ قرآن از لایلاف روان تر گردد و خود دران شبهه نیست که منعم حق آن خوش نوا را در خواندن شیرین چاشنی داده ست که چون آغاز شکر ریزی تلاوت میکند بیت

طیور فرادس یحمت عسلیه ٭ گذبان علی عسل المصفا ٭ چون بخواندن سوران گیرای یافته ست که آتش در دلها تواند زد بدان غرور حرارت زبان کردن حاجت نیست اگر میخواهد که از عالم نور پروانهٔ روشنای یابد هر شب زبان را از شمع فرقانی مقتبس دارد و زبانه ازان شمع بی لگن روزی او گردد شعر ازان نور جاوید وقتی مگر ٭ چراغ فرستی بگور پدر ٭ شکر این موهبت بکدام زبان توانگفت که بخشندهٔ لحن آن خوانندهٔ آینده را آواز داده ست و سوی خود خوانده انگاه توفیق خواندن نبی ارزانی داشته چون خواندهٔ این نعمت شده مصرع بخوان زانگونه قرآن را که قرآن هم تراخواند ٭ غلغل تلاوت را بغایتی بلند گرداند که حفظهٔ عرش ندای فاستمعوا وانصتوا در درون نه حلقه در دهند و روح الله و روح الامین حرز بود خانه بر روی آن جان یگانه برای دفع عین الکمال دردمند

وکروبیان چون کبوتران عاشق خود را معلق زنان مصرع از قبهٔ آسمان
فرود اندازند ✤ در خلا و ملا این خواندن را چنان ملکه کند که دیو
فرشته گردد و ندای اشتلم شیطانی مصرع جان نو در عالم دل در دهد ✤
هر که اجزای کتاب کریم را در شیرازهٔ عروق اعصاب خویش جامع
گشت معتقدان را واجب ست که هنگام سودن دست تبرک بر جلد
وجود او تعظیم لَا یَمَسُّهٗ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ بجای آرند اما آدمی باید که از
پوست صورت چنان بیرون آمد که مصحف از غلاف تا مستحق
این تعظیم گردد که اگر در غلاف کالبدی جسم محبوس مانند مصحف
موجب وبال ست و هم بی وضو مساس آن وبال شعر در پوست ترا گر
نبود حرمت حالی ✤ گر پوست کنندت نبود غیر وبالی ✤ و اگر حرفی
از قرآن بر کوه فرود آید دل کوه پاره پاره گردد لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ
عَلٰی جَبَلٍ لَّرَاَیْتَهٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ عجب سنگدلی باشد
که حربهٔ قرآن در وی رخنه نکند دل مومن مومن بود و بی علت
که از تاب آن نور در گداز آید طرفه صخرهٔ صمالی که اینچنین بلند سخنی
در گوشهاش راه نیابد شعر آن دل نبود جو راست برسی ✤ کو سنگ بود

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۱۶

نه بلکه خنجر سنگ + پوشیده نیست که چشم بصیرت انسان را از
حقه کحلی سپهر توتیائی داده اند که نظاره جلوهای رموز آسمانی به بینش
تمام تواند کرد باعتماد این روشنائی دران کوشند که بدست
نیاز نقاب از جمل قران برآرد شعر و تغرق فی بحار النور غرقا
کما غرق الحصی فی قعر بحر + از آنها نشود که هر ورق مصحف
را حجاب وقت خود سازد و از لمعان آن محجوب گردد مصرع
کخفاش بنور العین اعمی + و اوراق قرآن که هر یک ابر رحمت است
بر سر آن کشته بی ابر باران لعنت بارد رب تالی القرآن والقرآن
یلعنه که اگر بکرم خالق حفظه کلام تا مخلوق روزی گردد ایه قرار اتباع
باتقان و ایقان واجب بیند و تصغیر تصیر را چون تکبیر نماز تعظیم دارد و شعر
کسائی را چون شعر حرام حرمت بجای آرد و قرات ابو عمرو را که از ان بوی عمر
جاویدی دهد همواره مراعات کند بو که دلالت آن بوی سوی عمرانات بهشت
راه نماید شعر باد بهشت بر تو بگذر یزد در رسد + و اندام چون گل تر
بریزد بریز خاک + واگر تواند کتاب غایت ابن مهر آنرا که نوری بود از
یکی مهر نبی و دوم مهر معنی در کنار گیرد مصرع همچو نوری گرو و مهرش به ورز

یعنی مهر مادر و مهر پدر و طرف شاطبیه قصیده شاطبی را که برنا مستعد گذشتن
آن ار گذارد قدم بر حرف شین مشطب دشوار تر است باستقامت تمام
بلند گرد مصرع کشتی آلعذار اوفق توب مشطب + و دیگر کتب قرارت
که آوازهای جمله خوانندگان بران بلند شده ست تو نیز گردن تسبیح روان
سازد و زمزمه هفت قرارت ایمه قرا را از خواب ابد بیدار گرداند بیت
ره کتاب نگنجد ماثر تو چنانکه + ثواب سبع مثانی درون سبع شداد +
باز چنانکه از ظاهر لفظ قران بظاهر مستظهر خواهد گشت باطن را بران گمارد
که در بطانه الفاظ نیز چون معنی در لفظ مدخل کند و از خزانه هر کلمه قران دخلی
بیرون آرد که بسرمایه تحقیق تونگر گردد شعر لیس الغنی بخزاین الاموال +
بل بالمعانی عند اهل کمال + چون آن فرزند مطبوع و مقبول طبیعت
قابله زاینده دارد زینهار پیش استاد مشفق که پدر حقیقی ست زانو
نشکسته سبق ادب تا زمانی درست کند که در قماط ام المعانی که بیت
رضاعی ام الکتاب ست رضیع تواند شد هر گاه که دران حالت شیر محل
در خریافت تا بلاغت بلاغ برسد بفطام رضاند هه بیت
هر که تا پیری ز پستان ادب شیری نخورد + شیر خواره باشد از خود موی

دو بر شیر لفظ خو.د و بر خورد لفظ خواره و بر آخر لفظ شیر خوار ۱۲

او گردد چو شیر + مگر به برکت اجتهاد علامه محقق زبان آن دلبند را در بیان

معانی از فیحجاب آسمانی مفتاح العلوم گرداند چنانکه هم کشاف تفسیر

زمخشری تواند شد و هم در اسرار رازی محرم راز تواند گشت شعر لا عجب

ان نطق الصخر الاصم + او یجعل الاعمی تبحره النسم + و اگر لذت کسل کالحلی

امن العسل ست و در مذاق رغبت از حلاوت نعم فرقانی شیرین تر نمود

دست همت به نخلهای بلند عربی نرسید و چون طفلان بازی دو دست

هم بلعبه جوز بازی مشغول ماند باری تفسیر زاهد را که بحلوای صاف

صوفیان ماند از خشخاش دانه های دقائق و جوز مغزهای مخ حقایق لبالب

باشتهار صادق متناول گردد شعر اذاقک ربک المنان منه +

حلاوة نعمة شکرته روح + متبحران دانند هر که سرچشمه و لا رطب

و لا یابس الا فی کتاب مبین در یافت ممالک بر و بحرین

توان خواند چون حال اینست آن قطره پاک که از صلب خلف کاتب

با صلابت دینی چکیده ست از خشکی طینت و تری شهوت املا

منزه مردانه بر چید. و از خشک و تر جهان چون سفینه از صحرا و جبه

از دریا کناره گیرد و اگر همه خشکی خشک و تره تر متعذر باشد ثمرات تر

واوراق خشک شجره مبارک قرآن را غذای روح سازد تا در عرصهٔ عرصات
که لبها خشک باشد وچشمها تر تشنه بی نوش وگرسنه بی توش نماند
شعر کانکس که ازینجا نه برد خشک وتر خویش ٭ ناچار بود خشک
لب ودیده تر انجا ٭ دیگر بداند که حبل الله از آسمان بجهت آن فرود
آمده است که فرو ماندگان را از برای ترقی الصلواة فی معراج المومن
بکار آید این رشته که از سرخ وعقل برابر است واز ذروهٔ لوح محفوظ
تا زمین رسیده اند از انچه نزول گردد نزدیک خاکیان رسید
تا منور بلند تر از ان بود که دست فرودستان بذیل آن تواند پیوست
از حروف سلسله بدو پیوستند تا دست فرودست را تعلیق آن
ممکن گردد اکنون اگر میخواهد که دریچه لایتقرب العبد الی الله الا بتلاوة
القرآن عروج یابد دست بسلسله حروف چنان زند که آن سلسله
گرفته بالا رود تا بحبل الله رسد بعد ازان که سر رشته اصل
بدست افتاد بدان کمند قرب اگر بر کنگرهٔ سبین سبحان الذی
اسری بر تواند آمد مصرع کاندیشه هیچ مردم آنجا نرسد ٭ باری
طناب شادروان رفعت در حلقها بارگاه فی مقعد صدق عند ملک مقتدر

برانگیزد و اوراخدا بادین ۱۲ ۵۲۴ معانقه کند و اوراخدا رحمت را مانند حائل

در تواند کشید و رابطهٔ نحن اقرب الیه من حبل الورید که او

تا ثابت قدم از شکنجهٔ آن رسن در گلو مانده اند و از سرکوب

تحیر میخواهند که بزمین فرو روند و در تواند یافت القصه بطولها چون

بدین طناب سراپردهٔ آسمانی به پنجهٔ اعتصام استوار کرده است

بایستی عقیده از دست آن نگذارد مگر بدرجهٔ رفعناه مکانا علیا

بر تواند آمد شعر اِنْ شَآءَ مَنْ اَعْلیٰ مَکَانَ عِبَادِهٖ ٭ حَتّٰی عَلیٰ اَعْلَی

الْمَدَارِجِ یَرْفَعْ ٭ اَلدُّعَآءُ کَمَا فِی الْاَوَّلِ شعر قرآن دوباره

خوان بتاریخ ٭ یعنے دو سال گیرد هفصد ٭ تسلیمات حلقهٔ اصحاب

اینطرف که بصدق دل آن خوانندهٔ عزیز اند تحیات بعدد حروف

قرآن میرسانند و دوستان آنجانب که ختم اخلاص کرده اند دعا

خوانند اَلْاَدْعِیَةُ عَلَمًا جُعِلَ آیَةً فِیْ عِلْمِ الدِّیْنِ وَنَقِیًّا فِیْ اِتْبَاعِ الْقُرْاٰنِ

حُرِّرَ صَحَائِفَ مُجَدَّدِہٖ بِآیَاتِ الْخَیْرِ زُیِّنَ دَوْرَہٗ بِالثَّوَابِ وَالصَّوَابِ حَفِظَ

من قوارع السماء وتجلی السیفه لسورة نفتح للمیت علما حفظ اجزاء

صندوقه عن التفرقة واوسے کتابه بیمینه کتبه سهل علیه الجامع یوم الحساب

اصحاب لشکر بعثه الحفیظ مع الدین و عانقه الرحمة کحمایلة العکس

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۳۲۰

تشتت الجامع شملہ باتقی النفص لقی عمرہ اصحاب لشکر نقش جلدہ بالنوم
علی الحصیہ قرعہ المالک لقوارع النیران لبیت علماء اوتی کتابہ بشماله
وعذب باکار القرآن کتبہ تبرء القرآن من تحریرہ خط پنجم دررقعات
موجزیہ مشتمل بسہ حرف حرف اول دررقعات میان محدثان و
مناظران واصحاب فرائض حرف دوم دررقعات تهنیت
ومراسم از استفتاح تا عاشورا حرف سوم دررقعات متفرقہ نوع
حرف اول دررقعات محدثان ومناظران واصحاب فرائض
مصرع رقعہ در اخبار و نسبت بہم ہمان ﴿ ہموارہ خبر خیر ملک المحدثین
نام ١٢
چون اخبار متواتر مشهور باد بحق اقوال النبی علیه السلام داعی خاص
نجم محدث خدمت تبلیغ کرد و نمود کہ بندہ زادہ شهاب ببرکت نظر
مخدومی کہ مصباح الدجی ست کتاب اخبار نجم را شهاب وار از آت
ورکش وبسرعت گذشت وچندان دیوان جاهلیت را کہ بران
گذشتہ بود پاک بسوخت درینوقت میخواهد کہ از مولانا شمس بدر
نام ١٢
اخبار نیرین اقتباس کند بعین عنایت سوی ایشان از هلال ابرو
نام کتاب ١٢
اشارت میباید فرمود تا بمهر تمام هر روز لمحہ ازان مشارق الانوار بدین ذره

روشن کند شفقتی بر محل باشد الدعاء کما سبق مصرع - در فرائض رقعه
نسبت بیان خدمت و عبودیت مولانا که از فرائض ست تبلیغ افتاد
و نموده آمد که در همسایگی داعی عورتی بجوار رحمت حق پیوسته همسایگان
بی رحمت با وجود لبعه طفل خال سیه روی آن میته را بر آغالیده اند که
ترا در وجه او تعلقی ست موجه آن قال این جعمرده را برنگ آمیزی تصور چون گلگونه
که عوزنان مرده را کنند در خیال خویش توجیه کرده هر چند گفتم که پسر
قرة العین ست و صاحب حال و عصبه دیگر اشت بر پشت هستند
و تو عصبه نیستی و سهمی معین نمی افتد بپایی تعصب مینماید و همی که از
کیش مسلمانی بیرونست در شست خویش راست گرفته میخواهد
که همه را بقوت بازو خرج کند و دل آن جگر گوشه و عصبه دیگر را چون
متروکه معین در قسمت افگند بخدمت مولانا علم داده شد توقع آنکه
زمانی قدم کرم رنجه فرمایند این متروکه بحضور خداوندی قسمت پذیرد
در اقامت فرائض و واجبات دائم البقا باد آمین مصرع - رقعه
در علم نظر نسبت نیز بحضرت مولانا ملک المناظرین سلمه ذاته که
دعاگوی قدیم برهان عالم که از شمول عدم سلازمت خاص در اشتمال

وجود داخل شده است شرط خدمتی بخلاف که شامل محبت و اخلاص
باشد بجا آورده و نمود که تقسیم مناظرانه بر سبیل تشبیه در تلفیق
جوانمردی و کرم بر خاطر دوره کرده است چنین که هر جا که جوانمردی
هست بالقطع همت بلند است چنانکه هر جا که باران هست بی‌شک
ابر هست و هر جا که کرم نیست یقین است که بخشش نیست هر جا که ابر نیست
قطعی است که باران نیست و هر جا که جوانمردیست مفلس شاید که بخشش
باشد و شاید که نباشد و هر جا که باران نباشد شاید که ابر باشد
و شاید که نباشد در تنمیق مات بکرم قطر نظر باید فرمود و شرط اصلاح
دریغ نداشت در افادت بقیاس تا دوران فلک باقیست لقا
باد آمین **حرف دوم** در رقعات تهنیت مواسم و استفتاح

مصرع ÷ در استفتاح و نسبت هم همان است ÷ روزه مریم که نوران
از میانه ماه خدای بر می آید درونه افروز خواجه صلاح صلاح الدین حجب باد
بتوفیر شهر الله دعاگوی خاص شعبان علوی که مباهی است نسبت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بعداد اوطاف ادعیه عرض میدارد که امروز هنگامیکه
شمس نورانی را از منبر به پایه فلک زمان فرود آمدن باشد

براى باقى لفظ لقا ۱۲
براى روزه لفظ مريم ولهر نور
لفظ ماه

دعاگوی بعزیمت خواندن دعاء استفتاح خود را از برکات منبر ساطع
پایه هرچه بلندتر خواهد داد اگر آن ذات والا حاضر شود گوی آسمان
باستقبال دعای داعی آمده باشد شعر فیستجاب دعای بیمن مقدمکم
کما دعاء نوح الانکسار فی رجب * الدعاء کما کتب مصرع رقعهٔ
شب برات و نسبت هم * لیله مبارک برات بر مخدوم مبارک
روز قسمت مبارکی و برکات رساناد و احباد حسادتیغ قسمت
مقسوم شعر بقسام ارزاق کل الورے * وخیر البرایا ابی
القاسم * بنده مصباح که براتی پرتو آن انوار است سلاماتی
چون نماز شب برات بسیار و ادعیه مانند در و ماه شعبان بشیار
ارسال نموده مینماید که امشب بدر انجمن آرای سواد شب برات را بیاض
کرده است چنان روشن که نسخهٔ روزنامهٔ آفتاب توان خواند
و طفلان بهشتی که آتش دوزخ بر ایشان حرام است بازی آتش را
بر خود حلال پنداشته و همه شهر از گلنار چراغ گلستان خلیل گشته
هرکس بقدر روشنائی حال خویش چراغی چند سوی مسجد میفرستند
بنده نیز میخواهد که از نور نماز هم در خانهٔ خویش چراغ روشنائی افروزد

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۳۲۵

چون درد درونه من سیاه نامه ظلمتی ست که بهیچ نوع چراغی محو نشود
مانند آنکه یک ادشب از نور حضور آن چراغ خوانده شود انچنین شبی را
که مرده دلان ازان خبر ندارند بموافقت نور آن جان عزیز بجان عزیز
زنده داشته آمد و عائیکه بالا رفته ست بالا رفته باد آمین مصرع
رقعهٔ ماه صیام ست و همان نسبت مه روی + بوستان صیام که
دروی غنچه شکبوی دهان مومن گاه صبح می بندد و هنگام شام میشگفد
بر ذات محرومی چون روی گل بر زاهد و فاسق مبارکباد و اعداو
ابلیس وار مسلسل و مغلول ببرکت گذارندگان تراویح قامت خدمت
هلال گردانیده شد و نموده می آید که ماه رمضان مانند گوشه
زلیبیای نبات از طبق آسمان که نمودار کرده ست طبقه ملت هاشمی را
باو داده ست که درین ایام متبرک پیش اعزه و احبا که از صحبت
شیرین نفاع کشایند گوشه زلیبیای بر طبق بباید نهاد و دران گوشه
که صلا را حضری متقاضی حال ایشان گردد مصرع چنانکه بانگ
مؤذن مبشر افطار + بران بنا این عریضه پر ملیح که لوزینه ایست
خشک و چون مهر بر دهان ندارد و تحریر چون من بنده خطی با هزار گونه آزادی

پیش آورد و بآمدن مخدوم چون قروه رحمت بر صائم درخواست نمود میدکه

این بنغوله درویش بدان جمال فرخنده چون زاویهٔ عیسی بمائدهٔ آسمانی آراسته

گردد مصرع وبانی مناسک فی رمضان عید مصرع رقعه در شب قدر و

نسبت هم همان سواد اعظم لیلة القدر که بسبب نزول روح و

ملک به از هزار سپهر است بارگاه پوشیده خویش که آسمان و انجم را

سجود فرماید بر پیر ولایت خواجه قائم اللیل صائم الدهر بدر الملة روشن

گرداناد و روز حشاد از شب یلدا تاریک تر لقدر این شب سلا مهائیکه

از اول شب تا مطلع فجر بحیله تمام شود از سال افتاد و مبارکباد سواد

متبرک این شب که نسخهٔ لیلهٔ مبارک برات توان خواند کرده آمد بیت

باد ات به نیک روزی و فیروزی ** زینگونه شب قدر هزارت روزی

مصرع رقعه در عید فطر و نسبت هم هلال عید که بنوک ناخن مهر نا نهای

روزه گشاده است سر حرف نامهٔ عمر مخدومی باد و مجلس خاص چون

مجمع عیدگاه بجمعیت فرحت و نشاط آراسته و دشمنان تهی میان چون

طبل نه گانه عید کوفته ببرکت دوگانه عید بنده فلان که جزو مدایح شیرین

خداوندی را چون دستهٔ نان و حلوا از عید خانه بخانه میفرستد و مانند

گلاب وان عید خندستهای پیاپی میکند و بطیب ورونه هرچه در دل
دارد فرو میریزد بالجمله که سی روز است تا آن دوست میمون طلعت
ماه پوشیده ست و خود را از نظرها مستور داشته نماز شام منتظر
رویت مبارک بوده ایم که بخت تیره ما ابر حرمان شد امروز بعد از
غروب منتظر طلوع آن غره فرخنده ایم که اگر طلعت آن ماه مبارکی
و فرخی در نظر آید ماه دو روزه عید بر ماه دو هفته گردد و در مهتاب
آن جمال شراب شفق دام در طاس هلال رویت افگنم بیت جمال
دوستان و بادهٔ خوش + ازین خوشتر نباشد هیچ عیدی + شام
آخر عید از اول بامداد عید مبارکتر باد آمین مصرع رقعه در نسبت
عید دوم است رسیدن عید فرخنده اضحی که چون جان نباتات
را پیوند اعمار مومنان می کند حیات افزای خداوند رکن الدین اسمعیل
باد و زندگانی ابد از روزهٔ این عید کوتاه تر مبرمست بیت العتیق
بنده و با صفا حاجی که مشتاق احرام بندگیست جانب آن رکن
کعبهٔ دین نماز عبودیت میگذارد و تحیات بعد تکبیرات این عید
ارسال میکند و مینماید که خدمت خداوندی گوسپندی بجهت قربانی

طلب کرده بود بدست والد ابراهیم فرستاده شد اگر بهار سد و نه رسد
زبان تقاضا آنجا کار خلیل ست آن گوسفند فدای آن اسمعیل کرده شد
امیدوار بوده می آمد که محل قبول یابد ان شاء رب الکعبة الدعا و کما اجر
مصرع رقعهٔ عاشور و نسبت هم بهان ماه با حرمت محرم که اول
سال ست و عاشور آخرین موسم اول عمر سید الساداتت بادر شهادة
الحسین دعائیکه عشر کامل در خواندن آن تمام شود عرضه افتاد و
نموده آمد که کحل الجواهری از سرمه دان مجبرهٔ خاص در کاغذ کرده
بدین مخلص رسانیدند از مردم چشم قبول افتاد و بر سیاهی دیده
گذرانیده شد کتاب مقتل حسین طلب بود هم نجاک آن شهید که
کحل دیدهٔ بینای آن مومنانست که آن کتاب چنان پاره پاره شد
ست که گوی در ماتم خاندان نبوت جامه چاک زده ست و اوراقش
بغایتی ابتر گشته که پنداری در صحرای کربلا بادی تند برده و ریزه ست
که اگر برسان دسته نان در روز موسم درست بودی فرستاده شدی
اما چون مانند نان انبان ذخیره ده روزه گدایان ریزه ریزه شده است
لائق فرستادن نبود نگاه داشته آمد بر تقصیر حمل نشود والدعا کما کتب

حرف سوم در رقعات متفرقه هر نوع مصرع رقعهٔ گل زیبی
خواندن اهل عشرت رباعی گل آمد و خلقی بچمنها بنشست تا هشیار
مدان هر که کنون نبود مست ÷ دستی بلب و روی بیان زن پیوست
یعنی ز گل و باده مکن خالی دست ÷ عدل هوای بهار که ریختن خون
صراحی حلال میدارد و سجود ناجائز قرابه مستحب بر مجلس مخدومی چون
عدل سلطان بر رعایا سازوار باد جمعیت اعدا از صرصر حوادث بر سان
برگ در برگریز پریشان و پراگنده مصرع بدان رو که سوری دمد
از خویش ÷ بنده حکیم معاشر بیت کانجا که فرو چکد زمستان عرق
انجار یزد چو جرعهٔ خون خود را ÷ بنفشه وار سر خدمت بتواضع تمام
فرودی آرد و برین سواد که هر سطرش از خط سبزه دلکشا تر است
فرو خواند میکند که جام لاله و گل سرخ از شراب لعل و رخسار
شاهد حکایت میکند و رسیدن آتش خورشید به بره شیر مست
بر طبق آسمان از کباب مستان یاد میدهد بیت و انشد الطیر
کالنادی بلهو ÷ و یرقص تحت غصن الورد ماء ÷ بلبل سرمست
سرود خار کن بآواز خراشیده میسراید و طوطی میان سبزه نوا

سبز ور سبز میزند در چنین هوای خرم اگر آن خون تمایل چون باد صبا ام
نرم برینجانب جنبش نماید خوش خوش ببوی عشرت چون غنچه گره بسته
با خون و پیوندی چند گوشه باغی گیریم و حالی موسم نوروز را بشرابی
و گلی تازه داریم **بیت** از باده کنیم سرخ رخسار سپید ÷ وز جرعهٔ
گل سفید را لعل کنیم ÷ بوی گل که رهبر باغ ست آنجا نیز بتقاضا
رسیده باشد بسرعت پیش از صبا انجا میباید رسید و نرگس
باغ را که بامید قدوم عزیزان چون دیدهٔ دوستان در راه مانده است
انتظار نفرمود گلشن حیات هر روز خندان و تر و خندان تر باد آمین
مصرع رقعه اندر انار خندان روی ÷ نسبت میوه و رقعه سوی
یار جانی **بیت** انار الله الخلق بستان عمر کم ÷ الی ما نار الورد من
غصن رمان ÷ بخدمت رخسار گلناری مخدوم انار رسان کلاه سر
با سر بهم نگون میکنم و مانند انار کفیده بخندان روی تمام گوهر درونه خون
بیرون میدهم برانجمله که در کلبه تنگ بنده که مسافت آن اناردار
بحیله باشد سرخ و سفیدی چند مانند دانه های انار نورسته
دندانهای لعل کرده گرد آمده اند هر همه هم تخم و هم حسن و همگوهر و همدم

رساله رابعه اعجاز خسروی

امار یکدیگر وندان دارند از برون صافی حال و درون سخت دل و بعضی را
با بعضی پرده نیز درمیان هست با چندان آمیزش از یکدیگر جدا اند گرم
خونی ندارند که پیوستگی آن باتحاد کشد هرچه قدری پخته تراند ایشان
شیرین کاری ست و هرچه خام اند از زفتی و ترشی خالی نیستند جمله
در خونابه یکدیگر درمانده اند و حجره تنگ بنده نزدیک ست
که از جمعیت ایشان مانند انار پخته تر قدری چنین مینماید که همه از پرده
برون خواهند افتاد خدمت مخدوم را میباید آمد و تیزی بر ایشان راند
و پوست از سر ایشان باز کرد و از پوست شان بیرون آورد و
پرده ایشان درید و بدندان خرد شان سخت بخائید و بی آب گرد
و گذاشت چنانکه از آن خشکی و بی آبی بیش بر آب خود ننمایند و سزای
خود رستگان دیگر باشد همیشه از نارین عمر برخوردار باد مصرع

رقعه اندر صبوح و نسبت هم همیشه صبح بهروزی از مطلع جبهه میمون
خداوندی شمسی طالع و لامع باد و اعدا از صبح نخستین کم عمر تر نور
اول بنده ضیا که بران ذات انور قائم ست چون شعاع آفتاب
روی بر زمین می آرد و صبح وار بصدق و صفا تمام باز مینماید که امروز

لفظ شمس و تابد و خورشید و آسمان ۱۲

شرابی روشن که گوئی خورشید محلول ست از عنبیت بر ما تافته و آن محلول
خورشید آسمان مینای ولایت خود کرده اگر پرتو مجلس شمسی بر ما تابد آن
خورشید محلول را همدران آسمان دوز فرمائیم تا وقت غروب فرو بریم
شعر فرو در دگر روشن آفتاب که هست ✤ تو بایدم که بجانی که خوش
برآمده ✤ الدعا کما فی المطلع مصرع رقعه صوفیان و نسبت هم همشیه
شبهای عمر مخدومی چون سواد جوانی نشاط افزای و مانند مهتاب پیری
حرمت افزای باد بحرمة لیلة المعراج خدمتی که بسواد شب بر بیاض روز
تحریر توان کرد ارسال افتاده و نموده که امشب صوفی چند نورانی کلبه
تاریک بنده را روشن کرده اند و برابر ایشان قوالی نیز هست که
از دم جانبخش دلهای مرده را زنده کند اگر آن دوست جانی بغذا های
کالبدی مشغول نگردد و این کالبدی چند را بآمدن خویش جان تازه
بخشد بموافقت آن روحانیان شبی زنده داشته شود شعر لعل الله
بوقطنا جمیعاً ✤ و یحیینا باحیاء القلوب ✤ الدعاء کما سود مصرع
رقعه لاغ و نسبت درم است ✤ خدمتهای بیشمار درم وار شمار کرده شد
و نموده آمد که بسیری از درم بمیر ساده تر رسیده ست و سکه خود را که

درم درست ست و تنگه سوراخی هم توانگفت بضرب پیش آورده درکیسه
بنده وانگی چند پیش او سروتی در پوست میگویند بدان ارغنون بینوای
پای او منخیزد یک تنگه گل دام بخشش فرماید که ازان بلبل گنج باد آورد
ضبط کنم و بادی در شهنای اندازم و بزنم هر مزدی که ازان حاصل آید مدخر مجلس
خاص بادا هین مصرع رقعهٔ لاغ و نسبت گاو است ۞ خدمت
واخلاص گاوباری خدمتی فرستاده آمد و نمود که گاو بنده را از عشق
یک شکم و از خس و خاشاک کاه شکم برآمده ست و گاهی پشتش بار بار برد
ازان بیفتادی چون در آرزوی نشخواری رنج بسیار زد ازین هوس
حسرت بسیار خورد ناگاه کشتی سبز دید فریب خورد و در کشت افتاد
ازکشاورز چوب خورد ازانجا رم خورد و پایش موج خورد ناگاه ستوری
دیگر با او دچار خورد و از و لگد خورد و دران نیز درد بسیار خورد آن نیز
فرو خورد اکنون افتاده از بی کاهی کاهش میخورد از چندین خورش
سیر آمده ست و برین سیری در تصور کاه لب درونه او خار خاری
دارد اگر یک پشتواره کاه سرواله پامال ستوران خاص بدو رسد
جمله رخنهای روده او بسوزنهای بی ریسمان دوخته شود ثواب آن

مدخر دستور خانهٔ خاص باد آمین و امین مصرع - رقعه در جاریه و بست باسم
خدمتی مانند پرستاران جاروب زن بجای آوردم و نمودم که دو آسیا کش
توانا که بدستیاری چون طبق آسیاسنگ را آرد کنند بوجه پیر مغان
بخدمت فرستاده شد امید آنکه در آسیا خانهٔ خاص موی شان سپید
شود و اگر از گرد سپید روی آرد بسپیده روی شان دل کشد
و از جفت شدن آسیا هوس جفت ایشان کند همان دستهٔ آسیا
دستگیر شان بسنده ست و اگر مخدوم دقیقه شناس آن جفتی آسیا کش
را چون جفت کردن فرماید بیت آسیا با کلید نیکوتر + که چو نبود
کلید بیکار ست ٭ همیشه از تنک بیز آسمان بیزنده روزی بسیار
باد آمین مصرع رقعه در غله و همان نسبت ٭ سال عمر مخدومی چون
دانه در خرمن غلهٔ بیشمار باد بنده محسن غله فروش چون پلهٔ گران
ترازوی روی بر زمین می نهد بقوت دستیاری مخدوم بر سان
پلهٔ سنگ سر بآسمان میبرد و مینماید که بنده را گماشتگان خواجه
رئیس چون مشت ترازو موی سر گرفته اند و معلق کرده میبرند
تا غلهٔ گندم انبار در پلهٔ من نهند بنده دران تحیر پیمانه وار و دهن باز مانده

پیش ازانکه این گندگی آن گندم راکه آدم رایاد دارد پیمانه بنده پرکن
بیاید رسید وآنزا برگردن حمال دیگر نهاد وبنده را چون غله مشت

دزدان میده پس دست کرد وانبازی ثواب در غله دان قیامت
برای میزان عقبی مدخر گردانیده الدعا کما فی الراس مصرع رقعه در تذکیر
ونسبت هم ازان ❊ بسم الله الرحمن الرحیم قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الورد الاحمر من عرق خواجه که ابروی گل لعل از خوی
پیشانی اوست بلکه هر کجا خوی او چکیده مادر خاک از لیس دوستی پاره پاره
خون جگر بر انداخته وآنرا گل سرخ نام کرده آشنائی عرق مطهر ان حسین
نام وآوازه خود را هردم بتازگی آب میدهد ودر پرده میگوید که من
خونی ام ازان عرق پاک که خود را به پرده عرق برای سرخروئی گلشن
خاک بیرون افگنده ام ازین سخن خود بوی خون می آید اگرچه از عرق
مصطفے بوی مشک آمدی وگل مشکین این دم صدق هم بدان بوی
نیز نگفتم با اینهمه ای گل خون گرفته ترا درین دعوی چه زهره دم
برآوردن بود جای که گل سرخ آفتاب گلستان سپهر ازان روی
نامی شده ست فی فی خود چشمه خورشید عرقی ست ازگل گروی او

که از تاب آفتاب اول ما خلق الله تعالی نوری فرو چکیده است که گلگونه

گل سرخ و هم گلشن خاک از تاثیر اوست بلبل ششه سر قلم نغمه نعت آن

سرخروی هر دو عالم بران گونه میسر آید غزل ای زرنگ تر روی

تو چکیده گل لعل ÷ وز خوی جبهه میمونت دمیده گل لعل ÷ گوی از

آرزوی دیدن رخساره تست ÷ آن که صد جا جگر خویش دریده

گل لعل ÷ باغ رضوان بنو و حرز نسیم خلقت ÷ سهل باشد

اگر از باد بریده گل لعل ÷ تا شنیده است که تو جامه سپیدی هر صبح

جامه رنگین در آب کشیده گل لعل ÷ کرده جرات که خوی پاک توام

زان خجلت ÷ خون خود را بزمین ریخته دیده گل لعل ÷ هم بفردوس

گل لعل دمیده ز خویشش ÷ چون براق تو بفردوس چریده گل لعل ÷

تا بدیده گهر چند به نعتت خسرو ÷ از کرشمه گهر ابر بچکیده گل لعل ÷

روزی در ایام بهار هنگامیکه گل لعل آفتاب از سبزه زار آسمان بر آمده

گل لعل شجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء در پایش سرخروی

بار داده بود و یاران پاکدامن در پیرامن برسان برگهای تازه و تر

گرد بر گرد گلرخ گرد آمده بعضی بدرود و بعضی بورود و بعضی بشمائل نبوت مشغول

درین اثناء دران روضهٔ رضوان باغبانی ورود نموده چند گل لعل آتش رنگ برکف کرده هریک گوی تحفه ایست که از باغ خلیل[۱] آورده اند یا شعله ایست[۲] از آتش موسی[۳] خاسته یا پیراهن یوسف[۴] ست که از گرگ دریهای اخوان روزگار در خون کشیده یا دل زلیخاست دروی از دلبستگی یوسف خون بسته پرکاله پرکاله برهم نشسته و در زیر جامهٔ تنگ چون خون یوسف[۵] از درون پوست بیرون نموده و خون آلوده از بالای فرق سر زکریا[۶] ست چاک چاک به نشتر[۸] در خون غرق دانه فزود الغرض قدم حضرت در سبزها گشته[۹] واز سبزه او صافش برگذشته یارانیش[۱۰] از خوی لعل خلقت عواطف پیغامبری خوی تر و تنگ و از کارگذاری صنع بر آب دیگر چون عرق مصطفی[۱۱] بآب لطف خودش پرورده جوانی نوخیز نیمهٔ بالا لعل و سپید نیمهٔ فرود سبزه رنگ جوانمردی درم[۱۲] ریز لطفش بسیار وزرپیش اندک وبرگش تنگ عروسی سرخی وسپیده کرده امّا بپاکدامنی روی[۱۳] کشاده پیشانی دوسه خرده زرتر کرده و درمیان نهاده بروانداماش ساده اما ریزه موی در ساقش[۱۴] برسته چون نه اما دربر شاهان و عروسان در خجسته هنگام رسیدن گذرش بر خار[۱۵] بوده

واندام نازنینش از هر موی شگفته لاله را خون و پیوند ارغوان با مشیره
وهم مانند از دست گلفروش آزرده که بسهل قیمتش میخرد و آن خریده
عزیز را در بازارها و خانها میبرد از جور گلابی آب و آتش شده که
هر دمش و زلف و تاب میکشد چنانکه خویش را آب میکند نظم
ای خواجه گلاب گر چو من زان توام * گر سوزی ور کشی بفرمان توام *
از خانه خویش سرخ رو آمده ام * بی آب بکن یک شبه مهمان توام *
اکنون سخن را بگونه دیگر رنگ دهیم چنانکه سرخ و سپید نازنینانش
پوشانیده بودیم اکنون قبای خون آلوده اخبارش نیز چیست
بر بندیم مصرع که زیبا هر چه در پوشد بزیبد * گل سرخ
پر دلیست کفی خون خود هر جا که رسیده بر کف دست نهاده
اگر از آسمان بجای قطرات آب تیغ بارد بقبول آن دل و سینه را
باز کشاده چیزیست لعل از دور باش خار زاده و دستار چهار دریا
ششمش بر هر جانب افتاده یا شگفته پیکان سوریست از گره
شاخ بر سر زده هنگام شگفتن سریست لعل و از پیکان یاقوت
بیرون جسته سنانی زمردین در زیر سر رسته سر لعلش را جوشن دار

عیبهای تو بر تو وسنان تیرش را غلافی کو چاک چاک از هر سو نزدیک سوسن گوی پهلوی تیغ آبدار جامهٔ شهید یست اهار خون یافته و در رشتهٔ غنچه‌ها پنداری جگر دلاوریست بصد پیکان شگافته اگر زردی در لشش بار سرخی بیرون بینی گمان بری که زال زرست قبای دریده خون آلوده سیاوش پوشیده چون برگ بید در میانش افتد تصور کنی که دستهٔ رستم ست شکم سهراب را بر دریده بیت یا بهمن سرخ ست برسته بزمین ٭ یا خون سیاوشان برون جسته ز خاک ٭ ازین صفت نیز ورق نگردانیدیم و بر ورق گل نقش دیگر نگارش کنیم جریدهٔ گل سرخ نیز فرو خواندیم دفتریست دستی اندک زرلشن نقد صد و جه موجه دیگر سفینه ایست از اوراق سرخ با شیرازه سبز از آب تر نا ابرسی پاره خرد خرد سالان ست بسرخ و زرد رنگش داده جرد سرخ زر کوبانست و در میان جزو بجای طبق چند قراضهٔ زر نهاده چون لب شگفته جامه دران لعبتان ست کشاده در وی هم حریرهای تاروانی و جامهای تو بتو نا شگفته بغچه لعبت بازانست در وی برکالهای لعل ته بر ته و تو بر تو یک گل لعل ست که نوبهار از سوزن

لفظ صبح و گل و برگ گل لفظ گلگونه و بهر گلگونه لفظ نوبر و باغ و برای شاه لفظ گدا مناسب آمده ۱۲

رساله رابعه اعجاز خسروی

خار در عیبه جامه کشیده ست بی رشته و یک پیراهن نرمه الیست
صد دامن بران از سبزه پنج سوره فرو هشته شعر صفت گویان
اسمی راست زین اوصاف و ربندان ÷ که گل در وصف شان
باشد فرو سبزک زبر خندان ÷ سه گونه صفت گل را رنگ داده شد
و برگی از گلی و گلی از باغی نموداری یافت این اوصاف چون گلهای
گوناگون بهار نهایت ندارد اما طبعی بباید بر سان موسم نوروز
بدیع انگیز که هر گلستانی را برنگی دیگر بیاراید استغفر الله استغفر الله
در گلستان لعبت گلدسته ید الید بوده ایم که ناگاه باد غرور بر ما وزد
در خارستان پندار و خود بینی انداخت اکنون گل لعل دهان را
از خندیدن بهر بازی پردازیم و برای کفارت این گناه بر سر
شمایل اخلاق محمدی باز رویم القصه چون باغبان امید و از رحمت
گل را پیش خواجه نهادان طایر همای هوای هویت گلی ازان
برداشت و بوی کرد بر سوسن زبان گذاشت الورد الاحمر من
عرق صحابه که گل سرخ را ازان آب روی دیدند در مدینه رسول الله
علیه السلام گلی و شهرش ساختند و در اطراف نشر گشت تا

دمیدن صبح قیامت هر جا که این گل بدمد گلگونهٔ نوبر آن باغ خواهد بود
و بر شاه و گدا دستگاه عزت خواهد یافت و گل اندامان را راحت
دست خواهد شد و در جیب عروسان بهار گل لعل چکین خواهد نشست
و بزرگان را دینار سرخ ده دهی بر دست خواهد نهاد و طفلان را
چون سر لعل حنا بر کف خواهد بود و هر که دلی زنده دارد و از جان و دلش
عزیزتر خواهد داشت **بیت** در کار کسی که خوی چکاند چو توئی + از
جان و جگر عزیزتر خون نبود + ای واهبی که گل لعل را بدان دستگاه
نور ساینده که هر ورق او با عرقیهٔ مصطفی باز خواند هم بعرق پاک آن
گل باغ نبوت بآب روی بیرون شد گانی که بر آسمان عزت تو رو
بر خاک نهاده و در دل شب از سیاهی دیده نم نیاز میچکانند
چنانکه از خونابهٔ ایشان بر روی زمین گل لعل و سفید میروید و
بلکه از ان قطرات خونین گل سفید لعل میشود چون باغبان کرمت
ما را برسان گل و ارغوان بناز و نعیم پرورده است گلابیان عنایت
را بگذار که در آتش دوزخ مانگذارند و آب ما را ببرند که تا بآن
نداریم ای صانعی که گل را در قالب زمین از آب پاک تو ریخته

وخون پاکش راهر روز برای مصلحتی درخاک تو میریزی دران ک

خون وپوست مازیرخاک چون برگ گل درریختین آیدیاران کرم خویش

بربارباران که ازان گل تیره گل بهشت دمد نه خار دوزخ وچون گلبن

روی ما در آفتاب قیامت خشک وسیاه گردد آبروی مارا سل

الارحمة للعالمین رابیاد الطاف بر سر ما رسان که در آفتاب سایبان

وقت ماشود وگلهای پژمرده مارا از سر تازه گرداند جوران

گل سرخ راکه پای برهنه بر گلهای لعل بهشت خرامش میکنند

شعر سیجمع بیننا نحس السمار + اذا اجتمع الصباح مع المسا

تاریخ این مجاری چالی در سالی که پایان ربیع بود بر سربد زگ رسید

وبمیانه قفا فرود آمد الدعاکما جرے مصرع

یعنی که سنه ششصد وهشتاد ودو بود ۶۸۲

تمام شد

بقلم احقر العباد سیام بهاری نکجار قدیم مطبع اوده اخبار

بتوفیق نوربخش سیدی رضا موسوی و عون آفرین نقش عشقی نسخهٔ نادره

اعجاز خسروی

مقام لکهنؤ

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق گزین شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الرسالة الخامسة فی السوابق من المنشاة تشتمل علی ستة خطوط

درین دیباجه نسبت درخور افتاد

درین رساله که از قلت تکلف بخوان مفلسان مانند خام شوربا جی کَفید شده

که پیش از پخته شدن دقائق از دود خامه زنگ یافته بود خامه چون

درین ایام دوات پر تر نجبین کاتب که آن دیگ سواد است که

برنج سوخته آنرا پخته کاران بچاشنی تمام غذاء روح می سازند

این پخته های قدیم اگرچه برنج شبانه است که کسی را در تناول آن خندان

دل گرمی نباشد معهذا پیش مهمانان لذت شناش داشتیم
درخواست آنکه چنانکه مطبوخات جدید را برای دل خویش درو رونه
خود جای خواهند داد این مطبوخات دیرینه را نیز بجهت دل من که
میزبان قدیمم در پذیرند و اگر بهرهٔ باشتباع نگیرند که غذا نایابست
چندان گوارا نباشد باری باید که بزودی نیز سیر نیایند شعر
چاشنی کن خام من گرچه نشد درخور دکام ٭ تا نیارد خامیم از پختن سعی دوا
نام ٭ بیت اثابت الله تشبعا ناکریما ٭ بمضغ کسیرة لرضا
الضیف ٭ خط اول درکتابتهای که نسبت بحرف و قلم کتبه و اضافت
بقلم و حرف اسلحه دارد مشتمل بر سه حرف خط دوم در نسبت تنجیم و آبا
علوی مشتمل بر دو حرف خط سوم در توقیعات مشتمل بر دو حرف
خط چهارم در مرض رشته مشتمل دو حرف خط پنجم در کتابت عذرا
مشتمل بر دو حرف خط ششم در طیبت و هزل مشتمل بر چهار حرف
شعر از این شش خط که شش در یاست زان موج گهر خیزد ٭ که پر گوهر
کند هر شش جهت را و برون ریزد ٭ خط اول در کتابتهائی که
نسبت بحرف و قلم کتبه و اضافت بقلم و حرف اسلحه دارد مشتمل بر سه حرف

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

پناه: پر چیزی دیگر در فرو گرفتن و ملجا کردن کسی را بکاری و واگذاشتن کار بخدا و پناه دادن ۱۲ از کشف وغیره

علوی: آبار علوی بالفتح یعنی گوهر سبعه ۱۲

رشته: رشته بالکسر معروف و تار و نیز نام طعامی ست و آن بر دو نوع است یکی با قیمه و دوم بی قیمه و نام مرضی هم هست ۱۲ از کشف اللغات

حرف اول در لطایف صحایفی که از روش قلم بگذرد نیست چون

بر رسم ما این نقش از و نسبت مجوی معلوم دانایان باد که

طریق مترسلان را کاتب کمتر مراعات نموده است و این فتحنامه در عهد

سلطان مرحوم غیاث الدین بلبن در فتح لکهنوتی اول امتحانی بود

که قلم انشاء خود را گردم بجهت استنکاف لاادری درین ترسل

تثبت گردانیدم از ارباب حصافت و اصحاب فصاحت متوقع است

که بر قلت براعت و رکت عبارت حسن اغماض ارزانی دارند که در

عرصهٔ نامضبوط تصرف بیش ازین نتوان کرد اما اگر همان جهد خویش

درین نمط مصروف گردانیده شدی غالب آنست که بیش بالغان

این کار شرمندگی نیاوردی اما چهار چیزم مانع شد اول آنکه چون

مترسلان را طرز سبیت قدیم و کاتب دعوی ابداع و اختراع می کند

باتباع چگونه رضا دهد دوم آنکه اگرچه دل بمتابعت تحمل کند چون صاحب

کلیله و دمنه و بهاء بغدادی داد این طرز داده اند چنانکه رسیدن

بدان نوع دشواری دارد پس نقصان خویش باظهار رسانیده باشم

سوم آنکه نارسیدن کاتب بنا بر قصور طبع و نقصان فضل است

اما خاطر اطرز خویش که از انگیخت لطیفه و دقیقه خالی نتواند بود راغوبت

و در هیچ زنبقی و میلانی بران ندارد و بسبب قلت رغبت در ممارست آن

کابش شی نموده که اگر کلی آن را شود محال است که بکم کردن از زبان راضی کرد

و چهارم آنکه چون طبع کاتب لذت معانی مطبوع و ذوق خیالات مرغوب

دریافته است و ازان نمی تواند گذشت و طرز مترسلان بیشتر مراعات

لفظ است و از معانی بلفظ آویختن طبع چندان رخصت نمیدهد پس هم

بلعبه رنگین خویش بسند کرده ببیت یا من ندیم نهیک ملعب صبوة

النظر السیه باعین الصبیان شعر زدانش مثالی است این فتحنامه

نمودار انشاء دیوان خسرو اینست ببین فتحنامه لکهنوتی

بردست سلطان غیاث الدین بلبن شاه حمدی که بسبب

بشارات فتح و نصرت بر انصار ملت حنفی فرض گردد و ثنائی که موجب

توفیق غزا و مجاهدت بر اعوان دین هدی واجب آید حضرت کبریای

فتاح مطلق و پادشاه بحق را تعالی جده و توالی ذره که ذات فرخ

صفات ما را برای تائید اوامر احمدی و تقویت شرائع شرائع محمدی

بمرتبه جهانبانی و کشورستانی بر کشیده و مقالید فتح و ضبط عالم را از

رساله خامسه اعجاز خسروی ۵

رساله خامسه اعجاز خسروی

حل و عقد طبقهٔ بنی آدم بکف کفایت و انامل اقتدار ما باز بست و ضمیر ملهم ما را

در استحکام مهمات دین مختار و هدم مبانی کفرهٔ نابکار همتی واثق و عزمتی صادق

بخشیده و شمشیر معاند فرسای ما را مصباح معابد اسلام و مفتاح مغالق

هفت اقلیم گردانید و رای ملک آرای ما را در ترتیب مقدمات عقل و داد

و تمهید قواعد غزا و جهاد آئینهٔ تصاویر صواب و دیباچهٔ تماثیل صلاح

ساخت و کسوت توفیق اسلام آرای و نطاق توکید کفر زدای بر قد

اقبال و کمر اجلال ما چست و درست کرد و کتایب نصر و فیروزی در آیات

فتح و بهروزی را در کنف الویهٔ منصورهٔ ما محل استظلال ارزانی داشت

تا باعتماد این سوابق نعم و استظهار این لواحق کرم در هر جهت که

فوجی از جیش نصرت شعار نامزد می فرمائیم جمیع امور ملک پروری و جمهور

مهمات دین گستری بر حسب ارادت خاطر انور ما انتظام والتیام می پذیرد

و قلاع و بلاد متمردان سرکش و معاندان و متعندان گردن تاب که

هیچگاه غبار نعلی از خیول اسلام بر ذروهٔ بقاع آن نگذشته بود و صدمهٔ

نعرهٔ از جنجرهٔ جیوش سلاطین مجاهد بضیاع و بقاع آن نلحق نگشته

هنوز که از بندگان درگاه گیتی پناه در حیز وجود می آید و قلیل سعی که

از فرستادگان جناب سلاطین تاب بحصول می پیوندد و کلید آن ادات

بابشارت فتوحات مستقبل بخزانهٔ اقبال ما تسلیم میشود و بشکرانه تواتر

این مواهب و توالی این عوارف همت پادشاهانهٔ ما بران مقصور

می باشد که عرصهٔ ملت هدی را هر روز متسع تر گردانیم و آثار بغی و ضلال را

هر لحظه مندرس تر و بسیط ربع مسکون را از لوث شرک و بطلان مطهر کنیم

و بحلیهٔ شرع و عدل مزین و بجای صنوف عبدهٔ اصنام صفوف عباد کرام

حسن اقامت دهیم و ابنیهٔ معاند باطل را بانهدام و اندراس در خاک

تزلزل افکنیم و عمارت محاریب و منابر شرب مصطفوی را بقواعد استحکام

تاسیس فرمائیم باقتضای این نیت صادقه که مستدعی کرم الهی و مستجلب

نعم نامتناهی ست ملک ملوک الشرق اختیار الدوله والدین الغ قتلغ مبارک

باربک بگلربک دام الله مکنته را که از بندگان پسندیدهٔ خدمت درگاه

ماست و سالها بشرف تقریب و ترحیب ما اختصاص داشته و از آفتاب

تاثیر آفتاب این دولت که بروتافته است بجمال فیروزمندی و کمال عدو بندی

و ترتیب لشکرکشی و تدبیر کافرکشی سرآمدهٔ روزگار و برآمدهٔ نامدار گشته بانواع

و الوان آثار نیکو بندگی باظهار رسانیده و بهر مهم که نامزد شده شمشیر کامیاب

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

تدبیر صواب بر نمطی اکتفا کرده که در تصور فیلسوف عقل و مهندس خیال نگنجد

تا طوری که از حشم منشور متابعت دلپذیر هایون ما که مظلهٔ بیضهٔ دین و ایمان

بود لفرقهٔ بغی و طغیان است متوکلا علی الله بضبط دیار جاجنگر و اوده که در

اقصای ربع مسکون قریب شط دریای محیط است و از قدیم الایام بسبب

بعد مسافت و کثرت پیل و سوار و جمعیت پیادهٔ بیشمار از طوایف جهاد مصون

و مامون مانده نامزد فرمودیم و تواصی نمود که در جوامع احوال و معارف

اعمال سیاق کاررانی ها را دستور پرداخت مصالح و مقتدای کفایت مهمات

سازد و طوایف غزاة را که بر قضیهٔ فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجهٔ

حقوق مجاهدت و جان سپاری لیثنا سد و هنگام قلع و استیصال کفره

وصایا زنیت لیظهره علی الدین کله را که باقدام و اقامت آن مأموریم

و در اتمام آن ماجور پیشوای مناهج امور سازد چون بدین ارشاد

صائب ضمیر قابل او را محظی گردانیدیم فرمان فرمودیم که مستعد غزا و جهاد

روی براه آرد آن بندهٔ مخلص باچشمی که نامزد او بود بر سمت آن دیار

دور دست نهضت نمود و کوچ بکوچ در راه دراز لقطع شیب فراز و ما

انجام و انجاد و شواهق آجام و اطواد آیین حشم گماری و ترتیب سپهداری

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

بهیچ رعایت نمود که نه حوافر مراکب را مضرتی لاحق می شد و نه اخفاف

مطیات را شقی ظاهر چون افواج لشکرهای ما دران حدود در آمدند و تزلزل

در اطراف و اکناف آن دیار افتاد بالدیو رانه ساهین رای جاجنگری که

یکی از زمینداران کبار آن سرحد است با پنجاه زنجیر پیل و پنج هزار سوار

و ده هزار پایک تیغ زن تا زنده بعزم دست آزمائی جنود منصوره تجاسر نمود

شیران لشکر که تشنه خون آن مخاذیل بودند و آن افواج نخجیر را بآرزوی

تمام طلب میکردند در حال و ساعت از کمین تصویل بیرون جستند و چون

امداد آسمانی ممد حق و مبطل ابطال بود بیکدست بر دو پیشتری از ایشان را

زیر تیغ آبدار گذرانیدند و از انجا که اقبال نصرت آثار ما را ه قادر شصت را

بحسن تو صیت مرشد گردانیده بود که هنگام محاربت و مصارعت لشکرها

در تحفظ پیلان دکن باقصی الغایت کوشش نمایند ایشان تا حد امکان

نصال کوه شکاف را کشاد مطلق نمیدادند و حمایت پیلان از کلیات

امور می پنداشتند و چون محقق کردند که در طریق مجاهدت خیرگی خصم و قصور

این جانب لازم می آید ناچار شصت قادرانه را باز کشادند و بیک سطوت

چهار پیل کوه پیکر را از زخم تیر خار پشت ساختند و مبلغی از هنود نابکار علف

رساله خامسه اعجاز خسروی

شمشیر گشت انهزام دران مد ابر افتاد و شست زنجیر پیل کوه پیکر در قبیل

سلاسل بندگان درگاه آمد ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها

بعد ازان جنبش نصرت شعار در سواد جهان بار که مستقر رایت و مستودع خبث

ضلالت است نزول کرد و سر لشکر فیروز مند زاد الله حقا و ثنا رعلیه از پیرامون

حصار رهرگانو که در غایت حصانت و نهایت متانت است در استعداد

حصارداری بر بالای آن از مردان دلاور و رادتان نامور و منجنیق و عراده

بجد و تیر و ژوبین بعید مرتب مهیا گشته بعزیمت استخلاص طوف نمود

و با شارت اقبال ما که ملقن ضمیر منیر اوست حشم و پیادهٔ لشکر را بار تفاع

آن بارهٔ منیع اذن کرده تا مکان را بعضی بنردبان و بعضی بحبل استوا

و بعضی بحبل دیگر بر بالا دویدند و یک بازوی حصار بقهر و غلبه ضبط کردند

و خواستند که گرد هبار منثور را از نهاد آن قلع مرتفعه بعیوق رسانند

درین اثنا رای براحت من که بفرط درایت و وفور کیاست از شمائلت

ممتاز است چون قاعدهٔ دست بر دلاوران لشکر منصور بران

نوع مشاهده کرد و خود را با تمامی اسباب زمینداری در حیز تلف و زوال

و معرض قمع و نکال دید تصور نمود که لن تستطیع معی صبرا انظر البصیرت

رساله خامسه اعجاز خسرو ۱۰

هر آینه پیش همی گماشت وصلاح کار خویش را در استیمان واستعفا دست

تتی چند با وفور فصاحت ونهایت کاردانی بترتیب مصالح وتدبیر صلاح

شفیع وطغیان وتمرد سابق بزمین بوس دهلیز سپهر رتبت ما پیش فرستاد

بندگان درگاه چون آن معاند دین وپیشوای کفرهٔ لعین را با همه

استعداد حصارداری واستبداد از آیین مطاوعت وخراج گذاری

بعجز ومسکنت معترف دیدند وبعروهٔ وثقی عفو وعواطف ما متمسک بحکم

اذن وارشادی که در حل وعقد وقبض وبسط معاهد ومامور از رای صاحب

ضمیر ثاقب ما یافته اند بتضرع وتخشع او را با هدایا که پیشکش کرده بود در پذیرفتند

وانهار ابوید امن وامان مستظهر ومواعید سکونت واستقامت مستبشر

بازگردانیدند تا آن طائفه باعتماد این وثیقت واعتضاد این معاهدت

بابشارت خلاص جان وصیانت ارجای ارکان جانب رای شتافتند

رای را فرحت ابتهال ومسرت این نوال بر نمطی در اهتزاز آورد که

پای تمکین در دامن استقرار نهاد نخست بجهت تمهید مقدمات طلعت ارای

وتائید شرائط فرمان برداری پنجاه زنجیر پیل کوه شکوه که مدار بساط

کارزار وی وسروری او بود با خزائن ودفاین وجواهر ونفائس که از

رساله خامسه اعجاز خسروی

قدیم الایام موروث و مکتسب داشت مصرع بالیس یحصیه ولو یحصه الحصی *

برسم خدمت در بند بندگی بندگان حضرت ما فرستاد و دوم آن روز دست

عجز برهم بسته اعتصام بحبل متین و بلیغ همایون ما کرد و از حرارت آفتاب

شمشیر بذیل سحاب رحمت استظلال نمود تا کرم مرحمت فرمای عاجز بخشای

ما حاوی احوال و حامی اوقات آن پناهنده بستهام گشت و بندگان دولت

را بران داشت که بر اجناس خدمت او جایزه قبول مبذول داشتند

و مطالب مآرب او را بانجاح و اسعاف اتصال دادند و بمژده جان بخشی

که جسیم ترین نعمتهاست و عظیم ترین دولتها جیب رجا و ذیل تمنا او را گرانبار

گردانیدند تا آن منقاد وثیق الاطاعت بفرحت این مبرت و تلذذ این

مسرت که از تلاطم امواج بلیات بساحل خلاص و نجات پیوسته بود

و شجره اصالتش از ورطه قلعه و استیصال بقاعده اثمار اخبار استقرار

یافته گردن تعندر الطوق تعبد توشیح داد و برسوخ مطاوعت و سوخ

معاهدت حاشل ذمه شرع محمدی گشت و شرائطی که برای مستانف ایام

در اطاعت اوامر و نواهی درگاه برو عرض کردند برضای کامل و انقیاد تمام

تقبل نمود بیت آری آنجا که بود ضرب بت تیغ * هر که گردن ننهد سر بنهد *

رساله خامسه اعجاز خسروی

چون بعون و الطاف الهی و آثار کرم نامتناهی همگی مهمات آنچه بود بر وفق ارادت اولیا
دولت بکفایت پیوست دهلیز آسمان سای ما در کنف عصمت ایزدی
بهشت حضرت سپهر رتبت لازالت محفوفة بعواطف الرحمن و مکفوفة عن
طوارق الزمان با حصول مقاصد و وصول مآرب باتفاق مراجعت توجه
نمود بتاریخ پنجم ماه شوال سنه ثمانین و ستمایه آراسته با کوکبهٔ اقبال
در مرتبهٔ اجلال مستقر جلال وصول یافت و جیش منصور بشرف زمین بوس
سده منیع ما مشرف گشت شعر فالحمد لله الذی نصر الغزاة بعونه ☆ حتی علی الاسلام
اعلی من علی ☆ بر کفایت این مهم دینی و اتمام این مآرب ملکی سجدهٔ شکر
حضرت عزت جل و علا که موجب ترقی درجات جهانبانی و مستجمع توظیف عطیات
ربانی ست بخلوص عقیدت اقامت نمودیم و استبشار این بشارت که
مهیج قلوب اهل ایمان و مکدر عیش زمرهٔ خذلان ست بر خویش واجب
و لازم شناخت و باعلام این فتح بانام و اعلان این مسرت خاص و عام
در اقاصی دیار و امصار ممالک مثال و اوتا سکهٔ معمورهٔ فلان که رقم نبود
و اخلاص ما بر لوح ضمائر ایشان کالنقش علی الفص متمکن ست و مآثر دعوات
صالحهٔ ایشان ازین بابت ثمر بامید بدو احسان ضعیف پرور ما در ترقیه

۱۳
رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

احوال ایشان رعایتی هرچه قوی تر بنماید بوصول این فتحنامه مستبشر گردند

از نعیم طرب و شادمانی و رحیق نشاط و کامرانی حظی کامل و نصیبی شامل برگیرند

و دعای دولت قاهره ما که حامی بیضهٔ اسلام و مسلمانی و حارس حوزهٔ ایمانست

فی آناء اللیل و اطراف النهار ورد وقت و حرز حال خود سازند تا بجنس عقائد

آن دعاگویان غایبت که مخلصان بی ریب اند و برکات دعوات صالحهٔ

ایشان در صباح و مساء غزوات که در مستقبل ایام بنیت صادقهٔ

انتشار اسلام و استیصال کفرهٔ هفت اقلیم مصمم خواهد شد یا بشارت

فتح و فیروزی اکتفا نپذیرد و مشیة الله دعوته این نامه بنسبت قلم خواند بان

عنوان عنایت یزدانی و هدیهٔ هدایت جاودانی ملازم سرمایهٔ زندگانی برادر

جانی دیباجهٔ الامانی تاج الدولت والدین درة التاج المعانی باد و سواد

هندوستان که باخط البغداد بازمیخوانند بمدد مداد اقلام اقالیم آرای متجلی

بالنبی الامی کاتب حروف خسرو لاچین سلطانی که سورهٔ اخلاص آن آیت

رحمت رحمانی را چون سبع مثانی بر صحف مصحف ضمیر نگاشته است و در

صندوق سینه بداشته اوراق ثنا می خواند و حاشیهٔ دعا می نویسد و تمنای

آن جمال بمثال که بطغرای محاسن موشح است بغایتی می نماید که اگر نامهٔ مشکین

رساله خامسه اعجاز خسروی

تمه از آن غمازی کند کلک آهو پای را زبان چون پای آهو تشنگاه فد و سر دوات

چون دهن نافه باز شود و مهره بر پشت کاغذ خسته گردد بیت گر شرح دهم

غم تو صد سال * یک قصه نگویم از هزاران * المقصود قاصد خاص که شادی

دوستان بوده آمد بیت آمد آن شادی جان بر بادی * شادی افزود

مرا بر شادی * سواد سوید انجاز برادری چون ماه نو انگشت نمای کس ا

بر حرف او انگشت نرسد در غره ماه موقر حبت از شفق شفقت رو بیت

نمود مردم دیده که ابن مقله است بر هر خطی سر می نهاد و آب چشم نقاش

که در اندازه مانیست بر هیچ حرفی نمی ایستاد ذکری در نانبشتن نامه نبشته بود

بحق صانعی که سرنبشت مردم از قلم بحکمت اوست و سرنبشت قلم از مردم

هم بحکومت او که چندین بار نامه فراق با چندین بار نامه وفاق فرستاده آمد

شعر ارسلت کتابا و بک الدمع رسول * بالشان علی الدمع و لو بلغ اول

چون اولاد ارسال مراسلات فرمان بود بر حکم آن دست بر پای قلم

نهاده شد ولیکن دستان اشتیاق چنان بی پایان بود که نه قلم را پای

کار دیگر و نه کاتب را دست و از دوات استخوانی سینه خون سوخته در بن

ناخن می آمد و از زبان قلم فرو می چکید بیت نویسم سوی تو نامه و مهر و آن

۱۵

رساله خامسه اعجاز خسروی

زخون دل خود کنم تا گیرد غرض از ترتیب این حروف متبرکه آنکه طریق

مکاتبات که دال است بر دوار دار و داد و تسکین سینه ما کیفیتی تمام از سالف

وانچه اکنون باشد نخستین و بازپسین مسلوک دارد که دهان امید چون لام الف

باز است بالطف عمیم اخوی پاسخی فرستد و هوا و هوس اندیشه نامخالف

آنکه از فنون لطائف آن ذوفنون هوای محرق باطن اعتدال یابد بیت

اکنون که دل بباد هوائی تو داده ام * یکنامه ده بباد که بر آن بمارسد *

(ای برباد ده)

بدین حشو چند که پای از کارخانه قیاس بیرون نهاده است و بقلم جاری

شد کان عبارت عبرات بوجه خبرات تحریر افتاده چون ناظر شود وقوف

باید بجز مت خواجه که مشرف کارخانه باطن است که تکلفات عارضی را جائزه

اغماض واجب بیند الدعا کما کتب حرف دوم در دو حرف تیغ و قلم که

(دعا چنانکه نوشته شد)

جارح و راجح اند بر یکدیگر و حجت قاطعه هر دو این مقالت تیغ و قلم که از خطاب

خط الحرفین فی خط الطرفین حلیه دارد مصرع نسبتش بهم زد و حرف قلم و

تیغ نگرید یا من حربت حشو رکل کواشح * سماک سیف الدین لا بطال

الغزاة بالارتجال او اکتبت ثناء کم * فتقبل الاقلام افواح الثناء

گوهر ذات روشن صفات ناصر الغزاة سیف الدولة والدین لیسار الملوک

۱۶ رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

رساله خامسه اعجاز خسروی ۱۷

یمین السلاطین که برکشیدهٔ ید الله و برستهٔ اصابع الرحمن است اید الله

یده بمعاضدة تا انصرام دهرهای بیشمار از گردش چرخ زنگاری مصفا و روشن

باد بحق سورهٔ حدید بیت ایا پلارک شاهی توئی که در هیجا ٭ دلاوران و دلیران

ز تو جهان گیرند ٭ بنده خسرو که عاقد تحریر هست قلم مثال در مقام خدمت

باقامت مراسم زمین بوس سر بر حاشیهٔ بساط انبساط می نهد و شب و روز

در سواد و بیاض مدحت و محمدت خداوندی شبی بروز می آرد و روزی

بشب میرساند غرض ازین مقالات و عرض ازین مقولات مبنی بر آنکه

چون کاتب را باصحاب قلم بازخواندی هست و از اهل تیغ بریدنی نی

گاه از گاه میان شستی زبان آوران که خود را بتیغ نسبت می کنند و برانی

تیغ خویش را زبان خود شرح مید هند دست در حمائل کرده می شود که

تیغ را یکبارگی بر چرخ می برند و تیزی می کنند و قلم را در سرزنش می کشند

که اگر سخن از زبان قلم گوییم بی زبان تیغ سخن بگویند دینه روز قلم در دست

کرده دیگ سواد را به کفگیر مشور انیدم و پالوده ای دود اند و دبر خوانهای

لطیف میکشیدم تیغ در کمر داشتم زبانش بیرون می آمد و میخواست که

آن را زبان برگیرد قلم محرف شد و بایستاد که اینک این کفچه لیس مارا

نشتی جاهل به پنجه دری و قوت مرافق دستگیری میکنند و آب میدهند و مرا که
دود چراغ خورده ام و بر جمله کتب علوم گذشته و بچندین سوختگی ها چه حاصل کرده
که از من چیزها به اطراف رسیده است بهیچ جانم نمیگیرند با آهن پاره چندان
برآئی می فروشند که همان تیغ از ایشان سر درکش می ماند تیغ خود بر ران من
تکیه داشت و با آئینه زانو خیال بازی میکرد از ان جنبی که قلم نمود خیالی در دلش
راه یافت و از روی عکس روی در روی من کرد و گفت که از زبان من آن
سیه سر را بگوی که ای دست مزد تراش گران دیوان سر فرو انداخته زبد نال
چوبک نویسی خودمی باشی یا چو من جهانگیری نویسندگی می نمای که صد هزار
چون تو لعبت چوبین به یک زمان می تراشم گر آسیب من میگردی بیت
آن کس که زند به تیغ خود را ٭ دانی که سزای او چه باشد ٭ آنچنان نیست
که من در حرف حرف دقتی ندارم اینک تمام صفحه من نقطه و حرف است
بیت تیغ خود نقطه و حرف است اگرش نقش کنند ٭ حرف آن نقش هم از
نقطه نباشد خالی ٭ همه دانند که اگر از آهن خود قلم سازم درین سیاقت
از تو باریک انگیزتر باشم و جز بر لوح زر گذارش نکنم ولیکن مرا کار جهاد و غمزا
می باید کرد از حرف کناره کرده ام نوشتن را به نواله گذاشته همچون تو

رساله خامسه انجمن آرای خسرو

دیوانه نیم که سر بر خط نویسندگان نهم و بر بروشتی ایشان سر فرود آیم بلکه ایشان را پیش من سر فرود آید بیت آن تیغ منم که صفدر میدانم ❊ نی چون تو قلم که حیله گر دیوانم ❊ در آب فرو شدن تو نتوانی و من ❊ آنم که بخون غرق شدن تیغ آنم قلم سودائی که آن سر کشی تیغ بدید سر فرو افگند و در خط شد پس بر زمزمه صریر گفت که ای بازو برنا داشت که در هر جنگجای برهنه می شوی و زبان آوری می کنی و اگر آسیبی بتو میرسد چون برگ بیدی می لرزی اگر نکیر بدت چنان بنهی که خواهی در زمین فرو روی جائیکه من بفرمان روائی مثال دهم و طغرای مملکت نویسم ترا که داند که زیر ران سواری مانده باشی و یا زیر بغل سفروی خزیده آن دوالک بازی هم با دوال خود برود که هر چند میدوانی میدوند با من که کار فرمای توام میدانم که اینهمه تیز شدن تو از برای آن راست که از من آشتی کنی ولیکن من از آنها نیم که اگر بیت پیش من کار کنی هیزم دیگی بدهم ❊ ور بتو کند تراشی نبری ار گرهم ❊ برو بر کسانی که ترا دست کرده میدارند زبان دراز کن بر جماعتی که متعلق ایشانی خود را هم بر ایشان بر بند و از تعلق بگسل که بنقی تا وقتی که مرا بتو حاجت قطعی باشد خود دستت بگیرند و پیش من آرند کار تو بدان حد رسید که مرا قوت می نمای و پیش من آهن را قلم میکنی نمیدانی که اگر

رساله خامسه اعجاز خسروی ۱۹

از آهن تو قلم باریک انگیز شود از کلک من سر موی شگاف آید که تا تیغ زن تو بجنبد

تیر من پر آن در دلش در رفته باشد و دلش را چنان از جای ببرد که ترا هیچ کار

نتواند فرمود من خود تیر بودم که از بلند پرپهای خویش لگد خوردم و بشکستم

و قلم شدم و آن روز که تیر بودم اینک روی و پشت پیکان را هم روشن هست

که پیوسته در بند وصل بودمی و چون تو در جدائی نه کوشیدمی و از راست روی

در درون دود شمن در رفتمی و هر دو را یکی کردمی تو خون خوار قانع که در مشت خود هم

پیشه جز بریدن کاری ندانی و از دو روئی چنانی که هر جا که رسی یک تن را میان

خویش دوئی اندازی و پیوندها را چنان از هم بری که هیچ فراهم آوردن ممکن نگردد

رباعی من آن قلمم که هر که کاری دارد ✤ یکدم نتواند که مرا بگذارد ✤ عمر سے با

که تا بجای ای تیغ ✤ خونریز شود کز تو کسی یاد آرد ✤ با تیغ تیز جنگ طوطی

که آیینه با خویش داشت در سخن آمد و قلم بلبل زبان را گفت که ای گز پانک

دم درازک دود خوارک زاغ نولک که چون مرغ زیرک بحلق گرفتار شده

و سرت در پای دامی فرو مانده که هر چند زاغ پای زنی از آن امن نتوانی جست

این چه است که همه روز بر سیاهی و مر از بر نعلی مفردان و زیر رکابی سواران منجیا

که ایزد سبحانه تعالی قتیل مراد رچه احیا داده است و لا تحسبن الذین قتلوا

رسالهٔ خامسه اعجاز خسرو

روزی داده میشوند ۱۲

فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و در خیال جمله شهدا گواه من اند

وکفی بالله شهیدا و بمصقله وانزلنا الحدید مرا روشن گردانیده و به تیغ زن

اقتلوا المشرکین کافة از قوت بازوی خود اعتصام بخشیده که انا نبی بالسیف

واز برای شستن لوث خون آلودگان معرکه ابم داده که السیف محاء

للذنوب توامی نی پاره خشک که گهی بر در جوله بجهت تنسته رشته تابی

تنیده و گاهی در دکان درزی قصب را گزگر دیده پیش من آمده و خود را

فرمانروائی بر تراشیده مرا با تو نشستن عیب باشد + که کس از نی

نسازد دسته تیغ + ترا بر فرمان چه تصرف به تکلف در دست دبیرت

گرفتار کرده اند تا باشارت انگشت ترا خدمت فرماید که اگر یک قطره سر

از خط فرمان بیرون نهی بی آب شوی هزار بار بینی خط کشیده هنوز از دست

او خلاص نمی یابی با چندین زبردستی با چون منی زیردستی زبان بازی میکنی

مگر دو سرداری که یک پیش من می آئی و سر زده از پیش من میروی آن

شگافی که میان فرق تو کرده ام سر تو خبر دارد که چها سوخته و بران طلا کرده

آنگاه فراهم آمده است باز در بند سر برانید فی آخر روزی شکسته و بسته

پیش منت خواهند آورد آنگاه دانم که بر سرت چه می باید کرد که اگر گمرت را نبرم

۲۱

رساله خامسه اعجاز خسروی

عاری می بینم چنانکه همه جاهلان ترا کار خواهند فرمود ولیکن عالمی باید تا انگشت
بر حرف من نهد تخته تو هیچ بانقش من باز نخواند مصرع زبان گردار گرچه
گرو نداری تو زبان هرگز * رباعی ای تیغ ستم قلم مگو هرزائی * پیش چو منی مکن
زبان آرائی * کانجای که در حساب گیرند مرا * آنی که در هیچ حسابی نائی *
قلم این ماجرای بر تخته تیغ می نگاشت و تیغ را گونه میگشت و سیه می شد
واز غایت تنگ مزاجی بر خود می لرزید نیام خود دهان باز کرده مانده بود و از
دل تنگی هیچ چیزش فرو نمی رفت و شکم بر پشت چفسیده و تهیگاه خالی
مانده میخواست که تیغ را فرو برد میان خانه را خالی کرد آهسته تیغ را
درون طلبید و پوشیده تری در چوب کشید و حرفی که بود در میان بنهاد که
یضیق صدری ولا ینطق لسانی ای پشت رو یک سرکشی تو همین پیش نیست
که با دو گز زبان بر سر من بر می آی واگر قطرهٔ آبی از ان تو می خورم شست
از خلق من بر می کشی و چون پیش قلم می روی زرقی بر می آی و تراشی میگیری
و شکستگیهای او را زبان راست می آری واگر امروز گلوی قلم بریدی دانم
که ترا آنی اصلی داری واگر نمود دار تو بازگونه شود پیش در خانهٔ من بکنجی و بیرون
روی آب ترا آن که داشتم اکنون از خانهٔ من بیرون رو تیغ که تافته و کوفته

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ۲۴۰

پتک و سندان در کوچهٔ تنگ و خزیده بود چون آن بیرون راندنها

بدید با چندان آب افسرده و منجمد خود را بیرون افگند و برنگی آواز کشید

و با قلم گفت که ای خاموش نمای بسیارگوی هرچند که زبانت را بیشتر

می تراشم لیسدنت بیشتر است بیت مگو که سختی چرخت رسید و نرم

نکرد ❊ کسی ندید که پولاد گشت نرم آهن ❊ تو هیچ دانی تا چند چرخ برگرد ❊

که ناپدید کند در جهان یکی چون من ❊ مرا که از برای قطع کردن دشمنان

زنجیر می برم تخته بند و زندانیم می نمائی خاموش گرد و در گوشهٔ دوات

دیک لیسی می کن وگرنه حلق ترا چنان بخواهم برید که نقش تو از جملهٔ دفترها

محو شود ترا آن سر شد که سخن علم بر زبان میرانی و بگرفتن جاهلم مواخذه

میکنی و مرا از لباس علم برهنه می خوانی آخر خطا ها ترا من حک میکنم

و حیدر کرار کرم الله وجهه که انا مدینة العلم و علی بابها در باب اوست

هیچ ندانی که در شجاعت چه علمهای قطعی از زبان من در روی کفار بگذار

میرساند و لیکن عیب من همین ست که زبان با خود دارم و با چندین

گوهر معنی که مراست هرگز کسی سخنی از زبان من نشنود و تو از تهی میانی

اگر شبه از پیش خویش بینی هرجا که روی زبانت نایستد تا آنرا فرو دریزی

٢٦
رساله خامسه اعجاز خسروی

وجائیکه نرسی نامه فرستی بروکه ازغایت حقارت بدانگی نیرزی سر و پای
خود ببین وبا چون منی بهش بهای برابری مکن ای تیغ تیغم وقیمتم بجز زر چه بود
زرخت سهل ست ای قلم هر چه بود آنان که مرا ترا بیک جا بینند
دانند که خس چه بود گوهر چه بود ازین حرف دود از سر قلم برخاست و
گفت ای تیغ بسیار لاف که زبانت با چندان گوهر معنی تراشه چین من ست
حک خطا من بسیار بر سر زبان می آری ولیکن بریدن تو از من نه باختیار
خود است بلکه ترا کسی تیز کرده است و سنگ ترا از تو برده که بر من چندین حدت
می کنی که سرت ببرم بر دل تو از آئینه روشن تر است که هر چند سر من بیشتر
برند سرفرازتر باشم و هنر من بیشتر شود و اگر قطعی از تو جدا کنند سقطه شوی
ترا ببازار سقطه فروشان دکان گیری باید کرد که جای تو در میان سقط است
گوهر خود را پیش من آب مده ای که شبه مرا آب بیش از گوهر تست تو با چندین
گوهر که داری اگر بگوید که چیزی ازان ترکن مگر که خون رود آنگاه تر کنی منم که
اگر دود چراغی دارم آنهم تراست و از نیک روش من محتاجان را صد هزار
درم و دینار بدست گرد آید و تو هر جا که راه قطع کنی تا کشتن و خستن درمیان
نیاری پشیزت ندهند و مردمان را جز مشت بستن نیاموزی و با چندان ز

که درشت تست بهترین هنر تو آنست اگر درمی پیش تراندازند زبان برگیری
واگر سنگی پیاپی بلسان بلیسی واگر سنگ مقناطیس باشد خود ربوده
اوشوی بامن بمشت برمی آئی و نمیدانی که هر که مشت بند داز من هیچ نتواند
برتواند گرفت هم ازمن می تراشی و هم مرا سرزنش میکنی چندان سرکوبهای
پتک و سندان از دلت نرفت که الحدید بالحدید یصلح نقش تختهٔ تو بود و باواز
آهن با آهن اصلاح می پذیرد ۱۲
بلند پیش استادمی خواندی و هر بارت کوفته میگردند از برای سرزنش
دست میدادند واز گرمی درآب غرق می شدی و از آب خشک ترمیکردند
وبازت می سوختند رباعی ای تیغ اگرچه نیک برانی تو * آخر قلم مرا کجا مانی تو
ای تیغ بسیار
خوب قطع کننده ۱۲
می نشکنی از زخم زبانم زیراکه * پروردهٔ زخم پتک و سندانی تو * تیغ را سرزنش
پتک و سندان نیک سخت آمده و ازان کوفتگی دلش نیک تنگ شدن گرفت
باچندان برانی سخن از زبانش برون نمی آمد منش گرفته نگه می داشتم ناگاه
از دست من بیفتاد و آواز داد که ای سر بریده چندین که سرزبانت میبرم
سرزبانی تو بیشتر است من که مقطع قصبه توام مرا از سرزنش پتک و سندان
ای قطع گلو ۱۲
می شکنی و سوختگی های مرا برروی آب می آری مگر این قطع موشح نخوانده
بیت ز زخم پتک و سندان بشکند هر کس که هست و من * درست آنگه شدم

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی
۲۷

کان زخمهای بگیران خوردم هر آیینه زخم خوردن و در آب و آتش در رفتن کار
من است واز قوت ذات آهنین تنم واز آسیب رویین تنان وی بنابم که واند
تا چند گرم و سرد بر روی من رسیده است که اینقدر شده ام چون تو نیم که چون
سیه سری و خطی آری و شاخ نوخیز بر بارسته باچنان گره محکم که تراست تا نبندد
از وی چیزی نگشاید پس مشت بر من می بندی که هر چه من بزور بازو بگیرم تو حساب
آن بحیله نگه داری و بچندین نقشبندی چیزی ازان بدست دیگران بدزدی
و مارا بدست دیگران گیرانی و از پی سیه کاری تو دست جمله نویسندگان بات
قلم شود و باچندین کژروی خود را در نظر مردمان است می نمائی راست اینست
که سرتاپای تو همه سودا زنقش و خیال انگیزی ست و مرا که جمله عالم جوانمرد خوانده است
و این مثل معروف است که تیغ جوانمرد باشد و هرجا که زر لیست از آهن من
درشت آید چنانکه هر گرا من دست باشم او را زر درشت باشد تو مجهول پیش
من آمده و جوانمردی خود را بیان میکنی و می گوئی که دود چراغ خود را هم فر میکنیم
همان چراغ را که گماشتگان تو سوخته اند و دودش از سر سوختگی پیش من زبان
خود روشن کرده است که سیه گری را بران داشته که او را چرب دیده است
و روغن چراغش فرو نموده و بسوخته و دودش از نهاد او برآورده واز ان سودا انرا

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

نزاله داده تا ازان سبب صد بار پیش دود دوات سیه کاسه شده و سودای
سیه کاسگی در سر او فرو دریخته چنانکه اگر بازبان خنک شده پیش او در روی و سر
زیر و بالا کنی سر زبانت بیحیا آب ترکند بیت وانگهی آب چه آن تیره و تاریک
چنانکه نی توان خوردن و نی روی توان شستن و دست ٭ با چندین امساک
از دستش می چینی و خود در تلخ تواریخ متقدمان و متاخران می خوانی سرگذشت
اول یاد کن که آخر خوردنی بوده اول روز از ان زمینی که نشو و نما یافته
تو کم اصل را مستاصل و بند در پاسے پیش من آوردند و من بندت
بگشادم و هم منت سر نیزه تا سر نهادم و هر بار تر زبان خود در دهنت
میدادم تا زبانت راست شد و تحریر و خطا از زخم زبان من رسیدی
هنوز هر بار زبان شکسته پیش من می آئی و زبان را درست می کنی و میرگ
سود ای بسیار در سرت میگردد که زبان دراز کرده هر چه از زبانت بیرون
می آید بیرون میدهی و با کاغذ که ظهر و بطنی دارد طریق آمد و شد بر پای میآری
دو زبان سخن میگوئی این بیت تمام حسب حال تست رباعی هان ای
قلم از تیغ رسیده که توئی ٭ وندر چه تاریک خزیده که توئی ٭ ای سر زده با کفچه
تاریک و سیاه ٭ مار دو زبان و دم بریده که توئی ٭ قلم ازین فسونگری

۳۰

رسالهٔ خاصهٔ اعجاز خسرو

که مارش نخوانند از خود گزیده شد سر در سوراخ دوات درکرد منکه مار افسای

اویم بافسون برونش آورده‌ام و بازی بالای تنش برانده‌ام روانی دندان فروبرد

و آب دهن فروریخت گدای دوروی زنگار دیده‌ای که از کافر و مسلمان بهرکتری آرد

گردازان اوشوی و عاقبت دستگیر خود را پشت دهی و دو روی خود باشی و دو زبانی

مرا تیز راشی که صفت یگانگی احدی زدوئی آن دو زبان نیز اید که حامل وحی انبیاء و جمله

علوم همه را که جستنی است در دوام قید خود می آرم میگوئی که زبانت من است می گفتم

زبانم در لوح محفوظ راست شده است که پیوسته محرم اسرار غیوب بوده‌ام و جمله علماء

عالم را تخته مشق بشته‌ام و سبق اللسان راست کرده‌ام وقتی از اوقات بر نویسندگان

دیوان هم سر ناخنی آمد و شدی دارم هم بدان قدر ناخودم که اگر ایشان بعد وجهی

دزدی کنند آنرا بر من موجه میکنی و خود را صاف دل صورت می بندی و این تصور

در دل تو نمیگردد که با سری تراشیده شب و روز صبح تا شام در قیام و سجود دهم و

قرآن و ادعیه طرف اللسان آرم و در جمله سیاهی و سپیدی عالم بگشته‌ام و لشب پا

زده و اما الحق و اما الفرق هردو مطلق کرده‌ام و در زاویهٔ قلمدان باده و بیخ و بار

یا بریدن و یا جدا کردن ۱۲

حسب و اصل خود مقیم شده و از تیزی چنان گشته که چون بمراقبه سر در صوف

فرو می برم اسرار غیب را بکشف برون میدهم عیب سیه کاسکی پیش من می نهی

که بمود خلائق برابرات روزی از دیوان من است فرق از عطاء تو تا سخای من الست

برای برات لفظ روزی و دیوان ۱۲ برای عطا لفظ سخا مناسب ۱۲

که تو خون میریزی و من مشک می بیزم تو گوهری چند صورتی داری و آنهم نگاه میدار

برای خون لفظ ریز ۱۲ برای مشک لفظ بیز ۱۲ و برای گوهر لفظ جواهر ۱۲ و برای صورت لفظ نگاه ۱۲

و من صد هزار جواهر معنوی از غیب می آرم و بر سر جهانیان می بارم تو همه روز در آن

برای صد لفظ هزار و نیز بهر صورت لفظ معنوی و برای داری که بمعنی عطار است لفظ مشک مناسب ۱۲ و باز بهر معنوی

غوغای که از اصحاب مغازی جان ستانی و من همه وقت در آن سودا ام که

برای غوغا لفظ مغازی و برای اصحاب لفظ ارباب و برای روز لفظ وقت و برای جان لفظ حیات و بهر حیات

ارباب معانی را حیات ابد بخشم الحمد لله تو هیچ دانی که آن سیاهی چیست

لفظ ابد و نیز بهر حیات لفظ آب حیوان ۱۲ بهر سیاهی لفظ ظلمات ۱۲

ظلمات است آب حیوان را. بوستانی سواد راست قلم. همچو نیسان

بهر ظلمات نیز لفظ آب حیوان مناسب ۱۲ برای سواد لفظ قلم و سودا مناسب

سواد بستان را اینک اینک سواد خویش بنگر در فشانی ابر نیسان را

برای بوستان لفظ نیسان مناسب و بستان مخفف آن ۱۲ و نیز بهر در فشانی لفظ نیسان

با چندین در فشانی که ابر نیسانم سیه کاسه ام میخوانی و هم باری کاسه دارم

مناسب و باز بهر در فشانی لفظ ابر نیسان ۱۲ و برای کاسه لفظ خوان ۱۲ و بهر سواد لفظ سیه و بهر ابر لفظ باره ۱۲

چون تو نیم که کاسه هم نداری داگر هم داری آن خود است و با کاسه سر

برای کاسه لفظ خود که کلاه آهنی باشد و کاسه سر آدمی که نگون است ۱۲

آدمی که پیوسته نگونسار باشد مگر مردم که سر زیر و پا بالا کنند تا کاسه تو بر زیر من

بهر آدمی لفظ مردم و بهر مردم لفظ سر و پا و برای زیر لفظ بالا و برای نگون لفظ راست ۱۲

راست نشیند دین عجب ترکه از آن کاسه تو جز خون نخوری خود در آب مقطع قصبه

برای خون لفظ خور و نخوری ۱۲ و برای مقطع لفظ قصبه

من می گوئی که چندین سواد اعظم را بدوانیدن اسب پی گرفته ام و ترا البسر

در قصبه و برای قصبه لفظ سواد اعظم ۱۲ برای دوانیدن لفظ اسب و پی و برای پی لفظ سر و برای

تازیانه اقطاع داده تو مقاطعه دار عمل من بیش نه اگر من براستی پیش می آیم

اسپ لفظ تازیانه ۱۲ و مقطع و مقاطعه و اقطاع صنعت اشتقاق است و بیش و پیش همجنس است ۱۲ و برای راست لفظ راستی ۱۲

تیک از طعن زبان من داغ میرسد و در بند بریدن من می باشی و می خواهی

و برای طعن لفظ زبان و باز برای اسپ لفظ داغ ۱۲ و برای بند لفظ بریدن ۱۲

که تیز شوی و خود را از بر سنگ تیز نی نباید که درین میان آتشی خیزد من اگر چوب خشکم

برای تیز لفظ سنگ و برای سنگ لفظ آتش ۱۲ و برای نشیند لفظ خیزد متضاد ۱۲ و برای آتش لفظ سوزان ۱۲ و بهر چوب لفظ خشک ۱۲

۳۱

رساله خامسه اعجاز خسروی

واگر نیم مرا مسوزان که اگر آتش من اشتعال یابد تافته شوی و آبت برود

پیش روی کسی را نتوانی نمود بیت ای تیغ شده تیز زبانی خویش ✿ آخر قلم

دلم ز بینیان ریش ✿ بر آب خودی چه شوخ ست زبان پیش ✿ کابت برود و برید

نتوانی پیش چه تیغ از آن سوزاک نی سیه پی آب شد و زبانش گنگ گشت هم از

زبان قلم خلق گردیش آوازه داد که ای هر دو رنگ دور و بی گم می خوانی این نخوانده

کنایه از تیشه بیدانشانی چه بی کشتی را بدان رانند مراد از بحر ایب ۱۲ کار داستعیرا

که دورویی من از برای آن است که در دورویی مصاف از هیچ روی پشت من نما

کسی نه بیند تو که از پیش سر اندازی من می گریزی و در سیاه خانه می خزی بلکه

خود را در چه می افگنی و در آب سیاه و گل تیره فرو می روی و اگر از نجست بر میکشند

از سیه رویی سر بالا نمی توانی کرد و تیر گهها را ترا من پاک می گردانم و جز تراشیدن

کنایه از شرمندگی و بی آبرویی ۱۲

عیب و راست اوردن کار تو کاری ندارم نا تراشیده بوده که سر ترا من

کنایه از درست کردن کار ۱۲

تراشیدم و حلق دو فرق هر دو از من داری و هر بار سر در صوف می بری و بنقش

خلقی را در دام خود خواندن می فرمائی و با سر تراشیده تزویر بر منشور ارسال

می کنی و جماعتی بافندگان که با تو شعوری دارند کسرها الله شانها ترا جعد

می کنند و هیچ در سر تو می پیچد اگر موی بر سر تو بر آید همه نقش تو باطل شود بیت

سر تراشیده و جعدی داری ✿ بانکی پای سبک فتاری ✿ من که آینه

روی سردانم بیا تا ترا بتو نمایم که چوب خشکی و آن همی با چنان قامت ضعیف
برای چوب لفظ خشک و برای ضعیف و برای مردان لفظ قامت

خود انگشت خرامی انگشت نما کرده و تو سمت نیل در بناگوش خوبان می خریدی
و برای پای لفظ گشت خرامی و برای گوش خرامی لفظ خوبان و برای انگشت نما لفظ و سمت نیل و گوش در بناگوش

وازانجا به نبالهٔ چشم مثنوی وازهم شسته تمیل داری ازخشم بالا تری دوی و
مناسب انگشت و نیز لفظ گوش انگشت مناسبتم

می دوانی و در کرشمهٔ ابروی تنگی نزدیک لب بهانهٔ خال بوسه می زنی و از کار

تو داغ هم می ماند تیغ درین خیال بازی بود که ناگاه عزنی درآمد و آئینه بدست

من داد تیغ گفت اینک سرگذشت تو صورت کرده آئینه جواهر مرا روشن

گردانیده و مرا نیز چیزی روشن است آئینه روی بگردانید و فقر قفا نمود و

نالشی که در دل داشت بطریق بهتر بیرون داد که همه روی در روی من آرند

و خیال بینی می کنند صورتحالی که مرا روشن است ازآن او وازان هر که هست

همایم مثنوی من آئینه ام راستی را پناه ✤ که روی کسی را ندارم نگاه ✤ یکی

ماجرا گویم از مثنوی ✤ ز حال قلم صورتی معنوی ✤ تراشیده سر صوفی راببین ✤
برای ماجرا لفظ مثنوی ۱۲ و قلم و برای تراشیده سر لفظ صوفی ۱۲

نهان آنچنان آشکارا چنین ✤ قلم از آئینه چون تصویر خود آنچه بود باز یافت
و برای نهان لفظ آشکارا استضاد ۱۲ و برای لفظ آچنین ۱۲

گفت که ای آئینه من اگر کرده ام و گرنه تو باری نادیده و نشنیده از خویش

نقشی انگیخته و مردمان را در خیال افگنده و لیک ترا عیب نیست که عیب جوی

دیش دیگر و پس دیگر بظاهر با صفوتی تمام روی می نمائی و در باطن سخت تیره دلی

۲۳
رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

هرجا که روی از آن ایشان می شوی و جز نقش ایشان نمی نمائی چون از انجا
بیرون می آئی باز بر عکس می شوی و صورت بینایان احبیل و نکر پیش
می آری آری اینهمه معروفیهای تو از پشتی زر است اگر تو و تیغ با همه
اینها خود یکی شوند تصور ندارند که آن حال پیش مردمان در روی من می
توانند کرد خواه از برای عکس همه یکجا شوید هر آئینه آئینه گفت ای قلم همه را
بیک چوب عران تو دانی و آن دوم فریق اگر آن حال خواهند که از من
روشن شود آنجا که جایگاه آن نمودار باشد بنمایم و این چه که ما را پیش دیگر
د پس دیگر می گوئی و تیره دل می خوانی اگر مرا بیم آه نباشد بنمایم انچه
نمودی باشد درین تصور و تصدیق بودم که مر این آئینه را باز گردانند
که تو برو و در گوشهٔ نمد خود را اگر دگر د و بنشین تا باز نگویند که تو پشت بزر
داری حالی آئینه پشت بگردانید قلم بر روی تیغ راند این که خواهر خوانده را
از کجا پیدا کردی که گواهی نادیده می دهد تیغ گفت که همه در پیش او گذشته است
و خلق همه نقشها تو نیکو فرو خوانده اند بلکه طفلان مکتب نیز بر حرف تو
انگشت می نهند که با سیه دلی فرو شده و مردمان هزار بارت بگرفته اند
و سرت سیه شده و خود را میان انگشتان بیرون برده منم هیچکس نگشته است

رساله خامسه اعجاز خسروی

بر حرف من نهند اگر نهند انگشتش ببرم که از صفا روی در محراب دارم و در آستانه
برای صفا لفظ روی و محراب ۱۲
غازیان زبردستی می نشینم و پیوسته با سنگ خود می باشم لاجرم هر بار که
برای غازی لفظ زبردست ۱۲ و برای سنگ لفظ بار و باز بار
پیش من می آئی سر زده می روی رباعی تیغم که ز خون دشمنم خوی باشد
برای دست که در زبردستی است لفظ سر و برای می آئی لفظ می روی ۱۲ برای تیغ لفظ قلم و خون و خوی مطرف ۱۲
رنجم تو ای قلم میانی باشد تا آهن من کار گری باشد از سرزنش منت
برای قلم لفظ آهن ۱۲ نی و کی مطرف ۱۲ و در برابر لفظ سر در سرزنش
امان کی باشد قلم ازین سرزنش زبانی که تیغ بر سرش کرده پاره زبانی
و نیز برای تیغ لفظ امان و باز برای قلم لفظ سرزنش و برای سر لفظ زبان و پاره ۱۲
از و فرو شد و از سر سوختگی در سویدا او چون نی دود انگیز بیرون داد که ای
برای سوختگی لفظ دود و سویدا و نی ۱۲
هندوی قراچلی که بازیچه دست گیران هندوی و چون برهمنان در بید
بازی گر ۱۲
فرو شد و میان نیام بیدین خفته چون بت پرستان بنارس خاکستر
منسوب به بید ۱۲
بر اندام می مالی و صفا خود از آن تصور می کنی خود در محرابی می خوانی و نام
صوف و سر تراشیدن من می گیری اگر جراحی سر اهل صوف تراشد مقتدای
ایشان شود آخر بر خانقاه اول ما خلق الله القلم منم و هم از اول برای
صوفیان آفریده اند و آنکه می گوئی که کودکان بر حرف من انگشت نهند از آن است
که معلم از سبب من بر خم چوب گردن شان خریطه کرده است و اگر باد دوات
که خریطه منش ساخته اند فرو شده ام ضرب طعن حاجت نیست که قاضی الحاجات
عقد من بسته است و مرا از شکم او چندین دوده روشن زاده انهر همه

بیت سرمهٔ چشم همه دانندگان ٭ خوانده شده بر همه خوانندگان ٭ اگر تو
حمد باران عقده گشائی میان ما جدائی نیفتد ولیکن طعن مرا پدید ارکه نیز خطیم
ترا گرفته است که با وتینگی روی درازی چوب یک جشگی شریک کردهٔ و تا حلق
فرو رفته و از میان فروشدگی ناخی که زنذت بیرون نمی توانی آمد چندین بار
از خانه گردنت می گیرند و بیرون می کشند باز درون می خیزی و هرچه در چونخانه
او بود پیش از ان تراشیده و پیچیده و در گوشه کردهٔ اگر ترا برهنه می کنند بکشتن
بر می آئی و خشک و کبود می شوی رباعی ای تیغ توانی از دمی با من سود ٭
اندر سر من نیز نماند این دود ٭ بی تیرگی خیست دولت میدانم ٭ زانست که گشته
چنین خشک و کبود ٭ تیغ زبان کشیده افتاده بود و زبانش از لیسیدن بماند
بگرفتم و بجنبانیدمش در ر استا قلم آمد و زبان بجنبانید و گفت که ای نگار آمیز
مرا خشک و کبود میخوانی که پلارک کبود من در سرخروئی قتال دشمن را انگشت احمرا
وعد وا ارزق و بدین ده حرف که تو رنگ آری و بر تخته من صورت کنی
من باری رنگ نیارم و گونه نگردانم آنگاه روآرم و گونه گردانم که در خون
دشمنان غلطم ولیکن چون تو نیستم که پیش جمله خلق خود را یکرنگ می نمائی
می گوئی بیت نه رنگست پیش از سیاهی دگر ٭ نه بعد از سیاهی

رسالة الخامس اعجاز خسروی

دگر هست رنگ ۲۰۳ و اگر در دست نقاشی گرفتار می شوی در ساعتی صد رنگ

می آری و ده بار گونه می گردانی پیش جمله خلق خود را سر تراشیده می نمائی اگر

در دست تو رنگ آمیزی نیست چون پیش نقاشان می افتی موی بر سرت

از کجا بر می آید معلوم شد هر جا که هستی بی تلوین و تزویری نه و سست اقرار

جاه سیه گران تو ئی بازیچه دستگیران هند مرا ایخوانی آخر همان هندوان

تخته ترا فرو دمی خوانند چون علم باطل ایشان که کفر مطلق است تعین کنی

خطها باژگونه ایشان بسر دوان می نویسی و در بنا گوش ایشان خندیده

بیباشی مرا آلودگی خاکستر مالش می دهی و این زمان که خاک بر خط تو سبز زند

خشک می آری و با خود روی چند در پوست قلمدان افتاده و خود را جای

نهاده و آواز شما تا حلق پر است بلکه دو پوسته شده که اگر کسی قلمدان را

بجنباند از انجا که کار رانان تو بد و الک بازی پوزبندش کرده اند سر فرود

انداخته بماند و هیچ چیز نتواند که بیرون دهد و لیکن شما از سبکی خود در درون شکم

آواز دهید و اگر کسی پوزبندش بکشاید و خواهد که از وی چیزی بر استی بیرون کشد

همه یکبار از پوست خود بیرون آیند و دو کان زبان کشیده بیک زبان آید

منم که از هر جا که مرا انجنبانند از قوت ذات و گرانی خود هیچ آواز ندهم و اگر خواهند

رساله خامسه اعجاز خسرو

که از خوابگاه نیام بیرون آییم مگر آنگه دست راست در میان آرند که ترا بر سر

برای خوابگاه لفظ نیام و میان و برای دست لفظ راست ۱۲

خواهم کشید و زبردست همه خواهم نشانید آنگاه پای بیرون نهم وقتی باشد

که زور کنم تیغ بیرون نیایم تو شکسته بسته نی بی زور را با من چه نسبت بر دم

کم طاقت ۱۲

ز نیستان خود در تیغ زنی بکن تا زور حساب آید و بر من که اصحاب تیغیم چیزی

می نویس **قطعه** من تیغیم و هر سو که بر آییم فراهم ٭ واندر همه معنی ای قلم از تو بهم

ز نیشان که بدست راست قوت دارم ٭ در پیش خودت راست ستادن ندهم ٭

حالی که تیغ بیار را سید چون در میان چیزی نبود زبان در کشید قلم را گفت

کردم و گفتم که ای دزدهٔ خرک و شب روک هر چه تیغ بر سر تو می تراشد همه از

راستی سر بر میزند اگر اصحاب تیغ زور آورند ترا بشکنند من اگرچه جانب

توام قوت آن ندارم که تیغ را بشکنم قلم که بر تختهٔ تیغ بدو حرفی مقطعات مشغول

بود اگرچه از راندنهاء من شکستگی داشت معهذا اکثر خود را نقش بیرون می برد

در زیر هر حرفی جزمی می کرد و در جزم تشدیدی می راند هم در تشدید بخندید

و دندانها نمود و بسوی خود فرو میدید و مرا می گفت که خسرو کار مرا با آن

ریم آهن قیاس می کنی که در افشار کنوز غیب با ملک سخن میگویم لا قیاس الملائکه

بالحدید بر تو می باید که دست از سر من باز نگیری جواب تیغ بر سر من نویس

وبین که چه حماسش میکنم من چون از قلم اینقدر ایستاده بدیدم به سر تیغش بردم
تا بر گلمک تیغ این داغ بنهاد که ای بی هنر مرا صنعت نقاشی گونه گونه عجیب
می کنی که از ناچیزی صورت جانوری می کنم و خود که صورت جانور برا ناچیز می کنی
آن راهزنی می پنداری بیت من از سنگرفت سازم نقش مردم مجرم همی خوانی
تو خون از نقش مردم برکشای دغا دانی ، تو باری چه میکشی که صدره از
جانب گیران و رهزنان برمی آئی و راه مسلمانان قطع میکنی و خلقی را مجروح
میگردانی و منکه برای مصلحتی بر قصه گیران واقف می شوم و نقش ایشان را
فرو بالای می کنم رقم کفر بر ناصیه من میکشی اگر من خط گیران می نویسم برای
آن راست که بر علم ایشانم وقوفی باشد و حجتهای قطعی از طرف اسلام بر دانست
رسانم که اگر بر آن علم واقف نباشم خط و رسم بر ورق ایشان تیغ الم کشید
و ترا بر سر ایشان نتوانم کشید که برهان قاطع نمای ایشان را جرح کنی
و اگر در قلمدان میان رسته راستان که گروه بسته یکجا شده اند در گنجیده ام
ترا آنجا چه گنجایش زبان که در من گرمی باشد هر گه در درونه او چنان گنجم که
در شکمش در روم و پای دراز کنم و مرا بار استانی که درون دل او بیند مجل پای
درازی باشد و لیکن تو در میان خود فرو رو و ببین که با خود هم گنجای

۳۹

رساله خامسه اعجاز خسرو

۴۰

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

در خانهٔ خود هم کژ در میروی و این مثل راست است که گفته اند که مصرع تیغ کژ را

نیام کژ باید ساخت ٭ رباعی ای تیغ کت از کژی سر افراخته اند ٭ بار استی

منت در انداخته اند ٭ من کژ نشوم که راست هستم در اصل ٭ تو راست نگردی

که کثرت ساخته اند ٭ بدین سیاق قلم در سر شرح بود و تیغ در بند جرح و هر چه

قلم سائل میشد تیغ جواب میداد ناگاه قلم سر سوی دوات بر د تیغ فرصت یافت

روی بمن کرد که خسرو تو ترکی ٭ گوهر سیفی مراد دستگیری کن که قوت من از بازو

اتراک است جوابش دادم من که ترک هستم ولیکن صورتی بیش نیم که

کار من جز با قلم صورت نه بندد مرا بدست است چنانکه تا من دست بر پشتش

اثر فم آمد و شدی نکند امابر تو هیچ دستی ندارم ولیکن مخدومی دارم که

هم سیفی است و هم قلمی ٭ بیت مراد راست در رزم دستی تمام ٭ بران

آهنی تن غلط نیست نام ٭ سیفی سجدی است که بزخم تیغ کوه را قلم کند

و کمرش بر قلم بمثابتی است که از نوک قلم موی بشگافد مرا بهر چه گوی بخدمت

ایشان دست در میشود که او سیف است و من کلک او و در پشت من است

و آنچنان نیست که شما هم بمیدانید و بران هر دو یگانه دستی تمام ندارد اگر

هر دو مخالف متفق شوید من که مصقلهٔ پاک گوهرانم از روی صفا آن سیف را

روشن کنم تا صورت انعکاس شمارا بوجه صدق چنان بنماید که به ازان
صورت نتوان کرد تیغ ازانجا که صفاء اوست این خیال را در دل نقش بست
ولیکن از طرف قلم هنوز محقق نبود گلوگیرش کردم تا سر در آورد القصه چون این
عرضه داشت بران سیف صاحب قلم رسد آن هر دو حریف را پیش خود
طلب کند و هر دو حرفی دارند که با یکدیگر باز نمی خوانند پیش خواهند آورد
و حرف تیغ نیکو روشن کردن فرماید و زنگار او را بصیقل صفا از دو دون و نشیبی
در کار او کردن تا زبان را بر خود نگاهدارد و خدمت قلم بهنجار کند و نقش قلم
نیز بترتاپای فرو خوانده زبان آلوده او را هم پاک گرداند تا حرفی بغیر محل بیرون
نه هر ونامه خود سیه نکند و انم که میان هر دو آن بزرگ زبان گوهرین بقطع
خواهد رسانید و خطاهائی که درین عرضه داشت از لغزش قلم رفته باشد
هم خود حک فرمود دعاء المقطع کما یسطر شعر دام الثناء علیک من قلم الوری
مادام جاب السیف اعناق العدی * همواره در میان اصحاب علم و علم
صاحب السیف و القلم باد حرف سوم در برستهای که تعلق باسلحه دارد
در کمان رقعه و نسبت هم ازان بهتا کمان چرخ در قبضه مشتریان با بهاست
و مشتری چرخ را در خانه کمان تا بهاکمان تمکین تووزه تحسین بر بسته مشت

رساله خامسه اعجاز خسروی

مشیت آن دستگاه بلند باد مخلص خاص خسرو کمان قامت را با قامت

باکشش دروني خم میدیده و گوشهای مبارک رسانده که پیش ازین چند

از جهت کشیدن کمان بخدمت لازم داشته ام و وعده که لازمهٔ کمان بو

بریده کرده و آن را در مشت خویش پنداشته ولیکن تا کشاکش عشوه در کشا

انتظار سخت دراز میکشد من که در پیشهٔ زبان آوری تیشهٔ تیزم هیچ

نمی توانم کرد دستبان کار هم در نمیگیرد بیم آنست که تیغ زبانم از دند

از ره شود معهذا بر بدن در میان نیست من در کشیدن کمان نی اق

دلم میکشد زهی که نادیده زهش میکنم و نادیده از زه دیدگی بنمایم ز

دیده که کمان نمی نماید و زه دیده می شود اگر صفت این زه دیده و کمان نا

گره باز کشایم سخن بشاخ در شاخ رود کمانی که نداده دستگیرت گردا

بیت گفتی بیادگار کمانی دهم ترا ٭ تا دادن کمان توام یادگار ما

الغرض خود را از برای آن کمان قربان کرده ام و آویخته مانده در کشش نمیتو

توقع آنکه کمان وعده را بجاشنی صدق پیشکش کند و پس کش ندهد اگر چه

کمان پیشکش پس کش باشد کمان هر چه سبکتر بنظر شد و خشک آرد با

از جنس یادگار خواهد داد چنان ندهد که یادگار بماند کمانی باید که استاد

با چندان علم در دستار که آن سر نهد یعنی گوشه نهد و زاغ یا نزند و بدین
کشادی چند که بر بست کرده شد کرم را تا بک چشم ساز د همواره کمان قلب
مولوی در قاب قوسین خانه گیر آباد آمین رتعه در تیر و همان نسبت تیر
تا تیر نامه کش در روش یک سر پای پیکان دارد و پیکان که یک سر تیر در گردن او ست
دست پیکان دست نیک خداوند و برادر تاج الدوله والدین اسمعیل که دشمن
قربان کمان اوست و دو انگشتش در هنر شست و بر سر هر انگشتی شست هزار
سهم الغیب فتوح کشاده باد و دشمنان را سهم غیب در دل بر استی و درستی
سعد وقاص بنده خسرو که تیر چرخ است و از قوت بازوی آن رستم دشمن
از غایت کشش در هوا هوا خواهی بیقرار مانده از دور چون تیر از هوا او سر
بر زمین می نهد غرض آنکه خدمتگار را بر پیشانهٔ ملکزاده راست طبع تاج الدین
چو نگین تاش ایده الله دیده به سهم السعادة که برج قوس تیر کش خانهٔ اوست
گستاخانه گذر افتاد تبکشش و بکوشش تیر راست ایستاده و با هم نشینان کشاد
میکرد و هر پلی که تیر در شست میکشید از دهان سوفار زه در گوشهاش میرسید
مصرع نهی تیر و زهی شست و زهی زه * در وقت کشاد خود سوفار دهان
بازمی ماند و تیر از دست میشد و جان جهان میگرفت و از نظر غائب میگشت

۴۲۳

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

باب شعار از شمس ... آفتاب در اول حمل ... و بیست و چهار دقیقه ...

رساله خامسه اعجاز خسروی

چنانکه چشم بدو نمی‌رسید و من میگفتم شعر زان چشم نمیرسد به تیرت که خدای ٭

از چشم رسید نیش نگه می دارد ٭ اگر پرتاب ازان شست سهناک می گشاد

گره تیرش پرده اطلس فلک را گره می کرد و نشانه را ازان اطلس پیوندی می داد

و ستوقیش از تنگه آفتاب دینار سره میشد و هنگام آنکه چون تیر زبان پاسی

بزمین نهاده گنبد می کرد و بلکه گره از زمین برمی آورد و اگر تیر گرد ازان بازو

بازدر کشش دراز میدان از گاه هدف تیر زه می خاست ع نکو تیری که چون بگشاید

از هر سوی زه خیزد ٭ آری آن تیر ببازوی کس نیست بلکه بخشش غیب است

از ید قدرت بی عیب کشاد یافته است وما رمیت اذ رمیت ولکن الله

رمی درین میانه من بنده خود را بچاشنی نهادم و پیش رفته دو بیتی بر کاغذ

غرض عرض کردم رباعی چون تیر در آری بکمان تا نی غرق ٭ آب است کمان

که نی کنی در وی غرق ٭ تو ساحری اندر کشش تیر آری ٭ کز بحر بود در آب کردن

نی غرق ٭ از گوشه چشم چنانکه در تیر کز سنبذ راست در من دید خود را چون

تیر پیشکش کردم و تیر قامت را خم خدمت داد شعر تنم ازان قد خدمت

به بندگی شد راست ٭ چو تیر گر که اگر خم دهندش راست شود ٭ لطیفه درمیان

انداخت که در کیش شما تیر نمیند از ند من نیز پیش خزیدم و چابکی یک انداز کردم

شعر کمان کشیدن من پیش گنبد تیرت ؛ حدیث راست کمان پا عدو

کند سیرت ؛ من در آشنا این شنا بودم که بیکدست تیر چوبین بر نمونهٔ کافر

ولیکن به بیدین از کیش کافر برون آور دو بدست خویش بگردانید از انجاکه

راستی است از عمل دست او سر آن انگشت سر آن تیر گردم می خواستم که

همه تن سرگردم و سر آن تیر گردم حالی در سرگردانی این تیر بیت گفتم

بیت میگردانی چنان تن لاغر تیر ؛ کز گردش چرخ می بریزد پر تیر ؛ آن تیر

ندانی که تو می گردانی ؛ کز حیرت دست می بگردد سر تیر ؛ بنوک مژه اشارت

کرد که این تیر قبول می افتد گفتم بدیده بدست من داد که این تراشیده من ست

تراش تو باشد مگر از جهت غزا اسلام و غزا کفار دستگیری نتواند کرد و

ازین سکانه بیگانه بیگانگان را به یگانگی قرار دهی و بدوگانه در آری بستدم

و بدیده نهادم میخواستم که از دیده بگذرانم ع دستم بگرفت و گفت

ای ہی ؛ گفتم بارها این تیر و در دل من بگذشته است و هم در درون نگاهداشته ام

و بیرون نداده و من کشته و مرده این تیرم و گفت تو هم گواه شهید

من است و گفتی باتیغ شهید اکنون فرمان چیست در دلش نگاهدارم یا درز

جواب گفت بیت ای دوست ز دیده و دل خود بگذر ؛ کین از دل و

۴۵

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

از دیدهٔ دشمن گذرد * احسنت ای تیرراست چون ماری که از گزش ساخته اند

و پیکانش گوئی از دهان مار بیرون آمده است ۵ فی نی غلطم که شکل پیکا

زرش * چون شعلهٔ آتشین بدانداندر سر چوب * همه چوبش رگ دارد گزش ازا نهار

که خبر بجون دشمن پرنشود و انداموش همه از زبان کار دلیسیده شد و آن همه

لیسیدگی مایهٔ شیرین نی سبحان الله چوب بود یا نبات یا خود چوب نبات

شیرین نباتی که از شیشه برون ناید ولیکن بقندیل درون رود نیشکر که د

تراش او چه پیچیدنیها بوده باشد سوفارش پنداری که دهان باز کرده راه

فتح می طلبد نقش آن عین دال بلکه هم عین و هم دال عینش تمام سر عدو

بالعین قطع کرده و دالش سر دال دشمن در قلم آورده بیت شاد باش

بالفتح بریدن ۱۲ ازکشف
ای دهان چون سوفاره * که نبُد ور دهانش جای سخن * و پیونه پرشس بر چوب

چون وصل اصلی بر پر بازوی کرگس و لیکن آنچنان پر بر بازوی کرگس هم نتوا

در لطافت آن پر چون نظر کردم و گمان بردم که بخواهد پرید و در چشم در خواهد رفت

بیت همچنین گویند کرگس را بود بسیار عمر * وان پر کرگس که کس در تیر وا صل

میکنده می ستاند عمر خلق آن تیر دانی چیست آن * بعد مردن تیر یعنی عمر

حاصل می کنده چشم مرا هیچ تیری چنان دیده نشده است مگر تیر خستهٔ خدا

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

که صنعت پنجه دست برآوری آن را برآورده بود نیز از برای آن سازند
که کسی را خسته کنند آن شیرین دست چندین خسته چوب را بیکجا کرده بود
و تیری ساخته مصرع طرفه نخلی بود آن کز موم نتوان ساختن * اگرچه التماس
آنکه هدست یگانه راست کرده پنج انگشت خویش که هر پنج در هنر یکسانند
پنج انگشت یکسان نباشند بفرستند تا جفت آن طاق شود چنان می باید
که در شیرینی بچه بدین کشاد آستین بستر پوشیده همواره در معرکه رمایت
بستن و شست کشادن تیر قادر دست باد آمین و در کار روا این عریضه
وهم زان حد و نسبت همواره ذو الفقار ذات آن گوهر انا هی السیف را
از دستهٔ ید الله و قبضهٔ اصابع الرحمن اعتضاد باد بنده خسرو که در مناقب
خاص از حدت طبع قطعا بیجد ساخته است کمربندگی در میان استوار
می بندد و روی زمین را به تیغ بنی تقطع میکند و بر نسبت عریضه را بدستیاری
دستوری بازمیکشاید که دینه روز مولانا حسام الدین آمد و از آن کف گوهر
موج که دریای است کز کلکی چون قطرهٔ آب آورد و بسائل آن دریا روان
کرد زهی قطرهٔ آبی که از غایت لطافت گوی بخواهد چکید نظم زو نشو یحم تا توانم
دست زانکه * قطرهٔ آبی زابر دست تست * زرش در نیام بود و گوهرش

درمیان نیامش مذهّب ومیانش مهذّب بروَنش متحلّی ودرونش متجلّی

بیت بحبابی آب او نمود از زیر نیام * چون می روشن که اندر شیشهٔ صافی بود * حالی که از قربت قرابش خالی کردم چنداشتم که زبانهٔ آتش از دهانهٔ چوب مشعله بیرون داد ویا برگ بید از میان بید زبان کشید صفت صفوت آن آب صافی بمثابتی بود که **بیت** گوهر درو نموده شد از غایت صفا * چون سنگریزه درتهٔ آب از صفای آب * الحق آبش گوئی برنجته اند ولیکن نه آن آبی که بریزند **بیت** نشان لطف نباشد در آب رنجتگی * علی الخصوص درآبی که آن به تیغ بود * ازبسکه چون آفتاب می درخشید گفتم مگر که از چرخش فرود آورده اند خواستم تا انگشت برحرف او نهم بیم آن بود که دستم قلم شود **بیت** گفت زهی یک صفت از تیزیش * گشت تراشیده زبانم ازو * کار بود بهر بریدن ولیک * من نبرم تا بتوانم ازو * چندین گاه در بند چنین گزلکی بودم وهرکس وعدهٔ قطعی کردند هیچ نرستم وتیری برسنگ نزدم بلکه درآب خشت زدم تا از یادگار خانهٔ مخدومی فرستاده بران رسید وآن قطعهٔ الماس ابدین سرتیز رسانید بحبل المتین اعتقاد بر نطاق استظهارش تعلیق کردم وطرف حرف بدین طرفه

مطرف گردانیدم باری کلکت ناتراشیده کاتب را تراشی بدست داد

بیت ازروی قلم ورآورم گاه تراش ٭ چندان گوهر که در قلم درناید

خطائی که درشاید بر صفحه انبساط ثبت افتاد بسکین تصفح حک فرماید

تا ای بی مقطع وبقای نامنقطع باد آئین خط دوم درنسبت بتنجیم وآباد علوی

مشتمل بر دو حرف حرف اول درتقویم دقائق نجوم حرف دوم

دربیان آبا دعلوی مصرع مصراع برای فرق نیکو ٭ حرف اول

درتقویم دقائق نجوم نامه سوی نجم ونسبت ازنجوم تا انجمن

انجم درشمار تقویم افلاک وکوکبه کواکب درحساب تخته خاک باشد انجم

کوکبه سعود وانجمن کواکب مسعود ازمطالع جبهه میمون وطوالع طلعت

همایون خداوند وبرادرم اشرف الانام کامل الایام نجم الملة والدین

شمس درجة الدقائق بدر منازل الکمال نور حدقة الحداقة سراج

مقلة المقال فی الغدو والاصال طالع ولامع باد از حضیض وبال

کسوف زوال بروج منقلب وسپهر ثقال درعصمت ذوالجلال بالنبی المعصوم

واصحابه کالنجوم دوستدار یگانه خسرو سلطانی که دیوانه آن هلال عرب

عرب است وغره غره مبارک چون شعاع مهر روی ثنا بر زمین تواضع

۴۹

رساله خامسه اعجاز خسروی

رساله خامسه اعجاز خسروی

عیاید وچون سیارات سپهر چشم وچادر آسمان تضرع میکشاید بران رای

انور که بامرآت زنگاری سموات رویاروی برابری میکند مصور می گردا

کر ازینطرف پرتو عنایت لایزالی ومیامن همت عالی آن رجبیس معالی

انوار رتبت از افق تفوق متلالی وآثار زینت در جبهه بهجت متوالی آ

وخداوند مالک ملوک الشرق وقطب ارکان الممالک اختیار الحق والد

ملک سماسمو کیوان علو بهرام کین قهر تمکین ماه لقا مشتری بها زهره ضم

تیر تدبیر علی بیگ سلطانی شرفت القدر بدرجة السعود واشرف

مدارج الصعود وازاوج ارتفاع بچشم سعادت درکار بنده ناظر ولیکن

دل بنده که از تافتگی آفتاب فراق در هوای دوستان ذره ذره شده

ع نه در آسمانست ونی در زمین ؛ بیت ز آفتاب هوائی تو ذره

شدم ؛ نه در زمینم وهم نی در آسمان جکنم ؛ ودر تصور آن محاوره روح ا

وبخیال آن محاوره روح انگیز هر شب بر دیده ماهی میگذرد وهر روز

عمری بیت تا بر دل من خیال آن مه بگذشت ؛ هر روز مهی میگذر

من ؛ منور نور ونار ومقدر ثوابت وسیار این قران سعادت را

مساعدت گرداناد انه مجیب الدعا ومفتح ابواب السماء هذا باب تقر

رساله خامسه اعجاز خسروی

ضمیر مستنیر گردد که اندر انچه سلطان مشرق ناصر الدین والدنیا نصره الله

فی الدین والدنیا از مقام محمود چون نیر اعظم بر عزم کشور کشائی تیغ زنان راه

قطع کرده باقطاع اوده در رسید و هلال رامیش در آب سرد چون ماه از

برج سرطان رویت نمود رباعی پر شهاب از نیزه شد چرخ برین * پر سماک

رمح اطراف زمین * ماه نو گز هر علم گشت آشکاره * تا حدیثی روز نامد در شمار *

وازین جانب سایه عنایت پروردگار جهانگیر مشرق و مغرب معز الدنیا

والدین کیقباد گردون رخش فریدون اکلیل بخش که اظهر من الشمس است

خلد الله خده وآید با بادیه یده چتر خورشید تاب ظل الٰهی را هم بر لب آب

نکو چون آفتاب در خانهٔ ماهی مستقیم گردانید نظم آن چه لشکر بود کز جنبیدنش

زلزله در چار ارکان در گرفت * لرزه بیرق ز بند نیزه ها * گوئی آتش در نیستان

در گرفت * پای در گل ماند خیل آسمان * گرد کاندر چرخ گردان در گرفت *

روز اول این دو بحر زاخر بتوجه توجه اگرچه آیینه آب در میان بود مواجه نمودند

مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان روز دیگر قران سعدین واجتماع نیرین

گردش دوران را ارزانی داشتند و برهان جمع الشمس والقمر بر عالمیان ظاهر

و مبین گردانید شبه نیست که بواسطه مباینت بینهما دیدار قیامتی افتاده بود

وقیامت این بود که رویت آخرت هم بلقیه اولی در حساب آمد. بلکه یوم النشور بود

که آن دو آسمان رفعت آیت اذا الکواکب انتثرت باقلام جاریه مژگان بر صفحات

(وقتیکه ستاره ها پراگنده شوند ۱۲)

وجنات بینگاشتند و جمهور خلائق بدین باعثه دران محشر حشر گرده دران عرصات

می گشتند ناگاه ذات منور شمس الدین دبیر نور الله الی یوم الدین چون آفتاب

(روشن کند خدا او را تا روز جزا ۱۲)

قیامت بر سر این ذره آمد طلعت الشمس کالشمس الطلعة از گرمی آن مهر بر خود بسوختم

وخونم از حرارت درونی بیرون جوشید از غایت احتراق طاقت آن ندانستم

که سوی او توانم دید معهذا چشم بجمالش تیز کردم آب در چشم من بگشت بیت

آب در چشم نگرد و چو ببینی خورشید * خاصه خورشیدی کش خانه بود اندر چشم * وید

که از عفونت هوای هندوستان آن چشمه بر آب خود نمانده بود بلکه آفتاب

زردی هذه مرا بدید و از جای خود برخاست بحیله بسیار بجالیس آوردم نحسی لنبکاییت

از دوران روزگار در میان آوردم که شیوه آباء علوی و امهات سفلی آنست که

ابناء جنس و اخوان الانس را چون بنات نعش از همدیگر متفرق و متغرب سازد

(بالفتح همجنسان ۱۲ برادران همجنس ۱۲ غروب کننده ۱۲)

قدری از قدر اقتدار خویش بزبان حال لا بلسان المقال بلباسی هر چه

(نیست بزبان سخنگوی ۱۲)

پوشیده تر کشف می کرد که درجه از انچه بود عالی تر شده بود و از برانده دولت

خورشید الشمس لا یخفی فی کل مکان گشته رفعه الله فی مشارق الارض و مغاربها

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ۵۲

هر یک از اصحاب را یاد کردی علی العموم میکرد علی الخصوص آن نجم ثاقب را

متعذر گریه گفت که آمد بسی ستاره بچشم ٭ ستاره که مرا باید آن بچشم نیامد ٭ آن روز

بوقت غروب بمقام خویش بازگشت روز دیگر مهوای اثیر الدین محمد حمدا آثاره

از بسکه ایر حرقت در باطن این سوخته ظاهر شده بود خویشتن را در آب زدم

و اگذرانه عزم آنرا کردم حالی که این خاکی از آب بگذشت و سراسیمه وار در هوا

اثیر معلق بین السماء والارض میرفت تا باثیر رسید چون بدان محیط آتش طبیعت

گرم گشت هنگام نماز خفتن ابو زره بتعجب می گفت بیت این توئی یا بخواب

می بینم ٭ که بشب آفتاب می بینیم ٭ شبا روزی بدیدار آن عزیز شب را بروز

و روز را بشب آورده شد بیت خجسته روزی کاید بشب بروی عزیزان ٭

پس از هزار شب و صد هزار روز جدائی ٭ الغرض روز سوم هم از بامداد ملک الافاق

شمس الدین عزیمت کشتی کرد و بنده خسرو که قائم مقام تیر است دران کشتی

با قامت بندگی راست بایستاد بیت کرد بر چشم خیال یار من کشتی روان ٭

آفتابی بود کان بر روی دریا می گذشت ٭ شک نیست که آن ذات جیحون موج

از بحر بالاتر بود بلکه از بحر می گذشت و بحر را که خراج گذار جود اوست از وجود او عبره

بحاصل می آمد فی الحاصل نزدیک چوتره تا بشی که در رفعت سر کلنگ فلک میسائید

۵۳ رساله خامسه اعجاز خسروی

برسید و پرسید تا کشتی را بر لب آب بر کنار امید آشنایان بایستانید تا مگر آشنائی

(آشنا و دیگر)

برروی آب می آید که آشنای آشنای گذشته بر آب خویش بازآورد و بشیری

راندن کشتی از برای آن نجم علا بود چون زمانی برآمد و بعد از زمانی چون ستاره

(کنایه از روانی کشتی)

مقصود بر نیامد میگفت شعر چگونه رانم کشتی ستاره پیدا نیست ٭ مگر ستاره

نهان شد در ابر دیدهٔ من ٭ از هنگام طلوع آفتاب تا زوال نهار بر کرانهٔ نهر

(برآمدن آفتاب ۱۲ — آخر روز ۱۲ — کنارهٔ دریا ۱۲)

آن مردم دیده را چشم میداشت و از کواکب مراد عکسی هم در آب نمید ید

(ای امید ۱۲ — مراد از ستاره های مقصد ۱۲ — یعنی عکس هم نمیشد ۱۲)

مصرع آری نتوان ستاره دیدن در روز ٭ بر روی من بارقه از مهر بارقت

(حق است که ستاره در روز نمودار نمیشود ۱۲ — از کثرت ابر و گریه ۱۲)

تمام روشن میگردد در معاینه این سرو د مغانیه میگفت بیت من که شمع

(ای ظاهر میشود ۱۲ — معروف و گفتن و گفتن ۱۲)

همه تن چه شدم از سر سوز ٭ ذوق آن دوست نهان مانده چو سیاره زمهر ٭

بعد از انتظار بسیار بنده را وداع کرد و آیت العود خیر بر خواند و دیوان خاص که

(رجوع بهتر است و این مثل عرب است ۱۲)

نظمش از نثره و شعری سخن میگوید یادگار بکاتب سپرد و خود بمقر دولت خرامید

و نادیدن آن عزیز را بر تقدیر خدای علیم حواله کرد و الشمس تجری لمستقر لها ذلک

(و آفتاب جاری میشود برای قرارگاه که برای اوست)

تقدیر العزیز العلیم بنده با قلب تسکین و قلب بی سکون از آن میثاق بوثاق آمد

(این است تقدیر خدای غالب و دانا ۱۲ — پیمان و عهد ۱۲ — خانه ۱۲)

شعر الصبر فلا یدوم لاکن ٭ فی القلب وداده تدوم ٭ تمامت روز درین

(صبر دائم نمی ماند لیکن در دل دوستی او دائم است ۱۲ — ای تمام روز ۱۲)

تحیر می بودم که یا رب اگر در مجلسش شمسی آن نجم علا بچشم آمدی نوراً علی نور بود

(یعنی درین حیرانی میماندم ۱۲ — ای خداوند یعنی فریاد ۱۲ — ستاره بلندی و نیز تمام ۱۲ — روشنی بر روشنی ۱۲)

و بازی را ستاره لفظ دیدن در روز و برای روز لفظ مهر و بارقه و بارقت تجنیس ناقص و روزی و روز مطرف و برای مهر لفظ روشن و برای روشن لفظ معاینه و معاینه و مغانیه تجنیس ناقص و بهر مغانیه لفظ سرود و برای شمس لفظ مهر و نور و برای تن لفظ سر و ذوق و انتظار و برای مهر لفظ دوست و برای سیاره لفظ مهر و بهر انتظار لفظ وداع و برای آیت لفظ خواند و بهر وداع لفظ عود و برای خواند لفظ دیوان ۱۲

۲ رقت بالکسر و تشدید قاف نرمی دل

۵۴ رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

روز دیگر بدر منیر مملکت را از حضیض مشرق باوج ارتفاع رجعت افتاد و ماه اعلام

پستی ۱۲ — بالفتح جای برآمدن آفتاب ۱۲ الشرف

اعلی بر سمت دار الملک جلال منزل بمنزل بر طریقی سریع السیر گشت که در هیچ منزل

خانه بزرگی ۱۲ — مقام بزرگی ۱۲

با آن نجم مقابله سعادت میسر نگشت که سوختگی شمس و اثیر دیده بر روی آب آوردی

بیت سوزی که بسینه دارم آخر روزی ٭ در خدمت تو بروی آب آرد چشم ٭

هم در اثنای راه مخدوم بنده بمنزلت اقطاع اوده شرف دست بوسی یافت

بنده که چون عطارد در شعاع آن آفتاب است نتوانست که بخانه خویش راجع

شود ضرورة باستقامت آن طرف رضا داد ملک بی مثال بطلب مثال ولایت

بموافقت رکاب فرقد سای اعلی منطقه جوزا بر میان بست و در ظل ظلیل همای

بالکسر کمر و کمربند ۱۲

همایون چتر که نسر طائر سایه نشین اوست طیران نمود و بنده را که بلبل حدیقه حداقت است

ای پرواز کرد ۱۲

بازگردانید باشارت رای مختار اختیاری از اتصالات کوکبه اصحاب لشکر

صاحب اختیار ۱۲

نقل ضروری اختیاری افتاد و بظلمت هندوستان که اقلیم زحل است هبوط

کرده شد موسم باران بود و چشمه خورشید با سرطان باتشنائی در آمد و سرطان

منقلب آبی گشته و در عین باران و باران عین چون آب سرد بجانب او روان

کرده شد **رباعی** ابر میبارد و من میشوم از یار جدا ٭ چون کنم دل بچنین وقت

ز دلدار جدا ٭ ابر و باران و من و یار ستاده بوداع ٭ من جدا گریه کنان ابر جدا

رساله خامسه اعجاز خسروی

۵۵

یار جدا، باران آیت وانزلنا من السماء ماء بانگ بلند میخواند و باد و نسیم خیابان

عین جاریه بر صحیفهٔ آب سلسل روان روان نقش میکرد و سبزه بخط تر تفسیر لتخرج به

حبا و نباتا بر تختهٔ خاک ثبت میفرمود و آب پیرامن خط مسلسل سبزه جدول تجری

من تحتها الانهار میکشید با چندان آب در سواد بستان مصرع تر گشت خط

ولی پاک نشد، مردم چشم از شرح فراق دوستان رشحه میتراوید و ابر چون

هواخواهان میگریست پای سر گیم در آب چشمهامی نغز بید و برق چون مسخرگان میخندید

بیت چگونه برق نخندد که ژاله سنگ. اندازد حباب شیشه گری را کشاده

کرده دکان، تقاطر قطرات از عبرات من عبارتی مینمود دبارقهٔ برق از احتراق

من حرقتی رباعی العین غیر حال عینی بالحیا، فرعت عینا خفن بمینی بالنداء

ابر تغیر داد حال چشم مرا یا نداشت مر القطرهٔ باران پس ممکن کرد چشم ابر با چشم در اسباب

والبرق محترق من قلبی حکا، احرقت بین الماء مرقا من بکاء، تا بر بنظر لیق این حرا

و برق سوزنده بود در حالیکه از دل من حکایت میکرد سوختم من در میان آب بسوزش بار گریه ۱۲

از معموره اوده آمد تا این قصهٔ غصه را بدان جناب رفیع رفع کرد فی الغرة من شهر

در غره از شهر

رجب المرجب عظم الله ترحیبه سنه سبع ثمانین وستمائة انتظار قطره از ان دوات

رجب المرجب ۱۲ عظمت دهد خدا بزرگ بودن آن رجب را ۱۲

دوات آنکه قلم شهاب بسیر مجاری احوال جاری دارد واخبار متواتر را که موجب

علم قطعی است چون کتابی که از بالا آید فرود فرستد و از درجهٔ محبت دقیقهٔ فرو نگذارد

مدارج ارتفاع بعتبهٔ علیا مدرج باد آمین تسلیمات مخدومان و برادران که ابلهٔ هاله آیت

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ۵۶

ودراری دور درایت اند نجم الاخوان عز الدین و عز الانصار نصیر الدین مع ابنائهم

نصرهم الله بعزا بائهم و علی جدهم سلامی خدمت و خدمتی سلام بحر انه قبول مقبول گردانند

خصوصاً خواجه عزیز الدین که نور انجمن نجمی هست با اعزه دیگر اعزهم الله دعای بنده خسرو

مطالعه فرمایند بجز اجابت مقرون باد انشاء الله العزیز الدعا تا نجوم آسمان از انوار

منجلی باشد و انوار زمین از نجوم متجلی ماه کمال کامل الایام نجم الدوله شمس الاسلام

از نقصان عین الکمال محروس و محفوظ باد از خسوف حوادث و اقوال نوائب دور

بالنبی مصباح الدجی احرف و هم دربیان آبا علوی بین طوفان

نامه نسبت زابر و برق یا فلک الله و غیم الحیا ⁂ خاطبک الجود

بحر الندا ⁂ شدید الدهر قصور العلی ⁂ فانهدم الیوم بناء العدی ⁂

عمارت عمر برادر اعز تاج الدولة والدین زاهد از باران حوادث آسمانی محفوظ باد

در ظل ظلیل غمام و ظللنا علیهم الغمام و انزلنا علیهم المن و السلوی از کرم منزه چون

بهشت نزه بحق نبیه و اهل بیته بنده خسرو که ابر وار در هواخواهی آن نجم یمین

پیوسته بر آب خود داست چون قطرات مطرات سر بر زمین می نهد و عنبر عار

از عرق جبین آب روی میدهد ماجرای آب ریختگی که میرود بر روی آب می آرد

برانجمله که روز پنجشنبه بیست و دوم ماه شعبان این هواخواه خواست که از سبب

رساله خامسه اعجاز خسروی ۵۷

هوای خویش سوی آن متحیر راه جوید هر بار که از خانه بیرون می آمد باران سخت تر میگرفت بیت خواستم کایم بکوی دوستی دامن کشان پلیکنم باران گرفت و سیل دامنگیر شد ٭ ضرورت در موقف عزلت توقف افتاد کار تواتر تقاطر بجائی سرائت کرد که احوال زمین به او حال بدل گشت سقف از چکیدن چنان شد که آب در غربیل بریزند و در پوششش سوراخها پدید آمد تصور آنچنان کردم که گر همین پوشش اطلس ست بیت چون بر سر خود نگاه کردم ٭ دیدم که گنبد از سر هم آب ٭ جریان آب در تختهار ابواب باقلام جاریه بر سبیل کنایت کتابت میکرد که وضع الفلک باعیننا ناگاه دیدم که صفه طاق حوضخانه شد از صفه طاق شدم سوی حوضخانه گریختم حوضخانه خود آب خانه گشت از انجا نیز گوشه کردم و بصفه بزرگ آمدم آنهم نزدیک بود که خرد شود خود را بدهلیز در زدم دهلیز را خود بسمت رخنها از هر جانبی فتحیابی پیدا شد بر بام برآمدم بام خود میدان سواران آب گشته بود و بر آب روان حلقه بازی میکردند گفتم سبحان الله بام من طاقت چندان سوار چگونه می آرد شعر بروی آب هران قطره کز هوا افتاد ٭ ز سیم حلقه زد از بهر گوش ماهی را ٭ پیشتر شدم تا بامگاه و آن را نگاه کردم تا پای درون نهم سر بر زمین نهادم از هول

پایم بلغزید بیفتادم افتاد تا برخاستم وخاستان وافتان از بالا فرود آمدم ع

دانی که درین نیست فرو بالائی * چون بصحن رسیدم دیوارها خرسنگ انداز گرفت

گفتم آری موسم سنگ انداز است و دیوارها از کاسخانه مست شده وروی

بخرابی آورده بیت من نکردم هیچ سنگ انداز لیکن خانه ام * بام و در کردند

سنگ انداز شد خانه خراب * درین بودم که آن دیوار پرنم سرگردان فرو خسپید

و فرو خفت مصرع کاندر گل ترنمی بسندست * اگرچه پیش خود دیوار پرنمی آوردم

چون خانه خانه خشت دیدم آب وگل در قالب من بگداخت با ابر

خطاب کردم که ای آبی اگر نبات از تو باغی شده است رحمی باری که در

حق مردم خاکی بهلاک بادی میشوی ژاله ازانجاکه در جواب سنگ زدن

شیوه اوست بخروش رعد نداء فامطرنا علیهم حجارة در سر من فرو دریخت

پس بارانیدیم بامیران قوم سنگریزه ها ۱۲

برخود فرو دخوردم و از گریز گریز ندیدم و اسپان چون کشتی دریا باب مانده بودند

و پشت شان تخته گشته وآب از دهانه هر رخنه می تراوید که ارکبوا فیها بسم الله

مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم دست و پا گم کردم و چون بیدست و پایان

خود را براسپ افگندم و از خانه کوچه جستم و عنان بمرکب سپردم و باران

تند تر آمد چنین که گفتم مگر اسپ من در فرو شدن با گاو زمین آشنا خواست شد

۵۶ رساله الخامسه اعجاز خسروی

سح وان انما را اغرقنا جمیعا * چون درراه آمدم از سیل سبیل شود خزکرنن

وتحقیق ما را به آب غرق کردان آب ما را تمام

با آب وادن گفتم جان بباد دادم هاتف غیب آواز میداد که وارسلنا علیهم

ای بر باد دادیم

الطوفان کوچه بنگ تنگ بود و دیوارها سخت بلند در محلت کا غذیان خانها

جائیکه کاغذیان می باشند

کاغذین باران خود آن کاغذ را ستة تجری کرده بود و درین بلیه سیماب

بلای ای تیز شمار

هر بار سر بالا میکردم تا بدید که ناگاه خشتی به کالبد چه بین من زند چون بسر کوچه

یعنی سر را بلندی نمودم

رسیدم نظر به منظری بلند افتاد تا پشت شد پیشتر آمدم رواق جهتر قیراط

چون مستان در غلطیدم مراهم دران جوار خانه که خدمتگار مستقل بود جلیل آورد

فخر علیهم السقف و چهار سر و بالا در خاک یکی شدند گریزان سوی خانه سپهسالار

افتخار الدین که خال من است روی آوردم واز خرد شتن افتادن خانهای آن

من که چون خانه از جای بجنبیدی خانه خانه می جست من شاعر و دور دیف

دران بحر سفینه ابتر در آب روان گرده و آن سفینه دران بحر بسیط روی کرده شد

وهی تجری بهم فی موج کالجبال در چنان حال خانه خال میرفتم گوئی بخانه خال

وآن جهاز روان شواد با مردم در موج مانند کوهها

میروم و هر جا که سودا در خیال من گرد آمده بود چنانکه مردم در چشم من خیال

همی نمود تا بخال رسیدم شعر خالی کمثل الخال بسطر کفه * والخلق اصدافت

چون نوالهٔ عمارات از عمرانات نیز اهتزازی می نمود و بتواضع تمام روی

رساله خامسه اعجاز خسروی

برخاک می نهاد خداوندخانه زیر چیزی نشسته بود واین واقعه را برخویش خس پوش

میکرد وازبالا همه کاهش میچکید و ما درته آن آبک ریز که مستغرق هلاک مانده بودیم

پرسید که حال خانه وخانگیان چیست گفتم حال بینهما الموج فکان من المغرقین

درین اثنا بساط شطرنج پیش آوردند وبیم بود که خانهای بساط نیز در تزلزل افتد

گفتم امروز در بساطت هر خانه مهره بازار از استخوان پیل تنان بازی میکند ما را

چه جای آنست که بدین بازیچه مشغول شویم معذور نداشت ضرورت یک لحظه

اشتغال بالایعنی کرده شد هر بار که در خانهای بساط نظر می افتاد خانهای مردمان

(چیزیکه مقصود نیست ۱۲)

که چون خانهای بساط هموار و پست شده بود و آب گرد آمده در ضمیر می آمد

وبازی غلط میشد چون ازان فارغ شدم فرستادم تا خیمه بیارند و در صحن

نصب کنند صحن خانه خود که حوضی شده بود ضرورتاً چون حباب خیمه بر آب زدم

بیت باد هر بار که برکند ز جا خیمه من ؛ قوت از حبل متین خاسته وازاوتاد

از دو طرف دیوار کهنه بود که هر لمحه پیش افتاد نور افسرده میداد آنرا پس افگندم

هر روز وشب آنجا گذرانیدم هر بار که در خواب میشدم خروش افتادن

دیوارها در گوش می شنیدم واز سوختگی چون برق از جای بر میجستم بیت

گر آدمی بخر و شد بخواب نیست عجب ؛ چه جا دگر بخروشد بخواب این عجب است ؛

٦١

رساله خامسه اعجاز خسرو

رساله خامسه اعجاز خسروی ۶۲

همه شب افتاده بر بستر افتادگی چندین واقعه در واقعه میدیدم و از بیم آنکه بر باید خوابم نمی ربود و اگر ناگاه خواب می ربود خفتن دیوارها بانگ بلند بیدار میکرد

بیت خانهارا خفتنی بس طرفه بود ،، کز چنان خفتن بخانه کس نخفت ،،

من که از یک بیت شکسته در میزان طبعیت بی سنگ شدمی چندان بیت بی تقطیع که هر یکی در بحری بود و از هیچ باب مصراعی درست نمانده میدیدم و زبانم بهیچ باب کار نمیکرد بیت هر بیت که سازم اندرین باب هر مصراعم بود ببحری ،، بامدادان چشمهٔ خورشید از گرداب فلک بکوه و آن وثاق برادر علی شاه رفته آمد و خانگیان را که از موکل سحاب غلغل و اغرقنا هم فی الیم بگوش عبرت میشنیدند پیش از انکه نقل کنند از انجا نقل کردند آن ربع مسکون را نیز آب محیط شده بود روز شنبه در انجا به انگیز که چون دام ماهی پر سوراخی بود گرفتار ماندم کانت حاضرة البحر اذا ابعد و من فی السبت علی شاه خود حکایت خانه برادری را چون افتاده بود بنا بر راز بنیاد نهاد که تیر در سقف آن بارگاه شکسته است شمهٔ لطبیب گفته که از راستی طبع ایشان اگر تیر در خانه نشکند راست باشد بیت در خانهٔ خویش تیر را اشکستی ،، خود اشکند از تو تیر در خانهٔ خویش ،، المقصود چندین کرت در خانه

آن مقصد امال کرده شد و قاصد بسده معلا مع الاندم شرف مجالست مجلس

اخوی میسر نگشت که حکایت ادرکه الغرق را ریزه و پلپلی داده شدی آنچه

بدینطریق تلاطم بلا گذشت بلا کذب بر رای شما سمو سما گذرانیده آمد انتظار

آنکه از مجاری احوال آن سحاب سخا و سلامت عزیزان حال رشحی در شرح آید

باشد که موجب سکون درونه این بیرون شده تواند بود ان شاء منجی الغرقی

والدعا کما جری خط سوم در توقیعات مشتمل بر دو حرف حرف اول

در التماس کلاه حرف دوم در توقیع غله مصرع بهر فرق است اینک

ایمصراع توقیع کلاه ع عریضهٔ کله و مو بمو همان نسبت رباعی

شاها کلهت سر بفلک میساید * زاکلیل فلک ترا کله می باید * نی خود گر از

آفتاب سازند کلاه * هرگز سر تو بدان کله در ناید * همیشه کلاه سلطانی که

تکمهٔ بلندش با برهار سیاه پیوسته است بفرق فرقد سای تاجور عالم باد

واز آسیب تندباد زمان در امان بحق ور دسری و حرز قلنسوه بنده کمتر

خسرو که سر آمدهٔ کلاه وران سخن است و هدهد تاجدار حضرت سلیمان باز میماند

کرد چنین بارگاه رفیع که فلک صاحب اکلیل را در دیدن آن کلاه از سر می فتد

وکلاه داران عالم از جهت سر نهادن برین آستان کله می اندازند بنده کمتر

رساله خامسه اعجاز خسروی ۶۳

که پیوسته بزهٔ تحسین وکلاه احسان سرفراز بوده است درینوقت بقیچه وارکه از دستمش کلاه برزمین خواهد زد عذرهای کالبدی پیش می آرد وبکلاه کمینه سر بندهٔ را سیاه میکند اگر میگویم بدفتر رجوع کن جواب میگوید که دفتر تقویم پارینه شده است وآن حکم بر حکم فرمان منسوخ گشته است وهرچند در سرش فرو دمیخوانم شعر باآنکه شود دفتر تقویم کهن ✿ آخر پی کلاه را کار آید ✿ او هم چنان بر سر کالبد بهای خود است چون بنده همواره ازکلاه خاص سر بزرگی کرده است وآن سوادِ در سر جای گرفته نمی تواند که بکلاه دیگر سر در آرد امید از تاج بخش خسروان آنکه بندهٔ خسرو را از سر کرم بکلاه خاص متوجه گردانند بیت هست تعویذ کلاهِ بندهٔ مدح پادشاه ✿ وین چنین تعویذ نتوان بستن اندر هر کلاه ✿ همیشه در سرِ کلهدار باد حرف دوم در توقیع غله رقعهٔ غله ونسبت هم از آن

رباعی صدر اسزد م گر علفم تو بدهی ✿ یا کهنه جوی باسپ خسرو بدهی ✿ جو جو گردم بشهر جو حاصل نیست ✿ جودان نزبان نهم اگر جو بدهی ✿ تا کشت زار عطارد جوزا و سنبله کار است وماه بی جنت خرمن ببار و خوشه پروین دانه دار مزرعهٔ حیات خداوندی کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة هر روز تر تر و بر تر و پر بار باد قطرات نضرهٔ غیب متواتر و قطرات غیبت نضره متقاطر

٦٤

رساله خامسه اعجاز خسرو

بحق وانزلنا من السماء ماء لنخرج به حبا و نباتا تا بندهٔ خسرو که مزارع محبت است

برکت این آیه نازل کردیم ما از آسمان باران تا که برون آریم بآن باران دانه روئیدگی را ۱۲

وازخود رستگی دانه زدمانده حب حب در مواضع تواضع می کارد و چون خوشه

پربار دران بار جاروی تضرع برزمین می آرد و هرچه در سر دارد و از سر نرمی

فرود میریزد که امروز قریب ماهی است که اسپان دهان بسته کاتب از خورد ن جو

دهان بربسته اند و خشکی مانده و مشکلی هم نمانده وجو در خوردهٔ خویش میجویند

و در خورد خویش نمی یابند بلکه در خوردهٔ خویش هم جوی نمی بینند مبیت جو سرگین

بصد نیاز خورند بلکه سرگین خویش باز خورند و مشتی جو از ده برهنه رسیده بود

خورده شد اکنون در بازارها جو یافت نیست و مشت خورده میشود مردمان

بر سر یک جو چنان در می افتند که گنجد نهادن را جایگه نمی باشد جای آن باشد

که مردم کرم غله است بلکه قضای ربانی چنان رفته است که مرغان در هوا

برای جوی مسخر میشوند الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء هر جا که انبار دار

غله در چاه کرده است و منک منگ ماش ماش در نمیگیرد کسی نیست که

ایشان را بجای غله در چاه کنند غلامان را در شهر مسلمانان تخم جهود کرده ام

و بلکه در کشتهاء ده تخم صلهٔ هم نمی یابند و چون گندم خوردگان شان دو شاخه

لا تقربوا هذه الشجرة پیش چشم میدارند و اگر بر کریمان میروم بر غله دان قیامتم

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

حواله میکنند نان گندمین نیست زبان گندمین هم دریغ میدارند واگر در خانه

می آییم خانه مشتغل ومن مشت نواله غله خانه نمیرسد و خانگیان را غله میباید

صد بار کنده وی خانه کنده شد یکیچه کنده از که گل هم بدست نیاید و از بر

در هندی کوتھی گویند

اسپ بکاهش درمانده ام آری ازین کاه که جوی زیادت نشود قد

جوالی ومار است جوال ارزن ارزان است ولیکن است که نخنک نیست

که آنرا فروگال کنند شالی نیمکوب بلال بندی کرده میشود آنهم بکوفتگی تمام

حاصل می آید جوی در توبره چندان نیست که سبوس شالی در دهان آن

بی زبانان شالی یک موی دارد ولیکن ازان موی در کام ایشان

که توبره پیش یافته شود مردمان را می بینم که ریشها چون توبره پیش گرفته

کوچه بکوچه بطلب جوی پویند نه خود چون نخودیان توبرها بر سر گرفته جو

میجویند و جوی حاصل نمی توانند کرد حاصل ازانجا که انبار خاص باشیار عام

مخصوص است شاعری را بشعیری خریداری کنند آخرت و دنیا مزرعه است

که الدنیا مزرعة الآخرة همواره در روضهٔ رضای باری جل وعلا باد خط

چهارم در مرض رشته نشتی بر دو حرف حرف اول در کتابی که

نظم بربسته باشد حرف دوم در نثری از خزانه غیب رشته تابی در وی

۶۶

رساله خامسه اعجاز خسرو

بین زبهر فرق این مصراع نو • حرف اول در کتابتی که بسر رشته
نظم بربسته باشد بر سبیل اطناب نامه نار و بهمان سر رشته نسبت
رباعی ابان الدهر لی وار کذاک الدهر غدار • وصلت مهجتی الحمی و عرض
احرقت نار • نصرت ذنب لی حسبی و بالی منه مزمار • بلا اعصاب حوالی
کمانی الصنج او تار • قطعه نه از پایم رود لنگی نه از لنگی رود پایم • که هر بندی
بپایم بسته گشت از رشته نارو • چنان این رنج را رشته دراز آمد که گم نا
اگر صد پی به بندم هم بدین رشته برد دارو • تا رشتهٔ صبح هر شب از گردش
چرخ تافته گردد و جامهٔ شام هر روز از شب تار بافته رشتهٔ حیات خداوندی
از تافتگی چرخ گردان کشیده و جامهٔ اقبال مخدومی در کارگاه دولت کشاده
با دوستان از کشاکش رشته رسته و دشمنان در رشته بخاک نشسته
بعرق پاک رسول مدنی در رشتهٔ مریم و سوزن عیسی شعر
مبادت هیچگاه از رشته تابی • عدو پیچان ز بهر رشته تابی •
بنده خسرو که در سلک وفا گوهر با صفاست چون سوزن
خیاط یکسر خدمتها پیاپی می کند و قامت خدمت را
بشرط تواضع چون رشتهٔ سوزن دوتاه میگرداند و سر رشته

۶۷

رساله خامسه اعجاز خسروی

زحمت پاگیر خویش از پوست بیرون میدهد که چند روز است تا کمتران
ای ظاهر می نماید ۱۲
خدمتگاران تک دران بمانده است و از رشته گره بر گره در تب بیت
زجهر بستن تب اگر گره بر رشته زنند؛ چرا از هر گره رشته تب کشاد مرا؛ پایم
دوک گشتاست و استخوانم پنبه شده است چرخ ازان پنبه رشته تا
عجب رشته که سوزن وار درون می خلد و سر سوزنی بیرون نمی آید و اگر
بر سر رشته انگشت می نهم موی بر اندام سوزن میشود ساق چون نی
پنبه گران باریک گشته است و آن نی را شگاف افتاده و ته پای از آماس
گل شده آمانی سنسته ازان پای راست تواند ستاد و لیکن مرا چنان
پای در گل مانده است که راستی در پای من ایستادی ندارد و من که از پی زرتار
بر و رجوابی تنت کرمی درین رشته بپایان پای بسته مانده ام بیت
پایم نی جولاست گوئی؛ یک رشته بر او دراز بسته؛ جوله چه در زمین
میکاود و این رشته بر ران من چند جا چه کرده است و کارگاه جوله بر سر
آن باز کشیده هر که این رشته در می یابد بمزاج جولهم میخواند و من از شرم
تا کمر در زمین فرو میروم ران من گوی خیاطی است که رشته بپاسے تابد
و لیکن نکندهای کنده میزند و در شعرهای ساق که از بجابه شکر رنگ شده است

۹۸

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

و شهرناک زده و بخیه بخیه در دو ز کرده **شعر** بهر نخطه زتاب و پیچش این رشته
چون رشته تافته بپیچم برخویش ❊ که اگر این رشته دراز را تمام باشند یک شقه ق
طفلان بتوان پیچید و یک لعبت شب براه را از رشته بتوان ساخت و یک
کرباس هزار گزی توان بافت با من گویی مگسی ام که تنیده عنکبوت
برگم شود یا ماهی ام که شست دراز در تا پاک افتد یا کبوتری که بشیرها
بسته دارند و یا بلبله که بتار از ابریشم کودکان مقید کنند یا دفتر کتاب که
بر ریسمانش در کشند یا مسطر کتاب که بر رشته اش بر دوزند **بیت**
یا بلبله که هم برشته خویش ❊ صد بار تند بگرد خود باز ❊ شرط است که چون
العوذ بالملک پوشند اول بر ریسمانش بپیچند من هم برین رشته بپیچیدم
هنوز پیچ پیچ بپایانش باقی است و در جمله گور های شهدا را از برای
دفع این رشته هم ازین رشته که پاره پاره بیرون می آید بستم هنوز رشته
سست نیست رشته خواجه عماد خلج در پای بستم یک رشته که بود و شد
نعوذ بالله منها که رشته اور السینتے اعتقادی انگشت پیچ کنم آن یک
رشته بصحت سررشته است ولیکن عرق به مرا هنوز سررشته رحمت
باقیست **بیت** جان برون آمدم اندر کشش این رشته ❊ یار گ جان گسست

69

رساله خامه اعجاز خسرو

نگریار گ بر جان دارد ٭ زهی پختگی این رشته که چون ریسمان خام میگسلد

اول که این رشته خام بود ناگاه درکشیدند بگسست آری رشتهٔ خام اگر

درکشند بگسلد اکنون که پخته شده است تافتگی را گسست نیست مثل جامه

که بر جراحت می بندم از بر بار آن خیال رشته در من پیچید اول که زخمم میداد

میتوانستم که بکشم اکنون که از کشیدن نیز بگذشت چه گویم چه میکنم چه گیرد

بیت صد رنج مرا همی رسد زین رشته ٭ ناکام کشیدنی است چه توانم کرد ٭

پیش ازین که هنوز در پوست آسیب ترنجبش نبود و به تیزی بود هر زین را

نخواندم که ماجرا ز خونابه خویش بیرون تراوم و این بدرگ را کشایم حجام

در رسید و سلبت چون نشتر تیز کرده گویی از سر سلبتش خون خواهد چکید

حالی که دست بر پای من نهاد من دست و پای گم کردم و او رشته میجست

و من از بیقراری چرخ میزدم گفتم رنج رشته دراز میکشم گفت باید کشید گفتم

پایم کمان شد ولی آنکه جره گند بشکسته است گفت باید کشید گفتم خون فاسد

جره آب که یکبار آشنا میدن البس بود ۱۲

بسیار جمع آمده است گفت نباید کشید من هر چند ازین کشاکش پای خود

کشیده میداشتم او هم بران سر رشته خود بود که باید کشید بیت گفتم بمزین

که نگهدار نفس ٭ وا خر ز بلا رشته بفریاد رس ٭ آن لحظه که پیش آمد و آئینه نمود

رساله خامسه اعجاز خسروی

خور و اینجال رشته دیدم و بس * باز بعضی میگویند که دیوچه بیند از بیت

گفتم که ز دیوچه کجا به گردد * این رشته که ز دیوچه خونها خورد است * حاصل

از زحمت نارو کوری شده ام و رگ زیادت کوری من همین ناروست که مرا

چون کوران عصا گراینده است یا خود این نارو کور است که پای مرا

عصا ساخته است میخواهم که کورا کوریش بکشایم ولیکن در هر روی چشمها

پیدا کرده است آنکه چشمهای که از ان دیدهای مردم بیرون می آیند چشمها

درون میرود بیت ز درد ناروا گر دیدها برون آید * مرا ز شهر چرا دیدها درون

رفته است * مثل که گویند نارو هزار دارو و اگر هزار دارو می بندم گنده تر

میشود و مجال بدست کردن نیست و چند روز است که بی نماز مانده ام

و از رفتن خون عذر ظاهر است ران من میان دو پای مستحاضه را ماندگی

باشد که این ایام بگذرد و چون مردان ثابت قدم راست بتوانم ایستاد

که درین عرق النسا پای بسته مانده ام که لعنت برین عرق پلید باد

بیت بزعم میکشد این عرق ما ناکه * مثل اینجاست العرق نزاع *

هنوز این بد رگ خونین از درون فساد بسیار دارد که اندک اندک در پوست

میترا و دو هیچ از پوست بیرون نمی آید کجا در پوست من افتاد که چندین

رساله خامهٔ اعجاز خسروی ۱۷

بی پوست روئی میکند درین بیماری مرده ناگو کرده شده ام و منتظر بیباشم

که پرسش از کدام سوی خواهد آمد رباعی :. زانگونه زرشته در فغانم که بپش

رفتست چنان تاب و توانم که مپرس :. گفتی که بپرسیدن تو آمده ام :.

ای دوست چه پرسیم چنانم که مپرس :. دوستان از من درد می پرسند و

من از ایشان دارو که جملگی دردهای عالم پرسان پرسان سوی من می آید

در رگ و پوست من در میرود و خود را برشته بر من می بندد و پوست از سر و پای

من باز میکند و من از سبب این نختگی آبله پرآب مانده ام که اگر قطره بیرون تراوم

خونابه برای خود پیدا کرده باشم نمیدانم تا چندین مستغرق این خونابه خواهم بود

گهی خواهد بود که بهی روی بمن آرد و من روی بهی ببینم بیت تا چندین از

بهی تهی خواهم کرد :. یارب گهی روی بهی خواهم دید :. چنان خون در ران

من موج میزند که اگر ران برهنه کنم گوئی که رانین پوشیده ام که آبناک لعل از

درون دارد و موج دریا از برون مگر این رانین در کشیدن رشته درون مانده است

بیت رشته ها هر همه در پاینچه شلوار است :. مرا رشته برانین عجائب

کاراست :. و چنان تا کمر در خون نشسته ام که گوئی ازار کشیده پوشیده و ازار

پوشیده کشیده :. نه رشته را چه بر روی آب آرم کسی ران خود را چگونه برهنه کند

رساله خامسه اعجاز خسرو

شعر غفر الداد گکابب فحنذی ٭ وغدا الفتح فقلت الرحیم ٭ آماس نخصیتین نم
سرایت کرده است و دعاگوی را چون پیران از بار انیان و عصی اسنخنے
گردانیده است و هرد و دبه از دبدبه خویش در پوست نمی گنجد رباعی اے
گل کان که فتنها انگیزد ٭ وز پیش بخیز و لبوی پس بگریزد ٭ از بسکه چه فرح
فرجه دیدبران ٭ هر بار ز خواب تجهد بخیزد ٭ و بآلو دگیهائی که از ران من ورم
در افتد و در گره کعب بسته میشود و با ساق من بر خشتک ازار اشتالنگ
بازی میکند ساق هر مایه که داشت بر بخت و بازی بازی چنان بمانده که پیش
هیچ روشنی نمیتواند کرد دریغا کر اگر ساق مراد در دست بودی پای شکسته
در گوشه نماندمی بیش ازین آهو ازمن یوز کردن نتوانستی و اکنون با کوته پائے
دست دراز نمیتوانم کرد همه روز روی بر آئینه زانو نهاده آه میکنم و دم تسلیم
میزنم اگر یکبار پایم ازین زحمت بجهد و توت جستنی در پای من ایستادی بد انجا
نا ایستم و بجهم و ازین زمین نشیب مانده سوی بالا پای بلند کنم صد بار ازین
زحمت پا بگیر سر خویش گیرم و جای بردم ولیکن لنگیدن من ازین باب است
که خون را فرو میراند و آماس را تا بالا میدواند و خود نه فرود میتواند رفت
و نه بالا می تواند دوید بیت این خون ذوال دار کز پای دو دیده بنگر که چسان

رساله خامسه اعجاز خسروی

دوالی پا کردمرا * چندگاه آن بود که پایم بزمین نبود و دستم بر آسمان بود و این دعا میخواندم اللهم ثبت قدمی علی صراط مستقیم و با خود میگفتم **شعر** روزی از پای برزمین ننهم * از طرب پای برزمین ننهم * پیش ازین هرجا که بنشستمی پایم نخفتی و هرگاه که بخاستمی بخاستی درینوقت چنان می خسپد که خاستن بر انجو آب نه بیند **شعر** دارم از نالسی صوت و سماع * لیک پایم نمی نخیزد چون کنم * روزی بنجار ریدم زهر ناخن کار میکرد که اگر مرا شکر پا گردانید آری زهر سر ناخنی بس باشد **بیت** این شکر پائی که من دارم * به نگردد بهیچ پا زهری * کار لنگی بغایتی است که اگر روز شنبه از خانه بجنبم یکشنبه دوشنبه کنان هفته باید تا بجمعه برسم و تا از مسجد درون بروم آن نماز قضا شده باشد و نماز دیگر هم چند روز است که نماز بنشسته نمیتوانم کرد و آبدست خفته میکنم و پای چون نی من که بابت قلم کردن است و بخون من فتوی داده فتوی میدهد که از خون ریم وضو ساختن روا باشد **بیت** خون من آب شد چنانکه اگر * زان وضو میکنم روا باشد * بعد از ده روزی لنگان لنگان پای از خانه بیرون می نهم کودکان محله کبک رفتارم میخوانند و من زاغ پای میزنم و لنگی را از تنبوری میبرم و در شکر پای مگس از پای میرانم عاقبت گرد برگرد من چون عنکبوت می تنند

دربیافند که پیش ازین با این پایهای که چون دوک چرخ میزدی دربنوقت

بهر لفظ دوک لفظ چرخ مناسب ۱۲

تنگ چرا باریک میرشتی هرچند میگویم تارپود من گسسته است غلغلهٔ بازار

ریسمان را در پیچند تنسته از گوش میکنند که ازان ماکوگوی ریسمان باریک

یکی از آلت جاہکان است ۱۲ از کشف

فروخته اند یارب ایشانرا تنشه گردان و رشتهٔ ایشان پیدا کن تا پس دوک

معروف ۱۲

ازپنبهٔ خویش شنبید رباعی ای آنکه بلاغ گش خرامم خوانند ٭ این پای شکسته را

چه میرنجانید ٭ گفتند که چیست خدمتت در هرگام ٭ من می لنگم شما چنان

میدانید ٭ و پای من عصای لنگی نیست لیکن عصا هم می لنگد گوئی سیف اعزحم

باکمال کوته پائی با ادیب صابر که مردمان در لنگی من قطعها روان میکنند رشید

و طواط قطعه در صفت پای ادیب شکر ریزکرده است اگرچه عاریت اورد

روش من نیست لیکن چون نیک روان آینده بود آورده شد و آن اینست

قطعه ای کژ بدست و پا دبدل همچو پاو دست ٭ ایزد ز آفرینش تو قرطبان

خواست ٭ آندم که گش خرام شوی در میان راه ٭ از راست سوی چپ

شوی از چپ بسوی راست ٭ ای ناصبور صابر ای بی ادب ادیب ٭

آخر نه یک تنی بسه سو رفتنت چراست ٭ بعد از عرض این زحمت پایدار که درد سر

گرانست ایستاده بپای خدمت عرضه میدارم که اگر بدان کعبهٔ حاجت

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

بمعنی فراشتگی فیل یعنی فاعل

نیز آمده و راشتی یعنی ۱۲ از کشف

وطواط بالفتح فراشتوک و خفاش

و طاوطا جمع و مرد بد دل و ضعیف

و نام شاعری فصیح ۱۲ از کشف

شکر ریز یعنی نثار و نیز شکر بیختن چه

رسم است که چون عروس

حج پیاده نمیتوانم گذارد و پای مبارک که ستون کعبهٔ من است نمیتوانم بوسید
و بدان ارکان دولت طواف میسر نمیشود و احرام بندگی نمیتوانم گرفت معذور
دارد که بر اعرج حرج نیست اگر چه ماه شعبان است و ایام حج نه دلی موسم
سنگ انداز تشنه ام که از زمزم لطف ترویه بیابم تا عید الضحی اگر بران کوه
صفا رسم خویش را قربان کنم دانم تا پای من بران آستان نرسد از رنج ایمن
نشوم و من دخله فیه کان آمنا توقع آنکه اگرچه دفتر عبارت را رشته دراز داده شده است
انگشت پیچ نکند سخن کوته شد **حرف دوم** در نثر یکه از خزانهٔ شکم رنج رفته تا
درون باشد بر سبیل ایجاز رقعهٔ رشته و بر بست بهان دنسبت
گوهر والانجم علا علی الدوام از کشاکش رشته رسته باد بحق رشتهٔ مریم و سوزن
عیسی بنده خسرو که دلش از رگ جان آویخته هواخواهی است قامت
خدمت را چون رشتهٔ سوزن بشرط تواضع دوتا میگرداند و شمهٔ از ماجرا
جراحت خویش بیرون میتراود که دو روز آن عرق پاک چند روزی است
که در پیچاپ رشته درمانده ام و خود را برهنه نمیتوانم کرد که جای شرم است
خرما تخمی این خام از بیرون پخته شده است و از درون خسته و آبی گشته
چنانکه از پختگی نزدیک است که بجلید خدای به کند شفاء للعلیل به آن خود

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ٧٦

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

خسته خرابا بود که از تجعیدات ترنج عبیر گشته است زهی علامت تذکیه که هم بدیدن

آنم خبری بحاصل آید اگر سر رشتهٔ عبارت تفحّش کنند تا انگشت پیچ نکنند که

از نافتگی رشتهٔ سوزنی شده ام از بسکه آن نائره قطره قطره در ترشح میباشد

نزدیک است که دست از و بشویم نزدیک سنت جماعت ذکر مرد را عورت

میگیرند اما این زمان عورت شده ام که بعلت عرق النساء ماخود گشت

و با تقیبین یکی شده درین واقعه استاد دولت شاه قائم بالسیتی ذکره الله

بالخیر با اقامت تیز کردی و دستی بشفقت بر سر این مرده فرود آوردے

که او را دست درینکار بغایتی است که مرده را زنده گرداند چون خدمت

خواجه دولت شاه که خدا ایشش قائم دارد حاضر نبود بضرورت این عذر را

بیکینی طبیب نموده شد دست بر نبض آن افکار سود دلیل نیز معائنه کرد

گفت که این علت را در عرب عرق بدنی خوانند و طبیب یمینی بسم الله

علاج بکن گفتم علاجها را اخراجها کنم که باری معلوم ما را داروی ایلاج بساز

بعد ازان اخراج فرمای گفت نار و هزار دار و حالیکه این سخن در گوش این مرده

کفن پیچیده رسید رگ حیات بر تنش بجنبید طبیب را گفتم که آخر ازان اخراج

داروی نوشمه بدین مرده مرده ریگ خواهد رسید زود بر سر این شور بجست و نشست

گفتم که هنوز از تو این طنینهای گننده بمیرود انیمه مطایبه بود اما طنینت خدنگ گا همه بوره انگزه او ز گشت سنگها از سودن دارو فرسوده وذره سود نبود در یقوت خود البته چون سنگ برآمده است ولنگر سنگین من بی سنگ شده چنانکه مجال جنبیدنم نیست وچنان از بسیاری سکون اثر حرکت از من برفته است که اگر میخواهم غزل خوانم عزل می آید واز تاب رشته روز چنان در چشم من شب شده است که از خیط ابیض تا خیط اسود سر سوزنی فرق نمیتوانم کرد وقتی باشد که این رشته پنبه شود ومن چرخ توانم زد مراد از رشتن چندین باریک رشتن آنکه حال برهنگی این شرمسار بلباسی هرچه پوشیده تر در دستار عیب پوش وهلیز خاص باز بماند تا رشته تقصیر این بیتاب آتافته نکند واین خونابه که بنده خسرو را شرمنده گردانیده است عذر بدانند ع برنامردی حمل نفرمایند که یکبارگی بی من ازین رشته خلاص یا بد وروز وشب بی رشته جان دران صحرا تنم پیچ پیچ این تار پیچ بسیار شد وتاریکیها در هم وپرگره گشت امید است که گسسته وبسته ما را در ذیل ستر دزود این معلول رشته را که از شوربختگی محرور مزاج گشته است جواب شافی فرستد تا شفا حاصل شود ان شاء الله الشافی خط پنجم در کتابت عز اشتمل بر دو حرف حرف اول

در عزا نامه از زبان غیر بر سبیل ایجاز حرف دوم در تعزیت نامه از زبان خسرو سوی لطیف الدین مقری حرف اول در عزا نامه از زبان دیگری مصرع

نسبتش هم بر طریق تعزیه است ❊ نعمت حیات خداوند مخدوم ملک ملوک الفضلاء الکبراء کبیر الدولة والدین افضل الاکامل اکمل الافاضل لبیب الآفاق صباح الشام العراق فی احیاء سنن سنیه محمدی الی یوم الدین باقی باد بمحمد واله خدمتگاران مخلص احمد واحد نامه بی تاج بر خاک تذلل می نهند و متعطش وار رشحی از خونابهٔ دل با آب دیده بیرون می تراوند بر انجمله که در شب پنجشنبه دوم ماه ذی الحجه خداوند جد بزرگ والد مسافر کعبه صفا شد و احرام بندگی بیت العتیق عتق من النار گرفت و کاس مصفا شرابا طهورا

کعبه آزادی از آتش ۱۲ — پیالهٔ شراب شراب پاک ۱۲

نوش فرمود مصرع هنیا له باسقاة الغفور ❊ آن چه شب بود که آن جد سحرخیز

گوارا باد او را آنچه که نوشاند او را خدای غفور ۱۲

با چندین بیداری در خواب رفت فریاد ها کردیم نفس بر نیاورد آرے

ای دم نزد ۱۲

بخت خفته از فریاد ما بیدار نشود بیت در خواب شد و زما بر آمد فریاد ❊ فریاد شنید هیچ آواز نداد ❊ اگر دولت جد از ما فوت شد الحمد لله که توجه ما بجا است که مصرع از روی اقبال خالی مباد ❊ اگر چه بندگان را بارای مخدومی یارای نصیحت نباشد اما از بیم اندیشه مندی ضمیر منیر اندیشه مند

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ۷۹

اندیشه مند بوده می آید چون از حال حدت تیغ قطعی تقدیر وجریان قلم

حکمی برجبین وتیر آن صاحب تیغ وقلم راهتر علم است دل برفضل الهی

میباید نهاد والله یحب الصابرین همواره آن بزرگ گوهر بر سراغره وخدم

خدا دوست میدارد صبرکنندگان را ۱۲

درسروری قائم مقام تاج باد آمین حرف دوم درعزّانامه که اززبان

خسرو سوی لطیف الدین مقری است برسبیل اطناب نسبتش از

قرات قرآن مبین ٭ الحمد لله الحمید اللطیف رباعی جان گرچه

بالکسر برخواندن ۱۲ ازکشف — جمیع حمد ثابت است برآن خدا که ستوده وپاکیزه است ۱۲

که ناخوانده کند بر تو خرام ٭ هم گوش بخواندن تو دارد بدوام ٭ روزی

گوش دارد ای بشنود ۱۲

باشد که آستانت بوسم ٭ وزتو شنوم که ادخلوها بسلام ٭ آیات

درآئید آن جنت را بسلامت ۱۲

رحمت خداوند حمید ولطیف جامع اوقات مجلس مولانا مالک ملوک القرا

بالفتح ستوده ۱۲ ازکشف

لطیف الملة والدین باد وحی منزه که وحی منزل است ازقوارع دور

فالله خیر حافظا کاتب صحیفه خسرو وکتاب خوان که حلقه اخلاص جان

پس خدا بهترین نگهبان است ۱۲ — کاتب وکتاب مشتق ۱۲

درگوشها جان دارد آیات ثنا می خواند وسجده واجب بجا می آرد

وتمنا بوسیدن آن دست که درهر خطی ازکف مطهر وتفسیر لا یمسه

الا المطهرون واضح است بغایتی بود که دربیان معانی نگنجد محصول آن ستگاه

که فرود دست تقبیل مصحف است هرچه زودتر دست دهاد ید الله مبسوطه تا بالایا

رساله خامسه اعجاز خسروی ... نیکوکار

مصرع رسیدن بر لطیفم گرچه دور است ❊ رساننده لطیف بالعباد است

کتابت این سورهٔ الم در معنی آنکه اینجا شنوده شد که نداو هدی الی صراط الحمید بفرمان قضا در گوش ملک القراء مرحوم حمید الدین رسانیدند و آوازه مقصوره دنیا که مجلس واعظ است آهنگ تخت علی الارائک ینظرون کرد و آیت کل نفس ذائقة الموت برخواند هر جمعی را از آن استماع سیلاب دیده بر صفحات وجنات روان شد بیت رفت آن که بخواندن گهر مرجان ریخت ❊ نی نی که همه جواهر قرآن ریخت ❊ مسجد جامع را انیکو جار الهی از جوار رفت قامت مناره فرود شد موذنان را در فریاد کردن از بالای مناره آواز بیفتاد و جلاجل گلوهای ایشان خورد بشکست از دیگران بانگ نماز چگونه در گوش توان کرد که هنگام اذان خود انگشت در اذان خود میکنند شعر در خلد برین رسید صحبت بلال ❊ خود گفت هد و احمد مرسل که تعال همه خوانندگان تخته یاد گیرند ببین که این تخته خاک چند خوانندگان را یاد دارد چنانکه امسال همه خوانندگان درین تخته فرو شده و هدیه لم یکن را بلوح محفوظ روان کرد بیت دریغا کانچنان خوانندهٔ پاک ❊ فرو شد ناگهان در تختهٔ خاک ❊ معلوم شد که قرآن بر آسمان خواهد رفت

۸۱

رساله خامسه اعجاز خسروی

از تصنیفات امام غزالی الکنا م خوبیهای و فضائل قرآن در آن نوشته است ۱۲ مسجد بالفتح مصدر میمی و سجده گاه و بکسر جیم بودن معنی مسجد و در اصطلاح سالکان مسجد مظهر تجلی جمالی را گویند و قیل آستانه پیر و مرشد ۱۲ از کشف

رساله خامسه اعجاز خسروی

چون بهترین قراء را پیش ازین بالا بردند بیش ازین اگرچه از آواز او هربار قرآن بر آسمان میرفت اما بخواندن او باز در دلهای فرود می آمد کی فرود آید ازین پس و پیش چون خواننده رفت عجب حالی که یک شهر رمضان آن بود که قرآن از آسمان فرود آمد شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و یک رمضان اینکه قاری از شهر بر آسمان رفت بیت معزول کنند قاری از نعش ✣ چون قاری مانعش بپیوست ✣ سبحان الله این چه خواندن تسمیه بود که در هر مجلسی که بدو میگفتند اقرأ باسم ربک هر که خواندنش تمام بشنید سجده کرد و بلکه در خواندن او جمیع قراء را در همه قرآن آیت سجده بود از لبکه او میخواند و ایشان سجده میکردند زهی تحمید که در تسمیهٔ او حم بود و هم مانده در اول تسمیه و هم در آخر میانه مانده بیت نامش گیرم و دو برآید ز دلم ✣ حم و خانیست مگر در نامش ✣ آن چه لحن با صواب بود که در قرأت قرآن تنزیل من حکیم حمید وحی میگذارد و آن چه غلغل روح افزای که زمزمهٔ انا نحن نحیی الموتی در مذاق جان میرسانید بیت هر دم که رفت زمزمهٔ او بگوش من ✣ جانرا ز سینه گوش گرفته برون کشیده ✣ هزار نالش ازان تیزیهای خروشیده و گلوهای خراشیده که اهل ذوق را راحت بود و زمزمهٔ شوق را جراحت

رساله خامسه اعجاز خسرو

مومن دلان را شفای نوش و کافر مزاجان را گرانی گوش قل هو للذین آمنوا هدی و شفاء والذین لا یؤمنون فی آذانهم وقر افسوس که تالی صفت الذین یتلون کتاب الله در حل بر بست اگرچه در خواندن قرآن ختم کرد اما خواندنش برین ختم شد و ختم این بود در کهف رفت شعر سوی کوثر شد و گشت از دخان (نام سوره است) دود و طریق انبیا بر داشت از نور رسولی که خبر این واقعه از تغابن سوره رسانید رسید تا در گوشها فرو دخواند و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع رباعی حرفی ازین حکایت گردون بخواند شب را مه پاره کرد بر خود پیراهن قصب را در سینه گفت جانم هذا فراق بینی دل گفت صبر گفتم لن تستطیع صبرا ازین طرف ایمه (جمع امام) حنفی و حنیفی را از علم این حادثه تاسف این مسعود نو گشت و اصحاب قول و ارباب اصول از استماع این حال دست برهم زدند بیت هم دیده ها زیا اسفی (ای دریغ) موج خون گشاده هم سینه ها ز شعلهٔ یا حسرتا بسوخت اگرچه از یاد آن حافظ مغفور جای آنست که در صندوق خوانندگان شیرازه اجزا از جلد پراگنده گردد اما چون دیدار قیامت افتاد و او را این ساعت هنگام یوم تبلی السرائر من آخرته پیش آمد من مات فقد قامت قیامته میباید که مجلس شریف و عنصر لطیف مولانا بنظائر کرائب غفرلی

ولاخی را ور جمعیت وقت سازد و استمساک بعروة الوثقی فاصبر صبراً جمیلاً

گیرد و اضطراب بشریت را ببشارت فبشر الصابرین تسکین داد و صلهٔ الذین

اذا اصابتهم مصیبة را برضا در پذیرفت و بمرجع انا لله وانا الیه راجعون

رجوع نمود تا ثمرهٔ انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب درون دامن مراد

در رسید ان شاء الله الصبور داغ کردن این ورق اهتزاز سواد جسر

در نصف اول شوال سنه اثنی وسبعمائة بود تسلیمات فرزند مسعود مولانا حمید

اسعده الله دعا خواند و بتسمیه رب اغفر لی ولوالدی روح والد را یاری دهد

تا در اقامت او چنان قیام نماید که در قوائم الصلوة عماد الدین فمن اقامها

فقد اقام الدین قائم مقام او گردد و بصورت من احسن قولا ممن دعا الی الله

صوفیان ملاء اعلی را در چرخ آورد اگر از شرف محراب و شرف مناره درجه

عروج برتر طلبد اعتصام بحبل الله المتین نماید چون میداند که سررشتهٔ تقدیر را

گسست ممکن نیست رقبهٔ بندگی را بربقهٔ محکم حکم تسلیم کند فاصبر لحکم ربک

و در فراق پدر التجا بام الکتاب گیرد خداوندان و مخدومان الامان المتجران

التحریران شهاب الملة و سراج الامة که ازان هر دو جامع قرآن و علم نام

ذو النورین روشن گشته است نورهما الله و دیگر لبیب آفاق درة التاج العرا

کبیر الملة والدین بارع الزمان علامهٔ همدان که بکمال براعت وجمال عبارت او
مومنان را بشارت وبشر المومنین بان لهم من الله فضلاً کبیراً رسانیده است
حیاه الله فی احیاء المعانی و دیگر امیر منصب ویامر بالعدل والاحسان سپهسالار
عالم عادل تاج الدولة والدین زاهد مجمع العدل والفضل ضاعف الله توفیق
عدله بفضله هر یک ازین بزرگان بقرارهٔ سلام علیکم طبتم مخصوص اند و دیگر
برادر الطف وبرادران او خصوصاً دیوانه صاحب نعمت که مائدهٔ ما انت
بنعمت ربک بمجنون انعام اوست زاد الله لطائف ایهم درود و تحیات
مطالعه فرمایند اولئک علیهم صلوة من ربهم از جمهور خوانندگان سلام
امیدوار جواب سلام بوده می آید واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها
یاران اینطرف تسلیمات وافره ارسال نمودند فسلام لک من اصحاب الیمین
والسلام خط ششم در طیبت وهزل مشتمل بر چهار حرف حرف اول در
طیبت جد با هزل حرف دوم در تذکیر بر پای داشتن سنت نخیث
واین نامه را نام ادبار الادبار شد حرف سوم در بیان اهلیت اهلان
ونام این سحر السحر است حرف چهارم در براة وقبض سحر حرف اول
در طیبت جد با هزل مصرع اولش نسبت خانه پس از ان نسبت خانه

۸۵

رساله خامسه اعجاز خسرو

رساله خامسه اعجاز خسروی

نظم ووُورک یا وویدی مثلِ خلد ⁂ ولیس کمثلها کل البلاد ⁂ ترقی الجو صفتها علاءً ⁂ وشدت کالسماء بلا عماد ⁂ زهی نا کسی بی جرم ازین جای ⁂ رهی را رخت در دامن نهادی ⁂ زآدم بستدی زنیسان بهشتی ⁂ کلیدش در کفِ ابلیس دادی ⁂ درین خانه که جای شادی نیست ⁂ مبادی بغیم و هرگز مبادی ⁂ تا شیشه خانهٔ چرخ بار و شندان آفتاب تیر جوزا و تیرکش قوس گردان و گذران باشد طینت ذات بیت حیات خداوند برادرم اعز امجد مجد الدولت والدین مجد دعمارت مجد و معالی و معمورهٔ اعلی و اعالی موسس اساس شرفت سرف بانی مبانی طرف بتائید راز خانهٔ غیب و تابید آستانهٔ لاریب محکم و مستحکم باد و ظل آل سمانی و تزلزل زمینی و زمانی در همه ابواب از نزدیکان و دور دور بحق بیت المعمور و جنات و قصور بنده خسرو که عمارت بیت و ارکان آن در آب و گل او بنیادی ست و خود را درین باب اساسی نهاده زمین نهاد و سر بر آستان آسمان شان نهاد و اشتیاق آن مردم دیده که خانهٔ مردمی بدو روشن است چندان نمود که در خانه درون و درون خانه نگنجد شعر روزی باشد که آی ای دیدهٔ من ⁂ در خانهٔ چشم و چشم روشن گردد ⁂ بنیاد این از بنا بر آنکه

مدتی دو نیم ماه است که این عطارد در شرف خانهٔ خداوندی ع
کیوان سپهر هفتمینش گویند منزل گرفته است و مستقیم شده ولیکن مشتری
نیست بی شغل نشسته است و سه ماهه از زر داده که یک حبه و یک جو باقی
نمانده اول روز که پای درو بنهادم سر بنهادم از بسکه بوستانی در نظر آمد
که بهشتم در نظر نیامد رب انزلنی منزلا مبارکا میخواستم که بخوانم لم یخلق
مثلها فی البلاد بر زبان بگذشت صفه بر روی زمین طاق و از بلندی
با آسمان جفت و دوازده برج فلک درون آن ساکن گشته ولیکن بروج
فلک که بعضی منقلب است و در وی ثابت مانده حوضخانه که در وقت شد
گم شد حوضی که کوثر آب از و برده بلکه آن حوض آب از کوثر برده کتابخانهٔ کتابها
بکتابه فان الجنة هی الماوی منقش و تختهای کتابخانه بالوح محفوظ بازخوانده
و ستونها چون الف ارم ذات العماد در محل رفع و نصب و درها مبنی بر
فتح و تختهای در که با آسمانخانه پیوسته است با آواز صریر در فتحت السماء
فکانت ابوابا بلند کرده شد حالی که بر بامش درآمدم سرم در چرخ شد
و غلغلهٔ فرشتگان می شنیدم که سوی آن بام میدویدند و بر روی من بربامستی
میخواندند رباعی زهی منظر که چون بام بهشت است که از خسرو و می

خالی مباد او؛ قضا در هفت سقفش دید و برخواند؛ بنیاً فوقکم سبعاً شداداً؛

چون بزمین نگریستم از سیری تا آب جیحون در نظر آمد گرسنگی و تشنگی از من برفت

بالکل آسوده گ

صرع باد میرفت و خواب می آمد؛ باد این سو بود و خواب آنسو همه شب در ان

تن آسانی تن آسانی دادم چنانکه صرع دشوار بود خاستن از خواب بچاشت؛

روز دیگر زر دوازده ماهه کری یکساله بکنیزک خاص که نگاهبان خانه است

میدادم ستد جواب داد اگر خواجه فرمان دهد بستانم چند روزی بگذشت

مزاج صوفیانهٔ من بدید ندشتی دیوانگان بنیاد نهاد که درین خانه پیشتر ازین

پسر تمرخان بود که یکروز بی شاهد و شراب نبودی و من شاهد حال او بودم

تا وقت شهادت انگشت برآورده همین کلمه خواهم گفت ازین سنگ اندازیها

میکردم و من پیش خود دیوار برمی آوردم و یک گوش در وی کی دیوار کرده یعنی

استراق سمع نموده چون از هر دری که در آمد باستش درنگرفت همسایگان را

ای موافقت نباید

که در و او میباشد و همه با او میباشند بانگیخت که از برای کاهیدن من خس کشیی

کنند که ایشان خس کشی میکردند من خس پوشی میکردم مشتی خسیس و خس بازاری

که با چون منی سخن فروشی کنند و جنگ را بهانه خرند و بر سر دکانچه سنگین چون

کرگسان بر سر کوه قطار نشسته هر یکی شارک دهان باز کرده و چون ماکیان

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

شوم آواز که ارزه کون بانگ خروش کنند و تا حریف بانگ زاغ نکند
نگذارند هر که واقف است در بند پیش پا گرفتن و پیش پای دادن باشند
که اگر سر شان بیندازی پای پس نیارند و اگر انگشت شان کنی سر پس نکنند
در جنگ بانگشت پای پیش برند و هر انگشت دست را بصد ترانه پای کوب نمایند
گذریان را سنگ در گذر اندازند و هر که گلوخ امرود شان دیده است گلوخ
شان چون امرود فرو خورد و به بی آبی بگذرد اگر آسیبی بدیشان رساند
ثمرهٔ آن به یابد که تا سخن کند خامهٔ خود شاخ شاخ بیند جهانی از زبان من
ترسد و من از زبان ایشان بیت لولیان تبه و یاوه زنان سخره
از دهان شطره زنند از ره بینی نخره هر بار که از برون خانه درون میرفتم
ای خنده نمایند
در خصومت میروند و من جانب خود راه نمیدادم برون در همسایگان بلا آ
بالضم دشمنی ۱۲ از کشف
و درون خانه زانی همخانه بلا به بیت زالی که بسان رستم است از دستان
رود ابه درون چاه بیژن دارد زالی که در دستان کوه قاف است قافی که
نام پهلوان جائیکه چشمه ها بسیار باشند ۱۲
سیمرغ را بزند و خود را از زاغ نول سازد دراز گوشی ماده فساد که گوش می‌سازش
بار خنه فراخ بغرج استر ماند که حلقه ها در وکرده باشند آنچنان دراز گوشی مارا
تسمه از تیر ۱۲ خر را گویند ۱۲
کون خر میگیر دو سر گین غارت میکند و در جنگ گوش میجنباند و چون پیل

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

سرجنبان حیله حمله بر من می آرد و دندان میزند من چون وزدان در پای او

جمله و حمله تجنیس ۱۲

میغلطم از دست او دیگ شکسته ام ناگاه دستش نخواهم شکست تاهم از

گوش دراز خویش دست آویز سازد قطعه از هر دو گوش پاره بر بسته دانیجی ٭

پس زیر کون کشیده آنرا ز بس درازی ٭ از مهر آنکه آیند از کوچه چند لولی ٭

هر روز سوی گوشتش در واز نیج بازی ٭ قلاشه که بدوگانه چندین خرزه رخنه

هیچ وقت بدکاری کننده ۱۲

نهاده است و در فراخکامی با مفردان پای چپ و راست الستاده همه

مردان بی زن ۱۲

فردان جفت گرفته است و مارا بی جفت می بیند و گاو میگیرد آری کما تزرع

تحصد بارانمیخواهد کسی را میخواهد که او را نخواهد کسی را درین خانه می آرد که درخانهٔ

می آرد که درخانهٔ او دیگر است کسی را بکری می نشاند که بی کری او را نشاند مرا

ازان گری نمیکند قطعه بهای خرزهٔ من کرده هزار درم ٭ برو که خرزه بربیع و

شری نخواهم داد ٭ تو خواه خانه گری ده مرا و خواه مده ٭ من این ستون بتو

ای بکرایه ده ۱۲

باری گری نخواهم داد ٭ حجره های خانه استوار کرده است و مهر علقت الایوان

بران نهاده و هر جا که از برای رخت جای می طلبم همه درهای بسته مینماید

و هر چند که درکوبی مینمایم که یکبار بکشائی میگوید که من در نکشایم نمیدانم که

با او بکدام در در ایم رباعی همخانهٔ من آن زنگی شومی خرک ٭ و زخواجهٔ خود

بهر دری خانه پرک ٭ بگشاد بمن یک در خود را براو ٭ یا رب تو گشاده دار

هر هفت درک ٭ کناس را الحکم القاضی لا یحب القاص والناس کالناس

در خانه در آمدن نمیدهد و پلیدی آنخانه را خود پاک میکند و هر بار کناس نخصومت

گه در دهنش میکند عاقبت پاشنه دهن گند. ه گردمی آرد شک نیست که سفال

دهلی ست که بصد سنگ نشکند ولیکن کناس درمانده است میخواهد که از د

او در چه افتد وبی در جه طشتخانه بیت که بسی خورد آن پلید زبان ٭ بکشم رو

آخر از شکمش ٭ و از برای سرگین در هزار خانه بوی کنان میگذرد و چندان گرد

کرده است که هر روز غلامان من سرگین او میکشند و کم نمیشود و هر روز دو

نانش میدهند معهذا از اینجا که جوع کلبی در بطانه او متمکن است بر روی ما سگی

میکند که اگر بر روی نان سنگ نهی سنگ بخورد خود را سنگدانه خراس

ساخته است و ما را بز گرفته گرگ آشتی هم نمیکند اگر یکساعت نانش نمید

آب ما میبرد و ما را کاسه ناشسته میکند بیت بسیار سنگ خویش

نگهداشتم کنون ٭ کم کاسکیم نشکنم از کاسهٔ سرش ٭ آتش خواری که در وش

سوختهٔ قدح است ما را که نشان نام قدح آتش در من گیرد ازین سوز اب

میجوشم که این زال غلام پاره را عصای پیران میباید و هر جا که امردی می بیند

۹۱

رساله خامسه اعجاز خسروی

خون میخورد و آب رها میکند گوئی ام الصبیان است که بر هر کودکی سر فرود می آرد
بلعجب عفریتی که هر روز هزار دیو را بازی دهد و لی هزبش ابلیس بازی میدهد از
کرده او فرشته درین خانه فرود نمی آید و کسی هم نیست که دیوش را فرود آرد همه
همسایگان از شیطنت او در لاحول مانده اند بیت آن سایه بد میشود دور
ازمن ٭ لاحول ولا قوة الا بالله ٭ مبلغی شالی در آفتاب انداخته بودیم
آن شایه خانگی بدزدید و از ده من چهار من چیزی خشک و تر برد و با کوفتگان
تر کرد شالی هم از دست او کوفته میشود خانه بخانه جو از پیش گرفته است در طلب
جو از دسته میگیرد و بیک زخم میخواهد که همه شالی برنج کند کنجشک حوصلهٔ آن
ندارد که یکدانه شالی او را بخورد که موی در کون شالی یگان بشمرد من بر
کون او آن خواهم کرد که جو از آن دسته بر روی شالی بلکه چون بادمش خواهم کوفت
که شالی مرا برده است و مرا کوفته کرده بیت ای سگ بده آن شالی من ورنه
ترا ٭ چون مورچه برنج پا کو بانم ٭ کنیزک بچه دارد خرد ساله سخت جانی که پرکاله
از سنگ کوئی که سنگ بشگافته است و بیرون آمده تیز میزند که سنگ تبر قد
و سنگ تیز تبر قد که آروغ بزند سنگ را چون نبات بخاید که سنگریزه زیر دندانش
نباید گردهٔ مهره چون سنگی که کودکان از برای لک باختن گرد کنند آن همه سنگین را

۹۲

رساله خامسه اعجاز خسروی

هرجا که پرتاب میکند چون فندق ریسمان باز میگردد و نزدیک آسیا ناپیدا
گوی سنگریزه است که هم ازان سنگ جدا شده یا ازنی است که از گلوگاه
آسیا بیرون افتاده لابل کالنمل علی الرجا بیت جائیکه گندم آس شود
کرم هم شود ، کرمی که گندم آس کند این عجب بود ، او از آسیا می جنبد
و آسیا از و و تدی را میان دو سنگ آرد میساید جو جو در کشیدن آسیا دقیقه ها
بیرون می آرد که ازان باریکتر نباشد و آن سنگ از دست او گران سنگ
مانده بلکه سرگردان شده و از سختی کشیدن او سر آسیا میگردد و او با آسیا میکوبد
دو تندش چرخ میزند بیت خوشا سر دوکنیزان بگاه کردن آس ، که آسیا
بسیلی برون کشد آواز ، بوزنه خدمتگار بران سیه سر چشم سرخ کرده است
و هربار که او رامی بیند زنجیر میگسلد که اگر آن بوزنه را جامه بودی هزار بار
پاره کردی و خلقی را از بن و دندان گزندی میرساند که این راسوک را بیشتر او
برند برو به بازی میجهد و دندان سپید کردن او را استوار نمیدارد و یکبار بجنگ
او افتاده است و گزیده شده هر چند این بوزنه را به ستون بر می بندم
دور چوب میکشم عاقبت نظر سوی او میدارد و میخندد و بوسه میخواهد غلامی
دارم مفسد صالح نام که سگان را خصی میکند و راخصی کردن این بوزنه تیز کرده ام

٩٣
رسالهٔ خامسه اعجاز خسرو

۹۴

رساله خامسه اعجاز خسرو

که مردمم ازان ماده فساد برهند و نغزک سقا بوزنه را بکشت بردو بدیه رساند

و باز آمد بوزنه بجست و سقا گرفتار شد هر روز در خم آن زال مشکی آب از پشت

میریزد و چتابیت او شیشه نمیشود و بیچاره را در آب ریختن پشت دوتو شد بلکه

آب در پشتش نمانده و از بیطاقتی کاه بستون پایگاه تکیه میکند و گاهی بدامنه آخر

الغریق یتعلق بکل حشیش آنچنین زالی که درینوقت سبز میکند و بر سرخ ریشی من

نمی بخشاید و میخندد و بحق سیه ریشی شما که موی بموی همه محاسن است کیه بی ریشان

خود را سر موی اشارت خواهم کرد تا یگان یگان دم او بکنند و هم در زنخ او

نهال کنند باشد که او را از ریش فرودین خود شرم آید و یا بخواهم گفت تا موی

بغلش بگیرند و در خانه موی تا لبش ببرند و انبانی پشم از بغلش بیرون آرند

و چندان بر سرش زنند که سپش در سر بمیرد بیت تو انمش که اگر مو بگیرمش

بکشم ٭ ولی بدست چه آید بکشتن سپشم ٭ من بنده که خسروم درین کوه

بیستون فرهاد شدم و بهر منصوبه که هست با او نزد کنیزکان میبارم خانه کیر

نمیشود چند روزی شد در وغی راست کرده است که خواجه در نیخانه خواهد آمد

ان شاء الله تعالی زودتر نقل کند تا این خانه ملک تو گردد و من این قطعه را

که اسه ارا است در گوش او آشکارا کردم **نظم** تو بیرون کردیم زین خانه ای زال

رساله خامسه اعجاز خسروی

بلبب چون مست در قمار خانه * که عاجز ماندم از چو تو حریفی * چو یکتا مهره در مردار خانه * ز بس کز دست تو دیوانه گشتم * مرا این خانه شد چار خانه * ترا همخانه چون من نباشد * مرا از بینشان بود بسیار خانه * قلم بشکست و دوات قوت طبع * نمکن دستِ بلا در مار خانه * خمش کن ورنه مدحِ خواجه تو * دهم در دفتر هر کار خانه * یکی خانه پر از دشنام بخشم * همه دشنام هاے چار خانه * اگر میگویم که چون خواجه تو باید من بردم میگوید این حدث من کرده ام تیز در ریش خواجه و اگر میگویم سیم کری هم تو لبستان میگوید کیری ده کرایهٔ خواجه منست جاجهای اشتالت مید هد و اگر منعش میکنم میگوید از خواجه اجازت نامه دارم بخط اوان کنده لحاف گاه گاه از گوش من پنبه میکشد که من هر روز در چشم آگند خواجه گندمی آنچنان فرمانده ی فرمانبردار من بود که بمشتی ریش پاک کند اگر بمشتیے پیش داشتی و اگر بریدمی دهن باز کردی گفتم او مردیست که با وی در بروت دارد و کنیزک گنده را چنان بر سر نبرد که بر تار کش رید و سبلتش ریش کون پاک کند گفت مزاج خواجه من از من ندانی بغایت سست سبلت است که همه شب تیز کنیز کان بوی کند و بامداد سبلت پر باد کرده در دیوان رود بیت گفتمش اسے تیز تو

در ریش نیسان خواجه :: کس کهی سبلت زنی که تیز در سبلت زنی :: روزی
آن گفتار را شیرگیر دیدم نیز می تفتیش کردم و گفتم که هرگاه خواجه تو در بیخانه آید
توچه کار کنی گفت هر جا نشستگاه طشتخانه را جاروب زنم چون ازان فارغ شوم
در میانه روز خواجه را سبلت زنم تا خوابش می بر دیگر روز جاروب طشتخانه را دیدم
بموی تافته بسته بود گفتم نه بموی است گفت که موی سبلت خواجه است گفتم
بر ریسمان چرا نمی بندی گفت بجهت ریسمان حنبل چرخ میباید کرد گفتم طشت خانه
نیک پاک کرده میداری سبب چیست گفت خواجه آنجا میرود و چیزی تناول
میفرماید گفتم در حوضخانه چرا تناول نمیکند گفت خواجه من مردی دیوان دار است
و حاجتمندان را بر ریش او حاجت شکم گرفته بر او می آیند تا شکم خالی کنند و بروند
اگر او نان در حوضخانه خورد و خود را اصمادره کرده باشد بیت از صرفه هر آنچه
میرید می بخورد :: تا پختن نان خانه حاجت نبود :: روزی در دست آن کنیزک
نگاه کردم انگشت میانه را ناخن ندیدم گفتم مگر کسی دعایت کرده است که
اے در انگشت وسطی ناخن نبود
ناخنت مباد تا سر نخاری گفت انچنان نیست ولیکن انگشت در کون خواجه
کردم که کدو دانها نگشتم تا هم بجهت او قلیه سازم حالیکه انگشت در کون رفت
ناخن باز گرفت بیت نگفتمش که چو در کون همی کنند انگشت :: در بهر چیست که ناخن

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسرو

نگاه میدارد* جواب داده که خارش برون زاندازه است* درون او همه
زان ناخنان همی خارد* گفتم تو آبخانه پاک کردن از کجا اختیار کردی گفت
ازانگاه که باز مرا سوی بغل برکندن فرمودی گفتم یا مرا لبفروش یا طشتخانه پاک کردن
فرمای چون نفروخت خود را در طشتخانه افگندم آنگاه ازان گندگی خلاص یافتم

قطعه
گفتمش موی مبرز چه سبب میشوئی* پاسخم داد که آبش زپی خواجه براست
گفتمش طاقت آن بوی چسان می آری* گفت بینیم زبوی بغل خواجه براست

گفتم چرا آب دهن نداری گفت در حالتیکه موی بغل خواجه میکندم از گندگی
آن چندان خوی در ریش خواجه افگندم که هیچ آبی در دهنم نماند

قطعه
کونش بررفته تا بغل وانگاه* مایهٔ کونش در بغل چیزی* از بغل تیز میزند که
به کون* نبود گنده ترازان تیزی*

گفتم در زمستان و تابستان خواجه ترا پرورش
و معیشت از چه باشد گفت که در زمستان پایچه های کنیزکان را بشیلد و بدان
روغنها را پایچه نان چرب کند و بخورد و در تابستان هر روز یک سیر ریم دندان
فرود آرد و بجای صندل در گلو مالد و بدان بوی دماغ گنده کند

قطعه
بگفتمش که نه دندان سفال گلخن دان* که هیچگه زنجاست کسش نبیند پاک*
بخنده گفت که مسواک کرد یکروزی* نرفت گندگی و سوده شد همه مسواک*

خارش بالضم ... ۱۲ ... ۱۲ اندازه بالفتح ... ۱۲ آبخانه ... ۱۲ طشتخانه ... ۱۲ خلاص بالفتح ... ۱۲ از کشف

حاجت گاه ... ۱۲ از کشف ... بالفتح ... ۱۲ از کشف

... سفال بالفتح ... گلخن بالضم ... ۱۲ از کشف ... ریم دندان ... صندل ... چرب بالفتح ... زندگانی ... معیشت ... ۱۲ از کشف

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

گفتم عجب تقطیعی دارد که در رفتار کبک جلوهٔ طاوس بنماید گفت چه توان گفت
آن نطّ بطی السیر را که در بحر آگهی غوطهٔ بازگونه زده است گوی ملک ادبکنی گراست
که از ملتان غلطان غلطان دریخا رسیده است یا سبوی بکنی است که در جوی آب
کف از دهنش برون می آید یا خم شراب است که هر جا مفسدی از وسائل است
چون مستان چند دانند که گنبد حظیره است و اگر نگون افتد پنداری که گور خر
پشتهٔ نو بر آمده است کاهی که چهار میخ شود کمان رود که گاو پشت است
شاهدان را زمین دوز کرده است چون خویشتن را گرد گیرد صورت کنی
که خرگه کافران تا کمر در زمین فرود شده است چون بدو چنان دانی که دبه کهن را
غلطانیده اند و اگر در مقعدی او نظر افتد چنان نماید که کلوخ استنجا از غایت
کون پاک کردن گرد شده است بماندهٔ روزی از خانهٔ دوستی مست و غلطان
دو غلام سیاهش گرفته می آوردند گفتم مگر کناسان سبد گه را می غلطانند چون
این سخن از آن خال بشنید مرا خود دلاغ میبایست این بیت انشا کردم نظم

ای زال چه گنده منگ دگه خواری ٭ کانچه از دهن آیدت فرو میباری ٭
از خواجهٔ خود قوی دلی برداری ٭ کین سرگین را بر سروی می آری ٭

هر چه میپرسیدم آن زال آیست چون درونه پرداشت همه بیرون می تراوید

گفتم شکم خواجه تو چرا بزرگ است گفت همه روز غم باده با او صحبت میکند اگرچه
برفساد حمل شود آن شکم از دست بیت گفتم که چگونه خرد گردد شکمش گفتا که
اگر رها شود باد از وی گفتم خواجه تو شکم دارد ولیکن کون ندارد گفت کون داده است
شکم از آنجا شده است گفتم بنا بیت تخته کون است گفت در آن تخته حسابها
رفته است که او تا قیامت سر بالا نتواند کرد بیت گفتم که نویسنده چنین بیاید
لفتا حشوش هیچ باز نیاید گفتم آخر خواجه تست چندین لاغ مکن آخر بگو که چرا
کون ندارد سوگند یاد کرد که چندان برخرش نشانیده و گردانیده اند که کونها
سوده شده است این خود یکی بود گفتم موی هم در سر ندارد گفت برات داران
چندان سبدگه بر سرش نهاده اند که موی در سرش نیست بیت گفتم که
هنوزش سر شغلی دارد گفتا نرود هرگز از یهنا ز سرش سقا رمن در انحالت
که این زال قلمای اقلیمیای ترتیب میکرد در نشستگاهش گرههای بسته دید
پرسید که این چیست گفت مرا بارها برگردن خواجه نشانده اند و گردانیده
این گرهها از آنجا هنوز رشته دراز بسته است بیت گفتم گره بسته شدم
خود را اگر دار گز آمد و شد کیر غلامم گره بست باز پرسیدم که چون تو سرست
خواجه بوده همه روز لب بر لب و دهن بر دهن چرا از گوش او کنار گرفتی

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

واز بوس اوروی تافتی گفت که طاقت گندگی دهانش نداشتم گفتم که در سر بتی
خواجه بسیار رشک کشیده باشی گفت آری رشک میکشدم ولیکن در موی بینی
خواجه گفتم رشک این غلام بچگان چرا میکشی گفت اینها همه موی بینی خواجه اند
شعر بگفتمش که تو هم موی بینیش بودی * جواب داد که بودم ولی هم او کند است
گفتم فرزندی دارد گفت یکدومی دارد همچون خلم کوی از بینی او چکیده اند بیت
گفتم که قوی گنده دماغ است آن مرده * کز بینی او چکد چنین گندگی * گفتم که
مردی جوانست و سیه ریش گفت ریش سپید شده است ولیکن بگیان
ریده اند و سیه کرده و سبلتش از بوی تیز دو ورنگ شده نظم گفتم بدهانش ریدنم
کرد هوس * زود ست بریش کین زمان بپشیم و پس * گفتم که چه میزنی توگفتا
که زنخ * گفتم که چه میکشی توگفتا که مگس * گفتم که خانهٔ دیگر ندارد که آهن خانه را
سرگین دان میکند گفت بطانه او را من دانم هزار خانه دارد که خورش او واز انجا
برون می آید که سد جوع خیل خانهٔ او را میباشد بیت آن شکسته نبود هیچکسی را
که در وه * نه من ماش کند پخته و هم خود بخورده * گفتم حال مردی و فراخ چشمی او
چگونه است گفت که سر در آستین کند و نان خورد که هرگز سر از گریبان بیرون
نیارد گفتم هرگز از خوان نوالش نواله یافته گفت بحق خواجه کاسه لیس نه گفتم

کہ چرا گفت که او کاسه را چنان می لیسد که نقش کاسه هم سپید میشود گفتم آخر بحیله

نانش توان خورد گفت که تا سفره اش پاره نکنی از و چیزی بیرون نتوان کشید

گفتم که این گه خوردن باشد قطعه ایکه گفتی سفرهٔ او تا ندارد مطبخی ❊ از پی آرایش

خوانش نباشد وچه چاشت ❊ اینچنین کس را نباید خواند مهمان و انگهی ❊ سفرهٔ

او را درید و هم بدو مهمانش داشت ❊ گفتم درینوقت با تو چگونه است گفت

همه روز بینی بر طاق گفتم انگهی بینیش فرود نیاری گفت از رشک دماغ کنده

او می نیارم که بگردش گردم هیچ وقت گره از پیشانی کشاده نشود گفتم این

خورده را پیش آن بزرگ انشاد باید کرد بیت مثلی هست که افتاد چو در گه

گرهی ❊ نی بدندانش کشادن بتوان نی از دست ❊ گفتم معروفی آن مجهول

در قصبهٔ میرٹ از چیست گفت هر فرماندهی که در میرٹ برود در اول حال

مفلس بود چنانکه در کونش گه نباشد چون خواجه مامردی در خراست روانی

در کون او در خزد و در بطانه از هر جانبی بجهت او شکم دردی حاصل کند کار

اطلاق دادرار از پس و پیش روان شود هرچه ازان حاصل آید چندانکه

میتواند خورد منتذی منفذ در منفذ فرو برد باقی انچه در ته بماند بریش فرماندهان

بگذارد تا بر سر شغل است براة من الله نشان اوست و هر گاه که معزول گردد

حیله بازی —

۱ ۲ حیله بازی

کم و دغا و چاره ۱۲ ۵

سفره بالضم راه و توشه زاد و طعام

دادن مسافر و سفره که بر و طعام

خورند یعنی کندوری و خوانچه

۳ مطبخ بالفتح

جای طعام پختن ۱۲ آرایش زینت

۴ چاشت یک پهر روز بر آمده و طعام

چاشت ۱۲ از برهان

۵ از وقت دانبیر بحیه ۱۲

رشک بیهمه ۱۲

۶ ۱۰۱

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسرو

برای گره لفظ پیشانی و کشاده

و برای گره لفظ گره و برای دندان

لفظ دست و برای معروف لفظ

مجهول و برای قصبه لفظ میرٹ

و برای کون لفظ گه و برای خز لفظ

در خزد و برای کون لفظ بطانه

و برای بطانه لفظ شکم و برای اطلاق

لفظ ادرار و برای پس لفظ پیش

و برای منفذ لفظ ...

۱۲

بیزاری از جانب خدا ۱۲

فذوه فغلّوه ثم الجحیم صلّوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه و شتربان آوت

بیت که گه شکنجه گلوگیر ٭ غلغل کند از گلوش زنجیر ٭ گفتم پیش ازین معروف بود

چکاره کردی گفت در خردگی بکوچها سبوس و پنبه دانه در سر کرده فروختی تا اکنون

که سرش پنبه شده است هنوز سبوسه در سر دارد که نشان آن وزراست اپدر این

که سیه و سپیدی از سیه کاران میرٹ آموخت همه روز دنبال تعلقی و تعلیقی خریطه

در گردن کرده بگشتی کاشکی همدران روزها گردنش خریطه شدی **قطعه**

اهل دیوان دعا کنند که کاش ٭ کاغذین گردنش خریطه شود ٭ کار و بار بیست

اشکمش که بکوچ ٭ گاو پشت مرا شریطه شود ٭ گفتم درینوقت زر قصبهٔ میرٹ

عملی دارد گفت که دارد عمل اصبع که پیش ازین مخنثان داشته اند لستم زیرکون

گرفته است که اگر درین عمل سر ناخنی شکست خواهد آمد هم ازین کون گنده ا

خواهند کشید **بیت** بگفتم که دخلش ازین شغل چیست ٭ ز انگشت بنمود گفتا

که این ٭ گفتم که در نویسندگی چیزی داند گفت چنانست که از ریگ روغن

بیرون کشد و از خاک زر بیرون آرد ولیکن همه وقت خاک بر سر انداخته باشد

گفتم که ای خاک بر سر او چنین چرا میباشد **شعر** گفتا که چو توده که آمد تن او ٭

آن به که بزیر خاک پوشیده شود ٭ همچون نویسندگان دیگر بازار نیست

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ۱۰۲

بلکه ایشان در غبار اند بسیار بختیم بگرد او نرسید گفتم اگر چنین است خاشاک
مهرهٔ دهلی را مقاطعه کن زیرا که اگر خاک بر سر کند از تودهٔ بزرگ ما متعلقان
بر سر او اندازند خاکشوری کنند بیت گفتا که درین هوس همی خاک خورد
تا آن روزی که سیر گردد از خاک ÷ گفتم دیگر بناقب خواجه خود که مشرف
دیوان لعنت است تقریر فرمای گفت لعنتش کن که ابلیس است چون مرا
طاقت شنیدن این ناگفتها نبود گفتم این خوبیه بر خواجه خود نمی بخشاید و
از بهنامی بخشند مرا از وی چه طمع باشد اگر چه خانه از من نیست ولیکن بیم از آن
نیست که ازین خانه کوچ کنم و ازین بنگه لولیان کوچ یارب این عمارت
محروسه را این زال نامحروسه لازالت محروسة مصون گردان سزد که آن
شرف خاندان برین زبانیه که بر در کشته زبان آتشین من بهشتی را سوزد
پیغامی فرستد که ابلیس حال من بشنود مرا درین بهشت چندانی بگذارد که
گندم بخورم و ربنا ظلمنا گویان بیرون بروم امید آنکه در اجابت را نه بندد
و این کالبدی چند که از خشت خام بی بنیاد تر است و از آب و گل من
خاکی بنا برابر آمده است چون بگوشهای مبارک جای یابد خللها را
بکرم پوشش کنند و این مصراع چند که از باب کشاده بر بست کرده شد

١٠٣

رساله خامسه اعجاز خسروی

پیش کسی نکشاید پیوسته قاعدهٔ محبت و مودت استوار دارد و همیشه منظر عالی

از قصور خالی باد آیین حرف دوم در تذکیر برپای داشتن سقف تخنت

و نام این نامه ادبار الادبار است مصرع نسبت در خور تیز و خورش

سفره چیز شعر دو یدی اباهی تسلیمه لقد قام زنی لتعظیمه بیت

جلب شتی توی ای فخر خیزان که کون زآب و هان خلق شوئی زمرد بهای

زن فاحشه ۱۲

گونا گون که در تست فرو گیری هران خرزه که جوئی تو از کون سر خر و باده

چو گیری که یابد از بکارت سرخ روئی تا گیر در حضرت گس باهمه سرفرازی

قیام نماید و خایه بر در کون با چندان کبر و منی بتواضع در آید سفرهٔ مهمان نوازی

کد بانو عزیزه ظریفه لطیفه مقبوله مجموعه جلب شتی زاد قربانه در مجامع مردان

و مجالس فردان لطریق مردی و صلاء جوانمردی کشاده و آماده باد نوالهای

عیب دمبدم و صاحبان گران نواله پشت بر پشت بحرمة ابو الولد قائم السیل

صبح خیز خواهر کس مشتاق موزونه خاتون که جز حق صحبت بسیار لیل فساد

ندارد سلامی چهار پایه و خدمتی چهار خایه نشسته در مقام فعال با کمال بلاغت

بالکسر کارها ۱۲

انزال میکند و آرزوی نزدیکی اصحاب چندان مینماید که در راه بوق ترکی

زرسنگها ۱۲

نگنجد حصول این اجتماع عنقریب میسر باد شعر همیشه در میان نوطیان

۱۰۴

رساله خامسه اعجاز خسرو

مشتی بادی؛ چنانچه افتند زنی مشتاق در گرمابهٔ مردان؛ بیت لاازال
مقعدک المعظم ضیقا، واتاه من ابلیس رزق مشبع؛ کشادن شلوار غرض
بنابر آنکه ازینجانب نیز که خیزان کسی نمیگنند از انسیکه گوشها در شهر بغایت
(ای گنده نمیکنند)
فراخ شده است طرفه گوشهای که عرصهٔ هر یک دوگز مضروب باشد که کیر
صد بارسان بگز پنداری پیموده است وگز در گز ضرب کرده و شناخته جماعت
مخنثان بران شده اند که از دست مشتی غلام بچگان پیش مخنث خشک پاره
کنند که ضربهٔ مابعد انسان بغایت لنگسته است ومضاربه در دوکان وگانه
نامید ودو پاره فروشی چند از اطراف در رسیده اند و هر جا که مردی سرین
گنده ایست ورین جوی انسان امن بدندان گرفته است وگره نروماذ
(ای دریدن است)
انار بندرا بند ولبت کرده گرداگرد دقیچه های گران ایشان برمی آیند
ومتاع چین وماچین وگوزکانه وگوزکند وباج کند وکند بادام رایش نهاده
(نام شهری، نام شهری، نام شهری، نام شهری)
تمام گرمی آرند بیت بازار قماش شان چنان گرم شده است؛
کز تیز نر وماده شود چشم اکنده؛ کون که چینی است وکس که نسائی است وتیز که
بخاریست همه دانند که میر ولایت اینها همه کیر است که جماعتی از جماعیان
هروی فراج از قاعدهٔ مقعد خویش زبری گرفته اند وخیزان سکین را از جمله بابه

رفعت فرود افگنده واز جنان آبخوردی دهان کون ناپاک کرده آبهای گرم
که هر صبحدمی از کون دلتنگ ما می جهد سمومی است که بیک صدمه هزار غلام
پاره را سبلت بسوزد بیت کون ایشان که هست تر شب و روز خشک
گردد ز آه ما روزی ؛ کابان بی ریشان دهند و بدنامی بر گیسوی خیران بندند
ما خود از کیر خود نومید شده ایم از کیر مردمان هم ما را نومید میگردانند از فاقه کون
با هم نمی ترسند که بقحط کیر گرفتار خواهند شد بحق بزرگی خایه چپ ابلیس رباعی
تا زان بکیر خوردن و حرمان قضیب چیز ؛ بیچاره این عقوبت دشوار چون گذشته
باشد کسی که عصبهٔ حریان کون ما ؛ یکره ز کون گندهٔ ایشان برون کشد ؛
پیش ازین ما را کون نبود بلکه دار الضرب بود که هر کس می آمد در مهر دو سهمی
میر سخیت اکنون هر جا که مردی است نقش درم باز گونه میشود بلکه خود جهان تا
بود مرد قلب را همین نقش بود شعر عجبت من الامار دکیف لبطت ؛ دکن
رجل یجر النفع قلب ؛ همه عالم ازین سکه قلب تر از تنگه سوراخی شد چنانکه
در مغرب هم درست نایاب گشت در هندوستان خود درست نباشد
بیت کو ز مغرب رسد این شوی درستی ناگاه ؛ چون درم ور کف صراف
شود زیر و زبر + گروهی گه‌خوار که در کون غلامان فرو شده انداز هنر خیران

بهر کون لفظ ناپاک و بر آسموم لفظ صدمه و بر آسبلت لفظ ریش و گیسو و بر آ لفظ خشک و بهر شب لفظ روز ... و برای بی ریشان لفظ کابان و برآ خیران لفظ کیر و برآ کیر لفظ کون و لفظ خواجه برای خواجه ... و برآ کیر لفظ قضیب و برآ عصبه لفظ کون و بهر کون لفظ گنده ... برای کون لفظ دار الضرب و بهر

... دار الضرب لفظ ... درم و ... لفظ ... مرد

چه خبر دارند که در دستگیری تیمور حریفان چه دستیاری و پایمردیها نموده اند و در

اجماع مخنثان چه رنجها کشیده اند بیت توئی که از تن نازان دماغ گنده کنی

ببین طهارت خیزان که بوی شان نکشی بیت ودع الانجاس یالواط

ولدان الی حجر یطهر بالمسیی خاک بر آستان پسینه ماحنی و سپیده و سرمه

باد که ما را در فقه ما یخرج من السبیلین آنقدر آموختند که چون در پیش مردان نشینم

آنجا که جای شرم است شرمنده نمانم شعر علم بروی که خوانم از بر شرم

از موی زهار غوریان بیش بود شعر فقه النافی عقد مقعد نافان فهم الفقیه

لیطلق زوجه من خود کتاب الفیه و شلفیه پیش اوستاد مخنثان صبوره

خاتون علیه الشهوة و الحملان گذشته ام که نخست انگشت در کون خود کردی

و شرط استخاره بجا آوردی بعد ازان جماع کبیر و صغیر را سبق مطلق گفتی در جمعی

که جماعت فحول با او جمع آمدندی از مبحث او مبحث خیرهای بیرون کشیدندی

که مغز دقائق بودی بیت خرزه در مجمع حد نگاهش دخلها کرده در حدوث

جهان و در زبان مخنثان فصاحتی داشت که آب دهان بالغان آلایش

کون او بودی در علل تازی محمد عجمی بود طریق نیک نیک شناختی و عمر در ضرب

یضرب صرف کرده و او مفعول مطلق بود و چندین مفعول مالم یسم فاعله در صحبت او

سفعول له ومفعول معه بود بیت میگفتندش بصرف شش مفعول است ✤

ورچندین مفعول تو مفعول به ✤ اورا دو قاف بود در قربان وقیادت سرمده

وقاف تا قاف بر سر حرف کیر وکون کافی شده هر روز تخته پشت اورا

بیش خوانندگان داشتی که اگر دو روز تختهٔ او خوانده نشدی کیر که دو زیر دار د

در حالش گفتندی که الف چیزی ندارد پس مارا الفی میبایست متحرک چون

همزه که بذات خویش قائم شدی با لف بی حرکت تا خیر بیت هست تا چیز

الف خرزه حیز ✤ کز مساسش دگری گردد حیز ✤ همه را کیر بیش خایه باشد

وحیز را پس خایه شعر قام فی تختهم الزب کما ✤ تحت بیت الف الاشباع

در مجامع نرفتی مگر در گرفتن مناره جماعتان که اگر مناره گرفتن نیافتی منبر گرفتی

بیت چو کونش را هوش کردی تبذکیر ✤ شدی خایه مذکر کیر دسعال ✤ از بسکه

اشکنها رشهوت انگیز داشت از شهوت انگیزی او مردان از طریق مردی

شیر فرود می آوردندی و زنان را پستان افتاده در الغاط آمدی بیت

روی او چین چون ترش کردی ✤ دهن کیر پر از آب شدی ✤ بیت وعند

اقبال لدبره ✤ ایور الناس او ذکره تبکی ✤ دو کون داشت چون پنبه زده

که زنندگانش مشتهای گران زده بودند بیت هر شب از خواب مشتی

رساله خامسه اعجاز خسرو

مینخاست پشتی وارشتها مینخاست ٭ تا آن زمان پیری که پنبه دهان شده بود
دوندانش پنبه دانه گشته باریک سرشتن خود را پوشیده میداشت اگر آواز رشته
نداف بشنیدی از غایت هوس چرخ زدن آغاز کردی بیت هردم گشتی
گرد سر که بعشق ٭ چون چرخه زنان که گشت بر دستهٔ چوب ٭ پیوسته پایچه
فراخ پوشیدی تا حریف را در کشادن ازار دیر نشود و ابریشم کاران را بخواندی
تا در خشک او علم انداختی و علم بزرگ دوست داشتندی و انداخته کشیدن
ندادی بیت خلقی بعلم خانه اش انداخته علم ٭ تنها نه علم که آنکی تیز انداخت ٭
گزی
مهر بهای او را خود کسی چه صفت کند که صد فراش تنگ او میزد و عمود هیزده
در باد ریشهٔ او هیچ جا نیامدی هر روز بر لوای فحل نشستی و تا کون کوفت نکردی
فرود نه نشستی لوطیان را از پشتی پشت او پیشها گران بود شعر ذخیرها
که پس انداخت او بهر کسان ٭ اگر چه خورد دگر کس بروح او برسان ٭
یعنی برای خوشی دیگر کس را برسان ۱۲
در خزینه بس تنگی داشت بغایت فراخ که صادر و وارد را در و مضائقت
نبودی تا اکنون که در کون نداشت عاقبت اطلاقی بوظیفه خواران روان
کردی بیت بارها اطلاق زر ینش امیر مطربان ٭ خاست در درد شکمی یا دفت
اطلاقی ازان ٭ شعر فمن اطلاق مقعده دوا ما ٭ الی ذهب امیر المطربینا ٭

آخر وقت که در مرض موت بر بستر استراحت پای دراز کرده بود و حاضر از او وصیت
میفرمود که چون من از قضای شهست بقضای رحلت ماخوذ گردم گناه بسیار
کرده ام باید که مرا بسوزند و خاکستر کنند همه خواهرکان ازان سوز چون کس خون
گریستند و چون کون روی پرچین کردند و گوش داشتند که وصیت تمام کند گفت
چون مرا سوخته باشند به حجامان دهند تا آن خاکستر را بر سر ختنها بپراگنند تا بعد
از مردن نیز از نزدیکی همصحبتان دور نباشم شعر بکران هزار کیره چون بشنیدند
از درد کر نبان که کون را بدریدند بیت کلهم من مرتو امقاعدهم کالمر دیمرتنا
فیه اموما گفتند که متاع شما درین خانه بیش ازانست که در دست نامحا رخانه
گنجد و بچگان کون زاد که از شکم شما بیرون آمدند اسیر خاک شدند وارثی دیگر نماند
متروکه را فرمان چیست بختی دم سرد حسرت چون حدث حاقن که بخود فرو برد
و آهسته تیزی بیرون داد که همه رخت و جهاز من بلوچیان بیر و مخنثان حریص
و قوادکان کیر النفس صدقه کنند که مونس گور و رشوت منکر و نکیر باشد مگر یک طبله
بزرگ که نهاد و برداشت من چندین گاه ورانست بجهت صاحب کیه نگاه دارند
بیت گو نیز بانصاف بداند باری اندازهٔ چندین کس کد بانو یم حالی که
آن جان عزیز در صدر جحیم خرامند صاحبان او را از عین عمود گریه چشم کشاد

۶۵ برای آخر وقت لفظ موت و بهر موت لفظ مرض و برای بستر لفظ استراحت و برای استراحت پای دراز و برای قضا لفظ رحلت و برای ماخوذ لفظ گناه و برای سوزند لفظ خاکستر و چون خون تجنیس خطی و برای کس لفظ کون و برای روی لفظ پرچین و برای گوش لفظ وصیت و برای سوخته لفظ خاکستر و بهر خاکستر لفظ پراگنند و برای سوخته و موت لفظ مردن و بهر نزدیکی لفظ همصحبت و برای کیر [illegible]

۱۱۰
رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

لفظ دریدن و برای بکران لفظ کون و بهر دریدن لفظ کون و برای خانه لفظ متاع لفظ خانه و بهر شکم و بهر وارث لفظ بچگان لفظ کون و برای بیرون آمدن لفظ متروکه و صاحب و برای رخت لفظ جهاز لفظ حاقن و برای مخنثان لفظ تیز و بهر بلوچیان لفظ قواد لفظ قوادکان و برای کیر لفظ نکیر و برای حریص و بهر منکر لفظ برداشت و برای کس لفظ نهاد لفظ کدبانو و برای عین لفظ چشم

و برای عمود لفظ کس مناسب ۱۲ ع حاقن مانس البول ۱۲

غر نخفتہ روحہ نطفا اذا اقوا＊ کان یسفو من عین الحیات＊ این جزع و فرع
احب ترکہ بازبانی چند زبان کشادہ تفحص متروکات از در در آمد ہمہ خانہ را
حس کرد خلال ندید کہ از بن وندان بجارد و خارش در پیش افتاد کلید از
بند غلام بستد و در حجرہ را باز کرد طبلہ گران دید طمع خام در بست و قفلش
تناد در جلی یافت سرش باز شد سر در جک باز کرد بجرص دست در اندرخت
بیرون آید صابورہ در دستش افتاد مخروطہ و درشت کیر کہ دلش را ہزار
بخویش آید بر سر آن نبشتہ بیت کنا نصوحا اللعمود زمانیا＊ ہذا متاع
بونا خذ ما تجد＊ بیت ای کز پی متروکہ کنی صد دستان＊ چون چیز دگر
بانی این بستان＊ بیت در وقت چنین لطیفہ در دل گذرد＊ این
الت نہ نشنید دگری را در دل＊ ہم ہمون داند تا بر سر این وارسد آن
ست بداند کہ شناسندگان تو ور یخال چون کیر در کون فرو رفتند و نیز خیزران
وقت میگویند کہ ما تا نہ گائیم نشناسیم اگر حکم اینست آن معروفہ از پشتی و بر
خویش روی شناس ہمہ عالم است دران غربستان باجماعتی ناشناخت
میکند ہر مصلحتے کہ دارد بگذارد و باید کہ اینجا نگاہدارند مصلحت لبپارند
شعرباری بدادن کون و جمع سخت گیران＊ نام صبورہ خاتون از سر کنیم زندہ

١١١

رسالہ خامسہ اعجاز خسرو

کنایہ از آلہ تناسل ہست ۱۲

چنان شنوده شد که آنطرف از شومی پارسایان دعاء کاسران مستجاب نمیشود

وگر از آسمان نمی بارد و آن خواهر کون را از روزه لاغر میکند و طهارت ابدا

فرموده و کلوخ استنجا را مدخلی تمام داده چون اینجا برسد پیش کودکان خنکان

بکدام پشت روی خواهد نمود شعر برده خورش جفته که لاغر نشود ٭ تا طالب

جفته جای دیگر نشود ٭ از ینطرف زنانندهٔ چند که بر کیر میزنند و از دیدهٔ خود

بر نمیتوانند خاست منصب بلند پایه صبورهٔ خاتون کرا بدعوی مردی زیر کون

گرفته اند و من کیر خوارهٔ از فر و خوردن بسیار آبستن شده شعر فی حملنا المالو

ترضیعهم ٭ من حجرنا سقط النجاسة لقیط ٭ زینهار زنهار از زینهار که آن خواهر

هرچه زودتر برپای برگیرد و لفر اخکامی بدینطرف خرامد تا آن کونیان را

همه بیک کون میر بند پیش محتسب بریم که هریک را بزخم دره جدا جدا بریا

ما هم در همیان برخیزیم و از کون پر موی ایشان رشکهای چندین کاه

بکشیم تا بار دیگر هیچکس کونی ما را رشک ننماید و درخشتک ناخنها زنیم

سپش در نیفه ایشان بمیرد شعر ان خاف ان جمعت جیوش فمالهم

وگفت بها ظفر علی اظفارنا ٭ این ابناغان را برما که گماشت که می آیند

وحریفان را موی زهار گرفته از ما میبرند بیت رندان عمل مخنث از دریا

۱۱۲

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

دیدن ندهند موی کیر ایشان را ☆ اما امیدانیم که از لوطیان چها فرو خورده ایم که
بخورندگی معروف شده ایم این رایگان خواران چه خورند تا بما مانند در بلاغت
مردان از آب است و بلاغت زنان از خون حاصل هر دو خونابه ایست
و بس اما کار حیزان دارند که از اقبال و لذت کبر بالغا مابلغ میگیرند و از زحمت
زادن فارغ بیت این بر چه شود حمل که شان از ره تیز ☆ افغان زایند بلکه
افغان بچه نیز ☆ دریغا که هنرشناسان رفتند و گه شناسان ماندند ما از الضرورت
از غصه این پرهیزگاران ضروری که کیر ایشان از سجدهٔ جائزه سر بر نمیکند تنگ
جماعتیان مسجد بباید کشید و ما بعد را از آب دهان ترکیان غسل جنابت داد
و با آب منی غرغره آن بجای آورد و خشتک را مصلی خشتکی خیام خرزها و صیام
درزها ساخت مگر این عورت روی پوشیده را از فراخ روئی توبه نصوح خواهیم داد
شعر ولیکن این مثل اندر زمانه مشهور است ☆ که حیز توبه کند کونش گر دهد یاری
مردمان شهر هم هنرمند و هم گردون شده اند و ما که پیوسته گنده دوزخ بوده ایم
کسی در ما خوی هم نمی انداز دو دو سه قطرهٔ آبی هم شفقت نمیکند که بدان مقدار
قدری آتش ما کشته شود سهل باشد که به صبوره چوبین چند صبر توان کرد بیت
آنکه میگویند خلقی چوب خاید گرسنه ☆ گوئیا در حق کون ماست ضرب این مثل ☆

از هر که عمل اصبعی طمع میداریم نر انگشت مینمایند و از انگشت تیکستن باهم تمیز
آخر وقتی ابهامی در انگشتان و یا خنصری در انگشتری کرده است بیت
من یولج فی خاتمنا وسطاهٔ ❊ فی خنصره خاتم جد ابدا ❊ اگر مسبحه خود را زاهدان خشک
ساختند مضر خود را پیوسته در همه کارها چون کیر حیزان معطل بوده است باری و
را واسطه اعمال ما سازند گو که بدان توسط ما که بدین شیوهٔ انگشت نما شده ایم
انگشتی تسکین یابیم بیت شادیم بلطفی که کند جای برین پشت ❊ همچون نگشتم ا
ببالای نر انگشت ❊ حال لوطیان این شهر که چون شهر لوطه زیر و زبر باد خود
چنین شد اگر آن خواهر را آنجا کسی هست که بر پای تواند نهاد و پای تواند بردا
نهاد و برداشت خود را غنیمت شمرد اگر همه خر دگر را به از دست میباید داد گنبد
خود را بی قائم نگذارد و هر روزه قائم درست و توانا بگیرد بیت ولی قائمانی
که در گنبد تو ❊ بریزند آبی نوشان را بمالی ❊ هذا باب پسر بزرگ دربان همگفت
که مجلس وسیع را در آن قلعه فتحیاب از کلیدهای گران کشادی هست این
فتحیاب را فتوح وقت خود پندارد شعر مگذار آن کلید را از دست ❊ که کلید
دادنی باشد ❊ اگر وقتی ولایت شما سر تازیانه شما که ده برده است بی تخ
خراب شود جنتوانان خود را بفرمایند تا استماله کنند بیت دران گشت

رساله خامسه اعجاز خسروی

خوان جنت رانان خلد، که تا جفت رانند و تخم افگنند شعر یا صاح لمن تذرع

فی ارضک بذرا، اضرب مثلاً شاع کما تزرع تحصده، تا باری اینجا چون بالغان

مکتب مرفوع القلم شده ایم که کسی تختهٔ ما نمیخواند آن خوانده که تنها تنها آن نوع خطان

جاری قلم را بر تختهٔ پشت تعلیم کاف ولام میفرماید و سینه بر زمین نهاده

گل میکند بر پشت ما مینویسید شعر الاکل حین یدخل فی استه، فی الحلق

من کل کل، بیت با اینهمه از پشتی تو میخواهم، کان جمله بهشتیان سیه نامه

شوند، مراد از استدعای خواهر این بود که مذهب صبورهٔ خاتون را بر قاعدهٔ

قدیم قایم داریم اگر اقامت آنچه هما بجا میسر است از ینجانب پای برداشتن

حاجت نیست هما نجا سنتهای بزرگان بر پای دارد و از دست نگذاشت

ع تا کسی غصب منصبی نکند، در ضیافت مهمانان هر نواله از حلق زرین

ابتلاع فرماید و هر خایه ریزه که تناول کند چنان باید که روح فرح پر حسرت

آن عزیزه یعنی صبوره خاتون را فراموش نگرداند شنوده شد که اینجا بسیار

هندوان مسلمان میشوند آخرین هوس آن مرحومه را یاد دارد و از پوستکاله

بهر آن مولایان تا بچه خوب سازد و بنام او پیش سگان مست تیز ماهی

انداز د تا روح او پریشان نباشد بیت ورنه زیر تربت خرشته آن مشتاق

چون سگانِ تیرماه آید ز شهوت در نفیر * آنچه از مصلحت مفسدت پس پشت
آن خواهر رو پیدا اظهار کرده شد شعر باقی تو صلاح خویشتن به دانی * آن کن
که درین فساد باقی مانی * مدام در مجلس فسق و فجور مست شهوت باد شعر
الا ما یذکر الابرار لوطا * فمن اشرار لوطا کن ملوطا * بیت سال تاریخ درین
نی کم و نی افزون بود * سر خرزه بسر فرج میانِ کون بود * ع یعنی که شش و
ششصد و هشتاد و سنه * الدعاء کما ذکرنا حرف سوم در بیان اہلیت
نااہلان و نام این نامه سحر السخر است مصرع نسبتش تیز و ز نسبتهای دور
قطعه ایا وجه الفساد و عین یوم * یفسوک ذات اصلاب الحدید * لقد جاء
الخلائق فیک لما * صدغت الصخر بالفرط الشدید * تا اصحاب سخر از تیز خود پر ند
و احداث طیبت از کندکی یکدیگر یاد در بروت اندازند و ریش گنده و سبلت گنده
سخره الزمان ضحکه الاقران رحیم الملة والدین سفیه الاسلام والمسلمین مضحک الملوک
والسلاطین دنی الالقام دعی الانام ارذل اوباش الدنیا الکذب اولاد الزنا
مضیعة الاکابر والافاضل مفضحة المجالس والمحافل ذو المساخر رحیل خرتیزی
زادت شقاوته از ریختها رگوناگون مخضب و کوزها ر دما دم مطیب باد اطلاق
روان مکرمان بکام دل متواتر و ادرار ر دوان منعمان بران شارب متقاطر

بیت سفره ات با دجو انخر د تراز باد و بوره * نجل تو انچه زگرد لب و دندان تو دوره * بیت دام البراز علی محاسنک التی * تنبت علی لحیتک کخضرة دمنیة * بحرمت گه خیزی حاقنان صبح خیز دوست کوتاه همت و یار دراز خصومت موسی عانه تراش که ریش ناتراشیدهٔ شما را صد بار تراشیده است خدمتی چون قیام النسا باللحی و سلامی چون تعظیم الکلب بالعصا با نفرت فراوان و نفرین بی پایان بلاغ ابلاغ میکند و از روی ریدن در ان لب بسیار آب چندان مینماید که در لورهٔ پل قیصر و خندق دروازه نل نگنجد حصول این فراغ با تیزهای دراز و چیزهای براز میسر باد آمین خلاصه صحیفهٔ نیاز آن که ازینجانب کار سخرآبی تمام دارد و از ان روی که قفا خواران را ظریفان وقت بدست ترصفعه میرسند سر دست یک مشک آب از ره قفا میخورد بیت کنم شکر کز منعمان شد نخیلی * که با نانخورش میخورانند سیلی * از انس که سیلی خوار دست بدست میرسد در شهر رندان گردنی تیز درین دعوی گردن برافراخته چنانکه غلغل تراقی تبوق میرسد هر که هست فراخدستی را گردن بالا کرده مطلبد تا قفا پیش او دارد و راحتی حاصل کند و ازین خورش اغلب گردنهای سطبر کرده شد بیت مثل زد قفا خواره زاماس گردن * هم از خوردنی که برگردن نشسته

نامه آن قربانان که دیباچه مضاحک بود ازباد پرانه بدین جانب رسید
شعر قرائت کتابه واعادروحی * وحاکی فیه من محیا السواد * ازخواندن آن
دهان دوستان چون کفش پاره خندان شد ودل دشمنان چون نعلین نو نالان گشت
بیت دلم ازپوست بیرون آمد ازشادی آن نامه * بسان سفرهٔ بید ولتان
کز کون برون آید * بیت استنجز بالحیرة من حال رفاقی * بالضحک حکی لقاصد
نیکو ونیافی * ذکری درخایه گرفتن بد رکلنگی ومروی نمودن شجاع مسخره رفته بود
من باایشان چگونه زنخ توانم زد که ایشان را همه ملوک سبلت میزنند بیت
زبان کشند گوس گزدمی زنم چون کون * که همچو پاچه پرخوی آب رود ازند
هر یکی در آفتابه عود میسوزند ونول در کون میگیرند تا در مجلس بزرگان تیر ایشان
معطر برون آید با اینهمه شعر آنچه من میدانم اندر سحر گر بیرون دهم * گاو
گیرم هر یکی را گر همه عنبر رسید * بیش ازین هرچند که بر روی ایشان چون فرج
مادیان بعد از کمیز خنده دمادم مینمودم یا مانند کشتی که کمیز بوی کند دندان
سپید میکردم چون کیر خرخفته هیچ از پوست بیرون نمی آمدند وگاه چون
فرج نوبردگان زبان آوری مینمودند وگاه چون ختنه سنیان بی پوست
روی میکردند ومارا ازدست ایشان چون تیمور گیران گریه در پوست میبایست کرد

بیت همی فسردم از سردمهری ایشان ٭ چو خایه کز سرما بفسرد برخویشتن

از جماع الاول عشرین تا جماع الآخر تسعین در صحبت آن جماعه کیرخواره زنان

بودم و ظرفی میکردم که از جوش و رونه میریدند من نیز میریدم ولی بر سر ایشان

می انداختم شعر و قد اوقنت فی فهیم برازی ٭ کلحم البط فی حلقوم بازی ٭

تا عاقبت هنر مسخرگی بیست ساله که در دیگ ریدم ولی بر سر ایشان پاشیدم

و در کفچلیز کون پاک کردم بدم داد و از انجا که کمال خرکندگی است که شعر

بی تنگی بر ایشان نام بردم زان هوش تا زران ٭ که از من مفتخر گشتند تر بازان

دختر بازان ٭ و حال ترقی این دوست چنان بود که روزی نبیره خواجه

بدرالدین کلنکی جده راختنه سوری فرموده بود و تیر زنی چندرا از برای

قطع جنگل مقاطعه گرفته و جشنی عام ساخته و شراب کهیله خالص بابت

دهان مهتر بوزنه که داروی لت گرفتگان و شربت خون گرفتگان تیغ آن گفت

در بوریای کهنه بنجیه و صاف کرده قطعه باده کز بس گوارای و لطیف

اندر زمان ٭ در رود در کام و بیرون آید از راه ذکر ٭ در شکم نا او فتاده

گوه شود اندر دهن ٭ گرچه کون گنده تر باید دهن جاه دگر ٭ ساقی مجلس

دیوثیه نعلین و وزدیو سیه تر ریشی سفید از ناف گذاشته دو بر پاچه مرغول کرده

بطغار شکسته دورسیگر وانید بیت زرعنائیش مستان رفته از دست *
دران چستی وچالاکی شده مست * نقلی بغایت خوش خواره لائق خوب
طبعان غدود گلو ومغز پشت مازه وپی پاشنه وشه رگ گردن وپوست
مثانه وبیضهٔ خایه وحشفه نره وقلهم کس وسفرهٔ کون بیت پیرایش پوستکاله
چون خلم ولعاب * گزوی برمندگر بکانِ قصاب * بیت وکذے
کباب من لحمیه حشفه * سالت امالیج کفیج الرمل * در پیشگاه مجلس مانده
تنگی فراخ کشاده پر از خورشهای گوناگون هرچه کسی را میبایست میخوردند
ریزکان ازان مائده دم میخوردند واحمقان ندم میخوردند ونادانان خم
میخوردند ورزیلکان هم میخوردند وقوادکان غم میخوردند وعاقلان کم میخوردند
وهمه ازین خورش تا لب رسیده بودند وشکم خالی هر مهمانان هارسی وزه
بیت فتح الفنک مثل تمساج * اکل الریح مثل حبات * کفران نعمت
نتوان کرد بغایت سیر شده بودند ولی از جان خویش وبر سر سیرے
برسبیل آب خنک قدری افسوس وحسرت ورشک ودرد ودریغ
پشیمانی میخوردند قطعه آن راکه درد وحسرت وافسوس شد خورش * ازروغ
این خورش چه بود آه دود ناک * والکبر لقمه السیت غم وآنکسی که خورد *

دردل گرفت وازهلک مرگ شد هلاک مطربان راخود چه توان گفت همه نوخاستگان نخاس کهنه ازغایت ادبارکنه درنیفهٔ ایشان خانه کرده وبیضه نهاده وعنکبوت دربغل ایشان تنیده وفراشتک درریش ایشان خانه کرده

شعر ومن ازبارهم حملت علیهم ٭ جیوش القمل تطعن بالسنان ٭ اصیلک بی اصول وقبولک نامقبول ومیلیحک ملول وعزیزک سفرهٔ معلول چنگی راهیچ تاری درچنگ نه مگرتار بالا قرنای راهیچ دمی درشکم نه مگر دم فرود دفی راهیچ طپانچه بردف نه مگربرقفاء خویش وربابی راهیچ گوشمالی درباب نه مگردرگوشها خویش ازسرذوق این ترانه داده بودند قطعه

چون چنگی بانوای نی ساززند ٭ جزلاف ززیبائی آواززند ٭ کوه ازشنود صلابرآرد اینصوب ٭ باسنگ بهم بروی ماباززند ٭ سماع بغایت گرم شده بود ولطیفک شل شده دست میزد وشاهک لنگ پای میکوفت تاکارحالت اوبجای کشید خواست ازاربکشد ودرمطرب انداز دیک جانب که ازارپایچه نداشت بیرون آمد ودوم جانب که پایچه تنگ بود بیرون نمی آمد واوهمچنان پایچه میکشید وبپای لنگ رقص میکرد ازبسکه ذوق اودرحریفان اثرکرد بیت ازبهرکچول حقبها شد

درحیز ✤ چون چول غلام پاره بربوی کچول ✤ مجلسی آراسته تر از هنگامه

برای مجلس لفظ هنگامه مناسب ۱۲

بوالعجب حریفان چنان موزون که بیک الحان تیزده بیت تازی بخوانند

وبیک زنخ دراز بیت لطیفه بلخی بنویسند شعر آن قوم ژاژخای چنان در زنخ

زدن ✤ گوئی که گاومیشان نشخوار میکنند ✤ مولانا عجول باخرزی در صدر تعظیم

نشسته شمله لام الف برسر دوشاخ کرده یک کتف از گریبان بیرون آمده (نام شهر ۱۲)

از شرم سر آستین میخائید وتفسیر الف دوزبر اندوزیر آمد بعبارت طفلان

تل وباخصان مطل میگفت بیت چوب منزا بر سر وپایش دو کان ✤

قریه ۱۲

چون دوزبر برالف ویا دوزیر ✤ بهلولک خضرائی چشم پیش کرده پیش بوالفضل

گلخند بیان عقل معیشتی میکرد وآواز حیرت آن فصاحت دهن باز مانده

ناگاه مگسی دربینی آن خضرای دررفت واو را عطسه آمد خلمی بجست ودرست

درکام ابوالفضل گلخند زد بلذت تمامش ابتلاع میفرمود واین بیت بر غبت

تمام میگفت قطعه ای که از فضل پری تا بینی ✤ من ز فضل تو رسیدم تا

حلق ✤ دربیان کف بدهانت چه خوش است ✤ چون لعاب بکف اندر

گه حلق ✤ عفیفک بے دندان برطریق وعطف عفی میرود دربیان عفو وعاقبت

چنان بعفعفه درآمده بود که گوئی سگ اصلی هندوی کم اصل را دیده است

برای موزون لفظ الحان وبرای بیت تازی لطیفه بلخی وبرای ژاژخائی لفظ زنخ زدن ومردم بلخ بیهوده گو میباشند وبرای گاومیش لفظ نشخوار وبرای صدر لفظ تعظیم وبرای بر لفظ سر وکتف وگریبان وآستین وشمله مناسب

وبرای طفلان لفظ باخصان وبرای لفظ ... لفظ گلخند وبرای ... لفظ ... وبرای بینی لفظ قطعه ... وبرای ... ابتلاع وابتلاع ... لفظ حلق وکف و دهان ...

بیت زان عنعنه ریش گاو دُم می جنبد * چون گاو مگس خورده که دُم جنباند *
فصیحک پنبه دهن از قعر لبنج فحوای کلام در فم فج آمده از غایت بی آب دهن
لعاب خشک چون آرد از دندان آسیاش بیرون میبرند گوی درخانه رابرنج
داده اند تا تشنه بیابان رابست بینش لالا الکن ولا لو ابکم که در حق فصاحت
او فصیحت خویش عقده محکم داشتند غبار سینه بیرون میریخت و گرد از زبان
خویش بیرون می آورد و خود خاک در دهن خویش میکرد و میگفت **قطعه**
بسکه آتش در دلم زد شعلهٔ این آنچنان * در دهان من عبارت خاک خاکستر
شده است * لی نمی افتد کسی لفظ فصیحی چون منی * لاجرم لبها زحرف کنهای
نازک تر شده است * جمال بینی بریده را دیدم از سر دماغ بینی بطاق نهاده
وضحاک دندانی را ازین تعجب خنده درون لب نمیگنجید و میخواست که از دراز
دندان زنخ خود را کار گیرد چنان میخندید که همه مجلس را بر خندهٔ او خنده می پدید
خلقی از خندهٔ او بیخبر و او از خندهٔ خود بیخبر تر شعر و اسنان کما اسنان مشط کبیر
بعضه و بعض صحیحٌ * رشتهٔ دندان کوتاه و درازش گوئیا * خاک زالان بود
کز انگشت برجایش کنند * چربیک روغن گر پیراهن روغن خورده راپس از
سالی بی صابون از تن کشیده و جا بجا خانه ها بر روغن برای زینها داده

حاشیه:

۲ بهرگاو لفظ دم و برای آب لفظ لعاب و برای دهان لفظ دندان و بهر آرد لفظ آسیا و بیخ مناسب آرد و برای فصاحت لفظ فصیحت و برای عقده لفظ محکم و برای غبار لفظ گرد و برای سینه لفظ زبان و برای دهن و دل و برای زبان لفظ شعله و خاک و خاکستر و برای آتش لفظ شعله ...

برای نازک و برای بینی لفظ دماغ و دندان و لب و خنده ... و لب و دندان نیز زنخ مناسب ... و برای دندان لفظ اسنان و برای کبیر لفظ صحیح و برای کوتاه لفظ دراز و برای چرب لفظ روغن ...

۵ قوله و اسنان الخ و دندان مانند دندانهای شانه بودند شکسته بودند بعض دندان و بعض دیگر صحیح بودند ۱۲

وپایچه ازار از بالای تشتالنگ تا فرو دامن سپید کرده بیت جای تنبول همیخورد
کنجارهٔ تلخ ٭ پر ز کنجاره دهانش چو چراغ روغن ٭ چترک پهلوان بر ریشائیل
پشمین بسبر تا کجا برآمده بود و از غایت خشم نعره میزد که ضرطی از تهش میجست
و ریشائیل چنان تفت شده میگفت که خوی می انداخت و بر ریشش می افتاد
شعر غازیِ زنبیل میگفت از حمیت در رخش ٭ تف بریشِ قرطبانی کاینچنین
تفتی کند ٭ کحالک کور دست درون ازار کرده پیش از بر میکشید و ابو العینا
چنانچه سوی عین الدین اعور چشمک میزد بیت اعور شوخ چو غمزه زدن
پیچ چو دید ٭ گفت چشم بدازان نرگس رعنای تو دور ٭ شعر نوخاطبی الکمه ینظر
وجهه ٭ من عینها الشهداء یرجع حار با ٭ ابتکن فرنحک بالای آز اشتم انگشت
خرد ترنجه بدستی رآستین برمالیده سلبت خویش از بادخوره ریخته ولب زرین
از مشت بدستان آماس گرفته بیت در ترنجیده به شده گوئی ٭ خسته
خاتون در العاظ آمده ٭ سلبت توپشه بوی لوطت سلبتان را ابهئیت تمام
برمالیده بود و هر تاری که ازان سلبت میدید بر میرید و غلولها گرد بر گرد
محاسن آراسته او آویزان مصرع همچو پشک گوسپند از پشم کون گوسپند ٭
ابو الحمار مصری نخره میزد که طربک بوقی از جای می جست بیت گفتا که چو من

رسالهٔ خامسه اعجاز خسرو

۱۲۴

خرخره درخواب برآرم؛ صد خفته که گر وند از ان خرخره بیدار؛ اسود و سبز
رنگی سری پخته و موهای خرد و مرغول و سپید گوی بر جراحت پنبه سخت کرده اند
وقفاش گوی پاشنا، اسپ رجال ست بر جعد دراز پسر جمال حبشی میخندید و
میگفت بیت زیبای را کرشمه میباید و ناز؛ من آن دارم چه حاجتم
جعد دراز؛ سنبل خصی روی چون نعلچه خطائی فرنخی چون پاشنا، کفش
سپاهانی سری چون قراطیخون شکره داران و بالائی چون خلهٔ کنجشک گیران
سیاه ۱۲
و دستها چون ناو دان گدایان و پایها چون نی تنسته گران باعتقاد حق
خوی که در حق خویش داشت کونچه مقرر در اتهور میداد و آن مقرر دستوه آمده
خوی می انداخت و میگفت بیت ترا که کون چو تخته است و تخته چوبین است
برو بسوز که آن تخته ساقط القلم است؛ قزلک ارس پیش مطربان لاف
مردی و دلاوری خویش میزد و شکر کخیر تصدیق نمیفرمود قزلک از غصهٔ او
تفت شده چنان برجست گوییا که کونچه در کون بوزنه مالیده اند یا دلور را
جدری خوش آمده است یا گاو تو باره را پالان زیر شکم آویخته شده است
شعر با خار نهاده اندگوئی؛ زیر دم اشتر رسیده؛ محتکر جو انمردیش
دهقان که قحطی و رغم دل آمده؛ دکه پاکبازی را هم اندازه ایست من خود

براى خواب لفظ خفته و بيدار و براى اسود لفظ سبز و براى لفظ سبز لفظ سپيد و براى موى لفظ پنبه و مرغول و براى جراحت لفظ پنبه و براى قفا لفظ پاشنا و براى اسپ رجل لفظ جعد دراز و براى كرشمه لفظ ناز و جمال لفظ زيبا و براى نعل لفظ كفش و براى پاشنا لفظ كفش و براى قراطيخون لفظ شكره و براى پاشنا لفظ كنجشك مناسب ۱۲

قراطيخون سرچوبی را گويند كه بالهم تعبيه باشد شكره داران آنرا در دست دارند به اگرفتن جانوران ۱۲

براى تخته لفظ چوبين و قلم مناسب تخته و براى مردى لفظ دلاورى و براى غصه لفظ تفت و براى كونچه لفظ كون و براى گاو لفظ بار و پالان و بازير گاو و براى لفظ دم و اشتر محتكر لفظ دهقان مناسب ۱۲

اسراف را مروت نام کرده ام خانه بر از خورنده بسیار دارم جز آدمی دیگر
همه کس هست از مورچه و عنکبوت و کرفش و موش و گنجشک و فراشتک و کرم
و سرگین و پشه کمتر هر روز میکشند و میکاوند و میخورند و مرا مصادره معنوی میکنند
و بجز مگسان که از خانه های دیگران می آیند و چون بر روی نان من مجال نمی یابند از انجا که بلند زبانی ایشان ست پس پشت گهی ما میخورند و باز میکردند
دهقانک قحطی بطریق نصیحت آغاز کرد که آمده را از پیش نباید راند که در هر مضرتی
منفعتی هست و شما را خرج بسیار و مگسان را خاصیتی ست که در کاسه
پر نخورند و در کاسه خالی بر ینند چون از کاسهای دیگران با درونهای پر می آیند
و شما ایشان را بکاسهٔ نومیدی پیش می آرید باید گذاشت که دران کاسه
اگر خوردنی نیست باری رید کی بکنند که چیزی از رفته ها باز آید بیت ببین
چه لطف بود کز نوالهٔ دگران ❊ ز هر کاسهٔ تو در شکم ذخیره کنند ❊ جماعت خویشینان
علاحده صفی انبوه تر از موی کون خرسک عوریان آراسته بیت هر یک
بکرشمهٔ عزت گاو میشان ❊ کابلیس بلاحول گریزد ز ایشان ❊ هر همه
بزرگ زادگان بسینه پری و آزادگان بسیمبری که بزرگی ایشان را از دروازه
با علم بشناسند دروازه جو د خود پیش ایشان ست و دروازه موی پس پشت

عنکبوت لفظ کرفش و موش و گنجشک و فراشتک مناسب برای کرم لفظ سرگین و پشه و کیز و برای پلید لفظ گه و بهر مضرت لفظ منفعت و برای کاسه لفظ خورنده و بهر پر لفظ خالی و برای خوردنی لفظ رید و برای رید لفظ رفته و باز برای خوردن لفظ نواله و شکم و ذخیره و برای صفت

126

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

لفظ انبوه و برای ازار لفظ لاحول و برای ... زادگان و ... و برای ... دروازه لفظ ... و برای ... لفظ پشت ... مناسب است

از برای ننگ ونام خود دستوری خویش بنماز شام صف زده بر بدن برون
می آیند وبا یکدیگر غم دل گویند وهرچه در بطانه بیرون میریزند برازی در غایت
نزاهت که دست در کون بردن در خانوادهٔ ایشان غاری بزرگ باشد
هر که از ایشان استنجاء هندوی نداند ورا بکون شستن ادب کنند شعر
تلک العفائف حول کیرها کان ✤ هجمت وجاجات علی تل الخری ✤
صفت شمامهٔ شمیم ایشان چندانست که در ده طغارهٔ کون در کران ونیشت
از سختیان شویان وپنجاه حوض گرمابه وصد چاه مستراح نگنجد اما از صد
ستایش یکی واز بسیار شمائل اندکی در بیان آرم تا قرطبانرا آبروی تمام
حاصل آید بیت اصحاب جمع کین صفت حسن بشنوند ✤ آهی زنند گرم
ولیک از دهان زیر ✤ در پیشگه مجلس ارغوان خاتون که کس بطرق
معرفی لاک پشکها بر پیشانی دوخته واز برگ سک پستان تنبول خورده
واز پشکهای گربه مشکین عنبری در گلو آویخته با کفش دوزک گنده دهن
بوسه بازی میکرد بیت کندی وگهی ببوی یکدیگر بود ✤ گنده دهنی بگه کشی
در خور بود ✤ جاشک لاغری خود در میانهٔ خانه وکونش برون دروازه ومردمان
از پس وپیش نقب را در همه داده که کونش را درون شهر بگذارند که عرصهٔ شهریان

تنگ شود وکنیزک دم درته دوکوته اوچون فازه کشان خواب آلوده دهان باز کرده شعر آروغ تهش چنان فرو میخوردند٭ کز بینی شان عطسهٔ خونین میجست صندل خاتون گنده بغل پیراهن یک آستین عطار را خوانده بود و موی بغل میکنانید که غالیه بخور و عطار هر بار میخواست مراجعت کند بحیله نگاهش میداشت بیت تا عاقبت گذاشت همانجا جوال عطر٭ وانگه باتفاق ترا حجام برون دوید٭ مشنیع خاتون کم خواره ده سیر نخود بریان در دامن کرده اندک اندک بصد ناز و کرشمه نقل میفرمود و کنکان ستاده بینندگان را دور میکردند تا کسی چشم زخمش نکند بیت همی فگند بلب مشت مشت میخایند٭ چنانکه از دهنش بانگ آسیا میخواست ٭ تقمچی خاتون تاریک چشم مگس خورده و آماسیده چون پشت پای قحط زدگان و بینی یک لخت چون شکم سیر خوردگان دهنش را بادلقوه جانب چپ برده گوی که در گوش خویش راز خواهد گفت و یک دندانش بدرازی از پاشنای لب بیرون آمده وپنداری که کدو دانه از کون سگ آویزان شده است دبا چنین تناسب اعضای شیفته صورت زیبائی بیت شیفتهٔ صورت زیبای خویش ٭ زآئنه میکرد تماشای خویش ٭ غرارهٔ خاتون فرتوت دامن بالا کرده اندامی پراز

مراد از گونزو برای فازه لفظ خواب و دهان باز و برای آروغ لفظ عطسه و برای صندل لفظ عطار و عطر و عطار مشتق و برای مشنیع لفظ کم خوار و برای ده لفظ سیر و برای نخود لفظ بریان و برای ناز لفظ کرشمه و برای چشم لفظ لب و مشت و دهن و برای چشم زخم لفظ تاریک چشم مناسب چون

[illegible] لفظ راز و [illegible] و دندان و پاشنه و لب و صورت تناسب اعضا و لطف اینکه لفظ راز و درازی و برای آئینه و تماشا صورت لفظ آئینه و برای دامن لفظ پر از مناسب است

صد هزار چنین گوئی که پیراهن مالیده پوشیده است و اطراف می نمود و ترک بچه امرد را میخواست که بدان اگر رشته در گلو کند خاتون از جانب خویش عشقبازی میکرد و ترک بچه هژده ساله از هیبت آن نود ساله بیم آن بود که صد ساله شود بیت هراسان برون میشد آن کودک ازوی ✤ چو طفلی که از ضغطهٔ ام صبیان ✤ غرضچه خاتون کوته گردن و شانه از فرق گذشته بود و دو پستان اینهای زانو را در غلاف گاومیشی پوشیده و غزی زیر غبغب آویزان کوی بمبالغت ثانی پستان شوهش از حلق بیرون آمده شکمی چون کون طغار بر آمده و کونی چون پشت طشت تشت نشسته با چنین شکل موزون پیراهن چست پوشیده بر سکه بالای خویش افسوس میخورد و میگفت بیت چه سود ازین چستی و چالاکی اینک چون نیست ظریفی که برگیرد تنگ ✤ دیدی مسکین دیوگیری که از سایهٔ او مردم را دیو میگیر در روی سیاه سپید کرده از آسیاخانه بیرون آمده است شعر نور علی وجناتها من نوره ✤ مثل البیاض علی الجدار الاسود ✤
روشنی بر رخسارهای نشان از ایک مانند بیاض بر دیوار سیاه ۱۲
سوی خورشید نیمروزی از طریق غنج و حماشی بگوشهٔ چشم نگاه میکرد و نظیری گفت بیت ای کز نمک سیاه من در جگری ✤ میسوز که در شکمت بی درمانست ✤
بمعنی غنج ۱۲

برای صد لفظ هزار و برای ترک بچه لفظ امرد و برای امرد لفظ خاتون و برای هژده ساله لفظ نود ساله و صد ساله و صبیان ... ۱۲

برای گردن لفظ شانه و فرق و پستان و غبغب و شکم و برای غلاف لفظ پوشیده و برای ثانی لفظ سوم و برای کون لفظ طغار و پشت و تشت تجنیس خطی و برای چستی لفظ چالاکی و تنگ و تنگ تجنیس خطی ناقص و برای دیو لفظ مردم و برای سیاه لفظ روی و برای سپید و برای آسیاخانه لفظ روی و برای خانه لفظ بیرون ...

اُچهالدی نایکه یادگار نایکان هند مصرع عجوز و هی نائکه فی فتی الذکور ؛

کوشی چون دولاب چاه فرو هشته ولبی چون پلوان حوض بر آمده از کیپ پرّه

بینی مرواریدی در آویخته شعر قطرهٔ خلم غزنوی گولی ؛ کشته از سردی هوا

از پرهٔ دوم بینی قطرهٔ خلم معلق شده که بدان مروارید دعوی آبداری و بزرگی

میفروخت آن نایک بدین دو علاقه لطافت معروف شده بود و رغم الالف

خوبان راسوی بینی خود میدید و خودبینی میکرد شعر و بالضحک قلنا

اراک المخاط ؛ کذی در الف علی الالف درّ ؛ لنگ خاتون کوته پای

یک شنبه و دوشنبه کنان گش خرامی مینمود و خطیبک محراب کوب انگشت

در مقعدش کرد که جمعه اینجاست خاتون دست خطیبک را از ما بعد

بما قبل برد و ظرفی زمانی روان داشت که بیت درجمعه پس چند کنی مایه

همه صرف ؛ چیزی زپی جمعه پیشینه نگهدار ؛ واجب کند که چنین مجمعی عام

با احترام فرجد ابلیس که در عهد خان بن خان مرده بود در خواب دیده باشد

و هر ظرفی بجای عود هیزم گرما به می افروخت و مجلس را چنان گرم کرده که

دماغ ریحانک گلخن تاب میسوخت خواجه شجاع الدین گرد گرد هر بار

آستین و دامن را بدان دود معطر میکرد خواجه بدرالدین کلنکی چنان شطره

۱۳۰

رساله خامسه اعجاز خسروی

تهنیته میزد که گوئی بطالبان آواز میکند و هم بعبادت شطره میگفت بیت
ده مرغ هوا کشم بیک صدمهٔ تیز * صد خایهٔ بط نرم بیک کرم کند * من نیز
درین شبانه ظرافتی بنیاد نهادم و تیزی از بغل چنان مروق دخرتن و آن
داشتم که همه عارفان از ذوق آن در خواب شدند بعمل اصبع شان بیدار کردم
واز وسائل طبیعت محبت لطائفی فرو ریختم که از غایت حیرت سر سفرهٔ ایشان
باز شد در حق من نیم اعتقاد کردند و زلیعی چند نیم کله در وجه من نهادند بر من
نیز واجب بود که بسیلی چند گردن ایشان را گرانبار منت خود کنیم اما
کندکی کرم ایشان دست مرا بر بست یارب دستی ده که وام از گردن
خود فرو آرم و بگردن ایشان بگذارم بیت نای نیم کله ار کشیم زلیق وا *
که نکردم بقضا هر همه را دف تمام * اما تعظیمی ارزانی داشتند که برهمن گاو را
وکلال خر را کند بیت سر تواضع سودند پیش من بزمین * چنانکه هندو
در پیش تودهٔ سرگین * امید است که بعد ازین کار او بارخانه پیش
رود که سر رشتهٔ من بدست بیت شاگرد رسن تاب اگر دریابد *
ازبس غیرت بپای پس بگریزد * آوازهٔ من پیش ملک مسخره رسیده است
وچنان رسیده که هزار سیر گه پیاز از ره بینی میخورد که روی ترش نکند

برای مرغ لفظ هوا و برای ده لفظ یک و بهر یک لفظ صد و در لفظ صدمه و برای صدمه لفظ تیز و نیز و تیز تجنیس خط و برای عارف لفظ ذوق و برای خواب لفظ بیدار و برای عمل اصبع لفظ سفره و برای سیلی لفظ گردن و برای گران لفظ بار و برای واجب لفظ رب و برای دست لفظ گردن و دست و بست تجنیس مطرف و برای وام لفظ گردن و برای نای لفظ دف و برای برهمن لفظ گاو و برای کلال لفظ خر و برای تعظیم لفظ تواضع و برای تواضع لفظ زمین و برای توده لفظ سرگین

زلیق کلمه ایست که در محل دشنام و قدح استعمال کنند

برای رشته لفظ رسن و تاب و برای پیش لفظ پس

وسخرگان دیگر را هم شنیدن دندان کند شد بیت همه را کند کرده ام
دندان ؛ تا نخایند ز اثر باچو منی ؛ چون روز اول سکهٔ عیار خویش
درورونه قلب ایشان نشانده بودم روز دیگرم طلب کردند تا بطریق
تغیر روی مموه برابر سنگ زنند و چون صرافان قلاب درم سره ام را
زیروزبر کنند بیت راست کردند قلبهای زبهم ؛ تو بتو چون خریطه
صراف ؛ من نیز از پیرایش کار خویش هیئت موزون خود را حلیه دادم
که هیچ نقاشی صورت نتواند بست اول پیشانی را در چین فرستادم
و رخساره را در حبش و دهن را عرصه دروازه دادم و دندان را در ولایت
زنگ و سبلت را اخراج کوزکانه بخشیدم و ریش را عبره استاخ بعدازان
ابرو را از حاجبی چشم تراشی رسانیدم و دفع کردم و لب را از پرده داری
دندان بزخم مشت دور افگندم و سواد دیده را ثمره بالا دوختم و آب بینی را
باچاه زنخ آشنائی دادم بیت حالیست تمثالی کما فی منزلی ؛ ما حل شیطان
فکیف بدلک ؛ باچنین جمالی و کمالی خندان بیرون آمدم تا از پی سیر
خویش که بهار سرسبزی غسالان و گلنار سرخروئی بناشان است در نظارستان
مجلس ایشان بیت که آبش سیاه است و گلهای تیره ؛ زبانم گل گور

خارِ حظیره ٭ حالی که در جمع آن پریشانان سر درکردم هر همه نظر فراست در روی من میداشتند از بسکه آثار قبح و شقاوت در طلعت نا مسعود من وشن تراز رقم لعنت بر پیشانی معلم ملکوت معائنه کردند به تعجب تمام با یکدیگر گفتند که خر کمان کشیدن این خر نیز د به ریش نه باندازهٔ بازوی ماست این چه منظرهٔ خوب و مسخرهٔ مرغوب است مگر جحی از دوزخ سر و پا سوخته بیرون دویده است که از خرطهار قص انگیز د ابو بکر ربابی در درکهٔ اسفل بر آتش پای میکوبد و دتقک در گور کفن سه صد ساله خود پاره میکند شعر لو ان فی الغلوات یسخر مضحکا ٭ فالذب یضحک والقره بقهقهه ٭ حاصل چون دقائق تحصیل من بغربیل فکرت ببختیند بتحقیق شناختند که پای کفش را و نعلین درویش از درد وده رود کانی ایشان راه یافت که خشتک را حشت متوضی کردند چون شرط آبدست بجا آورده بودند با آنچنان طهارت کامله دست پای که کون بدان میشویم بوسه دادند و بجسارت و جرأت از محدث بزرگ تفتیش نمودند از انجا که نیازمندی ایشان بصدق دیده شد نخواستم که تشریف جواب در تقچه دو کونه محبوس دارم پاسخی با صد هزار عذر آمیز فرو دریختم و گفتم بیت رسوای حال خویشتن کاری نیست ٭ کان گوهر

۱۳۳ رساله خامسه اعجاز خسرو

پاک را خریداری نیست ❊ گفتند که تو خود طیبت[۴] اخلاق در طینت پاک

میپوشی اما توده گه را که اگرچه بخاک بپوشند عاقبت از غمازی بوی نشر شود

بیت چون من دیدم نهان نماند این بوی ❊ کردم حدثی بر دست

شان ردیاروی ❊ گفتم جد بدرم نجاست النساء بوالفرج پارسا بود

ناپاکی ۱۲

عورت را از بلعم باعور که در دو رکعت نماز هفت سجده نذر دیدی بوقت خوردن

مبالغه دزدی ۱۲

صفعه از غایت تندین گردن پدر دیدی و گفتی بیت من که دارم دیا سنتی

طپانچه و سیلی ۱۲

بکمال ❊ چون کنم این وبال در گردن ❊ وجده مادرم عذره الناس

نفسه کالناس که از هنگام کودکی در مسترلح بزرگان ریش بر آورده بود گنج سرن

که صرف شده و در ینکار استغراقی داشت که مگسان گلخن ریده بودند و

ریش سفید را سیاه کرده داد بدین خضاب میان احداث دعوی حوالی

کردی بیت مگس بر ریش گاه جوانی[۵] و پیری ❊ سفید کرد سیاه و سیاه کرد[۶]

سفید ❊ خواجه بدر کلنگی شرف نسبت من بشنید خواست که از رقم دامادی

داغ خسران بر جبهه احترام من نهد بمهربانی تمام بر طریق طفلان بر گردن

نشاند من نیز از راه بی ادبی بجستم و آخر گردن او را آبخور خران کردم افسوس

میخورد میگفت ای گلخن تو بر آخر که من سوی مادیان بر آمده بیت گرچه

۱۳۴۰

رساله خامسه اعجاز خسروی

خوش مستی ولیکن دبدینت خوشتر بدی ٭ زانکه از سر گین شکن گیرد همه کس برگ نیز
چون بختی از تاسف پیرانه باز آمد مصلحت پیرایه درمیان نهاد که مارا از برای
عجوزهٔ خویش پیش نهادی اتفاق میباشد وآن خبر از شما نخیزد بیت اگرچه
هست تراگوهری بسنگ بزرگ ٭ زسلک صحبت ما خرزه دریغ مدار ٭
اگرچه بوالفضولی او با من مثل خلیفه وحجام بود اما چون غریب بودم وروی
درپیش بردن کاری داشتم پشت برننگ ونام کردم وایجاب او را
گوش قبول فرو داشتم بدر کلنک بدین شرف بزرگ امیدوار شد رباعی
روان گشت بغلک زنان سوی خانه ٭ چو خرچال پیر و کلنک لبانه ٭
دو دیدم ببین جوئی جفت هم ٭ چو چوزه ببین جوئی آنجا نه ٭ زالی چند را که
خون سیاوشان وبهمن فروشند زر دارم وزال زر شانه ساختم هر یک
قافی که سیمرغ شام را باکرکس کیکاؤس جفت کند طلب کردم وسوی
آنروا دایه فرستاد تا خبر چاه بیژن بیارند ایشان خود در طلب چاه بیژن
رفتند وغار کیخسرو یافتند از فراخی طالع آن لنبک سقا که مشک آب در پشت
دارد تنجیم جاماسب حکیم را تحسینها کردند بعد ازان کیفیت کینه آن بادگار
کیان که نشان هیچ که بزرها ر داد در هر هفت خانه آیندگان تفحص کردند

شعر و آنگهی زنان هفت خانه رستم اسفندیار * کید و دستان واپس آورند
تنگ شهنامه وار * صفت دختر آغاز کردند که جمال آن جمیله را چه توان گفت
اندامی لطیف و تنگ تراز خلم زکام گوئی که از بینی پدرزن جدت چکیده است
سری اصلع و خالی چون سر چنبر دوک بر پیشانی و جعدی چون دم کژدم
در قفا و رباعی دندان شکسته و مصراع لب ناموزون پانزده رخ بر رخ
و شانزده ثولول بر بینی چشمها پیخ مژه باریخته و دیدها ازرق دلپستانی
چون خایه پیران در تموز و قامتی چون کمان لازم بی نور موزون سکه ترا
خرس آماسیده خندان رو تراز بوزنه هراسیده بیت هر کس که دیده بود
بروز آن جمال و حسن * بر خرس و خوک خواب نه بیند تمام شب * خود را
بگلگونه آراسته که عروسان دیگر را هم نشنیدن چهره بدل شود سرمه بر
کرده در چشم کتیرا و در مژه نوشادر در پلک حنی نبر با اشنجار در سفره مردار سنگ
که در بغل زرنیخ در خشت موی سوده بر فرق خاکستر ترکرده بیت بر جبین
سر عبیر باشد خاک * خاک بر فرق او بجای عبیر * طبیعت و عادت و مزاج
او را خود چه صفت توان کرد تهور سرهنگان در طبع نعره با حفصان
در حلق عریان لولیان در زبان لیسیدن هنگامه گیران در دهن شهنا

ومطربان درشکم خارش خران درکون اسراف مقامران درکس حسبت
قحطیان درطبع جوی منهیان درنظر جاپلوسی قوادگان درسخن سخت بیدگی
کاسران درچشم بیت عینها بالفاح قحط است ٭ غمص العین وسته الجدر ٭
ترسان ول تراز کفن دزد مبارک قدم تراز گورکن شیرنگین تراز بادشت
مهربان مزاج تراز حدآد خوشخوی تراز عامل حلال خوار تراز باجیان پرده پوش
تراز غماز بیت زملاحان هندو ساده پس تر ٭ زجاسوسان کافرحیله کش تر ٭
پیش بین تراز کاو خراس زیرک تراز خرخرون هشیار تراز خرگوش خفته
مهمان دوست تراز سگ ناهار عالی همت تراز شکال خندق کدبانو تر آن
تراز گربه روزه دار خوار تراز موش گشت برنشین تراز گرگ وحل گرفته صورتر
از یوز کاسه دیده بسته تراز سیه گوش بسیار دو دیده پربار تراز خوک زخم خورده
مردم سار تراز پلنگ دم بریده بیت زگفتار وحشی وفادار تر ٭ زگرگ گرسنه
کم آزار تر ٭ از استماع این دو اوصاف و اخلاق پسندیده چنان متعجب شدم
که گوشها لبم دم کشاده غمازان شمامه شیم را گفتم که طیب خلق آن ضابطه زنان
وفاحشه حدثان چون دانسته شد که بیش از انست که سموم در بادیهٔ دوزخ
وصرصر درعرصات قیامت افسوس باشد که ما ازان پایچه برپا چاک بدو دمی

بسنده کنم باطن تقاضا میکند که هنوز از فضل طینت او شمهٔ در حدیث آری
تا ماکه بوی دامادی داریم بجوران بجز دماغ تکبر گنده کنیم بیت پیش از آن
بینی که خود را ازین رایح ترکنیم ❊ باز تو رنجی نباشد چون کهش بیرون کشیم ❊
دلاله رغبت من صادق ترا از لحاح در فروخت دلالان در کوب خریداران
دید گفت که حسن و ادب و حیای او هم قدری تقریر کنیم بیت که تا بدانند
از ادب نمونه بوده ❊ که دختران را شرم درون چگونه بوده ❊ این دختر که بدین
سبب بذوق مذاق او را خوش کردم بر داشتم دوران پرده ز فانش بردم
تا ستر ازو برگیرم انبوهی نظارگی چنان بود که گوئی بازار پاره فروشانست
بیت گفتم از بهر خوابگاه تو شه ❊ به ازین خلوتی صحیحه نباشد ❊ خواستم
که بسوزن باریک پاره دوزی بکنم چون دو پایش علم کردم از فرد بانگ
طبل بر آمد سر بر آوردم قامت خود را دیدم بعد از آن بجا لیست که چون
درمیان بازار ریدن نشنید اول از غایت شرم روی بپوشد پس کونه بر هنه
کند اینچنین روی پوشیده خبر بیت در پردهٔ عصمت تو زیبد ❊ تا عصمت
او ترا فریبد ❊ و از بزرگی شکم دستش نزیبد و کنیزکان را نگذارد که کونش آلوده
کنند لابد کون از غلامان شویاند و در حالت شستن چشم ایشان ببندند

بر اتی فضل
لفظ حدیث و برای گوز دماغ لفظ تکبر
و برای بوی لفظ گنده و بهر دماغ
لفظ بینی و برای دلاله لفظ دلالان
و بهر فروخت لفظ خریداران و برای
حسن لفظ ادب و حیا و برای
دختر لفظ شرم و بهر شرم لفظ حیا
و بهر ذوق لفظ مذاق و برای
پرده لفظ ستر و بهر پرده لفظ
پاره و بهر نظاره لفظ خواب
و بهر خواب لفظ خلوت و برای
سوزن لفظ پاره دوز و برای
بانگ لفظ طبل و برای
شرم لفظ روی و بهر نقاب
لفظ پوشیده و برای
پرده لفظ عصمت و برای
شکم لفظ دست و برای کنیزکان
لفظ غلامان و برای کون لفظ
آلوده و برای شویاند
لفظ شستن و برای
[illegible]

تا نظر نامحرمان بر ستر حرم جای او نیفتد و از غایت پاکیزه کاری هر روز دو جام

پر بیفشاند تا در موی کونش رشک شانه کنند و سینشان را چنان بزخم ناخن

میزنند که ازان آواز دختر ناز پرورده در خواب رود بیت چو نتوود رخوابگاه

او نغنوی ٭ خود بینی هر انچه می شنوی ٭ آنچه فضلها بسینهٔ او بود رشحی ز شرح

آن دا منشآت پیشینهٔ او چندانست که در ده دیوان ابونواس نگنجد

زیرا که قافیه فراخ او که بیت الانشاء فساد است بطریق رطب اللسانی

بیش ز ردیف ما بعد متیر او دکه من درا شعار دو الرامه اعم ذکبر کا اهم و اقرا القسیر است

بدان بحر بسیط از سر قیام و تواضع میگوید که شعر یا مال علیک منهار الماء

بسنک ٭ کان من کل مقترب مشرب ٭ و هر موی آن نافچه سوز نیست

هزاره گره که چندین غمازی را دران گذر قافیه روی گردانیده است

شعر لو یمدح البلغاء فرحة فرحة ٭ کالبحر قد وسعت قواف صنیعة ٭ باز از شنیدن

اوصاف فضل و فضیلت این فاصله بنی کلاب اگرچه متحرک تر از همزه

بودم چون الف بی پیوند در خویش کم شدم چنانکه از گونه که معطل عین است

تا کس با دغام چیزی مضاعف میشود فرق ندانستم بیت بنده فاضله

اضمر فیها الذکر ٭ جو فیها الاجوف اصحاب جماع ذکروا ٭ با خویش اندیشیدم

برای حجام لفظ موی و برای ... لفظ ناخن و برای ... لفظ
زخم لفظ ... و برای خواب لفظ غنوی
سینش ... و برای ... بعضی ... و برای
تشبیع ... مقلوب ... الانشاء و برای
منشآت لفظ بیت ... و برای ... لفظ ابو نواس ...
دیوان ... مناسب قافیه ...
شاعر ... و برای ... و ... اشعار ...
قافیه لفظ ردیف و برای ... و برای ... لفظ بحر بسیط ...
اشعار لفظ ...

لفظ تواضع و بهر قافیه لفظ روی مناسب

۱۲ و قوله لو یمدح البلغاء الخ مدح میکنند بلیغان کشادگی فرح را مانند دریا تحقیق وسیع است فاره آواز کردن و نشر ماده اشتر ...

۱۳ برای فضل لفظ فضیلت و برای همزه لفظ الف و برای ... عین لفظ ادغام و مضاعف مناسب

۱۴ قوله بنده فاضله ...

که چندین گاه در طلب کنو میگشتم تا عاقبت بخت مردم شناس چون من
اصلی را زوجی اصیل و حلال زاده از من روزی کرد چنانکه از طرب ادب
ذات و حسن صفات اصلا جای شرمندگی نیست اما مثل معروف است
که چون از عشق فرود آئی نان باید عروس بی جهیز کمیز بے گور و گریه بی سوز
را ماند بایستی که اندازهٔ متاع جهاز و اشیای او معلوم شدی تا دل
چون سنگ زیرین آسیا بیاسودی و گیر چون دستهٔ زیرین آسیا
بایستادی و چون دستهٔ صلابه فرود نغلطیدی آن پخته کاران که دقائق
عروسی را بر خم مشت میسر شنند تا نان ایشان خسته شود بیت چون زنان نان
گرده بستن بود در تنور گرم ❊ موی در موختن آغاز کردند از دو دست ❊
و بدل نقره و زر و بدل سنگ گوهر نشانیده که چنین استواری سیم در توره
یافته است جهاز این دختران چند السنت که ده خرر اتیر اند و ختند شتر را
بر یاند بیت محال دانی اگر باز گویمت همه چیز ❊ کنم خلاصه زده خرمن بحل
یک تیز ❊ هنوز استعداد و تمام نشده است زیرا که بجهت جامه پنبه نگشته اند
و زر در سنگ موجود نشده است و دُر یتیم در شکم صدف عقیم معدوم مانده
و ابریشمینه از برگ توت بیرون نیامده است و پشمینه بر پشت میش ندمیده

اصل لفظ اصیل برای ذات لفظ صفات و برای عروس لفظ جهیز و برای جهیز لفظ متاع و برای کمیز لفظ گور و برای سنگ لفظ آسیا و دسته و سود و برای دسته لفظ صلابه و برای پخته لفظ دقائق و برای متاع لفظ اشیا و برای دقائق لفظ مشت و برای مشت و برای نان لفظ خسته

دعاج در دهان پیل نرسته وچوب از تنهٔ درخت بنالیده رباعی تخم کتان رفته بزیر زمین هنوز ٭ رنگین ز آفتاب نگشته نگین هنوز ٭ نی نی که خود نگشته ز اسباب هیچ چیز ٭ از صد متاع هیچ با مکان قرین هنوز ٭ اما انچه مهیا و مرتب شده است آنمقدار توان گفت که اگر بخوری تا قیامت بسنده باشد نیم کرسی یکپایه ویک گه است سه پایه و دو کنیزک چهار پایه و شش چیز پنج پایه و هفت دسته اسیا و نه خرغربیل و سیزده جواز بی بن و پنج کفچلیز بی سر و یازده گلوله ویک گلین و شانزده سفال نان نختن و هفت جاروب بی رشته و هیزده کندوی شکسته والله اعلم بالصواب بیت عجبی نیست که از بخت چنین کدبانو ٭ رفته خانه رسد از برکت او تا زانو ٭ اما بستر خواب را هیچ عیب نتوان کرد که بغایت مهترانه است دو پرکاله دهلیز سپهسالار کانکو افغان و چهار دامن اسیک ملک کتن خربانی و سه نوار شکر رنگ ریده و مگسک گرفته از پشه خانه ابوبکر پشه نیم شطرنجی از ان میر کنگالان پنج دلق درشت از ان مهتر گدایان یک شریطهٔ نایب مهتران فراشان هفت جوال بی پیوند و نیم گلیم پاره پاره پاشی که از ان سر مردم بگردد بیت نمد زین پشت اسپ بیمار

خاشاک ۱۲

برای دعاج لفظ پیل و برای چوب لفظ درخت و بهر درخت لفظ تنه و برای تخم لفظ کتان و برای کرسی لفظ پایه و برای یکپایه سه پایه و چهار پایه و پنج پایه و برای هفت لفظ نه و برای دسته لفظ اسیا و بهر اسیا لفظ غربیل و برای بستر لفظ رفته و برای جاروب لفظ خواب و برای مهترانه لفظ سپهسالار

و برای اسپ لفظ خر و برای شکر لفظ مگس و بهر مگس لفظ پشه و برای شطرنجی لفظ فراش و برای مهتر لفظ گدا و برای پیوند لفظ دو نیم و پاره پاره و بهر شطرنجی لفظ نمد و برای زین لفظ اسپ مناسب ۱۲

نخورده چیزی از پرهیز بسیار ❊ اما ملبّس تلبس از غایت کهنگی پرده خود هم

از جنس جامهٔ نادوخته ترتیب یافته است دو خشتک ازار و سر جیب پیراهن

چهار پیوند دامنی و پنج ره بارانی نیم منجوق قرطه و دو نیم گز استر لبانچه سه یکی

فرد و شقه چهار یکی از نزدیک ازار بند اما از شعر ما جفته پاره شده کنده و

هم یکپاره بیت خیزای دامادکیر خفته را بیدار کن ❊ گز پی این شعر جفته آن

مگر بیدار لیست ❊ باز آنچه دوخته انداخته اند و نا پوشیده پوشیده بعضی با تقطیع

بعضی بی تقطیع یک شکنجی خاره و یک دامن سنگی پاره و دستارک قصب

چیزی و یک دستارچه کاغذ حریری و یک جامه پا و نیم گشتیده و یک پیراهن

نیم بالیده و یک دراعه ریخته و یک مقنعه گسیخته و یک شیرین باف با صد

تلخی و یک چادر با هزار تلخی و یک بارانی دو بیست عید و یک بهاری که

سیصد نوروز دیده بیت یک راه یادگار بسیار کسان ❊ چون پردهٔ

عنکبوت و دام مگسان ❊ پیرایهٔ خود چیزها که در طبلهٔ عسلی چهره باز نتوان یافت

بلا در حبه حمائل گر سواره از زره زیر مروارید گشنیز یکا یک ماش گرد روی

خشخاش گلوبند خام و پیاز چام ما یک مقل سه گریبان دوال بوریا بانی

از لیف علم باز و از بلور ما لطیف انگشترین ها از آهن تا به نگینها در سنگ آ

لفظ تلبیس و برای خشتک لفظ ازار و بهر جیب لفظ پیراهن و دامن و برای جامه لفظ گز و دوخته و برای دامنی لفظ بارانی و قرطه و لبانچه و برای جفت لفظ پاره و برای خفته لفظ بیدار و برای دوخته لفظ پوشیده و برای سنگ لفظ پاره و پاره و خاره تجنیس مطرف و برای

۱۴۲

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسرو

دستوانه برنج و دست درنجن گندم و رانچه طوق کلنگ در لنگر پیکر باخربک

درشتا لنگ بیت بکر بخت ها لحلی کا نها * کلب عقور بالحدید مسلسل چنکه

آوازهای زیور و خلخال بشنیدم ازانجا که طمع مزوریک آدمی ست خاک خشت

راتوتیای همت ساختم و به وقاحت غیر معهود تقاضا تزویج کردم خواجه جزام

می سخنی ست ازشرم درزمین میدید و می گفت ما را کار خیر سی جفت پتین ادا ست

چون ازان پردازیم پرداخت بیت ما آنگاه خواهد بود بیت اول کنم اسباب

عجوزه گس پاره * پس بهر عجوزه طرب و تخت دوباره * خسر پوره را گفتم که

خیرهاست آغاز کرد که ازانجا که حلال زادگی پدر منست حرام رواندارد

چندین گاه است که مادر معصومه ما بسببی مطلقه ثلاثه شده است و پدر پرهیزگار
طلاق داده شده ۱۲

ترک او گفته و او بخلق خیار روح علاء الدین علموت زنده میدارد هم ازین برکت

درهای بخشش گشاده گشته و پدرم بران شده که دعوتی عام سازد و این مطلقه

مطلقه را حلاله فرماید کوری چند را پیش ازین با سخنان آنکه مزه بمیزه کرده

نشود درخانه آورده همانا که الفاظ ایشان نه بر مذاق بی بی بود بامداد برخاست

بر تحریمه نماز پیوست خواجه پرسید که غسلی بایستی جواب داد که ازین جماعها

آبدست من نمیشکند تا خواجه ازین سبب مبلغی مرد کوران گم کرد بیت

---

۱ برای دستوانه لفظ دست و برنجن و برای طوق لفظ لنگر و برای کلنگ لفظ کلب و عقور مناسب است
۱۲ ۲ و ای بکر بحلت النحو بکر جوی که گویا سر زیور پوشیده زیور است آن بکر باشد سگ و دیوانه است
۱۲ ۳ برای زیور تا زنجیر مسلسل لفظ خلخال و برای خاک لفظ خشت و توتیا و برای تزویج لفظ جفت و برای پرداز لفظ پرداخت و پاره و پاره تجنیس خط و برای خسر لفظ پدر و بهر دختر و داماد لفظ خسر پوره و بهر پدر لفظ مادر و برای روح لفظ زنده و برای در لفظ گشاده و برای مطلقه لفظ حلاله و برای بامداد لفظ برخاست و برای تحریمه لفظ نماز مناسب است ۱۲

کوران همه رفتند چنان ناخوشنود ٭ کز خرزهٔ سست بی بی سخت جماع ٭
ناگاه از بخت بی بی خربنده دراز رکاب حاصل شده که بیک بر نشست دو منزل
یکی کند او را بعد از امتحان بسیار خوش کرد شعر کان عبد الحمار ذلک لکن ٭
عنده صار بالجماع حمار ٭ خواجه بدست خود بر سر او کل لبسته و ولایت بی بی را
با توابع و مضافات از مولود خود بعقد صحیح بر سر تازیانه در وجه ادرار آن مستحق
نهاد و گفت که مردی نا استوارم و طریق حلال و حرام را در دیانت احتیاط کنم
پس بحضور خود غیبت گشته فرمود آنگاه دلش قرار گرفت و زیر چهار پای چهار پا
شد و بشمار ضرب عشرین و تسعین مشغول گشت اگرچه بور گور خربنده چنان صحبت
که آن بادیان زود زود کمیز و سرگین می انداخت مع هذا انده فریاد میکرد
که من عورتی متلبسه ام بالتقای ختانین ملوث نشوم آخر مسلمانیست حلال
آنگه شود ذوق عسیله بگیر بحشم بیت تا ذوق عسیله حاصل آید زن را
افشار خران باید باعقد سگان ٭ بعد از آن افشار خربنده در جوشید بی بی
سخت خوش آمد و دلش از خواجه چنان سرد گشت که خواجه را هم چو خر برنج
بگذاشت و بنده خربنده شد بیت بی بی از خرزه خربنده شده زنده بخشم
خواجه و لنگ گران خرزه بمیرد بی بی ٭ روز دیگر که گیرها صبح خیز سر از خواب

ف۱ برای خر لفظ رکاب و برای خرزه لفظ جماع و برای سست لفظ سخت و برای دو لفظ یک مناسب ۱۲
ف۲ قوله کان الخ بود خربنده و جواب الخ دلیکن نزدیک او شد در جماع خر زیرا که خر کثیر الشهوت است ۱۲
ف۳ برای توابع لفظ مضافات و برای عقد لفظ صحیح و برای وجه ادرار لفظ مستحق و برای حلال لفظ حرام و برای حضور لفظ غیبت و برای دیانت [illegible] لفظ چهارپا و برای ... لفظ عشرین و تسعین و ... لفظ غیبت و برای چهار لفظ چهارپا و برای شمار لفظ عشرین و تسعین و برای بور لفظ گور و برای خربنده لفظ بادیان و برای کمیز لفظ سرگین و برای عورت لفظ زن و برای لفظ ذوق لفظ عسیله و عسیله بفتح [illegible] و برای نفع بین الذت جماع و آب منی برگوید و برای لفظ لنگ و برای بنده صح

لباس پوشیده ۱۲ — دو ختنه ۱۲

برآورد خواجه خربنده را از زحمت شبانه بمعذرت پیش آمد و توقع طلاق[۵] زن کرد بی بی نیفهٔ خربنده محکم گرفت و گفت که خواجه گه بسیار میخورد بگفت بیگانه من شوی خود را طلاق هرگز میگویم هرچند خواجه بجاج پیش مینمود داشتهای بی بی افزونتر میشد تا مردمان معتبر درمیان آمدند و بعد از گفت و شنود بسیاری بران قرار فتاد که هردو بشرکت شوی بی بی باشند اما نفقه خواجه دهد و نفس خربنده رساند که نظم شده بی بی از نفقه و نفس شاد ❊ که نان خواجه نفس خربنده داد ❊ دل از انکه بر زخم سختی نهاد ❊ نیاید ز نانش همه عمر یاد ❊ خواجه چون از عروسی زن فارغ شده آغاز کار خیر دختر کرد بیت[۲] اکل الیتیمة من مجلد زوجه ❊ یدعو الرجال علی عیاله منها ❊ اختیار کردند طالع[۳] وقت جدی منقلب و قمر دران برج خاکی خاکسار نحوست شده و ذنب همانجا خود را دم بر ساخته و قمر منحوس را بسیاه روی انخساف گرفتاری تمام ارزانی داشته و دلو از چشمه دور افتاده و حوت در درونه دریا از بی آبی خشک شده و حمل نیز از حساب انجم صفر مانده و ثور را هم دران احیان سبزهزار آسمان تهیگاه و مشتری از جوزا بادی در چشم ره یافته و نظرش را فروپوشیده و سرطان که خانهٔ هفتم است و بیت التزویج مریخ بآن تخت

[۵] برای ... لفظ زن و برای ... برای ابا بی طلاق لفظ ... و برای آمد گفت لفظ طلاق و برای نفقه لفظ نان ... شنود و برای ... خواجه لفظ عروس و ... و برای ... مناسب ۱۲ ... خورد طعام عروسی ... و برای ... زن ... ۱۲

[۶] برای طالع وقت لفظ جدی منقلب و قمر و برج و بهر نحوست لفظ ذنب و نحوست و منحوس مشتق و برای دلو لفظ چشمه حوت و بهر چشمه لفظ دریا و آب و برای حمل لفظ حساب و انجم و صفر و برای ثور لفظ مشتری و جوزا و سرطان و مریخ و برای سبزهزار لفظ آسمان و برای مریخ لفظ ... پیچ پایه که سرطان باشد مناسب ۱۲

پنج پایهٔ بجلوهٔ وبال برآمده وزحل همانجا بر کرسی هبوط نشسته وزهره با آن قرین آن
تحسین را عقد محکم بسته ومشاطهٔ خورشید هم زان حجله روی بر و تحسین
بدو د احتراق گلگونهٔ خاکستر کرده وراس را هم شومی صحبت او بد حال گردانیده
واشد که خانهٔ هشتم است در کمین گاه خوف وخطر دهان باز نشسته وزهرهٔ و
عطارد که از خرچنک بگریخته تحت الشعاع خورشید محجوب النظر گشته و
کورا کور در کام اسد افتاده وسقط شده چون ازان بگذری خوشه خالی وترازوی
بی سنگ وفسونگر عقرب بعلت سرطان مجروح گشته وفسونگران دیگر نیز
ازعقرب گزیده شده وقوس بی قیمت از مشتری جدا مانده وتیر چرخ با پیکان
تیز رو از خویش بر تاب کرده و دور انداخته بیت زهی طالع سعد کز اختیاری
دهد جفته را جا و دان سازواری شعر لو ذا الاختیار یفر قدین فقدها بعد
المشرقین و بعد ازان من زن طلاق را بلطف تمام طلب کردند وازانجا
که تعظیم داماد باشد همی سر و نیمی ریشم تبراشیدند و هر دسته ناتراشیده کریم
بنشاندند چون جای راستی بود گفتم که من زنان را تعلیق ابد کرده ام
در آویختن چیزی ۱۲
دختر گفت من که خاتون بنت پدر کلیکنم فضولی خود هم شده ام وخود در ابهرا
بمعنی شخصی که عقد ابند اید ۱۲
درهم قلب ویک درست سوراخی چنانکه شرع ایمه ابالسه وشرط اجله
جمع ابلیس

ملاحده است اگر خواهی و نخواهی بتو که موئی عانه تراشی بر سبیل زنا بزنی دادم
چون شرمناکی عروس بدین حد معائنه شد من که در طلب اهل جنس میگشتم
ضرورتا بدین تزویج و تجویز نامشروع قبولش کردم بیت عروس کذیب و بعل
کوغل ❊ عفاالکلب تزویج تلک العفیفه ❊ و نثاری چنانکه از خاندان جد
و پدر دیده بودم قدری غلولها سرگین اسپان خاصه ملوک که از دانه بسیار
با خروه آدمی برابر باشد در آستین کرامت مهیا داشتم بر سرش فرو در ریختم
کنزک بچگان سیاه و خرد چون سرگین خوارگان بر شپکال درافتادند و
آنهمه تبرک برچیدند بی خود در اصبرش نمانده بود پردهٔ عصمت از پیش
برداشت و فریاد کردن گرفت که جوجو سرگین نیکو نگاه دارند تا شوی تو
بد اعتقاد نشود که این زن طریق کدبانوی نمیداند بیت نانی پزم ازین
جو و سرگین زبهر شوی ❊ بزین چه لقمه روز عروسی زبهر شاه ❊ چون زنگی
شب تنگهای زر بر روی سیاه نهاد و به روز روشن خندیدن گرفت عروس
از پس جامخانه پاره کرده در جلوه آمد پیراهنی گریبان بر کتف از شتاب دگی
بازگونه پوشیده و دامن بر سر انداخته و آستین راست از خلم گلرنگ شده
و آستین چپ از درافتاده و خصومت تا ارنج رفته از ازل ازار بند را

برسرزهار پیچیده و گره زده درجلوه پای زنبور گزیده میگوئیت و گچول غازی

بچگان میکرو دمراکه شوهراو بیم سگفت بستان بستان باخود گفتم که این

عروس بغایت کس خجل است میان ما چگونه زندگانی خواهد گرفت درین

اندیشه بودم که ناگاه گره ازار عروس باز شده بیفتاد و او چنان مشغول جلوهٔ

خود بود که ازکون خود خبر نداشت مطربان گل چهره نازان میروند که رباعی

خاتونک کون برهنه درجلوهٔ ناز * کان بیخبر ازکون خود و کونش باز * مشاطه

یکے پای بکونش انداز * کان خویله زکون خود خبر یابد باز * درین اثنا

عروس راکه نان مهمانی پرخورده بود و اندازهٔ شکم ندانسته ریدنی سخت

گرفت چنانکه فرصت رفتن سرزنبود کوزهی مبتحر بطریق مطائبه بگذاشت

وگفت که یکدست جلوهٔ هنوز باقیست اول بچه چند که در شکم دارم اسقاط

کنم آنگاه بجلوه باقی پردازم من که شه نواهم از دو پوستگے حامله کهنه در پوست

نگنجیدم گفتم زهی نازک ذاتی که بمجرد نظر آبستن شده اینچنین نازنینی اگر تا

طشت خانه رود بیم باشد که هم زه بچه باندازد کاری بد نکرده است که

جای شرم باشد بچه من درکنار من اولی که ابوالولد علی الفراش ابوالوا

حالی در کنارش نشانم تا بیکبار صد بچه برآورد همه مانند من گیرجوارهٔ زن

رساله خامسه اعجاز خسروی

۱۴۸

حالی بدائی ایشان درماندم تا خواجه خسر بار یش چون شیر از سینه فرود دوید
بدوید و از غایت شفقت بر ایشان شیر فرود آورد و همدران جامه سر شان
برداشت و بگفت بیت برفت دختر و کون زادگان وصد بگذاشت
نبیرکان را در پیش ریش جد بگذاشت عروس را هنگامه جلوه سر دمید
از بس تعجیل طهارت ناکرده بر تخت رفت و بجلوه میگشت و مادرش
حراره زبان میکرد که رباعی خاتونک ماده بچه از کون آورد بنگر که
چه نسل پاک بیرون آورد یک شادی دیگر ار خورد بار دگر زین بچه
هزار خواهد افزون آورد من نیز آن حراره گرم تر کردم و خوشنودی خود را
احما الختن بالختان گفتم بیت قد زاد اولاد زوجی صهرتی تلک النوغل
رصعین تطوعا چون از ان جلوه گه آلود فراغت حاصل آمد و شربت
کون شوئی عروس علی الاطلاق منکه دامادم و جمله حاضران مجلس دور
از مجالس حاضران بخوردند بیت آن شربت بسکه باهوس میخوردم
زان خوردنم آب در دهان می آید در انحالت خاطر عروس امراعاتی
تمام مینمودم و میگفتم شعر الی استک کان بامراتی رکونی سکونک
تحت ربی ان نکونی که بدین بیت مذوق مذاق او را خوش کردم

لفظ زیاده شد و اولادنا من من اسے
همه شما من من این نبیرگان اند
شیر یده از روی رغبت ۱۲
برای شیر لفظ شربت و برای عروس
لفظ طلاق در علی الاطلاق و برای
صهر لفظ داماد و برای جمله لفظ
مجلس برای حاضر لفظ دور و بار
برای شربت لفظ آب و برای آمد و
شربت لفظ خورد
مناسب ۱۲

برداشتم ودرون پرده زفافش بردم تا سر از و برگیرم انبوهی نظارگی
چنان بود گوئی بازار پاره فروشانست بیت گفتم از بهر خوابگه نوشه
به ازین خلوت صحیحه کجا * خواستم که بسوزن باریک پاره دوزی کنم چون
دو پالیش علم کردم ازفرود بانگ طبل برآمد سر برآوردم قامت خود
دیدم بعد ازان درمیان دو لنگ او کالنون بین النامیان آن
دوستون حوضخانه یافتم که دهن درزنخانه میکرد وبالای بام تفرج کنان
میگشتم که ناگاه درحوض گرمابه افتادم غوطه میخوردم وکسی نبود که موی
گیرد و برکشد تا دستم درموی زهار افتاد وهمان دست آویزم شده الغر
یتعلق بکل شیء حشیش بیت درقعر فرو درفته بودم تا فرق * گر موی زهار
دستگیرم نشدی * حاصل ازفرود وبالاقی میکردم تا آفتاب زمین دیده
ازغار عنکبوتی خاک سوی پرده زبانی فلک مراجعت کرد عروس نگی
هیئت من خوشان ترازترک قی ازخواب درآمد روی گلوگیرتر از زنان
شبانه بحلق چنان گرفت وگرفته اگر کس براو نشیند استفراغ کند بیت
کاد الطبیعة من کراهة وجهه * لبن الرضاع مع الحری یستفرغ * برخاست
وهم ازکنیز خود غسل جنابتم داد بامدادان باچنان پاکی وپاکیزگی

۱۵۰
رساله خامسه اعجاز خسروی

جد بر بافته با سلام خسر متقی رفتم خسر از انجا که جمعیت خسران باشد گفت
که خریداران دختر من بسیار اند و دختر من نیز بسیار مشتری ایشان بوده
مصلحت در انست که بر خرش بنشانی و گرد شهر بگردانی تا هر کرا دعوی
باشد خر او را گیر د و ترا خر نگیرد اگر نه نباید که خرگیران شهر و خر شهر ترا بنده گیرند
و زن را بر گردن تو نشانند و بگردانند اگر زن تو بر پشت نشیند به ازان که
بر گردن تو رباعی بر از خفته زن را به پشت خران پیش * که خر بر آمده
بینی بخفتهٔ زن خویش * زهی مواعظتِ آن حکیم دور اندیش * بچون گر بستر
آمد چو کون خر از ریش * ناچار بی تبه را بردم در پس پالان کرده بر خر
نشاندم و در همه شهر تشهیر میکردم و این ندا در میدادم که رباعی این خویلیه
غائبانه از خانه کیست * هان زود بگوئید که غیبانه کیست * دیوانه کیر است
نگو مید انم * لیکن آن کیر کیر دیوانه کیست * هر چند که کوچه بکوچه تگ و تاز سے
میکردم همه یاوه زنم میگفتند و هیچکس نمیگفت که زن یاوه از آن کیست
گفتم که از غایت عزت نباید که عین الکمال در جمال با کمال او راه یابد
مشتی بزدم و در بناگوشش نیلے پیدا کردم خندان خندان جوابم داد
که لعنت بر تو باد که این بازی نیلک از تو زفت رباعی چنین نازک

ع برای گرد لفظ گردانی و گردانند و برای گردن لفظ
پشت و بینی و برای جفته لفظ زن و برای حکیم
مواعظت لفظ و برای پیش لفظ سپس و برای خر لفظ
پالان و برای شهر لفظ تشهیر و برای عشق
تشهیر لفظ ندا و برای شهر لفظ کوچه و برای خر لفظ تازی و برای
جمال لفظ کمال و برای مشت لفظ بناگوش
و برای نیل لفظ نیلک همه جا مناسب آمده ۱۲

* * * * * * * * * * * * *

نگارینی که دارد ٭ که زخم مشت رانیلک شمارد ٭ چنین دانم چنان گردد

دو سال ٭ که گر غضبان زنندش سر نخارد ٭ بعد ازان همچنان خرسوار

سوای خرگه میردادش بردم تا حد زنا و شبانه بزنا نم از خر فرود آوردند

و بر خرکش نشانند بیت کردند بدره کونش را چاک ٭ تا زیر وره برید و شد

پاک ٭ باز هم بران مرکب دولتش نشانده جائیکه نبکه آن بلکه کون برهنه

زده بود برزده شد تا اکنون همه پاکی و پارسائی بود بعد ازان بایک شوی

نمیدانم که چگونه قناعت خواهد کرد بیت ده مرده زنی دارم من تنها بسیار

هان ای همه یاران و غلامان باری ٭ معلوم رای ضحکة الزمان باد که

در شهر غربت اینقدر کار پیش رفته است و همت سفله نواز شما اثری تمام

نموده که در عقب مکتوب آمده میشود باکواکبه انبوه تر از ضنبک جابی کشتی گیران

دو خسر سخره و چهار خسر پوره مسخر و شش پور ناداشت و هشت زن و شانزده

خال خسر پور زاده و نوزده عم خسر قواده شعر رهط اذا اباتو نواحی بلدة ٭

اضحی ظلال اللیل فیها سرمدا ٭ باید که خانه مستورتری در محله ناداشتنان

بگیرند و مبلغی کنگان عرب و کولنکان بی ادب را جمع کنند و یک سال

نگری کیر مقرر فرمایند و زبونی بر بد هند تا آمده نامروت و نامردمی و اسلاف

واولاد و اجداد خویش عروس نور انموده آید و این کاغذ ما در زاد و راد زمنزل

انزال بر قائمه حرام باقاعدهٔ تمام اجلاس فرموده شود اما بعد ازان که ما بعد

او از صف نعال مصدر گشت هم خود کمر قیادت بسته و پیش خرگایان در صف

نعال ستاده آید و صادر و وارد را صلاء عام و سبیل در داد تا یکساله نقش

زیادت در یکشب مدخر ایام شهوت غالبه او شد الزب ببا بها کرده شود

وانچه نقش زیادت از یکساله و اصل گردد بدل نفقه وضع افتد بیت

گر نفقه رسد ورنه رسد هم باری :: از جانب نقش شرمساری نبوده :: خسرو

قرطبان را وداع کردم و او دختر خولیه مزاج را در پیش بر زدن و پس

باز دادن پندهای پدرانه فرمود و دختر نیز این مایه ده تذکیر را در گوشهای

کس جای داد شعر داوصاها ابوها فی وداع :: الا یا بنت فی است البعل

وو صیتها کرد پدران تو در وقت رخصت آگاه باش جدا نشوی تو از

کونی :: باید که از رسیدن ما منتظران را خبر کنند تا دشمنان ساخته منیر با

در کون شوهر باشی ۱۲

و دوستان سوخته تیز زبانی شوند و جواب این نامه بدست قاصدی

بفرستند چنان تعجیل که گوئی ریدن تفتیش گرفته است که خاتون دهن باز کرده

ره میطلبد شعر کو بقاصد که تیره تا نکنی :: دهن بسته دهن باز نماند تا دیر

پیوسته ما را بدعای لاخیر یاد آرند تا بقاء شوم و خلعت مشئوم شما باس ع

رساله خامسه اعجاز خسروی ۱۵۳

لطایف

خویش لفظ عروس و مادر

وبرای منزل لفظ انزال

وبرای قائمه لفظ قاعده و برای

صف لفظ نعال وبرای صادر

لفظ وارد و برای اصلا لفظ عام

وبرای سال لفظ ایام مناسب ۱۲

خرگایان پس کننده

کنندگان ۱۲ مدخر ذخیره

ذخیره کرده شده از فار

زنقیع مصدر ۱۲

تحت خایه بردار او ۱۲ نفقه

ونفس تجنیس وبرای دختر لفظ

خولیه وبرای پیش لفظ پس وبرای

پند لفظ پدر وبرای دوست لفظ

دشمن وبرای سوخته لفظ زبانی

وبرای زبان لفظ جواب وبرای

جواب لفظ نامه و بر نامه لفظ قاصد

وبرای دهن لفظ باز کرده و لفظ

دهن بسته وبرای

دعا

لفظ تا نکنی و لفظ ...

آفات واهول مخافات روزی گردد ان شار زحل او مریخ شعر سیحج بینا
نحس السمآء ۞ اذا اجتمع الصباح مع الماء ۞ تاریخ این مجاری حال درسال
که پایان ریخ بر سر بدرگ رسیده بسیاه قفا فرود آمده مصرع یعنی که سنه شش صد و
هشتاد و دو بود ۞ الدعای کما جری والداعی کما تحری حرف چهارم
در براة قبض و سخر مصرع اینک براة سخر ببین ۞ اطلاق کنند
متصرف معامله پسینه بی بی از جمعی که در بطن آمده است در وجه ادرار
نجاسة الدین سخره بال الشیطان علی شاربه وباض الابلیس فی ریش ذقنه
بول کند شیطان بر شارب او ۱۲ وبیضه نهد شیطان در ریش او ۱۲
اشیائی که در بار زمی آید هشتاد خروار گندم وده خروار گوز پارسی بیست خروار
گوز هندی پنجاه خروار نو اعتماد و کسور کون بنیاد و اعتماد بر علامات دیوان
ابلیس علیه اللعنة کنند التاریخ کما ذکرنا فی العشرین بعد التسعین مصرع
چنانکه ذکر کردیم در عشرین بعد تسعین ۱۲
اینک اینک نگر قباله سخر ۞ بستد و قبض کرد صاحب اصل یو یحیی سام
از جماعتی پریشان کار بر آزار بدکردار ساقط العدالة مردود الشهادة
بدین اسامی حسام قلیج صدیق سراج قصاب خونی کذاب سوزنده
عوانک شادی مودود ساعیک خراسان غازسیه کار چار وادار در حالت
صحت نفس وثبات عقل طائعاً وراغباً با جبار بی اکراه ازواج خبیثة

۱۵۲ بر آفات لفظ مخافات وبرای زحل لفظ مریخ مناسب ۱۲

۱۵۳ قوله ان شار زحل الخ اگر خواست زحل ومریخ که آن هر دو ستاره اند ۱۲

۱۵۳ قوله سیحج الخ زود است که فراهم شود میان ما نحوست آسمان هرگاه فراهم شود صبح یا شام آن محال است ۱۲ وبرای سیحج لفظ اجتمع وبرای صباح لفظ ماء و ماء و سماء مقلوب بعض ۱۲ لفظ ریخ

۱۵۴ بر رساله خامسه اعجاز خسروی

وبرای خروار ... لفظ ... هشتاد و لفظ ... ده و بیست و پنجاه و برای پارسی لفظ هندی و برای بار لفظ کسور و برای ابلیس لفظ لعنت و برای عشرین لفظ تسعین ... کون لفظ ... ساقط العدالة لفظ ... عدالت ...

بسکه قلب مضروب دار الضرب مصادره و شکنجه هشت قطعه شکنجه هر هشت را دو نیمه کردند شانزده در شمار آمد بران قرار که بعد از انقضاء مدت عالم بحکم قضای تقاضا بمالک رساند و با وکیلان عذاب بعذر و دفع تمسک نسازد الا انکه در اداء طائفه مذکوره کوشد هم برین جمله پذیرفت و قبول کرد و این خط از اقرار خود نبشتن فرمود و باشهاد شهداء همشومه موکد گردانید تا مظلومان ستمدیده را بوقت حاجت حجت باشد تاریخ در سلخ شعبان برات وار بود بعده جلاد مطهر غسال اصلح حمال بو مسعود حقا و بر رفتن ایشان بی شهید ست گواه من الشهود ذکرا تمام پنج رساله الفضل بحید احد بی ثانی تمام گشت این پنج رساله معجزه عیسوی کتاب رسائل الاعجاز که هر یک دیباجه کار است برای انشاء هر دیوان و دستوریست بجهت دست دبیران بلکه دستی بجهت دستگاه وزیران قلمم بسیار در سوادهای گوناگون فرو رفت و سر گشته شد تا ازین سوادهای معانی بحساب سر بالا توانست کرد و دود در دیگ برنج بی اندازه برنج سوخت تا نعمتی پخته پیش طبقه چاشنی گیران دقائق کشیده شعر اکلت دخان سرج بالتذاذه کما احترق الفواد فتم هذی ❊ چون در افتتاح این انشا که همت در بستم و ره همت باز کشادم

۱۵۵

رساله خامسه اعجاز خسرو

گاه بکلید قلم تنجاب خزائن غیب میکردم و گوهری از درر این شهر بیرون
می آوردم تا درة التاج سروران سخن گردانم و گاه بزبردستی انگشت نشست
در جیب فلک می افگندم و نقدی درست چون دینار خورشید بر میکشیدم
تا روز بازار عالم را بدان گرم دارم چراغهای انجم درین سودا میسوختند
که دوده چیزی بخامه من توانند رسانید زحل که هندوییست کثر فر سخن گوش
میداشت که بدان عبارت زبان راست کند و برجیس که قاضی سپهرست
زانو شکسته سبق ادب درست میکرد و مریخ سرخ چهره از گرمی این
هوس میگداخت که برای جدول کتابه این کتاب خود را در صدف
نیلی شنگرف سازد و واسد آتشین میخواست که نور آفتاب را حل کند
و پیش خامه کاتب آرد تا لطائف این صحائف بدان آب زر تعلیق
کند و زهره از صریر کلکم بشابتی مست میگشت که هر بار اصولش غلط میشد
و دست بر دست میزد و آتش طبعم در عطارد زبان میکشید و عطارد
خود را بر سر آن آتش سپندمی ساخت و ماه که در زینه شهرش بیش کامل
نمیگیرند گرد بر گرد این دقائق برمی آمد و میخواست که چندان نور کمال
گرد کند که در تمامی شهر بکمال بی نقصان روشن شود و آسمان کبود پیش

رساله خامسه اعجاز خسروی

بیش عین[۱] الکمال قمر پرده نیل شده بود و این سخن در پرده با من بگفت بیت

تقدیر رسانید چو در عین کمالت ✤ دوران فلک عین کمالت عرساناد ✤

درین باب پنج جام جان شیرین عصر کرده ام د برای مذاق اهل عصر شربتی

جانی برون آورده که اگر از محلول آبحیات اقطاع جانش دهند محل آن دارد

و مصنف از خوردن آن شربت زندگانی زنده مدام خواهد شد و حاسد

بخواهد مرد بیت من[۲] مات من مار الحیوة فیافتی ✤ فی فیه بل حتی العیش

مذوقه ✤ انچه بینایان درین نمونه نمایش خواهند کرد من خود باز نمایم

نموده می آید که سواد اندک در عین معنی بسرمه ماند که چشم را روشنائی

بخشد و اگر کس سودای خود را روشن و نازک گرد تواند آورد اهل بصیرت

آنرا سیاهی دیده سازند و اگر همه یک نقطه[۳] بر وجه باشد چون خال خوبان

روی سخن را بیارایده و در دیده چون مردم و در دل چون سویدا جای گیرد

و سواد بسیار هم روی صفحه را سیه رو گرداند و هم نامه را سیه کند بیت

از طال[۴] سفر[۵] مثل صدغ خسر آید ✤ لابد من اخذ و تشویش له ✤ بدانکه

بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و برآویخته ۱۲

کلک کاتب نیز تازی است تیز دو که هفتاد ساله شد هنوز دو دندانست

و سیاهی دندانش هر روز تازه تر دهنده که این تیزی را تگ و تاز میدهد

برای عین الکمال

لفظ عین کمال ... دوران

لفظ فلک و جام ...

برای شیرین لفظ ...

برای زندگانی لفظ زنده ...

لفظ آبحیات ...

لفظ نمایش ...

سواد لفظ ... روشن ...

چشم ...

سواد لفظ سیاهی و برای بصیرت

لفظ دیده مناسب ۱۲

من مات الخ یعنی کسیکه مرد از آبحیات

پس ای جوان ...

تا که زنده شود ...

برای نقطه لفظ خال و بهر

خال لفظ وجه و روی و برای دیده

لفظ مردم و بهر مردم لفظ دل و بهر

دل لفظ سویدا و بهر سویدا لفظ

سواد و بهر سواد

لفظ سیاه و نامه ...

... کردن مسافت و سفیدی روز

دو سبب است اول آنکه چون طبع فحل کاتب ماده فکرت را در کار می آرد آن ماده بحدی زائیده میگردد که نتاجش در مرابطه یک بند و دو بند نمی گنجد ناچار رشته درازش داده میشود تا میزاید عجب ماده که هر چند زاد اش برمی آیند زاینده تر میگردد و چون کار زادن بحدی رسید که در یک رابطه مکتوب بیت سی صحرای صحیفه را ابر آزاد همان نزاد کرد شهر مهیخیزد که فحول معانی ذکرهم الله بر فضول حمل خواهند فرمود لبضرورت عنان قلم که مایهٔ صد تذکیر پیش دارد کشیده میشود تا در بطن کاغذ قطره بچکاند که اگر همچنان تبوالد و تناسل گذاشته شود بیت گهر چندان طویله بر طویله در نظر دارد ❊ که آخر بشکند بر گردن آنکس را که بردارد ❊ سبب دوم آنکه در زینت هر نامه اگر عرصه نسبت تنگ است و اگر وسیع بر ابریشم باریک دقائق بر کفچیک سفید کاغذ نجیه سیاه میزنم و بشیرینیهای بی شر نگ آرایش میکنم چندانکه صنعتهای این نسبت انچه در زیر غاشیهٔ اختفا پوشیده مانده است بیشتری نهری برون افتد بیت تا شاه سواران سخن در پرداخت ❊ گیرند نمونه بار نو زین نو ساخت ❊ ضمیر بنده هنگام فکر پنداری دعوت عام است که در وی معانی جسته و ناجسته از عالم غیب مانند مهمانان خوانده

برای دو لفظ اول و بهر طبع لفظ ماده و برای زاینده لفظ نتاج و برای زاد لفظ زاینده و برای مکتوب لفظ صحیفه و لفظ زاد و ازاد و نزاد تجنیس و برای حمل لفظ بطن و برای قلم لفظ کاغذ و برای توالد لفظ تناسل و برای تازی لفظ عنان و طویله بر طویله و باز برای تازی لفظ زین در زینت و عرصه و تنگ و وسیع

و برای ابریشم لفظ باریک و برای باریک لفظ دقائق و برای کاغذ و بخیه برای نامه لفظ کاغذ و برای شیرینی لفظ سیاه و برای غاشیه لفظ شرنگ و برای اختفا لفظ نهری و برای سوار و زین لفظ پوشیده و لفظ سوار و برای دعوت مناسب تازی و برای خوانده و ناخوانده لفظ مهمان و خوانده مناسب است ۱۲

زیور اسپ ۱۲

دناخوانده بیکبار در میرسند چیزی را که میتوانم در بیتِ نظم و یا در خانهٔ نثر
در می آرم و در صدر تعظیم در می نشانم و چون ترتیب ما تقی بنی پردازم
گرد برگرد ابواب نثر و مصراعات نظم بر می آیند و منکسر حال باز میروند
بدان سبب که رقیبان حافظه بغایت بی ضبط افتاده اند نمیتوانند که مراعات
میهمانان عزیز کنند تا همه را بقدر امکان در محلی هرچه عالی تر نشانده شود
بحق نعمتی که در ضیافت بزرگان خورده ام که اگر حملگی اضیاف معانی که
بر در دل رسیده اند و از نقصان حفظه سوی عالم غیب باز رفته
در مقامات تصنیف مدخل یافتندی نیشکر زار اقلام نتوانستی که نثر و بیت
ایشان مهیا گرداند اینهمه آیندگان که در جمعهای کاتب گنجیده اند شعر
زانانکه خوانده بودم و ناخوانده که رفت * گوئی که از هزار یکی حاضر آمده است
معلوم علماء این فقه باد که تکرار معانی و خیالات که جای بجای درین کتاب
در هر تصنیف کاتب شده است از نقصان حفظه نه از قصور طبع از ان وجه
که چون بنده در ترتیب مصنفات منظومه و منثوره خوض مینماید اگرچه
همه بدیع و جدید میزاید اما بعضی قدیم که پیش ازان گفته شده است
آن نیز در خاطر می آید و آن معلوم میشود که اینمعنی بتکرار معلول گشته است

۱۲ برای بیت لفظ خانه و نیز نظم و نیز بهر نظم لفظ نثر
لفظ خانه و نیز [illegible] لفظ تعظیم و نشانم
و برای صدر لفظ مصراع و نظم
و برای نثر لفظ حافظ و برای
و برای رقیب لفظ ضیافت و برای ابواب
نعمت لفظ خورده و خورده و خورده نیز
لفظ خورده [illegible] و ضیافت و [illegible]
مناسب نعمت و ضیافت و بهر [illegible] لفظ دل
لفظ اضیاف و [illegible]
و برای [illegible] لفظ اقلام و برای [illegible]
لفظ نثر بیت و برای کاتب لفظ
خوانده و بهر خوانده لفظ ناخوانده
و برای هزار لفظ یکی و بهر معلوم لفظ علما
و بهر علما لفظ فقه و بهر فقه لفظ
معانی و خیالات و بهر کتاب لفظ
کاتب و برای نقصان لفظ قصور
و برای حفظ لفظ طبع و برای
ترتیب لفظ مصنفات و برای
منظومه لفظ منثوره مناسب
و معلوم و معلول
تجنیس مطرف ۱۲

وچون در محلی ربط یافت که اگر بکشایند مقدمات دیگر مختل گردد طبع در اسقاط
آن رخصت نمید هد لضرورت رقم جواز بر او میکشم که اگر این ماجرا کسی را
دروغ نماید در جواب باید گفت که چون بنده درین فقاهت بمحل اجتهاد
رسیده است و جامع چندین مجلد صغیر و کبیر گشته و باتفاق اجماع و اصحاب
قول مشهور شده چه محتاج است که انچه رقم سبق دارد بر سهو مبتدیانش
تکرار کنم از انجا که قریحه بنده کالانهار جاریه است اگر گذرها حفظ بی خلل
باشد هرگز بر مذهب صحیح امام زعفرانی که یکبار مستعمل شده است دوباره
استعمال نباید بیت بی خواست زدم در آب مستعمل دست ٭ مهمان
زعفر شدم که آن نیز حق است ٭ بر آئینهٔ طبع روشندلان پوشیده نیست
که اندر انچه آئینه در دور خویش روشن نبود و هنوز در طبع آهن بقوت
منطبع و فعل صانع بدو نه پیوسته حکیمی که ساختن آئینه اول در طبع او
مصور گشت اگر پیش کوران و کوردلان در بیان آوردی ایشان را
آن نمایش چون خیال آئینه صورتی نمودی بحقیقت اکنون انچه بنده را
در ذهن صورت بسته است بیش از انست صفت کردن هم بدان
آئینه مانند باش تا آئینه معنی که از صیقل خانه طبع بنده بیرون آمده است

۱۶۱

رساله خامسه اعجاز خسرو

بینایان را معائنه کرده آنگاه توجیه صیقل کردن من درین جد و در روشن شود
که بنده درین دعوی چون آئینه کژ دروغ زن نیست بلکه این نمونه آئینه ایست
که دهن ها دگر زار است کند مصرع چنان کائینه چینی دهنها را که کژ باشد
هر نامه و یا رقعه و یا مقدمه سخنی که کاتب بالتزام نسبتی نبشته است تعلیم است
برای هیشنها و این طرز تا متابع این طرز تصور کند که معنی و نسبت
همین مقدار بود که در مقدمات کلام مکتوب شده است و غیر آن انگیختن
نتوان و درین غلط فکر کاهل خود را از کاو کاو انگیخت گند کند و همین لعل و
یاقوت مرا جگر گوشهٔ خویش نام نهد بلا بهر نسبتی را که بردارد اگر طبع قادر
باشد چندان معانی مناسب فراهم آرد که کتابی بتوان نبشت بنده را
از فضل باری آن قیاس و قوت بود که در هر نسبت و صنعت کتابی بزرگتر
ازین ترسیل بنویسم که هیچ معنی مکرر نگردد اما سه چیزم مانع شد اول آنکه چون
در یک نسبت و یا صنعت مستغرق مانم بمناسبات و صفات دیگر
رسم و دوم آنکه از جملگی لطائف شعر و غزل و نغز و وعظ و صنعت و غیر آن
باز مانم و در نهایت و صافی بانسبت گوی باشم و بس سوم آنکه ترک
نعت رسول صلعم و توحید الهی کرده که کلی است بدین خرافات مزخرف

پرداختن اضاعت عمر باشد من خود در هر تصنیفی تتمهٔ روزگار ضایع کرده‌ام

بیت دگر هنوز درین محرقه چه خوض کنم ✽ که شاگردم چون ابلهان به تحسینی

طائفه که درین کتاب سخن خواهند گفت از چهار قسم بیرون نیند یا اهل لفظ

اند یا اهل معنی یا اهل لفظ و معنی و یا نا اهل بی لفظ و بی معنی و آنکه نظرش بر لفظ است

او از جملهٔ لوح عبارت سیاهی دیده است و بس او را انگشت بر حرف

تهجی باید نهاد نه بر معنوی و آنکه سبقت معنی دارد او خود در غوض لطائف

چنان فرو درود که هیچ خس و خاشاک لفظی نپردازد و آنکه تحت لفظ و

معنیش طرف اللسانست او باید که بر سر انصاف چون الف راست

بایستد و فرو بیند که صاف تراز معنی و گوارا تر ازین لفظ آوردن امکان

دارد که اگر ممکن است حرف ما را به تهجی انگشت نهادن چه حاجت الواح

معانی پیش اوست که برای خود علیحده کتابی به تصنیف باید رسانید

تا همان انشا ناسخ نسخهٔ دیگران گردد و آن منسوخ ممسوخ را در نسخ و مسخ

دیگران زبان رنجه نباید کرد و آنکه نه لفظ دارد و نه معنی شعر او خود نکند

کتاب ما را تکرار ✽ و رتیز کند گوش مکن بانگ حمار ✽ مشتی چوب شکنان

و چوبک نویسان که بعضی خویش را بر سر چوب کرده علم میسازند و بعضی

قلم خویش را کسوت علمیت پوشانیده نشانه میکنند وچون مقربان محافل
تخت نشینان بی پایه وماننده علم سخنی دامنکشایان بی سایه وبرسان
طبل فضائل نعره زنان تهی مایه اند بیت آوازهٔ شان هست چو آواز
دهل * سر در ومهان ودل فریب طفلان * درنهان اوراق کتاب را
بران نمط که پیش ازین کرده اند بطبع کلیل چون صحیفه که بکار دکند پیش
حک کنند ورخنه گردد خواهند برید بلکه جزو جزو نخواهند برید وبدقیقهای
خام خود که اگرچه پخته شود هم نام خامی ازان نرود باسوادات مغشوش
خود پیوند خواهند کرد وآشکارا ازان مطبوعات نامحدود زبان خود را
تیغ آبدار خواهند ساخت وخود را تیر چرخ برخواهند تراشید وکسے
نخواهد دانست که ایشان تراشه چین کلک خسرو اند بلکه خواهند پنداشت
که خسرو تراشه چین کلک ایشان را نشاید من آن تراشیدگان را بنوک
کلک خویش بیش ازان خراش نکنم که بیت تراشهٔ قلمم هر که پایمال کند
خداش از بزه پامال صد وبال کند * وانچه از خزانهٔ بیحساب من دخل خواهند کرد
خرج کردن هم نخواهند دانست جائیکه کلک الف وش ایشان بخط
خواهد پیوست جز نقش خطا نخواهد شد وهمان قلم خطاکار ایشان از کزلک

۱۶۳
رسالهٔ خامهٔ اعجاز خسرو

زبان اصحاب کتابت سرزنشهای خواهد کشید که آن سر بریده را
سر سیاه خواهد شد و نخواهد دانست که ازان سیاه روئی سر بالا کند
طرفه آنست که با چندین اختراع و ابداع که من دارم داغ نحل و نحن
باز گونه بر اوراق من خواهد نهاد و بنده برای قطع خصومت تیزی
ایشان قبول خواهد کرد و سکین چرب زبان را در نیام کام خواهد کشید
و کتابه من صمت نجا و سکت سلم بدین کزلک آبدار زبان نگاشت
تا بینایان هنگام دیدن این نقش زبان تحسین کنند اما بر مصنفان
حال و استقبال آن مقدار اعتماد نیست که در حیات کاتب و بعد
انصرام ایشان را الجبت قطعی کنند بنده مجروح السنهٔ ایشانست
زبان را جز بدین دعا در حق آن زبانیان رنجه ندارد بیت من کان
یخرج قلبنا متعدیا * فالله بالانصاف یخرج قلبه * این هیچ بصحیفه
که هر یک دریائیست پر عجائب از جریدهٔ طینت کاتب بیرون آمده
چندین بار پیش متعلمان متعمق گذاشته است خاصه پیش اوستاد که
که ثانی معلم اول است اعنی خدمت مولانا بحر البدایع محیط الشرائع
شهاب الحق والدین فیاض المتبحرین دریای فیضی که هر که آب و دانه

نمیشاید که ایشان را متبحر وصف کنند زیرا که بحر را متبحر خواندن بی آب گردانیدن بحر بود بیت بناهی کل دامادالمعانی ❊ به مادام فی الداماد رمائی ❊ جائیکه عبارت آبدارش از عین شریعت سائل گردد متعلمان کامل را چندین محیط علم ذخیره شود و در مقامی که براعت سپهر موجش اقلام جاریه را جریان دهد متبحران را چندین سفاین نفایس ع روان برروی آب آید پراز در ❊ آن شهاب ثاقب از ان آسمانهای بلند این کتاب دیوان خطا را بکلی بیرون رانده است تا شیاطین آتش را محل آسیبی نمانده بدان نمط که عزیمت شهابی در رجم عفاریت اعلا جزم بوده است لاحول که درین عرصه هیچ غول مواخذه ثانی نمانده است مگر آنکه بنده به اصرار دیوانگان از تبعیت امر مولانا چون دیوی که از فسون پای بیرون نهند تجاوز کرده است و جای بجای شیطانی را بزعم خود مردم انگاشته یعنی خطا را صواب پنداشته و نگذاشته که آن سایه خانگی از خانهای سخن بیرون رود پس درینصورت خانی شده است که برای جان خویش اهرمنی را جانی تصور نموده است و در حق آن ساطلن شیطان بلطل که تبدیل صورت کرده است بغلط حسن تحقیقی بجای نیاورده و آن

برای آسمان لفظ بلند و برای شیاطین لفظ آتش و آسیب و برای اغزیت لفظ شهاب و به رجم لفظ عفاریت و لاحول برای عفاریت لفظ دیو و افسون و شیطان و اهرمن و برای خطا لفظ صواب و برای خانه لفظ ... مناسب ۱۲

وآن مخدوم جانی را درین خیال خباثتی نیست بیت گر سایه دار زفسون
فرمان بجا نیارد٭ افسونگران خود را گیر دگنه نباشد٭ چون آن شهاب والا
بلند خطاهای کاتب را از روی کلام مانند ارواح خبیثه که بافسون از کالبد
سایه داران دور کنند دور کرده است وصفوف فرشتگان معانی را که
هر یک جبرئیلی است روحانی از مدخل دیوان خطا خالی گردانیده ازان
فرشته وش خدا خشنود باد با آنکه آن باریک بین نظر بینش را در خرده کاریهای
این صحائف بدقت تمام خوض داده است وخوردهای خطا را که ذره ذره اند
از عرصه های بدائع چون خار باریک از کف پای ورشک تاریک از موی
سر برون آورده وبنده نیز ریزه چین موائد فوائد ایشانست دقائق این
کتاب را اول بپردهٔ دل تنگ بیز کرده وبعد ازان در پرنیان کاغذ
دوباره بخیه وسبوس ودرشته که بود بقدر امکان جدا کرده مهندا
در بشریت احتمالی دارد که پیلی از نظر مستور ماند وپیلهٔ منظور گردد زیرا که
کرم پیله ۱۲
خطا بر خدا روا نیست مردمی نباشد که اصحاب بصیرت از درجی پر از
صد هزار گونه جواهر در لعل ویاقوت چشم سرخ نکنند وبسد سرخ را نقطهٔ
طعن نهند که حبه است وهر جا که خس مهره ویا کهربائی بینند خس کشی

برای خطا لفظ کاتب وکلام وبرای خباثت لفظ ارواح خبیثه وبرای فرشته لفظ جبرئیل وبرای صفوف لفظ فرشتگان وبرای باریک بین لفظ نظر وبینش وبرای دقت لفظ خوض وبرای خورده لفظ خطا وبرای خار لفظ باریک وبرای کف لفظ پای وباریک وتاریک تجنیس خط

وبرای سوی لفظ [illegible] لفظ سواید وموائد وبرای ریزه چین لفظ [illegible] وبرای فوائد تجنیس مطرف وبرای دقائق لفظ کتاب وبرای پرده لفظ دل وبرای [illegible] لفظ تنگ وبرای بیز لفظ بخیه وبرای سبوس لفظ درشته وبرای سطور وبصیرت وبرای درج لفظ جواهر ولعل ویاقوت وبسد وبرای لعل
لفظ سرخ وبرای [illegible] ۱۲

آغاز کنند و زر صامت نطق را از لا کار نهند و گرفت آرند جواب گرفت
ایشان اینست قطعه کای در گرفت نسخهٔ خلقی تو هم بیار * یکنامه
بی گرفت که ببینیم حال او * گفتار آدمی نبود خالی از خطا * للا که گفته
ملکِ ذی الجلال او * پس چون چنین است بهر چه میریزد آب غیر * آنکس
که هست خار و خسی از زلال او * ناقص که طعنه در حق کامل همی زند هست
آن گواهیِ به ثباتِ کمال او * زنگی که خال عیب نهد بر رخِ سپید *
آن خال زیب رو نشود بر جمال او * فی الحاصل این کتاب که تاریخ
روزگار و تاریخ معانی بیشمار است و اصناف تصنیف رسالات را
برای تعلیم از تاریخ در بیچ بایسته تر و اصحاب تحریر مراسلات را از زیچ
در عدد شایسته تر چون هر دفتر بسیاقتی مرقوم گردانیدم که الی یوم الحساب
محسوب ماند در پایان ذیلش تاریخی نگاشتم که از ان تاریخ زیبی در تبر سیل
مصرع یعنی که شمار هفتصد و نوزده سال ۷۱۹ * چون بنده خسرو که درین
کارگاه زردوزی بشاگردی موهبت الهی استادی گشت که از تیزی
طبع و تار در از اندیشه بر چرخ اطلس نقش نجم تواند دوخت هر که درین طرز
از علم آفتاب سر دماند رشتهٔ دنبالهٔ سوزن از متابعت من

۱۶۷

رسالهٔ خامسه اعجاز خسرو

براے صامت لفظ نطق و براے نامه لفظ خط و خطا و براے گفتار لفظ گفته و براے آب لفظ زلال و میریزد و براے خار لفظ خس و براے ناقص لفظ کامل و براے حق لفظ گواہی و ہمزبان براے لفظ ثبات و براے خال زنگی لفظ سپید و براے لفظ جمال و براے لفظ رخ و ہمچنین براے کتاب لفظ تاریخ و معانی و اصناف و تصنیف و رسالات و بہر تعلیم لفظ بیچ و تحریر و مراسلات و زیچ و دفتر و سیاقت و مرقوم و حساب و محسوب و ترسل و براے بنده لفظ خسرو و براے شاگرد لفظ استاد و براے تیزی لفظ طبع و براے زردوزی لفظ تار و براے چرخ لفظ نجم و آفتاب و براے نقش لفظ طرز

عار ندارد و بشاگردی خویش و اوستادی من معترف گردد و ذکر مراد طراز

طرز خویش چون نام زردوز از زردوزی و خطاب نسیج بافت در نسیج کتاب

علم علمیت سازد احتمال دارد که چون من درین دردوخت از سر رشتهٔ

انصاف درنگذرد مصرع نسیج وحد گرداند خدایش * و هر قلابی که از قلبهٔ

دل خویش تار برنجی که جوی نیز زد بحیله تواند تافت و تارها زر رم را بدزدد

و دران دردوز کند بوقاحت ازان وز دیده چنان دررود که ریسمان

در چشم سوزن ببیت زصانع خواستم تا سوزد و خاکسترش سازد * چه

زردوز خیاطت کار با زردوزی کهنه * من که در نسبت لطائف دعوی

بلاغت میکنم من هم میدانم که مانند جنین رحم در بطن این کاغذ چندین گاه

دمیدم چه خونها خوردم تا این اطفال بالغ را از مشیمهٔ ضمیر بیرون آورده ام

و در قماط حریری کاغذ پیچیده و پیش بزرگان داشته و ایشان فاتحهٔ

اخلاص برین بهشتیان دمیده که قرة العین اعیان معانی کردند

رای العین روشن کرده ام که بپرتو نظر ایشان دیدهٔ بد ازینها مکفوف

خواهد ماند مع هذا از مبصران بالغ نظر خواهش میکنم که چون درین جوانان

شانزده ساله که در اوج حسن رسیده اند و خط پیدا کرده نظر فرمایند

برای زردوز لفظ دردوخت و برای نسیج لفظ علم و برای نسیج لفظ نسیج وحد و برای وحد لفظ خدا و برای قلاب لفظ قلبه و بهر قلب لفظ دل و برای تار لفظ زر و دردوز و برای وقاحت لفظ دیده و چشم و بهر ریسمان لفظ سوزن و برای سوزد لفظ خاکستر و برای زردوز لفظ خیاطت

برای جنین لفظ رحم و بهر رحم لفظ بطن و اطفال و مشیمه و بهر اطفال لفظ بالغ و برای ضمیر لفظ بیرون و برای خم لفظ خون و برای قماط لفظ حریری و پیچیده و بهر فاتحه لفظ اخلاص و برای قرة العین لفظ عین و بکنه اینکه حرف عین در اعیان و معانی و در رای العین و لفظ روشن نیز

برای جوانان لفظ شانزده ساله و حسن و خط و در صد مناسب الخ

بهروجهی که هست چشم بر محاسن گذارند واگر موی کژ بینند از انجاکه شعار
لطف راشاهنا بسیار است در آرایش کوشند دیدهٔ راست بین را
عمداً احول نسازند که بدوربینی راستی را دروغ یار کنند وبا دروغ وراست را
بیک نظر بینند گلفروش شوند که میان صد خار یک گل برچینند خارکش
نگردند مصرع که در بستان پر گل خار جویند؛ دانایان دانند که قیاسات
نظم ونثر شعرا مقدمات خیالی است که کژ را بحیله از آتش طبع تاب
توان کشید وراست را نیز بانگشت تخطیه کژ توان کرد برعکس قوانین علم
وحکمت که آن اوضاع عقل است که از قالب حقیقی انقلاب نپذیرد
وچون این هردو نوع محقق گشت پس خیالات بنده را که تصور است
ذهنی است وقابل اصلاح وابطال اگر فاسد را اصلاح نفرمایند
باری صالح را در افساد نکوشند وآنکه صالح را فاسد گرداند بیت
دعای من امینت اینک بصدق + له اصلح الله اعماله + بشیرین کاری
شکر ریزان لطائف از چاشنی گیران تلخ وشیرین گفتار حاصل این
درخواست را مکرر میگردانم که چون این عسل بی نخل را چاشنی کنند
اگر دروی رقم خطائی چون مور در جلاب یا نقطه غلطی چون سر مگس در شهد

۱۶۹

رساله خامسه اعجاز خسرو

افتاده بینند بمذهب نعمان آنرا مکروه ندارند روش شافعی گیرند که قتل ذبان
مگسی دست از کاسه بدارند بیت که اند با مگس پر گفته در دهر ٭ که
تریاک ست یک پر دومش زهر ٭ اگرچه چنین عبارت کاتب بزعم
ناقدان نطق از زر صامت ناطق است اما چون روی بنده در صفر
نقره و صفر صرف است و بدین روی از نقره های نهانی گنج کنز آ مخفیا
محروم و مفلس مانده ام هر روز هزار بار روی زرد خود را چون زر ناساخته
میکوبم و بسیماب غیر آتش پرستی میکنم نه زیبق میکشم که چرا درین سکه
قلب خود را سره پنداشتم شعر چون عمر گذشت و سکهٔ صدق نبود ٭
پرچین کنم از چهره درم وار چه سود ٭ بعضی کوته چشمان دراز امل هنگام
نظر کردن درین جرائد ابله فریب چنان خواهند پنداشت که همانا دخل
این بضاعت مستظهر است این سودا از سر می باید تراشید کلا و حاشا
که کاتب برین بادپیمائیها خود را سلیمان ملک سخن داند شعر
من کان مذخر الریاح لقربه ٭ فاذا تعطش فی المغارة یعلم ٭ همه عمر
در چهار بازار علم بسوداهای گوناگون گذشت و ازین تجارت بی تجارت
بجز زیان عمر سودی نکردم دانایان دانند که ناقد بصیر نقد حیات

درصندوق منقش آدمیت برای آن نهاده است که آن را صرف کنند

ونفائس محبت ورضای خداوند ودوستانند وهر روز ازین متاع غنی تر

کردند من اشتریها فهو مغبون من الله مغبون اینچنین نقدی عزیز را فروخته ام

هرکس که خرید کرد بوم را پس او از زیان کاراست ۱۲

وجواهر ودر وغبن منظوم ومنثور خریده شک نیست بیت چو نزد طفل ز آب

جوهر آب نار روان بهتر * دهد یاقوت رمانی ستاند دانه رمان * تخییل مروم

سرمایه الیست که اگر در دکان مدح وذمش صرف کنند سود آن نباشد مگر

کمالیت در کذب واگر همین سرمایه در ذکر وفکر باریتعالی خرج شود نفع آن

نتواند بود مگر وصول الی الله اکنون تصور باید کرد که فرق میان دو عمل

تا چه غایت ست کجا کمال در کذب وکجا وصول الی الله هیهات هیهات

زهی غبن فاحش بیت مرده به از من است چو بینم شمار خویش * برمن

سزاست تعزیت روزگار خویش * افسوس هزار افسوس وفریاد هزار فریاد

که راهبری راه بده وبمقام در رسیده دریافتم وهمراهان موافق نیز اما

غول نقش بتشدید مرق شعرم بغر لفیت ودر بیابان انهم فی کل واد یهیمون

بعدی گمراه گردانید که هم از رهبر دور افتادم وهم از راهبران واپس

ماندم اکنون چاره دیگر نمیدانم مگر آنکه چون از قدم مبارک ایشان نشانی که

---

۴ برای محبت لفظ دوستان وبرای نقد وبرای متاع لفظ غنی وبرای منظوم لفظ لفظ جواهر وبرای فروخته لفظ خریده منثور وبرای آب لفظ روان ونار روان وبرای جوهر لفظ یاقوت وبرای نار روان لفظ رمان ودر وجواهر ریان لفظ دکان لفظ زبان وبرای سرمایه لفظ زر ودینار وبرای مدح لفظ ذم وصرف وبرای تجنیس سطوف وبرای ذکر وفکر سود لفظ نفع وبرای مرده لفظ تعزیت وبرای افسوس لفظ فریاد وهیهات وبرای رهبر لفظ راه وبرای غول لفظ بیابان ووادی وبرای گمراه لفظ رهبر وبرای قدم لفظ نشان مناسب ۱۲

۵ مرق شوربا ودیگ گرم وموی از پوست باز کردن ودیگ بوی گرفته ۱۲ ۶ قوله انهم الخ برای اینکه اشعار در تمام صحرا رسوا میکردند ۱۲

در پیش وارم از پیش نگذارم پی گرفته میروم بو که ازان دلالت بمنزل واذکروا الله ذکرا کثیرا برسم بیت ذرا انجاروم با متاع نیازه کنم بازو مقعد صدق نازه چون من باغی این شجره ملعونه راکه شاخ بشاخ رفته ست از خون جگر آب داده ام تا از وگل سرخ روی من شگفد وگمان برده ام که هر چند این نهال من نامی شود ومن نیز در منهل آبروی نامی تر شوم ولسبب آن شجرهٔ خبیثه از شجرهٔ طیبه دور مانده ام ومیدانم که انشعاب این درنهایت ندامت بار خواهد آورد وازانها خواهم شد که لآکلون من شجر من زقوم اما چون وجود خاکی من آبی در آب وگل خویش بهوای دل وآتش طبع این درخت خار برآورده است بکریمی که صنع تو از خرما رتب انگبین وگل از خار پیدا می آرد که بدین غرس بی عرس باد قبول خویش وزان وازان که من جانی ازوی در دنیا میوهٔ نیکنامی چینم ودر آخرت ثمرهٔ بهی وبه کاری والله اعلم بیت ولاتجعل غراسی مثل دوح تقاطر سنهٔ ندکان تمامهٔ الهی درین خمسهٔ مفرده که منطق طبعی کاتب است خود را بدین مقولات سه عشرهٔ فیلسوفان حکمت می پندارم وجوهر خود را باعراض لابقا قائمهٔ ابدی تصور میکنم وعقلا درین تصور تصدیقم می کنند

برای باغ لفظ شجره

وشاخ وگل سرخ وشگفد

وبرای خون لفظ آب ودر نهال

لفظ نامی وبرای منهل لفظ آب

وبرای شجرهٔ خبیثه لفظ شجرهٔ طیبه

وبرای انشعاب لفظ بار وبهر بار

لفظ ورد ودر آورده وبرای شجر

لفظ زقوم وبرای وجود لفظ

خاک وبرای خاک لفظ آب

وبرای آب لفظ آتش وهوا

مناسب باد وخاک وآتش

وآب وبرای درخت

چون بزعم اصحاب حقائق قیاسات ذهنی کاتب از بهیات فلسفی

غلط اندازتر است واز قانون نجات دور وبر همه ازین سالبهٔ کلی ایمان

وموجبهٔ کلی کفران بحق محققانی که در عالم قرب از حد امکان ترقی کرده اند

وبدرجه وجوب رسیده که در چشم من کاذب که بدروغ نامی گشته است

از مقدمات دینی موضوعی محمول کن که در نهایت نتیجه آن عفو وغفران

باشد واگر درین همه کتاب وهرچه کاتب از جنس تصنیف بانواع

انشا دیا فضل نطق که حد مردم بدان تمام گردد مقدمه رانده است

که دران بیم سلب آنست نفی آن بدین کلمه میکنم که

لا اله الا الله محمد الرسول الله وصلی الله تعالی

علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه

اجمعین فقط

تقریظ ریختۂ قلم جادو رقم منشی غلام محمد خان صاحب اڈیٹر اوده اخبار لکھنو

شعر خذا کتبت بجالو ترید ترست ٭ سحراً حلالاً علے القرطاس بالقلم ٭ حضرت امیر خسرو دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کی تصانیف برگزیدہ سے اعجاز خسروی بھی ایک ایسی کتاب ہے کہ سلف سے آجتک بڑے بڑے منشی اور فاضل و ادیب اور فصیح و بلیغ گذرے لیکن کسی نے ایسی کتاب نہین لکھی جسمین فن انشا کے متعلق اسقدر صنائع بدائع اور لطائف ظرائف اور دقائق حقائق و نکات و معانی بیان کیے ہون اور اختراعات و ایجادات متنوعہ کا التزام رکھا ہو سچ ہے کہ مبدء فیاض سے یہ حصہ حضرت امیر خسرو ہی کے لیے مخصوص تھا اور یہ خزینہ گوہر کہ بمجواے ان للہ کنوزاً تحت العرش مفاتیحہا السنۃ الشعراء انھین کیواسطے زیر عرش الاعلےٰ مقفل تھا جسکو اس فخر المتقدمین امام المصنفین امیر ذی اپنی کلید زبان درفشان سے کھولکر ہمارے لئے وقف عام کیا اسمین کلام نہین کہ جسطرح حضرت امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ سے احیاء العلوم اور حضرت مولانا روم سے مثنوی شریف اور امرء القیس وغیرہ فصحاے عرب سے سبعہ معلقہ اور نظامی سے سکندرنامہ اور سعدی سے گلستان و بوستان یادگار اور مقبول روزگار ہین اسی طرح حضرت امیر خسرو سے اعجاز خسروی یادگار اور منظور نظر اولی الابصار ہے ایسی کتابین اور ایسے مصنف نہ پیدا ہوئے ہین نہ ہون گے جو شخص مذاق سخن رکھتے ہین اور نیز وہ لوگ جنکو فن انشا کے حصول کا شوق دامنگیر ہو اس کتاب سے پورا پورا استفادہ حاصل کرسکتے ہین اور اسکے مطالعہ سے نہ صرف فارسی مین دبیر بےنظیر ہوسکتے ہین بلکہ عربی کے علم ادب مین بھی بہت کچھ استعداد بڑھا سکتے ہین کیونکہ جو اشعار عربیہ نظم و نثر فارسی کے ساتھہ آگئے ہین وہ زبان کی حیثیت سے کسیطرح کلام اہل عرب سے کم نہین ہین اور محاسن شعری اور خوبی بیان اور مضامین کے اعتبار سے تو کہین بڑھے ہوئے ہین لطف یہ ہے کہ اس کتاب سے ایک بہت بڑا فاضل اور ادیب اور انشا پرداز بھی علی وجہ الکمال فائدہ اوٹھا سکتا ہے اور ایک طالبعلم بھی محروم نہین رہتا اگر یہ کتاب محشی نہ ہوتی اور جابجا شرح و حل لغات اور ترجمۂ اشعار عربیہ وغیرہ کا اہتمام نہ کیا جاتا تو شاید سیکڑون بلکہ ہزارون مین ایک شخص بھی نہ سمجھ سکتا فی زماننا جنکو معنی فہمی کا دعوی ہے اور جو علم و فضل اور انشا پردازی مین اپنے آپ کو کچھہ سمجھتے ہین اور ہمہ دانی کا دم بھرتے ہین اگر وہ حضرات یہ کتاب ملاحظہ فرماوین تو یقین ہے کہ اونکے ہوش اوڑ جائین کہ کس بلا کی کتاب لکھی ہے کیسے کیسے الفاظ جمع کیے ہین کیسے کیسے فقرے لکھے ہین جنکا ایک ایک لفظ طرح طرح کے لطائف و معانی اور صنائع بدائع پر مشتمل ہے یہ کتاب علاء الدین غوری شہنشاہ دہلی کے زمانہ مین تصنیف ہوئی تھی چنانچہ اس بادشاہ کے محامد بھی اسمین اونھین صنعتون مین بیان کیے ہین اعجاز خسروی کے پانچ رسالہ ہین جو بجاے خود ہر ایک لاجواب ہے خود مصنف علیہ الرحمۃ آغاز کتاب رسائل الاعجاز مین فرماتا ہے بفضل منشی بدائع آغاز کردم ترتیب این ترسل بطراوتے کہ سیلاب لطافتش قلم عطارد را پاے راست ستادن ندہد و موج لطافتش بر جبیں را آب از سر بگذرد انداز صحائف این جریدہ مکتوباتی در یمین کرام کتاب آید کہ کراماً کاتبین را ہمین تعظیم بدیل عزت آن باشد و از نوردہاے این پرنیان رقعہاے در آستین فضلاے انس و جان افتد کہ روح الامین پیوند جانش سازد خضر کہ پیش ازین بچندین ہزار سال آب در سیاہی انداخت ہمانا انتساخ این نسخہ را انتظار میکرد و عیسی کہ چندین دور در بیت معمور معتکف گشت مگر قرأت این کتاب را ترصدی نمود ہم در دیوان ازل کہ این دفتر تحریر پیوست قلم قضا با سود و تا ابد کہ روز و شب نباشد این سواد و بیاض خواہد بود ٭ اگر از جہان برود روز و شب مترس زانکہ ٭ مقام ہر دو نگہ دارد این بیاض و سواد ٭ مخفی نرہے کہ جس طرح اور ارباب تصانیف بےنظیر و دبیران مشاہیر نے اپنی اپنی کتابون کو ابواب اور اقسام و فصول کے ساتھہ ترتیب دیا ہے اس کتاب کو بجاے اونکے خطوط اور حروف وغیرہ کے ساتھہ نامزد اور مرتب کیا ہے رسالون کی مجمل فہرست یہ ہے **الرسالۃ الاولی** فی المفردات والمرکبات یعنی رسالہ پہلا مفردات اور مرکبات کے بیان مین

تشتمل علےٰ عشرۃ خطوط (اشامل ہی اور پر دس خطوط کے) الرسالۃ الثانیۃ فی المرتبات من المکتوبات تشتمل علی عشرۃ خطوط (اسمین مکتوبات کی ترتیب وغیرہ کا بیان ہی) الرسالۃ الثالثۃ فی اللطائف من المصنوعات تشتمل علی خطین یعنی تیسرے رسالہ مین عبارت وانشا کے لطائف اور صنائع کا بیان ہے اور دو خطون پر مشتمل ہی الرسالۃ الرابع فی البدائع من المعنویات تشتمل علےٰ خمسۃ خطوط چوتھا رسالہ بدائع معنوی کے بیان مین ہی اور اسمین پانچ خطوط ہین) الرسالۃ الخامستہ فی السوانح من المنشآت تشتمل علےٰ ستۃ خطوط۔ پانچوان رسالہ جسمین طریق عبارت قدیم انشاؤن کے طرز پر ہی اسمین چھہ فصلین ہین۔

خط اول درکیفیتی چند مختلف کہ نمودار آن ضرور یست مشتمل بر ہفت حرف **خط دوم** در مفردات مشتمل بر پنج حرف **خط سوم** در لطائف الفاظ نحو وتصریف وادوات وحروف تہجی وانچہ بدین مناسب ست ونمودار انگیخت در یہنا مشتمل بر ہشت حروف **خط چہارم** در نوادری کہ از الفاظ واصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چہار حروف **خط پنجم** در الفاظ مصطلح ترسلات قدیم ونمودار استعمال برسم جدید مشتمل بر نہ حروف **خط ششم** در مناسبت ترکیب الفاظ والقاب واسامی وکنایتے کہ از اول نامہ تا آغاز غرض آید مشتمل بر سہ حرف **خط ہفتم** در آغاز مضمونات واغراض مکنونات مشتمل بر شش حرف **خط ہشتم** در ادعیۂ قدیم وجدید بر نسبت حکایت مشتمل بر سہ حرف **خط نہم** در تاریخ مشتمل بر ہفت حرف **خط دہم** در شرائط نسبت مشتمل بر ہشت حرف ** ہر انچہ اندر دو حروف کن معانی ست ** ازین دہ خط توانی کرد معلوم ** ہماندین رقم چون نقش بر سنگ ** کہ بنشیند بدل چون نقش در موم ** **خط اول** در کیفیتی چند مختلف کہ نمودار آن ضروریست مشتمل بر ہفت حرف **حرف اول** در ماجرائے شرائع مترسلانہ قدیم و روش جدید کہ از عین طبع متبحران ہند موج زدہ **حرف دوم** در باعث ابداع طرز **حرف سوم** در صفت طریق پختہ مترسلان وبیان خامہ راندن جدید کاتب **حرف چہارم** در گسستن حمائل تضمین ازین مخدرہ وہم از سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن **حرف پنجم** در معذرت شعر عربی خویش **حرف ششم** در ترک پیرایہائے لفظی **حرف ہفتم** در التماس تصحیح واتقان کتابت این کتاب ** این بیت کہ روح راست خانہ ** ہست از پئی فرق درمیانہ ** اس فہرست سے اگرچہ کتاب کی ترتیب ظاہر ہو سکتی ہی لیکن اسکی انشاپردازی کی تمام خوبیون سے پوری پوری آگاہی جب ہی ممکن ہی کہ اس کتاب کو من اولہ الی آخرہ دیکھا جاے از بسکہ ذات فیض آیات حضرت امیر خسرو علیہ الرحمۃ کی محتاج تعریف ظاہری کی نہین اور نہ یہ کتاب اور اوسکے محسنات اہل نظر سے مخفی وپوشیدہ ہین بلکہ ایک عالم جانتا ہی کہ کس تبہ کی یہ کتاب ہی اسواسطے ہم بخوف طوالت اسوقت کچھہ اور لکھنا نہین چاہتے صرف اس امر کا اظہار ضروری سمجھتے ہین کہ یہ شاہد معنی جسمین عرائس دلفریب سخن رنگ برنگ کی لباس مین عاشقان معنی کو اپنا جوبن دکھائی ہین اور حوران بہشتی کو اپنے جلوے سے شرماتی ہین دفتر اول اس انشا سراپا اعجاز کا اس مطبع مین بہ تحشیہ عالم بے بدل مولوی غلام حسنین صاحب کنتوری طبع ہوا چندروز مین دست بدست فروخت ہوگیا پھر العطش العطش خریداران سے **منشی خیالی رام** صاحب مرحوم کی تحشیہ کل کتاب کو یکجا کرکی اسطور سے ترتیب دیا کہ دفتر اول مین جو حواشی سابقہ تھی وہ بدستور رہی اور جسقدر حواشی واصطلاحات منشی خیالی رام صاحب ایجاد کیے وہ بھی شامل رہے اور باقی دفاتر حسب تحشیۂ کامل منشی صاحب مرحوم کے بماہ اپریل ۱۸۷۶ء مطابق ربیع الاول ۱۲۹۳ ہجری مطبع منشی نولکشور صاحب المعروف بمطبع اودھ اخبار مین باہتمام شایستہ وکاغذ عمدہ ونفیس کرسی نشین اعجاز طبع ہوے فقط

قطعہ تاریخ من نتائج طبع نواب محمد احمد حسن خانصاحب تخلص جوش

طبع گردید چو این نسخۂ نادر ای جوش ** ہاتف غیب ز افلاک ہمین داد آوازہ ** فکر تاریخ تراہست اگر مد نظر ** از پئی سال بگو باد چراغ اعجاز